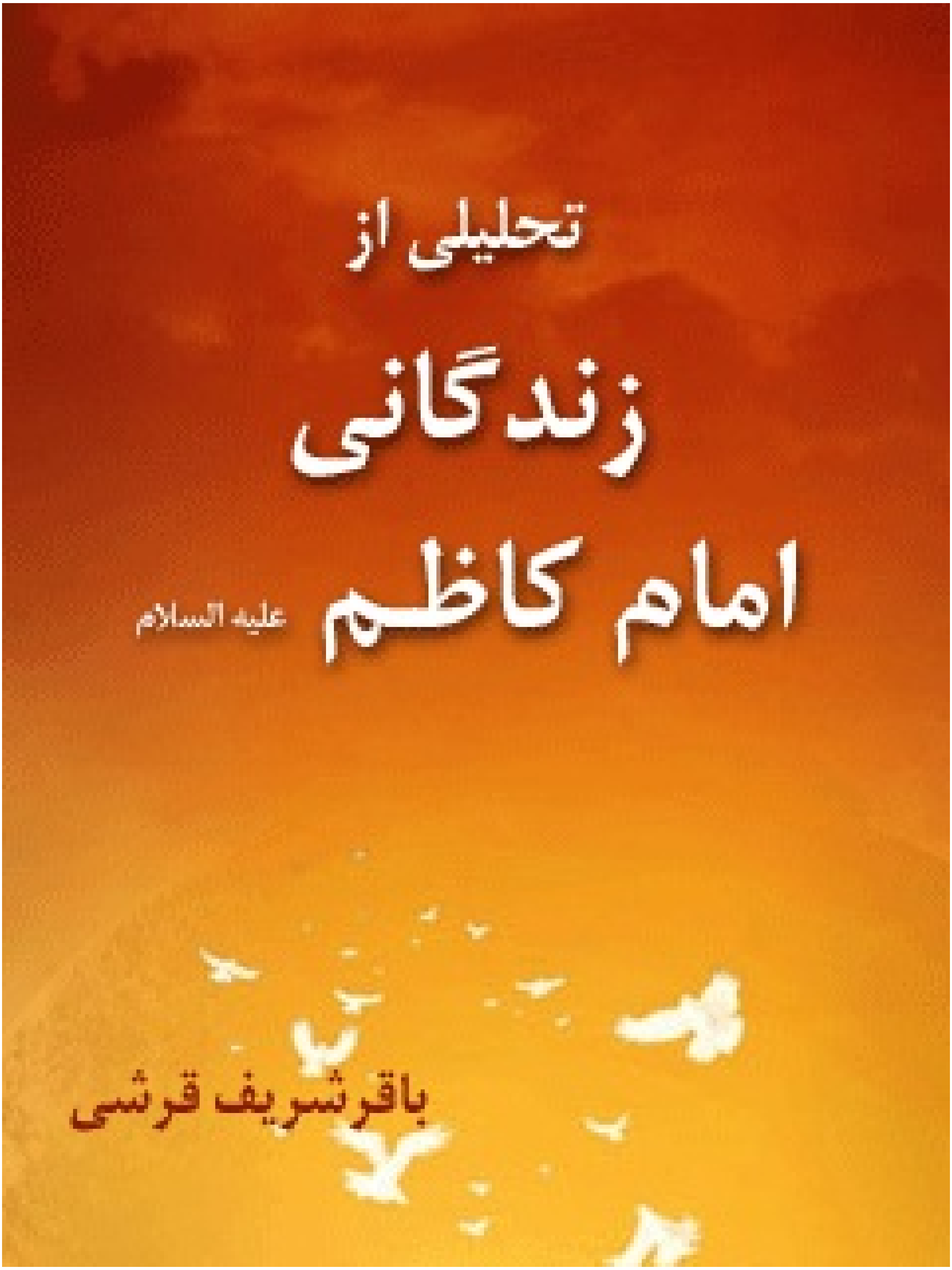
مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان


تحلیلی از
زندگانی
امام کاظم علیه السلام
باقر شریف قرشی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه‌السلام

نویسنده:

محمد رضا عطایی

ناشر چاپی:

کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه‌السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : قرشی، باقرشریف، م - ۱۹۲۶
عنوان و نام پدیدآور : تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه‌السلام/ تالیف باقرشریف قرشی؛ محمدرضا عطائی
مشخصات نشر : [بی‌جا]: کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۰.
فروست : (کنگره جهانی حضرت رضا علیه‌السلام۲۷)
شابک : ۲۳۰۰ریال(ج.۲)
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی
یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد ۲، ۱۳۶۹
یادداشت : کتابنامه: ص. [۶۰۳] - ۶۱۹؛ همچنین به‌صورت زیرنویس
موضوع : موسی‌بن جعفر، امام هفتم، ق۱۸۳ - ۱۲۸
رده بندی کنگره : BP۴۶/ق۴ت۳
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۶
شماره کتابشناسی ملی : م۷۰-۶۴۶

سخنی درباره‌ی کتاب و مؤلف آن

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و الصلوة علی رسول الله و علی آله آل الله و اللعن علی اعدائهم اعداء الله. مؤلف کتاب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ باقر قرشی فرزند شیخ شریف قرشی نجفی از علماء نجف اشرف است. جد وی مرحوم شیخ مهدی قرشی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی بوده و خاندان قرشی از خاندانهای علمی و روحانی است. باقر شریف قرشی در سال ۱۳۴۴ (ه - ق) [۱] در نجف اشرف متولد شد علوم مقدماتی و فنون ادبی را نزد اساتید فن فرا گرفت و خود یکی از مدرسین و اساتید ادبیات و علوم مقدماتی گردید. سطوح عالی را نزد اساتید معروف و فضلای مشهور حوزه علمیه نجف اشرف همچون آیة الله شیخ خضر دجیلی و میر مولای بعاج و دانشمند بزرگ مرحوم شیخ محمد طاهر آل راضی و دیگران آموخت... وی از سال ۱۳۸۰ (ه - ق) به درس خارج فقه و اصول پرداخت و از محضر اساتید بزرگ بهره‌مند شد و یکی از دانشمندان و نویسندگان و محققان حوزه‌ی علمیه نجف اشرف گردید. - اما آشنائی با مؤلف محترم: پانزده سال قبل (۱۳۹۴ ه - ق) در نجف اشرف، هنگامی که [صفحه ۶] تصمیم گرفتیم کتاب شریف «موقف الامام تجاه اسرائیل» [۲] را چاپ و نشر کنیم، به دنبال شخصیتی بودیم، که از نظر ادبی کتاب را ملاحظه کند و از جهت سیاسی هم آشنائی با مسائل روز داشته باشد تا بتواند کتاب را از ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، ادبی و اصطلاحات خاص آن ویرایش نماید. گروه پانزده خرداد [۳] که عهده‌دار تدوین و تألیف و ترجمه‌ی این کتاب بود، مسئولیت این کار را به این جانب واگذار نمود... نام دانشمند محترم و محقق توانا حجة الاسلام آقای شیخ باقر شریف قرشی را شنیده بودیم و با برخی از تألیفات و نوشته‌های ایشان تا اندازه‌ای آشنائی داشتیم، در حوزه‌ی علمیه‌ی تاریخی نجف اشرف به فضل و کمال و علم و ادب شهرت داشت و از ادباء و نویسندگان بنام این حوزه به شمار می‌رفت. علاوه بر ویژگی‌های حوزوی و اطلاعات ادبی، فقهی و اصولی، ویژگی دیگری داشت که درست هدف و منظور ما را تأمین می‌کرد، فکر روشن و اندیشه‌ی باز و آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و... بنابراین او کسی بود که می‌توانست این کتاب را در تمام ابعادش ویرایش کند و ما را در انجام

اهدافمان یاری رساند و درد و رنج ما را لمس کند... بدین منظور، بدون وقت قبلی، بعدازظهر یکی از روزهای گرم تابستان به منزلش رفتیم، دق الباب کردم، درب را گشود و با تعجب مرا به بیرونی هدایت کرد ایوان کوچکی بود و یک اطاق که کتابخانه وی بود، حصیری در ایوان افتاده بود و چون هوا گرم بود در همان ایوان نشستیم... زندگانی شیخ بسیار ساده و زاهدانه و بی‌پیرایه و دور از تجملات و آلایش بود خانه‌ی کوچکی داشت که در آن زندگانی خویش را با کمال، قناعت، از شهریه و حقوق مراجع عظام می‌گذراند... او همواره مشغول [صفحه ۷] تدوین و تألیف و مطالعه و دور از ارتباطات و جلسه‌های وقت‌گیر بود. برای من دیدن چنین شخصیت بزرگی با این زندگی ساده، با این وضع و کیفیت و... بسیار جالب بود همچنان که مراجعه‌ی من طلبه‌ی ایرانی بی‌نام و نشان برای او شگفت‌انگیزتر می‌نمود، با بیانی الکن و عربی شکسته و بسته موضوع را مطرح کردم، مقدمه‌ی کتاب که انقلاب اسلامی ایران را توضیح می‌دهد کمک شایانی به بیان مقصود کرد هنگامی که فهمید از او چه می‌خواهم بسیار خوشحال شد و با استقبال گرم و آغوش باز پذیرفت و با دقت مقدمه‌ی کتاب را خواند و گفت کار اساسی همین است که حضرت امام خمینی مد ظله العالی و روحانیت مبارز و ملت غیور ایران می‌کنند تجلیل و تقدیر این عالم جلیل القدر از رهبر کبیر انقلاب اسلامی و ملت شجاع ایران در آن محیط فسرده و سرد موجب دل‌گرمی و خوشحالی بود، آنگاه بلند شد و درب کتابخانه‌اش را گشود و طاقچه‌ای را نشان داد که متجاوز از صد دفتر صد برگ در آن جای داشت با دست اشاره کرد و گفت: اینها همه تقریرات درس اصول آیهٔ الله خوئی است و به طاقچه‌ی دیگری اشاره کرد و گفت اینها تقریرات درس فقه آیهٔ الله خوئی است... و کسی از آن بهره‌مند نمی‌شود، من یک دفتر درباره‌ی کار و حقوق کارگر نوشتم، به چهار زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شد و استقبال عجیبی از آن به عمل آمد. مؤلف محترم که از این ملاقات و برخورد هیجان‌زده شده بود، بحث مفصل، مشبع و جالبی درباره‌ی وظایف حوزه‌های علمیه و نیاز جامعه، ایراد کرد و گفت امروز وظیفه حوزه‌ها تنها پرداختن به فقه و اصول نیست فقه و اصول ارزش و اهمیت دارد، و باید با دقت بحث و بررسی شود اما نباید بدان اکتفا نمود، در کنار فقه و اصول و درسهای حوزه‌ای لازم است به مسائل سیاسی، اجتماعی، و... بپردازیم و جوابگوی مشکلات و نیازهای جامعه باشیم... از این جا است که می‌بینیم مؤلف با این بینش باز و روشن به تدوین و تألیف کتبی پرداخته که کم‌نظیر است مانند: [صفحه ۸] ۱ - النظام السیاسی فی الاسلام. ۲ - نظام الحکم و الادارهٔ فی الاسلام، که به زبان انگلیسی ترجمه شده است. ۳ - العمل و حقوق العامل فی الاسلام، که دو بار چاپ شده و به زبان‌های فرانسه، انگلیسی و اردو و دو بار به فارسی ترجمه شده است. ۴ - النظام التربوی فی الاسلام. ۵ - نظام الاسرهٔ فی الاسلام. تمام این نوشته‌ها علاوه بر تألیفات و نوشته‌جاتی است که مؤلف محترم در فقه و اصول دارد مانند: (مباحث العروهٔ الوثقی) در چندین مجلد که تقریرات درس فقه آیهٔ الله خوئی از اول عروهٔ الوثقی (اجتهاد، تقلید تا پایان کتاب صوم) است. و (ایضاح الکفایهٔ) یک دوره کامل اصول در چهار جلد، تقریرات درس اصول همین استاد. وی در فقه به درس مرحوم آیهٔ الله العظمی حکیم نیز حاضر شده و تقریرات درس آن مرحوم را درباره‌ی کتاب مساقات عروهٔ الوثقی به طور شرح بر عروه، به رشته تحریر در آورده است. از کارهای بسیار مفید و ارزشمند باقر شریف قرشی پرداختن به تاریخ سیاسی ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌باشد که تاکنون کتابهای زیر منتشر شده است. ۱ - حیاهٔ الامام الحسن علیه‌السلام در دو جلد، چهار بار چاپ شده و به انگلیسی و اردو ترجمه گردیده است. ۲ - حیاهٔ الامام الحسین علیه‌السلام در سه جلد، مکرر چاپ شده است. ۳ - حیاهٔ الامام زین‌العابدین علیه‌السلام ۴ - حیاهٔ الامام الباقر علیه‌السلام. ۵ - حیاهٔ الامام موسی بن جعفر علیهماالسلام در دو جلد، که دو بار به چاپ رسیده است. ۶ - حیاهٔ الامام الهادی علیه‌السلام کتابی که هم اکنون پیش روی دارید، ترجمه‌ی حیاهٔ الامام [صفحه ۹] موسی بن جعفر علیهماالسلام است که متن آن به قلم توانا و ادیبانه‌ی شیخ باقر شریف قرشی نگاشته شده است مؤلف در این کتاب ابعاد گوناگون زندگانی امام هفتم علیه‌السلام را با تتبع کامل و تحقیقی عمیق بررسی نموده است و با مراجعه به بیش از سیصد مدرک ادوار مختلف و شرائط گوناگون زندگانی امام هفتم علیه‌السلام را ارائه می‌کند به طوری که کتاب در نوع خود کم‌نظیر است و می‌توان گفت تاکنون درباره‌ی آن حضرت چنین تاریخ

تحلیلی و سیاسی نگاشته نشده است. لذا کنگره جهانی حضرت رضا علیه‌السلام که در استمرار هدف عالی خویش، احیاء امر ائمه (ع) تصمیم گرفت سومین کنگره را درباره‌ی ابعاد شخصیت حضرت موسی بن جعفر برگزار نماید، از حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمد رضا عطائی عضو هیئت علمی کنگره که بر دو زبان، عربی و فارسی مسلط می‌باشد و در فن ترجمه تبحر و تجربه دارد و از علماء و فضلاء حوزه علمیه مشهد و اساتید دانشگاه است درخواست نمود، این کتاب را به فارسی ترجمه نماید. خوشبختانه نامبرده به این امر مهم اقدام، و در مدتی کوتاه با سابقه و تبحری که در موضوع دارد به خوبی از عهده برآمده و حق مطلب را ادا نموده است. کنگره جهانی حضرت رضا علیه آلاف التحیه و الثناء افتخار دارد، در سومین کنگره که پیرامون ابعاد شخصیت پدر بزرگوارش امام هفتم برگزار می‌کند این اثر نفیس و ارزشمند را که حاصل تلاش، تحقیق و تتبع مؤلف دانشمند و مترجم فاضل است درباره‌ی تحلیل همه جانبه‌ای از آن حضرت به جامعه تقدیم نماید. از خداوند متعال موفقیت مؤلف محترم و مترجم عزیز را مسئلت نموده امیدواریم در آینده نیز از نوشته‌هایشان بهره‌مند گردیم. و السلام علی من اتبع الهدی دبیر کنگره جهانی حضرت رضا علیه‌السلام اسماعیل فردوسی‌پور [صفحه ۱۱]

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم تحلیلی از زندگانی امام کاظم علیه‌السلام الحمد لله علی ما هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و الصلاة و السلام علی رسول الله و علی اهل بیته امناء الله و اللعن علی اعدائهم اعداء الله. بدون تردید انوار مقدسه‌ی همه‌ی معصومین علیهم السلام امتداد یک نور و منشعب از فروغ نبوت و مظهر اتم اسماء حسنی ذات مقدس احدیتند و آنچه از مدارک اصیل اسلامی و آیات و روایات بر می‌آید جز این نیست که این ذوات مقدسه در عین تعداد و کثرت به منزله‌ی یک شخص متصف به صفات کمالیه، با عمری طولانی، پر از فراز و نشیبها و مسئولیتهای سنگین و وظایف متناسب می‌باشند. این نور مقدس روزی در کعبه متولد شده و دیری نمی‌پاید که مأمور به نبرد رویارو با تمام نیروهای اهریمنی و مظاهر شرک و کفر می‌شود و روزی در همین کعبه پا به روی شانه‌ی پیامبر نهاده مسئول شکستن بتها می‌گردد و روزی نیز کنج خموشی را گزیده و سرانجام زمام امور مسلمین را به دست می‌گیرد و پس از آن سکوت طولانی مجددا درگیر با ناکثین، قاسطین و مارقین شده و سرانجام واژه‌ی قسط و عدل را در کمتر از پنج سال با حکومت خود عملا- تفسیر کرده و به عنوان مظهر اتم تقوا حجت را بر دنیاپرستان تمام می‌کند و در این راه شهادت را با زمزمه عشق «فزت و رب الکعبه» پذیرا می‌شود. دیگر بار عنصر امامت در مظهر حلم پروردگاری امام حسن مجتبی، سبط اکبر علیه‌السلام تجلی می‌کند. و پس از او سیدالشهداء مظهر شجاعت و زین‌العابدین مظهر اخلاص و عبادت و همین طور به اقتضای زمان و بر حسب مأموریت در هر دوره‌ای مظهری از مظاهر جلال و وصفی از صفات کمال، ظهور و بروز می‌کند تا نوبت به عبد صالح هفتمین اختر، فلک امامت و عنصر کظم غیظ یعنی امام موسی بن جعفر [صفحه ۱۲] علیهماالسلام می‌رسد، او که به اقتضای زمان مأمور به قیام - به اصطلاح امروز - مسلحانه در برابر طاغوتهای بنی‌عباس نبوده بلکه مأمور به مبارزه‌ی منفی بود و در برابر تمام حوادث و مشکلات طاقت‌فرسا نستوه و کاظم است، اما نه به آن معنی که در بینش کج اندیشان و فهم کوتاه‌نظران صفت شجاعت و حضور در عرصه نبرد با دشمن در عنصر امامت ضعیف گشته باشد، بلکه اکنون حامل عنصر امامت و تجسم اسد اللهی امام علی و امام حسین مظهر شجاعت و شهادت، امام کاظم علیهم‌السلام است که از هیبتش آنی طاغوت بی‌نظیر تاریخ، خلیفه مقتدر عباسی - هارون الرشید پرقدرترین حاکمان جور - آسوده نبوده و خواب راحت نداشت! و از بیم نابودی سلطنتش سالهای متمادی آن بزرگوار را در زندانها و سیاهچالها تحت بدترین شکنجه‌ها نگاه می‌دارد و سرانجام مسموم کرده و به شهادت می‌رساند و این خود دلیل بر شهامت و شجاعت فوق‌العاده امام است که تمام این مصائب را از دشمن تحمل می‌کند، اما هرگز بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهد و در برابر مظالم بی حد و حصر دشمن به زانو در نمی‌آید. گفتار و رفتار و سیره‌ی ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام از آغاز

کـار تـا زمـان غیبت از چنان انسـجام و هماهنگی برخوردار است که هر محقق و پژوهشـگری به آسانی این مطلب را در می‌یابـد که اینان شاخه‌های یک درخت و انوار مقدسه‌ای از یک منبع نورند هرچند که با جلوه‌های مختلفی تجلی کرده‌اند. با این همه توده‌های مردم در شـعارها و بزرگداشـتها و گاهی نویسندگان و گویندگان، دانسته یا ندانسته گویی که تفاوتی در عظمت و شخصیت امامان علیهم‌السـلام قائلند! و این تصور می‌رود که شاید اینان با مفهوم امامت آشـنا نبوده و از مقام ائمه اطهار علیهم‌السـلام شناخت لازم را ندارنـد، این است که بعضـی از بزرگـان به این مطلب توجه داشـته و احساس وظیفه کرده‌انـد که بیش از پیش جامعه را با این اصـل مهم اسـلامی آشـنا ساخته و به فرموده‌ی امام رضا علیه‌السـلام - در حدیث سلسـله الذهب - امامت را که شرط توحید است به مردم مسـلمان معرفی کنند. کتابی که در پیش روی شما است «تحلیلی از زندگی موسی بن جعفر علیه‌السلام» با انگیزه معرفی هرچه بیشتر مقام شامـخ امامت و چهره‌ی تابناک هفتمین اختر سپهر ولایت امام کاظم علیه‌السـلام به رشـته‌ی تحریر در آمـده است و نویسـنده‌ی دانشمند آن بحق یکی از آن معدود بزرگانی است که این احساس را در حد کامل داشته و در صدد ایفای این امر مهم بوده و با قلم توانـای خود به خوبی از عهـده این [صـفحه ۱۳] وظیفه خطیر برآمـده است. معظم له در طـول عمر پربرکـت خـود در جـوار آسـتان ملکوتی ابوالائمه، امیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام، دهها کتاب مفید و ارزشـمند را به عالم معارف و دانش عرضه کرده است، از جمله چند کتاب نفیس در همین زمینه یعنی تحلیل و بررسـی زندگانی نورانی و سراسـر درس و آموزندگی ائمه علیهم‌السلام تألیف کرده است. کتاب (حیاهٔ الامام موسـی بن جعفر، دراسـهٔ و تحلیل) متن مورد ترجمه‌ی ما در دو مجلـد از جمله آثار علامه‌ی بزرگوار حجهٔ الاسـلام آقای باقر شـریف قرشی مقیم نجف اشرف است در این کتاب، چهره‌ی واقعی خلفای جور و همچنین سیمای نورانی امامت به ویژه چهره‌ی تابناک امام هفتم به خوبی معرفی گشـته است، جنایات و فساد، هرزه‌گرایی و افساد دربار خلفای زمان و درباریان از طرفی، علم و تقوا، اخلاـص و طـاعت، ارشـاد و هـدایت امت و فـداکاری‌های امامـان اهل بیت بویژه امام کاظم علیه‌السـلام از سویی مورد بحث و بررسـی قرار گرفته است. به راستی که مؤلف دانشـمند با ژرف‌نگریهای مخصوص به خود آنچه لازمه یک اثر تحلیلی بوده است در این نوشـتار بـا عباراتی شـیوا به بهترین صورت انجام داده است، تحلیل‌های همه جانبه‌ای که در کمتر اثری از این قبیل نمونه‌هـای آن را می‌بینیم. مؤلف محترم، علاـوه بر بهره‌گیری از دو منبع غنی اسـلامی، آیـات و روایات، در ریشه‌یابی مسائل نظرات علمی دانشـمندان، جامعه‌شناسان، روانشناسان، علمای اخلاق و دیگر صاحب‌نظران را با ذوق سرشار خود در آمیخته و خواننده را به عمق مسائل، جنایات و خفقان حکومت خلفای جور بویژه طاغوت معاصر امام علیه‌السلام، یعنی هارون الرشید، ویژه روزی مردم آن زمان آشـنا می‌سازد. مهمتر از همه، از آغاز تا انجام این اثر ارزشمند چیزی که بسیار مورد توجه بوده و نظر خواننده را به خود جلب می‌کنـد، در عیـن اخلاـص و ارادت مؤلـف بـه مقـام شامـخ ولاـیت، بررسـی‌های عالمـانه و دور از هرگـونه تعصـب و قضاوت‌هـای عجولانه‌ی او است. بـدور از هر شائبه‌ای، باید گفت یکی از بهترین ره‌آوردهای انقلاب اسـلامی ایران، حرکت فرهنگی و پژوهشـی است که در گوشه و کنار به چشم می‌خورد، از آن جمله برگزاری کنگره‌ی جهانی حضـرت رضا علیه‌السـلام در جهت نشر معارف اهل بیت و معرفی همه جانبه‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است، بویژه آن که این عمل [صفحه ۱۴] بسیار شایسته استمرار یافته و بـا دعوت از اندیشـمندان و صـاحب‌نظران و محققـان اسـلامی درباره‌ی تمام امامان آنچه لازم گفتن و نوشـتن است در این کنگره‌ها گفته می‌شود و محصول تحقیقات در مجموعه‌هایی منتشـر و در اختیار عموم قرار می‌گیرد. اینک ما در آسـتانه‌ی سومین کنگره قرار داریم، محققان زیادی در داخل کشور مشـغول تحقیق درباره‌ی ابعاد مختلف شخصیت امام کاظم علیه‌السلام بوده و مسئولین کنگره نیز در نهایت علاقمندی پیگیر مسائل هسـتند و هر که را که در زوایای این مملکت و یا در اقصای نقاط دنیا احتمال می‌دادند در این زمین کارآیی داشـته باشد، دعوت به همکاری نموده‌اند در این میان دبیر کنگره، برادر معظم حجهٔ الاسـلام جناب آقای فردوسی‌پور از بنـده خواسـتند تـا خـدمتی کرده بـاشم، کتـاب حاضـر را که خود قبلاـ مطـالعه فرموده و نکـات و دقـایق آن را دریافته و با مؤلف دانشـمند آن از نزدیـک آشـنایی داشـته و چیره‌دستی نویسـنده و تحلیلهای محققانه‌اش نظر معظم له را جلب کرده بود، به این جانب

پیشنهاد ترجمه‌ی آن را دادند، این جانب نیز پس از مطالعه کتاب با همه گرفتاریها توکل به خدا و استمداد از ارواح طیبه‌ی معصومین و توسل به عنایت باب الحوائج الی الله نموده، کار را شروع کردم، با این که فرصت بسیار کم بود، اما تصور می‌کردم که لطف و عنایت امام علیه‌السلام شامل حالم شده و برکتی در وقتم احساس می‌نمودم به محازات هم، دو جلد را در کمترین فرصت ممکن ترجمه کردم، و به قول مولانا: قافیه اندیشم دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من در تمام این اوراق کمترین توجه را بر این که دیگران بپسندند یا نپسندند نبود، فقط آرزویم عنایت آن بزرگوار، و توفیق انجام خدمتی - هرچند ناقابل - بود که بحمدالله حاصل شد، از این رو اگر نقصی در نوشتار و نارسایی و کاستیهایی در عبارات مشاهد شد، به دیده‌ی اغماض نگریسته و در صورت لزوم از تذکرات مفید خود بهره‌مند خواهند فرمود. از خداوند مسألت دارم که این خدمت ناچیز را بپذیرد و ذخیره عالم آخرت قرار دهد. ربنا اغفر لنا و لوالدینا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان. مشهد مقدس محمد رضا عطائی [صفحه ۱۵] بسم الله الرحمن الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریهٔ بعضها من بعض و الله سمیع علیم - انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا - قل لا أسألکم علیه أجرا الا المودهٔ فی القربی و من یقترف حسنهٔ نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور - الدین ینفقون فی السرآء و الضرآء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین - [صفحه ۱۶]

تقدیم

به کسی که در کالبد همه‌ی نسلها روح حیات دمید و بر آنها علم و آگاهی بخشید. به بنیانگذار نهضت فکری در اسلام، به پیشگاه امام ابوعبدالله جعفر صادق علیه‌السلام این هدیه ناچیز را با تمام وجودم تقدیم می‌دارم. نوشتاری که توفیق یافتم تا در آن، شرح حال فرزندش موسی بن جعفر علیهماالسلام - تنها وصی و جانشین آن بزرگوار - را مورد بحث و بررسی قرار دهم، آن آقایی که همواره در زندان و همیشه گرفتار غم و اندوه، و نظیر عیسی بن مریم در تقوا و پارسائی بوده است. پس ای امام بزرگ! به بزرگواری خود این هدیه ناچیز را از من پذیرا باش! تا ره‌توشه‌ای برای سفر آخرتم به آستان ربوبی باشد. مؤلف [صفحه ۱۷]

مقدمه چاپ دوم

- ۱ - یک محقق کنجکاو، هر گوشه از زندگی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام را که مورد بحث و بررسی قرار دهد، به مطلب تازه‌ای دست می‌یابد که چون شعاع خورشید می‌درخشد و همراه خود خوبی و زیبائی، بزرگواری و بخشش فراوانی را به ارمغان می‌آورد و روشنی‌بخش فرا راه امت است. براستی، زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام در تمام ابعادش، از ویژگیهای خاصی برخوردار است: صلابت در راه حق، پایداری و سرسختی در برابر حوادث، و راه و روشی روشن که هیچ اثری از انحراف و انعطاف‌پذیری در آن مشاهده نمی‌شود. با این حال در عین اعتدال بوده و در فداکاری و برخورد با مسائل و پایبندی به اصول اسلامی، با روش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم هماهنگ و منسجم بوده است. از میان این همه ویژگیها، تنها ویژگی‌ای که شخصیت امام علیه‌السلام بدان ممتاز است، صبر و پایداری وی در برابر حوادث مهم، و گرفتاریهای طاقت‌فرسایی بوده است که از دست طاغوتهای زمان خود می‌دید. براستی که آنها هر آنچه از ظلم و جور در توان داشتند نسبت به آن بزرگوار کوتاهی نکردند. هارون بیش از همه بر ستمکاریهایش اصرار می‌ورزید، به همین دلیل تصمیم گرفت تا آن بزرگوار را در سلولهای تاریک محبوس و زندانی سازد، امام علیه‌السلام چندین سال در این زندانها با انواع رنجها و مشقتها به سر برد، اما هرگز کسی از آن حضرت نقل نکرده است که از این همه گرفتاری، کمترین گله و شکایت و یا اظهار [صفحه ۱۸] بی‌تابی کند، بلکه در برابر تمام سختیها، خدا را شکر و سپاس می‌گفت و از این که خداوند به او جای خلوتی برای عبادت داده و تنها کارش اطاعت و بندگی اوست، بیشتر سپاسگزاری می‌کرد. کلیه‌ی تذکره‌نویسان و مورخان برآنند که آن بزرگوار از جمله کسانی بوده که بیش از همه به

طاعت و عبادت خدا مشغول بود، در مواضع سجده‌ی آن حضرت پینه‌هایی - در اثر زیادی سجده - مانند پینه‌های زانوی شتر وجود داشت و همچون جد بزرگوارش امام زین‌العابدین علیه‌السلام به لقب (ذوالثفنات) ملقب شد، براستی عقول از کثرت عبادت وی در مدتی که زندانی بود متحیرند، روزها، روزه‌دار و شبها را در حال عبادت خدا می‌گذراند. فضل بن ربیع - آنگاه که امام علیه‌السلام در خانه او زندانی بود - داستانی از عبادت وی نقل کرده است که گواه بر نهایت چشم‌پوشی او از دنیا و توجهش به خدا است، ما در ضمن بحث و گفتگو از زندان آن بزرگوار، آن را نقل خواهیم کرد. مشاهدات هارون از تقوا و کثرت عبادت امام علیه‌السلام او را حیرت‌زده کرده بود، او با بیان این عبارت از شگفت‌زدگی درون خود پرده برداشت: «او از رهبانان بنی‌هاشم است!!». وقتی که در خانه‌ی سندی بن شاهک زندانی گردید، تنها کارش عبادت خدا شد، تمام اوقات سرگرم عبادت بود. خانواده‌ی سندی که ناظر اعمال حضرت بودند، مشاهده کردند که این روش درست همان روش انبیا است. شقیقه، خواهر سندی را از اندیشه‌ی امامت در خود فرو برد، از جمله آثار این عمل آن شد که کشاجم نوه‌ی سندی از برجسته‌ترین شیعیان عصر خود شد. این روش است که بر دلها و اندیشه‌ها حاکم می‌گردد، و همان است که همه‌ی مفاهیم بزرگ و قله‌های عظمت و پارسایی در دنیا و توجه به خدا را فرا گرفته است. در این جا گوشه‌ای دیگر از مظاهر بزرگ شخصیت امام علیه‌السلام یعنی سخاوت را می‌بینیم. تمامی مورخان برآنند که آن بزرگوار دست و دلبازترین و بخشنده‌ترین شخص بود نسبت به کسانی که سزاوار بخشش بودند، کیسه‌های مرحمتی او ضرب‌المثل بود. همواره مردم می‌گفتند: «تعجب است از کسی که مشمول بخشش [صفحه ۱۹] موسی علیه‌السلام شده و باز هم از تنگدستی شکوه می‌کند.» آن بزرگوار به تنگدستان و محرومان در نیمه‌های شب رسیدگی می‌کرد تا کسی او را نشناسد. تمام ثروت خود را کریمانه بین ناتوانان و درماندگان تقسیم می‌نمود و بخشش فراوانش چون باران رحمت بر آنان ریزش می‌کرد. و بسیاری از آنها را از مرارت و تلخی تنگدستی و محرومیت نجات می‌داد. راویان حدیث اتفاق‌نظر دارند بر این که آن بزرگوار بخشهای عظیمی از دانش را در اختیار داشت و دانشمندترین فرد زمان خود بود. دانشمندان و راویان در اطراف او حلقه می‌زدند، درباره‌ی رویداد و حادثه‌ای نظر نمی‌داد مگر این که آنان به سرعت می‌نوشتند و ضبط می‌کردند، درباره‌ی علوم و فنون مختلف - بویژه در مسائل مربوط به قوانین اسلام - مطالبی از آن حضرت نقل کرده‌اند و از مسائل جدیدی آنها را بهره‌مند می‌ساخت. این مطلب قابل توجه است که آن بزرگوار نخستین کسی است از امامان اهل بیت علیهم‌السلام که باب حلال و حرام را به روی مردم گشود. [۴] . امام موسی بن جعفر علیهماالسلام پس از پدر بزرگوارش امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امور دانشگاهی شد، که باید آن را نخستین مؤسسه فرهنگی در اسلام به حساب آورد، زیرا از آن جا جمعی از دانشمندان بزرگ برخاستند که در پیشاپیش آنها رهبران مذاهب اسلامی قرار گرفته‌اند و آنان نقش مهمی را در پیشبرد حیات فکری و رشد حرکت علمی زمان خود ایفا کردند، که امواج آن به سایر عصرها نیز گسترش یافت. همان امواج بود که روح اسلام و رهبری آن را به همراه داشت، و رسالت مهم خود را به گوشهای آزاده و اندیشه‌های بیدار رساند، و ما در خلال این کتاب از آخرین ره‌آوردهای آن سخن خواهیم گفت. براستی که امام هفتم علیه‌السلام از درخشانترین رهبران اسلام در جهت نشر دانش و تابندگی فرهنگ اسلامی و اظهار واقعیت و حقیقت اسلام بوده است. علاوه بر امتیازات برجسته‌ای که غیر قابل شمار است، بردباری و فرو خوردن خشم، نیز از ویژگیهای اوست، بردباری از جمله خصوصیات ذاتی و ارکان وجودی آن بزرگوار است. همه‌ی مورخان نوشته‌اند که آن حضرت، در برابر بدی، خوبی می‌کرد و در [صفحه ۲۰] مقابل خطای دیگران، گذشت می‌کرد، روش او همانند روش جدش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بود. تمامی آنچه را که از بدی و اذیت و آزار از دست کینه‌توزان دید، با پایمردی و گذشت زیاد، پاسخ داد تا آن جا که به کاظم (فرو خورنده‌ی خشم) ملقب شد و این لقب، معروفترین لقب اوست. وقتی که ما ویژگیهای امام و صفات برجسته و آثاری را که در صحنه‌ی رفتار و اخلاق از او به یادگار مانده است مورد بررسی قرار می‌دهیم، او را جامع تمام کمالات انسانی و هر آنچه از مفاهیم که ریشه‌ی خیر و نیکی دارد، می‌بینیم. و شاید این کتاب بتواند به گوشه‌ای از زوایای تابش او اشاره کند و یا پرتوی از انوار او را

جلوه‌گر سازد. - ۲ - شیعه، از امامان اهل بیت علیهم‌السلام تنها یک تقدیس دینی، بدون تدبر و ژرف‌نگری ندارد. بلکه این تقدیس در ذات و جوهر خود و در تمام ابعادش، مستند به دقت و تأمل و دریافت از روی دلیل و برهان است. و شیعه دلایل مطمئنی بر این تقدیس دارد که از هر گونه عنصر جدل و خدشه‌پذیری بسی دور است... به راستی که عقیده شیعه، بلکه اعتقاد تمام مسلمین، بر ضرورت دوستی اهل بیت علیهم‌السلام، نشأت گرفته از حقیقت و روح اسلام و از عمق رسالت اسلام است. بر هر مسلمانی واجب است که در اعماق وجود و ژرفای قلبش، عمیق‌ترین محبت و خالصترین ارادات را نسبت به آنان داشته باشد، آیه‌ی شریفه‌ی مودت، گویای این مطلب است، خداوند متعال فرموده است: «ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودهٔ فی القربی و من یقترف حسنهٔ نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور» [۵] . همه‌ی مفسران بر آنند که آیه‌ی مبارکه درباره اهل بیت علیهم‌السلام نازل شده است [۶] و بر مضمون همین آیه‌ی مبارکه، امام شافعی اشاره دارد آن جا که می‌گوید: [صفحه ۲۱] «یا أهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن أنزله» [۷] . نصوص و روایات صریحی در ضرورت دوستی اهل بیت علیهم‌السلام به تواتر رسیده است، و همین نصوص می‌گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با هر که دشمن آنها است، دشمن و با هر که با آنها در صلح است، در صلح می‌باشد و آنها را قرین و نظیر قرآن مجید قرار داده و فرموده است: «براستی که من در میان شما امانتی به جا می‌گذارم و تا وقتی که بدان چنگ زنید پس از من گمراه نخواهید شد، یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا ریسمان متصل بین آسمان و زمین و دیگری عترت و خاندان من. و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نگردند تا این که کنار حوض کوثر به من باز گردند. پس شما بنگرید که پس از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.» [۸] . حدیث ثقلین را تمام مسلمین روایت کرده‌اند، این حدیث از مشهورترین و مؤثق‌ترین احادیث نبوی است و حامل پیام مهمی از مسائل عقیدتی اسلام می‌باشد، همان طوری که این حدیث شریف از روشنترین دلایلی است که شیعه بر انحصار امامت در خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و بر عصمت آنان از لغزشها و گناهان، استدلال می‌کند. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنان را با قرآن مجید همسان شمرده است و چیزی در گذشته نتوانسته و در آینده نخواهد توانست باعث بطلان قرآن شود، از طرفی قرآن و عترت از یکدیگر جدایی ناپذیرند و طبیعی است که هر نوع بانگ مخالفتی با احکام، به منزله‌ی جدایی از قرآن مجید بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - تا [صفحه ۲۲] وقتی که در کنار حوض کوثر، به او بازگردند - جدایی آنها را منتفی دانسته است. بنابراین، دلالت این حدیث بر عصمت و وجوب محبت و دوستی آنان پرواضح و آشکار است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این حدیث را بارها تکرار فرموده است، زیرا هدف آن بزرگوار مصون و استوار داشتن امت و جلوگیری از کجروی در زمینه‌های عقیدتی و امثال اینها بود، مشروط بر این که متمسک به اهل بیت گردیده، و از آنها پس و پیش نیفتند. [۹] . و همچنین آن گرامی فرمود: «براستی، داستان اهل بیت من بسان کشتی نوح است، هر کسی سوار کشتی شد، نجات یافت، و هر کس تخلف ورزید غرق شد، مثل اهل بیت من همچون (باب حطه) در بنی‌اسرائیل است که هر کس از آن در وارد شود آمرزیده است» [۱۰] . مرحوم سید شرف‌الدین در کتاب «المراجعات» خود، این حدیث را ارزشیابی می‌کند، که ما عین عبارت ایشان را نقل می‌کنیم: «تو خود می‌دانی که غرض از تشبیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت به کشتی نوح آن است که هر که در امور دینی به ایشان پناه برد، و اصول و فروع دینش را از امامان معصوم دریافت کند، از عذاب دوزخ نجات یافته است و هر کس از ایشان تخلف کند، همچون کسی است که در روز طوفان نوح، برای نجات از خشم خدا به کوه پناه برد، با این تفاوت که آن در آب غرق شد و این - پناه به خدا - در آتش گداخته‌ی جهنم! اما جهت تشبیه اهل بیت به (باب حطه) آن است که خداوند متعال این در را مظهری از مظاهر تواضع در برابر عظمت خود و کرنش در آستانه‌ی کبریائیش قرار داده و وسیله‌ای برای آمرزش بندگان بوده است. (این بود جهت تشبیه از نظر ما). اما ابن‌حجر - پس از این که این احادیث و نظایر آنها را نقل کرده است، [صفحه ۲۳] می‌گوید: «جهت تشبیه اهل بیت علیهم‌السلام به کشتی آن است که هر که به منظور سپاسگزاری از نعمت اهل بیت علیهم‌السلام و هدایت به وسیله‌ی عالمان

اهل بیت، آنها را دوست بدارد و تعظیم کند، از ظلمت مخالفت با آنها نجات یافته، و هر کس تخلف ورزد، در دریای کفران نعمت غرق شده و در بیابان سرکشی و طغیان هلاک شده است.» تا آن جا که می‌گوید: «و تشبیه اهل بیت علیهم‌السلام به - باب حطه - آن است که همان طوری که خداوند ورود از آن در - باب اریحا یا بیت المقدس - را از روی تواضع و استغفار، وسیله‌ی آمرزش گناهان مقرر کرده بود، همین طور، دوستی اهل بیت علیهم‌السلام را برای این امت وسیله‌ی آمرزش قرار داده است.» [۱۱] . این بود بعضی از روایات وارده درباره‌ی اهل بیت علیهم‌السلام و این روایات به طور صریح دلالت دارند بر این که محبت اهل بیت واجب و لازم است، و این قولی است که تمام مسلمین اجماع دارند، جز این که می‌خواهیم، به طور اختصار بر مظاهر این دوستی صمیمانه از نظر شیعه، اشاره کنیم و ببینیم آیا واقع این مطلب، غلو و زیاده‌روی در محبت است - آن طوری که بعضی از دشمنان شیعه، متهم می‌کنند - و یا این که دامن شیعه از این تهمت پاک و مبرا است؟ ما تصور می‌کنیم که سخن گفتن در چنین مواردی از عوامل دوستی و نزدیکی میان مسلمانان بوده و باعث برداشته شدن بقایای ناهنجار تفرقه و شبهات جدایی، از سر راه نسلهای آینده است. مظاهر دوستی اهل بیت از دیدگاه شیعه به شرح زیر است: ۱ - شیعه، اصول و فروع دینیش را از اهل بیت علیهم‌السلام می‌گیرد، و تمام شیعیان بر این عقیده‌اند که پایبندی به گفتار، رفتار و تقریر آنان جزء سنت است، و باید درست مطابق آنها عمل کرده و لذا بر اساس آنچه از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است پایه‌های عقاید خود را استوار نموده و در مسائل شرعی به دیگر مذاهب اسلامی توجه نکرده است، این روش نه از جهت گرایش به حزب خاص و یا تعصب نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام بوده، بلکه بیانات صریح و قطعی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده - هم چون حدیث ثقلین و دیگر احادیث متواتری که تمام [صفحه ۲۴] مسلمانان درستی آنها را پذیرفته‌اند - صراحت بر این مطلب دارد و به روشنی بر ضرورت تمسک به عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پایبندی به روایتی که از آنان رسیده است - البته پس از یقین و یا ظن معتبر بر صحت صدور روایات از آن بزرگواران - تأکید دارد. مرحوم علامه سید شرف‌الدین در کتاب ارزشمند خود «المراجعات» این جهت را با بیان و استدلال بیشتر، به گونه‌ای واضحتر و بهتر بیان کرده، می‌فرماید: «این که ما در اصول، به مذهبی غیر از مذهب اشعری و در فروع، به غیر از مذاهب چهارگانه پایبندیم، نه به خاطر گرایش به حزب خاص و نه از روی تعصب است و نه به این جهت است که در اجتهاد رهبران آن مذاهب تردید داریم. و یا برای این که آنان را عادل، امین و درستکار نمی‌دانیم و یا به عظمت علم و عمل آنها را نمی‌شناسیم، بلکه این دلایل شرعی است که ما را وادار کرده است تا به مذاهب ائمه‌ی اهل بیت پیامبر (ص) و جایگاه رسالت، محل آمد و شد فرشتگان و جای نزول وحی و قرآن معتقد شویم، و در فروع و عقاید دینی، اصول و قواعد فقهی، معارف سنت و کتاب، علوم اخلاق و رفتار و آداب زندگی تنها به آنان دل بسپاریم، تمام اینها به خاطر تسلیم شدن در برابر حکم دلایل و برهان، و تعبد به روش سالار انبیاء و مرسلین است، درود خدا بر او و تمام خاندان او باد! اما اگر دلیل و برهان بر مخالفت ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در دسترس ما بود، و یا می‌توانستیم قصد قربت به خدای سبحان را - در مقام عمل - از طریق مذهب دیگری به دست آوریم، ما نیز به خاطر دوستی و استحکام رشته‌ی برادری راه توده‌ی مسلمین را پی می‌گرفتیم و در پی آنان حرکت می‌کردیم، اما چه کنیم، که این ادله و براهین است که مؤمن را جهت می‌دهد و بین او و خواسته‌هایش فاصله می‌اندازد.» اضافه می‌کند: «و تصور نمی‌کنم کسی را جرأت آن باشد که معتقد به برتری رهبران مذاهب - در علم یا عمل - نسبت به امامان ما علیهم‌السلام گردد، در حالی که اینان رهبران پاک و از دودمان پیامبر و کشتیهای نجات و وسیله‌ی مغفرت و باعث ایمنی از اختلاف در دین و شاخصهای هدایت و امانت و یادگار رسول خدا در میان امتند، در [صفحه ۲۵] حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از آنها پس و پیش نیفتید که دچار هلاکت می‌شوید، زیرا آنان داناتر از شمایند. اما این سیاست است، چه می‌دانی که مقتضای صدر اسلام چه بوده است؟!» [۱۲] . شیخ ازهر - شیخ سلیم - این بخش نورانی از سخن سید شرف‌الدین را تأیید کرده و فرموده است: «بلکه بعضی معتقدند که دوازده امام شما از رهبران مذاهب اربعه و دیگران شایسته‌تر به پیروی هستند، زیرا تمام آنها یک روش و یک

مـذهب دارنـد و آن را بررسـی و منظم کرده‌انـد، بر خلاـف رهبران چهارگـانه که در تمام ابواب فقه، اختلاف زیادی دارنـد که آن موارد اختلاف، نامحـدود و غیر قابل ضـبط است. و بـدیهی است آنچه را که یک نفر بررسـی کند، در مقام ضـبط نمی‌تواند برابری کنـد بـا آنچه را که دوازده تن بررسـی و تأییـد کرده‌انـد، این چیزی است که جای توقف برای آدم با انصاف و جهتی برای شـخص منحرف، باقی نمی‌گذارد.» [۱۳] . همین مطلب را شـیخ جامع ازهر – شیخ شلتوت – نیز مورد تأکید قرار داده و اعلان کرده است که فقه شـیعه‌ی امـامیه از نظر اصالت فکری و عمق اسـتدلال و نزدیک به واقع بودن، مطمئن‌ترین چیزی است که در فقه اسـلامی نوشـته شده است، طبیعی است این نظراتی که شیعه بدان تمسک جسته و در تمام موارد آن را ابراز داشته است، هیچ گونه تندروی نداشته، بلکه در عین میانه‌روی و در تمام ابعاد، دور از هر گونه انحراف است. ۲ – شیعه بر این عقیده است که امامان اهل بیت علیهم‌السلام از بنـدگان بزرگوار خدایند که هرگز تمرد امر الهی را ننموده‌اند و به تمام دسـتورهای او عمل کرده‌اند، آنان: اهل ذکر، اولی الامر، بقیـهٔ الله، برگزیـدگان خـدا، حزب الهی، گنجینه‌های علم خـدا، اداره‌کننـدگان مردم، نگهدارندگان کشور و درهای ورود به فضای ایماننـد. براستی که خداونـد آنـان را از آشوب و اختلاـف مصون داشـته و از زشتی‌هـا پـاک و از پلیـدیها برکنـار فرموده است، امام امیرالمؤمنین آنان را چنین توصیف کرده است: [صفحه ۲۶] «آل محمد (ص) زنده‌کنندگان دانش و آگاهی و از بین برنده‌ی جهل و نادانینـد، حلم ایشان حکایت از داناییشان کرده، ظاهرشان بیانگر باطنشان بوده و سـکوتشان از راستی و اسـتواری گفتارشان سـخن می‌گویـد، آنان با حق مخالف نکرده و با یکدیگر نیز اختلافی ندارند، آنان سـتونهای اسـلام و پناهگاه‌هایی هسـتند که بدان وسـیله، حق به جـای خود بـاز می‌گردد و باطل از آنجا دور می‌شود و زبان باطل به هنگام ظهور حق، بریـده می‌شود. ایشان دین را به خوبی شناختنـد و ایـن شـناخت از روی آگـاهی و عمـل است، نه شـناخت از روی تنهـا شـنیدن و نقـل کردن! زیرا ناقلاـن علم زیادنـد، اما رعایت‌کننـدگان در مقام عمل اندکند.» [۱۴] . بزرگترین شاعر اسـلام – کمیت – در یکی از قصایـد برجسته‌اش آل محمد را چنین توصیف می‌کند: القریبین من ندی و البعیدین من الجور فی عری الاحکام و المصیبین باب من أخطأ النا س و مرسی قواعد الاسلام و الحمـاهٔ الکفـاهٔ فی الحرب ان لف ضـرام وقوده بضـرام و غیوث الـذین ان امحـل النـا س فمأوی حواضن الایتام راجحی الوزن کاملی العـدل فی ال سیرهٔ طبین بـا الامور الجسام ساسهٔ لا کمن یری رعیـهٔ النا س سواء و رعیـهٔ الأغنام [۱۵] [۱۶] . [صـفحه ۲۷] این بود شمه‌ای از مقامات خاندان پیامبر (ص)، همان طوری که کمیت – شاعر قصیده‌سـرا – آنان را توصـیف کرده است و خود نیز معاصـر ایشـان بوده و با آنان معاشـرت داشـته و خو و خصـلت ایشان را آزموده است و در نتیجه باور داشـته که ایشان از نظر علم و دانش و سخاوت و بخشـش و ژرف‌نگری و دقت در دین، نسـخه‌ی منحصـر به فرد می‌باشـند و در تمام تاریـخ انسانی، نظیر ندارنـد، از دل و جان از آنان به دفاع پرداخته و هاشـمیات خود را درباره‌ی آنان سـروده است که خود تصویری از بخش مهم اندیشه‌ی شـیعی اسـت که گاهی به آیات قرآنی و در مواردی به سـنت نبوی اسـتدلال نموده است. به هر حال شیعه امامیه، از غلو درباره‌ی امامان خود مبرا است و بر آن است که پیروان غلو، گمراه و خارج از دین اسلامند. حقیقت غلو، رساندن امام به درجه‌ی خداوند معبود است. پیروان غلو، به امام امیرالمؤمنین علیه‌السـلام گفتند: تو خودت هستی! فرمود: من کیسـتم؟ گفتند: آفریدگار هستی! آنگاه امام علیه‌السـلام از آنها خواست تا توبه کنند. اما ایشان از گمراهی خود باز نگشـتند. امام، تصـمیم گرفت بعضی از آنها را بسوزاند و آنها در حالی که به سـمت آتش برده می‌شدنـد، مرتب می‌گفتنـد: او خـدا است، او همـان است که با آتش، عـذاب می‌کنـد! [۱۷] . این است سـخن غلاتی که در دین تندروی کرده و از بندگی خدا بیرون و مرتد گردیدند. موضع امامان اهل بیت علیهم‌السـلام با آنان موضعی قاطع و خشن بوده است که به وجوب قتل آنها و حرمت معاشرت با آنان و برکناری و طرد ایشان از جامعه‌ی اسلامی، حکم کرده‌اند. امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام وقتی که محمـد بن بشـیر دربـاره‌ی وی غلو کرد او را لعن و نفرین نمود و از او بیزاری جست. [۱۸] . براستی عقیده‌ی شیعه درباره‌ی امامان اهل بیت علیهم‌السلام نشأت گرفته از روح و واقعیت اسلام است، و بحمدالله، هیچ گونه غلو و یا انحراف از منطق عقلی در آن وجود ندارد، و از هر کم و کاستی مبرا و پاک بوده و به داشـتن اصالت، منطق و دلیل ممتاز است. [

صفحه ۲۸] ۳ - آنچه از ویژگیهای برجسته‌ی ولایت اهل بیت علیهم‌السلام که شیعیان برای ائمه‌ی خود قائلند آن است که شیعه، نقش زنده نگه داشتن نام آنها و نشر فضایل آنها را ایفا می‌کند، مراسم سوگواری و مجالس عزا برای مصائب جانگداز آنان، پیامی دارد و در آن مجالس راه و روش اخلاق و زندگی و نمونه‌ی کامل تقوای الهی بودن و محبت عمیق و فداکاری آنان را در راه حق و خدمت به جامعه‌ی اسلامی، بازگو می‌کند. همان طوری که شیعه - به قصد تبرک و تقرب جستن به خدا - به زیارت قبور پاک آنان می‌رود، زیرا که، اینها از بالاترین مظاهر دوستی است که خداوند نسبت به عترت پیامبر (ص) بر تمام مسلمین واجب کرده است. این بود بخشی از دیدگاه‌های ولایت اهل بیت که شیعه نسبت به ائمه علیهم‌السلام اعتقاد دارد و در آنها هیچ گونه شائبه‌ی غلو و یا زیاده‌روی در محبت وجود ندارد و بر اساس همین محبت عادلانه است که ما درباره‌ی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام با امانت و صمیمیت بحث و گفتگو می‌کنیم. موضع ما در این بحث، موضع آن محققی است که تنها برای حق - تا هرجا که توان داشته باشد - بحث می‌کند و پیش می‌رود. - ۳ - چیزی که در این جا سؤال انگیز است، آن است که ما هیچ امامی از امامان اهل بیت را نمی‌بینیم که در زندگی ایمن و آرام و به دور از ترس و دلهره و ناراحتی به سر برده باشد. همه‌ی آنان بدترین ظلم و جور و شکنجه‌ها را دیده‌اند، و سرانجام غم‌انگیز هر یک از ایشان، کشته شدن و یا مسمومیت بوده است. و شاید مهمترین عوامل این گرفتاری‌ها - از نظر ما - به شرح زیر باشد: این بزرگواران نظر به موقعیت اجتماعی و بر عهده داشتن سرپرستی این امت مسؤول توجه به آنها و پاسداری از حقوق ایشان و تأمین مصالح آنان نیز بودند. بر شدت جور ستمگر و بر درماندگی ستمدیده، صحه نگذاشته و معایب سیاست حاکمان عصر خود را - که به مصلحت عمومی توجه نداشتند - افشا می‌کردند. تنها هدف این حاکمان، ترجیح دادن خود بر دیگران و بهره‌کشی و اجبار مردم [صفحه ۲۹] به کارهای ناگوار بود، به طوری که از اکثر آنان - مانند: معاویهٔ بن ابی‌سفیان، یزید بن معاویه، مروان بن حکم و نظایر ایشان از پادشاهان اموی و عباسی - هیچ کوششی درباره‌ی امور رعیت و یا صمیمیت در انجام کارها، و یا تلاش در راه مصالح مردم، دیده نشد. آنان در زمینه‌ی اشاعه‌ی ظلم و جور عمومی، تلاش زیادی داشته به خوشگذرانی و شهوترانی توجه خاصی داشتند، کاخهایشان پر از گروههای مرد و زن نوازنده بود، کاسه‌های شراب را دست به دست می‌گرداندند، تنها چیزی که در دستگاه آنها نبود، یاد خدا و روز جزا بود! علی‌رغم این که مبنای حکومتی را که آنها بر آن تکیه داشتند، حکومت اسلامی بود که عهده‌دار انجام امور دینی است، در صورتی که ایشان به هیچ وجه به امور دینی اقدامی نداشتند، روش آنها تمام سنت‌ها و احکام اسلامی را - به طوری که تمام مورخین بر آنند - از یاد برده بود. موضع امامان معصوم علیهم‌السلام با ستمگران عصر خود، که با خشونت و زور حکومت می‌کردند، این ویژگی را داشت که با سازش و سکوت همراه نبوده و با آنان اعلان مخالفت و مقاومت کردند. این موضع، دارای دو ویژگی به شرح زیر بوده است:

مقاومت مثبت

این روش انقلابی را امام حسین علیه‌السلام انتخاب کرد، آنگاه که طاغوت زمانش - یزید بن معاویه - کفر و الحاد خود را علنی کرد و در مقابل اراده‌ی امت ایستاد و تصمیم بر ذلت و خواری و به بردگی کشیدن آنها گرفت و آنان را وادار به کارهای ناروا ساخت. در چنین شرایطی، امام علیه‌السلام ناگزیر شد - با علم به کمی یار و یاور و تنها گذاشتن دوستان - نهضت خود را علنی سازد و ناچار شمشیرها و سرنیزه‌ها را به جان خود بخرد. این سخن را در مکه معظمه با بیان ذیل اظهار کرد: «چه سخت مشتاق دیدار گذشتگانم! چون اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف! و برایم قتلگاهی معین شده است که ناچار به دیدار آنم و گویا می‌بینم، مفاصل اعضاء و و پیوندهای خویش را - در سرزمینی بین نواویس و کربلا - گرگها پاره‌پاره می‌کنند، و شکمهای تهی آمال و [صفحه ۳۰] و آرزوها و انبانهای خالی را انباشته سازند، و از آنچه در قضای الهی گذشته است چاره‌ای نیست» [۱۹] . امام بزرگوار آنچه را که در کربلا - از پاره پاره افتادن اعضا و جوارح خویش، بر روی خاک کربلا - بر سرش می‌آید، اطلاع داده است و چقدر

مشتاق و علاقمند آن سرنوشت تابناک - که باعث پیروزی اصول و ارکانی که به تحقق عدالت اجتماعی مابین مردم منتهی می‌شد - بوده است! البته سالار شهیدان، تن به چنان فداکاری طاقت‌فرسا داد تا پیکره‌ی امت را از آن خطری که حکومت اموی ایجاد کرده، نگهدارد. شهادت آن بزرگوار اثر عمیقی در بیداری و هوشیاری توده‌ها داشت، کارهای انقلابی ادامه یافت و بالا گرفت تا آنجا که حکومت اموی را از بین برد و همه‌ی آثار آن را از جهان عرب و اسلام محو و نابود ساخت.

مقاومت منفی

بعضی از ائمه طاهرین علیهم‌السلام روش مسالمت‌آمیز را پیش گرفتند، با علم به این که مقاومت مثبت، در پیروزی بر رویدادها کافی نیست و با توجه به موقعیت سیاسی موجود که به طور حتم به از هم پاشیده شدن نهضت منجر می‌شد و سرنوشت اسلام با آن سر و سامانی نمی‌یافت. این بود که دست به مقاومت منفی زدند و از جمله مظاهر این نوع مقاومت: حرمت رابطه و ارتباط با دستگاه حاکم و عدم مراجعه‌ی طرفین دعوا به دستگاه قضائی خلفا بود، آن طوری که فقهای شیعه در کتاب قضا نوشته‌اند. این روش مؤثری بود که اثر بسزایی در رسیدن به هدفهای صحیحی که ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در نظر داشتند ایفا کرد و این نوع سیاست منفی را امام موسی بن جعفر علیهماالسلام در گفتگوی خود با صفوان جمال مورد تأکید قرار داده که ما به طور مفصل در خلال این کتاب نقل خواهیم کرد. آقای گاندی همین سیاست روشن را در مورد آزادی هند به کار بست، او برای مردم هند همکاری و گفتگو با استعمار انگلیس را تحریم کرده و از طریق این سیاست به پیروزی درخشانی رسید، در نتیجه استعمارگران ناگزیر به ترک هندوستان شدند و به آن جا استقلال سیاسی دادند. [صفحه ۳۱] متأسفانه نهضت‌های علویان - چه از اولاد امام حسن علیه‌السلام و چه دیگران - مطابق این سیاست که شالوده‌اش بر اعتدال بود، حرکت نکردند. سیاستی که شعار آن را ائمه علیهم‌السلام سر دادند و پرچم این نوع مقاومت را در برابر حکومت اموی و عباسی، آنان برافراشتند. آن نهضت‌ها هیچ کدام به دلیل قرار نگرفتن در خط صحیح به پیروزی نرسیده و سرانجام از هم پاشیده و برای آنان مشکلات و دشواری‌هایی به وجود آورد و برای همیشه آنان را دچار غم و اندوهی عمیق ساخت. اهمیت این سیاست منفی - که ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام اجرا می‌کردند - بر قدرتهای حاکم پوشیده نبود، آنها جاسوسها را در همه جا، بین مردم پراکنده ساخته بودند، آنها هر رویداد جزئی را که در کشور اتفاق می‌افتاد به حاکمان اطلاع می‌دادند، همان طور که داستان صفوان جمال را - که بنا به دستور موسی بن جعفر (ع) شترانی را که به دستگاه هارون، در موسم حج کرایه می‌داد، تصمیم گرفت بفروشد - به هارون گزارش کردند و هارون به دنبال او فرستاد و قصد کشتن او را داشت، اما بعدا از تصمیمش منصرف شد. به هر حال، حکومتهایی که آن روز سرکار بودند، تمام امکانات خود را بر ضد اهل بیت تجهیز کرده و عوامل زیر را علیه آنان به خدمت گرفته بودند: ۱ - مقابله‌ی با اهل بیت با تمام شدت و فشار و ظلم و شکنجه‌ی آنان به حدی که تلخی و ناگواری آن قابل توصیف نیست. ابوالفرج اصفهانی در این خصوص، کتاب «مقاتل الطالبیین» را نوشته است و در این کتاب آنچه را که بر اهل بیت علیهم‌السلام و دیگر علویان - از سخت‌ترین محنتها و سرکوبیهای هولناک - گذشته است بازگو نموده است. ۲ - محاصره‌ی اقتصادی، به منظور در هم شکستن شوکت و عظمت اهل بیت علیهم‌السلام. هارون، این سیاست را در مورد حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام اجرا کرده موقعی که به مدینه مسافرت کرده بود به تمام بازماندگان صحابه بخششهای زیادی نمود، جز امام که با همه‌ی مقام و منزلتش، به او چیزی پرداخت نکرد. مأمون در این باره از پدرش سؤال کرد، هارون جواب داد: تنگدستی او برای ما از بی‌نیازیش بهتر است! و اگر [صفحه ۳۲] آنچه را که حق او بود، به او می‌دادیم، بر ما خروج می‌کرد. همچنین بر کسانی که به امام علیه‌السلام وجوهی پرداخت می‌کردند، مأموران و جاسوسهایی گمارده و بدین وسیله نهایت سختی و فشار را بر آن بزرگوار تحمیل می‌نمود. سیاست این حاکمان با امامان معصوم علیهم‌السلام بر اساس لزوم فقر و محرومیت ایشان پی‌ریزی شده بود. در زمان متوکل این سخت‌گیری نسبت به عموم علویان به اوج خود رسید، و هر کس که با آنها رابطه‌ای داشت،

مورد خشم و انتقام دستگاه خلافت واقع می‌شـد، و تنگدستی‌شان به حدی می‌رسـید که در خانه‌ها، جز یک عبا نداشـتند، و هر گاه که یکی از آنها می‌خواست از خانه بیرون برود آن عبا را به دوش خود می‌انداخت. [۲۰] متوکل تصمیم گرفته بود تا همه‌ی راه‌های اقتصادی را به روی آنها ببندد. ۳ - دور نگه داشتن ائمه علیهم‌السلام از جهان اسلام و نظارت شدید و گماشتن جاسوسان به صورت خطرنـاک بر همه‌ی کسـانی که در ارتبـاط بـا ایشان بوده‌انـد. به طور طبیعی این جریان، به اختلافات و کشمکشـهایی ما بین شـیعیان منجر شد. در چنان شـرایطی هیچ گونه مجالی برای ائمه علیهم‌السـلام نبود تا صفوف شیعه را متحد نموده و این اختلافات مذهبی را که مابین آنها پیـدا شـده بود، برطرف کننـد. [۲۱] . ۴ - حکام جور، قساوت و سـنگدلی را نسبت به شـیعه به حـد اعلی رساندنـد و شکنجه‌هـای سـختی را به گونه‌هـای بسـیار دردناک بر آنها وارد کردنـد. امام باقر علیه‌السـلام از محنتهای طاقت‌فرسایی که در زمان حکومت اموی بر شـیعیان رسیده است این چنین سخن می گوید: «شیعیان ما در همه جا از دم تیغ گذشتند. دستها و پاها بود که روی گمان و به اتهام شیعه بودن بریده شد، و هر کسی را که دم از دوستی ما می‌زد و یا تنها به این جرم که با ما بود، زندانی می کردند و یا اموالش را غارت و خانه‌اش را ویران می‌ساختنـد.» [۲۲] . [صفحه ۳۳] حکومتهای اموی و عباسـی تمام امکانات تبلیغی خود را بر ضد شـیعه به کار می‌بردند. تا آن جا که دوستی اهل بیت علیهم‌السلام به صورت ننگ و عیبی در آمده و به شیعیان با نظر نومیدی و زیانکـاری می‌نگریسـتند، چنـان که بعضـی از حکام، دوستی اهل بیت علیهم‌السـلام را خروج از دین اسـلام دانسـتند. شاعر عقیـده و جهـاد «کمیت» در اشـعار خود به تمـام اینهـا اشـاره دارد: یشـیرون بالأیـدی الی و قولهم ألا خاب هـذا و المشـیرون أخیب فطائفهٔ قد کفرتنی بحبکم و طائفهٔ قـالوا مسیيء و مـذنب یعیبوننی من خبهم و ضـلالهم علی حبکم بل یسـخرون و أعجب و قالوا ترابی هواه و رأیـه بـذالک ادعی فیهـم و القب [۲۳] . به هر حـال، این روشـهای سـخت و قسـاوت آلـود که قـدرت‌های حـاکم بر ضـد اهـل بیت علیهم‌السلام اجرا می کردند، درست بر خلاف حدیثی بود که از پیامبر (ص) درباره‌ی لزوم محبت به عترت و وجوب رعایت دوستی و گرامی داشـتن آنان در هر مورد، رسـیده است. به علاوه، آن که قدرتهای حاکم در زمان خود، قبول داشـتند که ائمه علیهم‌السلام نیازی به حکومت ندارند، بلکه هدفشان گسترش عدالت و مساوات و تطبیق احکام قرآن بر واقعیت زندگی توده‌ی مسـلمین بود، اما این کار، با وجود سـیاست [صـفحه ۳۴] سـرکوب‌گرانه و مسـتبدانه‌ی حاکمـان وقت و صـرف بیت‌المال بر دیوانگان و یاوه‌گویان و تبهکـاران غیر ممکن بود، زیرا که این حاکمـان به هر کسـی که خواهان اصـلاح اجتماع و عـدالت اجتماعی بود، کینه می‌ورزیدنـد. علاـوه بر همه‌ی اینهـا، بیشتر این حاکمـان نسبت به ائمه هـدی علیهم‌السـلام از آن جهت کینه داشـتند که جـامعه‌ی مسـلمین آنها را گرامی و بزرگ می‌شـمردند، و فضایـل آنهـا را بازگو می کردنـد. براستی منصور می‌دانست که امام صادق علیه‌السـلام از جنبشـهای سیاسـی زمان خود، برکنار است و در پی حکومت و قـدرت نیست و آن بزرگوار علویان را از اعلان قیام بر ضد او نهی کرده است، و پیش از آن، به منصور، رسـیدن به خلافت را بشارت داده بود. با این وصف آن حضـرت را به حال خود آسوده نگذاشت، تا علوم جـدش را گسـترش دهـد. او را چنـدین بـار ناگهـانی به پـایتخت جلب کرد و در این مورد هیـچ انگیزه‌ای - جز کینه‌توزی به خـاطر شخصـیت عظیم و مقـام والاـیی که نزد مسـلمین داشت - وجود نـداشت، و همین طور هـارون الرشـید، به خوبی می‌دانست که امـام موسی بن جعفر علیهماالسلام در صدد جنگ و ستیز بر سر قدرت و یا شوریدن بر او نیست، چون امام علیه‌السلام نیروی قابل توجهی برای جنگیـدن و خروج بر او را در اختیـار نـداشت، بـا همه‌ی اینهـا آن بزرگـوار را به بـدترین صورت، تحت شـکنجه قرار داد و در سلولی تاریک زنـدانی کرد، و سـرانجام او را مسـموم ساخت و به زندگیش خاتمه داد، دلیل همه‌ی اینها حسد و کینه‌ای بود که چرا امام علیه‌السـلام از منزلتی والا در نزد توده‌ی مسـلمین برخوردار است! - ۴ - عصـر امام موسـی بن جعفر علیهماالسلام پر از شداید و رویدادهای سـهمگین است، و از آن جمله: نهضتهایی که با خشونت و خونریزی همراه بودند و مهمترین آنها انقلاب بزرگی بود که به حکومت امویان خاتمه داد. البته گروههای اسـلامی دست به حماسه‌ای زدنـد که بعدها به انقلابی منتهی شد که منحرف از هدف اسلامی خود و در جهت خوار و محروم ساختن توده‌های مسلمان از تمام جهات زندگی، بود. شعار این انقلاب دعوت به «الرضا من

آل محمد» بود و توده‌های مسلمان آن را [صفحه ۳۵] پذیرفته و دلها شیفته و مشتاق آن شد، زیرا آل محمد رکن اساسی هدفهای مهمی چون عدالت، آزادی و مساوات بودند که جامعه‌ی اسلامی به دنبال آن بود. توده‌ها، پیرامون این نهضت به جانبداری و پاسداری پرداخته و در راه آن قربانیهای زیادی دادند، چون براستی باور داشتند که راهی به کرامت انسانی و مصونیت از بردگی و ستمکشی وجود ندارد مگر آن که حکومت به علویین باز گردد که رهبران عدالت و حامیان حق و پناه مظلومان و بیچارگان می‌باشند. و هیچ کسی گمان نمی‌برد که در اعماق این نهضت، دعوت به بنی‌عباس ریشه دارد، زیرا این خاندان هیچ گونه عمل مثبتی برای خدمت به جامعه اسلامی نداشتند، و هیچ نوع سختی و تنگنایی از قدرت اموی به آنها نرسیده بود و دائما در امن و امان و از بخشش فراوان حکومتها برخوردار بودند، و سایل زندگی و نعمتها بر ایشان فراهم بود. علاوه بر اینها، بنی‌عباس گذشته‌ی درخشانی نیز نداشتند، زیرا تاریخ بعضی از آنها آکنده از فریب و خیانت نسبت به این امت بود. به هر حال نهضت از خطوط اصلی‌اش منحرف شد و در جهت قرار گرفتن حکومت به دست بنی‌عباس پیش رفت، و بنی‌عباس ابومسلم خراسانی را رهبر همه جانبه‌ی نهضت دانستند و او را مورد اعتماد خود قرار دادند، او هم در خونریزی و به ناحق ریختن خونها کوتاهی نکرد. تمامی راویان بر آنند که وی خونریزی تبهکار بود، به هر جرمی از خونریزی باکی نداشت، جان مردم پیش او ارزشی نداشت. بی گناه را به جرم گنهکار، آینده را به جرم رونده مجازات می‌کرد، و به گمان و تهمت، اشخاص را می‌کشت، تعداد کشته‌هایش - بنا به گفته‌ی مورخان - به ششصد هزار تن می‌رسید. جریانی که خود دلیل آن است این که: وی هیچ عقیده‌ای به خداوند و روز جزا نداشته است. بنی‌عباس از تمام کارهای هولناك او باخبر بودند و بعضی از منابع تاریخی همه‌ی اینها را به بنی‌عباس نسبت می‌دهند و می‌گویند که آنها به ابومسلم چنین دستوری را داده بودند. به هر حال حکومت به دست بنی‌عباس نرسید مگر به قیمت دریاهایی از خون و کوههایی از اجساد و قربانیان و بی‌گناهان، و همین که زمام قدرت را به دست گرفتند، شروع به نابودی همه جانبه‌ی امویان و وابستگان آنها نموده و همه‌ی آنها را کشتند و شکنجه کردند. [صفحه ۳۶] اما امام صادق علیه‌السلام چنین حکومتی را نمی‌خواست، بلکه حکومت را با گذشت و چشم‌پوشی از بنی‌امیه مطالبه می‌کرد. به این ترتیب ما به مقام والای انسانی که در اهل بیت علیهم‌السلام تبلور یافته است پی می‌بریم، آنها هرگز در صدد انتقام گرفتن از دشمن - در صورتی که به خود آنها بدی کرده بود - و راضی ساختن خود نبودند، براستی که زیبنده‌ی مقام آنها گذشت و بزرگواری و احسان بود، نسبت به کسانی که به خود ایشان، ظلم و ستم روا داشته بودند. ابوسلمه، یکی از بزرگان دولت عباسی و عضو فعال در رهبری نهضت، قصد داشت که خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند چه از روی مکر و فریب و یا از روی اخلاص و صمیمیت، او تصمیم به این کار گرفته بود و نامه‌هایی نیز به مدینه فرستاد، از جمله: فرستاده‌ی وی نامه‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام داد، امام دستور داد تا آن نامه را در جلوی آن شخص بسوزانند، وقتی هم که او جواب نامه را خواست، فرمودند: من نامه را ندیدم، همان فرستاده نزد صاحب نفس زکیه و برادرش رفت و نامه‌های ابوسلمه را به آنها داد، و با پذیرش و برخورد گرم آنان روبرو شد، امام صادق علیه‌السلام از باب مشورت به آنها فرمود: فریب نخورند که کار خلافت به آنها نخواهد رسید، اما آنها باور نکردند و این سخن امام علیه‌السلام را - به طوری که راویان نقل می‌کنند - از باب حسادت به خود تلقی کردند! طولی نکشید که علویان نهضت خود را بر ضد منصور علنی کرده و توده‌های انبوهی از مردم در اطراف آنان گرد آمدند. اما فقها و اندیشمندان از تأیید آن خودداری کردند به این دلیل که امید به پیروزی نهضت نمی‌رفت. سپاهیان بنی‌عباس توانستند نهضت را فرو نشانند و آن را خاتمه دهند که این کتاب به صورت مفصل بیانگر این مطلب است. نهضت علویان پایان نگرفت، مگر این که سرهایشان بالای نیزه‌ها در اطراف شهرها گردانده شد همان طوری که در روزگار حکومت بنی‌امیه اتفاق افتاد، و منصور به هیچ وجه پیوندهای خویشاوندی را که بین او و علویان بود رعایت نکرد و پس از آن به کشتن و نابودی آنها کمر بست، کوچك و بزرگ را از این قاعده استثنا نکرد و همه را به بدترین شکنجه‌های غیر قابل وصفی عذاب کرد، به حدی که علویان - با همه‌ی [صفحه ۳۷] سنگدلی و شدت حکومت اموی - آرزوی

برگشت آن را می‌کردند! شکنجه‌هایی را که منصور در برابر علویان اعمال کرد عمیقترین و دردناکترین غمها را در دل امام صادق علیه‌السلام و فرزندش امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بجای گذاشت، زیرا که آنها می‌دیدند منصور پسر عموهایشان را با بدترین نوع شکنجه، سرکوب می‌کند و آنان هیچ راهی برای یاری و نجات ایشان از آن شکنجه‌ها ندارند. از بین انبوه مشکلاتی که در عصر امام موسی بن جعفر علیهماالسلام وجود داشت، جنبشهای فکری ویرانگر - مانند اندیشه‌ی زندقه و نظایر آن - است که هدف آنها نابودی اسلام و ویران ساختن ارکان دین بود و به بیشترین سرزمینهای اسلامی گسترش یافته بود. تلاش آنها این بود که فلسفه اخلاق اسلامی را بی‌فایده و عبث وانمود کنند و همه‌ی ادیان را انکار نمایند و مردم را به ارتکاب کارهای خلاف و بازی با آداب و رسوم اجتماعی و در هم ریختن سایر قوانین اجتماعی وادار نمایند. امام صادق و فرزندش (حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام) عهده‌دار مقابله با این اصول و رد کردن و بی‌اعتبار ساختن آنها به وسیله‌ی دلایل علمی شدند. علاوه بر این مذاهب ویرانگر، جهان اسلام با طرز تفکرهای دیگری نیز دست به گریبان بود که هدفشان از هم گسستن روابط اجتماعی و تفرقه میان مسلمانان و گمراه ساختن توده‌ی مردم در زمینه‌ی بسیاری از جنبه‌های اعتقادی بود. و امام موسی بن جعفر و پدر بزرگوارش امام صادق علیهماالسلام از آغاز به بیدار ساختن مسلمانان و برحذر داشتن آنها از این قبیل انحرافات همت گمارده بودند، که این کتاب به گونه‌ای اساسی درباره‌ی هر یک از این مسائل بیانات گسترده‌ای دارد. - ۵ - در صحنه‌های خدمات اجتماعی چیزی سودمندتر و پرفایده‌تر از نشر فضایل اهل بیت علیهم‌السلام و عرضه کردن راه و روش زندگی آنها برای جامعه وجود ندارد، زیرا همین‌ها است که جامعه را به آنچه از عوامل حرکت و ترقی نیاز دارد یاری می‌کند... و چقدر مسلمانان به جهت گرفتن از روش تابناک برخاسته از رسالت اهل بیت علیهم‌السلام، با هدف جانبازی و فداکاری در راه خدا و پرداختن به کار مفید و [صفحه ۳۸] بنیادین، نیازمندند! براستی، این واقعیت تلخی است که می‌بینم امروز زندگی مسلمین انباشته از امواج فتنه‌ها و دلهره‌ها می‌باشد نیروهای استعماری اصول و مبانی آنها را بازیچه گرفته، و جلو همه‌ی امکاناتشان را بسته، و تمام عوامل ضعف و از هم پاشیدگی را به خورد آنها داده‌اند، تا آن جا که به آخرین مرحله از ذلت و خواری رسیده‌اند. ما بر این عقیده‌ایم و کمترین تردیدی هم نداریم که: ممکن نیست مسلمانان - تا وقتی که در راه و روش و تعلیماتشان از ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام پیروی نکنند - موفق شوند نهضتی کنند که بدان وسیله به هدفهای صحیح خود، برسند، زیرا در هر گوشه‌ای از زندگی اهل بیت جای برخوردی ژرف با رهنمودی آزادی‌بخش، و نمونه‌ای برجسته از اعتقاد کامل به حقانیت این امت وجود دارد. و امید است که ما در بحث و گفتگوهایمان از سیره‌ی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام در عرصه‌ی خدمت اجتماعی، سهمی را ایفا کنیم. این کتاب در سال ۱۳۷۸ ه. ق، منتشر شد و پس از مدت کمی نایاب گردید، و از طرفی علاقمندان و طرفداران این قبیل بحثها درخواست چاپ مجدد داشته و در پی فراهم کردن آن بودند، و من این مطلب را به حاج محمد ارشاد عجینه فرزند ارجمند حاج محمد جواد عجینه که فردی نیکوکار و بزرگواری است اظهار داشتم و ایشان پذیرفتند، و با موفقیت به چاپ و نشر آن اقدام کردند. از خداوند توفیق ایشان را در احیای آثار اهل بیت علیهم‌السلام خواستارم، و آرزو دارم که به ایشان اجر و پاداش فراوان مرحمت فرماید، که خداوند صاحب اختیار و توانا است! برادرم حضرت علامه‌ی بزرگوار شیخ هادی قرشی، در تجدید نظر مطالب کتاب و همچنین در مراجعه به بسیاری از منابع به من لطف کردند و به مطالب مهمی که در ارتباط با زندگانی امام کاظم علیه‌السلام دست یافته بودند در اختیارم قرار دادند و پس از بحث و بررسی جدی به این نتیجه رسیدم که بسیاری از فصول کتاب نیاز به تجدیدنظر و ویرایش دارد، همان طور هم شد و در بسیاری از موارد نظرم عوض شد. خواننده‌ی محترم ملاحظه خواهد کرد که این چاپ با اضافاتی که شده بهتر از چاپ قبلی است. در پایان این مقدمه، از علاقمندان به این قبیل بحثها انتظار دارم تا با پیشنهادهای [صفحه ۳۹] اصلاحی خود، ما را راهنمائی فرمایند. امید است که همه‌ی ما توفیق خدمت به این امت را کسب نمائیم. انه ولی التوفیق. نجف اشرف باقر شریف قرشی اول ذی حجهٔ ۱۳۸۹ [صفحه ۴۱]

مقدمه‌ی چاپ اول

- ۱ - امام موسی بن جعفر علیهماالسلام یکی از معدود کانونهای عقل و خرد انسانی و از بزرگ رهبران اسلامی و یکی از شمعهای فروزان آن ثقل اکبری است که حیات فکری و معنوی را در جهان اسلام روشنی می‌بخشد. امام موسی علیه‌السلام از امامان عترت طاهره است که رسول گرامی (ص) آنها را با قرآن مجید قرین ساخته و برای خردمندان الگو، راهنما، کشتی نجات‌بخش، و باعث ایمنی و در رحمت قرار داده است، تا هر که از آن در وارد شود بیامرزد، و هم ایشان درخت نبوت و جایگاه رسالت، پایگاه نزول فرشتگان، گنجینه‌های علم و چشمه‌ساران حکمتند - همان طوری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است - [۲۴] امامان با مدح و ثنائی که خداوند از آنان سروده است، از مدح مداحان و توصیف واصفان بی‌نیازند، خداوند متعال فرموده است: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.» خداوند آنان را از تیرگی و پلیدی پاک داشته و از آفات برکنار ساخته است.» [۲۵] . [صفحه ۴۲] همانطوری که آثار دین را به وسیله آنها آشکار و حجت را بر همگان تمام کرده است. روش زندگی ایشان در تمام ابعاد - در ایمان به خدا، خیرخواهی و سختگیری بر خود - روش جدشان (ص) بود... و ما زندگی هر کدام از ائمه را که بخواهیم بررسی کنیم، می‌بینیم که از هر گونه خودخواهی و فریب، پاک و از هر آلودگی مادی برکنار می‌باشند. آیینه‌ی ذاتشان را غبار گناهان تیره نساخته و زندگی آنها مالامال از نیکی‌ها و فضیلت‌ها است و همه‌ی آنها در آغاز و انجام زندگیشان نمونه‌ای بی‌نظیر برای هر انسان والایی هستند که در پی الگویی کامل و در صدد رسیدن به مقام والای انسانیت است. - ۲ - زندگی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام زندگی بافضیلت و معطری است، که یک سلسله مبارزات پیوسته و یورشهای کوبنده نسبت به سران ظلم و جور و طاغوتها که خلافت اسلامی را به جبر و زور غصب کرده و جهان اسلام را در برابر سیاست فشار خود بیمناک و آزادیها را سلب، و آرامش و امنیت را از آنها گرفته بود، از جمله ویژگیهای آن است. در همین دوران سخت و دشوار بود که امام موسی بن جعفر علیهماالسلام مقاومت منفی خود را در برابر حکومت هارون اعلام کرد و خود شخصا رهبری گروه مخالف را بر عهده گرفت و فتوای خود مبنی بر تحریم کمک به دستگاههای حاکم را صادر نمود، به دلیل این که: کمک به این دستگاهها تقویت ستمگران است، و اسلام آن را حرام دانسته است و خداوند متعال فرموده: «و لا ترکنوا الی الذین ظلموا افتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تناصرون.» [۲۶] . امام از این فرمان، کسانی را که کاری در جهت خدمت به اجتماع، انجام دهند [صفحه ۴۳] و یا دست بیچارگان را بگیرند و مشکلات و نیازمندیهای آنها را برآورده نمایند استثنا نموده که در این صورت پیوستن به دستگاه حکومتی مانعی ندارد و از اینرو به علی بن یقطین اجازه دادند که پست وزارت هارون را - پس از احراز تعهد وی - پذیرا شود. براستی امام علیه‌السلام اگر با هارون الرشید سازش می‌کرد و یا به او نزدیک می‌شد - مانند بسیاری از خود فروختگان - هیچ گونه مضایقه‌ای از نظر مال و ثروت فراوان، نداشت و هیچ ناراحتی و مشکلی برایش پیش نمی‌آمد. اما آن بزرگوار تسلیم هارون نشد و از ظلم و جور او نهراسید و شروع به اظهار حق، و مخالفت و کوبیدن ظلم و جور نموده و مردم را به اجرای احکام قرآن و تطبیق آن بر واقعیت زندگی دعوت نمود و در این راه با دشواریهای طاقت‌فرسا و تلاشی سخت روبرو بود، و در این گرفتاریهای سهمگین استقامت نمود و فرو خوردن خشم را تا آن جا بروز داد که به لقب (کاظم) معروف و مشهور شد. - ۳ - امام موسی بن جعفر علیهماالسلام تنها به آن مصیبتها و مشکلات دچار نبود، بلکه همه‌ی شیعیان و معتقدان به امامتش، با او سهیم بودند و رنج و مشقتهایی دیدند که قابل تصور نیست و علت این همه گرفتاریها را در ایمان استوارشان به امامت باید جستجو کرد که عنصر اصلی در کیان عقاید آنها است. و این خط فکری، تمام حکومتهایی را که یکی پس از دیگری بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کردند، - چه از بنی‌امیه، و چه از بنی‌عباس و یا دیگران - را غیر قانونی می‌دانست، زیرا کسانی که عهده‌دار حکومت بودند، صفاتی را که شیعه - از قبیل: عدالت، استواری در دین، آگاهی به تمام نیازمندیهای امت در همه‌ی صحنه‌های قضایی، اداری و سیاسی - درباره‌ی امام معتقد بودند در خود نداشتند. از اینرو شیعیان تلاش می‌کردند تا این حکومتها را ساقط کرده و اعتماد

توده‌ها را از ایشان سلب کنند و در این راه با مشکلات سیاسی دشواری روبرو شدند که هیچ فرقه‌ای از فرق اسلامی مواجه با آنها نشده بود. از جمله چیزهایی که باعث افزایش ایمان شیعه در مبارزه‌ی سختی که در راه خط فکری خود داشتند، گردید این بود که می‌دیدند، آن حاکمانی که قدرت اسلامی را [صفحه ۴۴] به چنگ آورده‌اند سخت در ظلم و ستم فرو رفته‌اند و تلاشی پی گیر در جهت کشاندن مردم به ذلت و بردگی دارند و می‌کوشند تا هر زبانی را که امر به معروف و نهی از منکر کند، قطع کنند. می‌دیدند، این حاکمانی که خود را سایه خدا و نماینده‌ی عدل او در روی زمین می‌پنداشتند، شبها را در عشرت، بی‌حیایی و مستی بسر می‌برند، و روزها در جستجوی دختران زیبارویند تا نوازندگی کنند و از آنها جایزه بگیرند! می‌دیدند که بیت‌المال را سخاوتمندانه بر افراد هرزه و بی‌حیا بذل و بخشش کرده و در راه مفاسد اخلاقی و شهوت‌رانی صرف می‌کنند و جز مقداری ناچیز از آن را، در راه امور عامه مصرف نمی‌کنند و چهره‌ی زندگی اقتصادی عمومی را فقر و نومیدی تیره کرده است! دیدند که مصالح عمومی به هیچ وجه مورد توجه نبوده و تمام شؤون و امور اجتماعی به دست فراموشی سپرده شده است. و این پادشاهان به لذتها و شهوتها رو آورده‌اند و کارهای مردم را به دست غلامان، کنیزان و زنان خود سپرده‌اند و آنها مطابق خواستها و تمایلات نفسانی، دخل و تصرف می‌کنند. و دیدند که امور دینی فراموش شده است و از آن همه خطوط برجسته‌ای که اسلام در سایه‌ی حکومت خود ترسیم کرده بود، از گسترش عدل و داد، رفاه عمومی و ایجاد امنیت و آرامش میان مردم، هیچ سایه و رنگی نمانده است! این انگیزه‌ها بود که باعث شد آنها دست به انقلابی تند بزنند، و در صدد تحقق عدالت و رفع خطر و زیان از مردم برآیند. و حکومتها پس از فرو نشاندن انقلابهای شیعه، در کشتار، سرکوبی و ستم تا آنجا پیش رفتند که شدت و مرارت آنها قابل توصیف نیست. - ۴ - درخشانترین انقلاب اجتماعی که تاریخ اسلام به خاطر دارد، انقلاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام رهبر بزرگترین حکومت عدل در زمین است که هدف آن بزرگوار به وجود آوردن جامعه‌ای بود که در آن اجتماع، فرصتهای کافی برای همه‌ی [صفحه ۴۵] مردم - با اختلاف در سلیقه و دیانت - فراهم آید، به طوری که در میان آنها یک فرد محروم و بی‌کار پیدا نشود. امام علیه‌السلام تصمیم داشت که مسیر تاریخ را عوض کند و انسان را به دگرگونی اجتماعی وا دارد و بسیاری از مزایای اجتماعی را برای انسان فراهم آورد و در ضمن پیشرفتهای اصیل اسلامی، از نعمت آزادی، عدالت و برابری او را برخوردار سازد. براستی امام علیه‌السلام با اخلاصی تمام، مصمم بود که در کره‌ی زمین انقلاب فکری مقتدری - با هدف گسترش علم، پیشرفت در عمل و ایجاد زمینه‌های تربیتی - بوجود آورد، تا راه و روش عموم انسانها را دگرگون ساخته و در اعماق جانشان روح ایمان، محبت و همکاری در کارهای اجتماعی را استوار سازد و روح خودخواهی و زشتی و بدی را از او بزاید. و دیگر هدفهای برجسته‌ای که امام (ع) می‌خواست تا در سایه‌ی حکومت خود به وجود آورد. نیروهای منحرف از اسلام، تحمل این هدفهای اجتماعی را که امام علیه‌السلام اعلام فرموده بود نداشتند، زیرا این نیروها در هیچ شرایطی به فکر مصلحت امت نبوده و تنها در صدد بقای نفوذ خود و بهره‌کشی از مردم ضعیف و محروم بودند. این بود که خشم خود را نسبت به امام علیه‌السلام آشکار ساخته و اعلان جنگ و مبارزه کردند و از خون عثمان بهره‌برداری نموده و آن را وسیله‌ای برای شورش مسلحانه‌ی خود قرار دادند. امام علیه‌السلام در برابر آن ایستاد و در بصره آن را تار و مار ساخت. اما چیزی نگذشته بود که معاویه جنگ و ستیز را در شام آغاز کرد که پس از پیکاری سهمگین، سپاهیان امام علیه‌السلام توانستند قوای اموی را عقب بنشانند، اما متأسفانه سپاهی که با امام علیه‌السلام در برابر دشمن ایستاده بود، دین خویش را به نسلهای آینده ادا نکرد. و ابن‌عاص با برافراشتن قرآن روی نیزه‌ها - آن هم بگونه‌ای مسخره و هزل - آنها را فریب داد. که این کار به شورش سپاهیان و بر هم ریختن آرایش نظامی منجر شد که در نتیجه باعث شکست امام و پیروزی قوای دشمن اسلام گردید. و از اینجا روشن می‌شود که جهان اسلام دچار مصائب و مشکلات زیادی بوده است که تا به امروز آثار آنها باقی است. استاد مالک بن نبی جزایری به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: «و براستی که تاریخ اسلام، چنین لحظه‌ای - سرنوشت‌ساز - را در [صفحه ۴۶] جنگ صفین به خاطر دارد، آن رویداد اسفبار و غم‌انگیزی که نتیجه آن دودلی و تردید در

گزینش بود، گزینش قطعی بین علی و معاویه، میان مدینه و دمشق، بین حکومت دموکراسی خلافتی و حکومت قبیله‌ای! که جامعه‌ی اسلامی در این نقطه‌ی حساس تاریخ خود، راهی را انتخاب کرد که سرانجام او را بر پذیرش استعمار و استعمارگری کشانید.» [۲۷] . براستی که رویداد صفین سرآغاز شورش و بلوا در تاریخ امت اسلامی بود، آشوبها بجا گذاشت و مصائب و بلایایی در پی داشت که از بارزترین پیامدهای آن نابود ساختن حالت پذیرش و بینش عمیق اسلامی در جامعه، و تسلیم بی‌چون و چرا در برابر ظلم و جور بوده و این مطلب به صورتی دردناک در فاجعه شهادت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام به وقوع پیوست، زیرا هارون آن بزرگوار را در اعماق زندانهای بغداد به بند کشیده بود، و آتش این فاجعه دل مسلمانان و معتقدان به امامت را می گداخت، در حالی که هیچ گروهی برای مطالبه آزادی آن حضرت فریادی برنیاورد، تا این که غریبانه در زندان سندی بن شاهک، جان سپرد، و هارون بدن مقدس او را - به قصد تنزل مقامش - روی پل رصافه‌ی بغداد گذاشت، کسی از آنها برای نجات آن بدن مقدس از دست مأمورین هارون کمترین کاری نکرد. علت تمام اینها برمی گردد به آن ذلت و خواری که بر جامعه‌ی آن روز سایه افکنده بود. - ۵ - از مهمترین هدفهای امام هفتم علیه‌السلام، گسترش فرهنگ اسلامی و نشر معارف کلی میان مردم بود، و محققات تعلیمات والای آن حضرت روی تربیت اندیشه‌ها و تنویر افکار و پیشبرد مسلمانان در صحنه‌های علمی، بر این اساس استوار بود. در خلال اقامت امام در مدینه، جمع زیادی از بزرگترین دانشمندان و راویان حدیث، پیرامون آن بزرگوار حلقه زده بودند، همان کسانی که در دانشگاه عالی پدر بزرگوارش شاگردی کرده بودند، دانشگاهی که عقل انسانی را روشنی بخشیده و او را از قید و بند نادانی رها کرد. امام علیه‌السلام از علوم و معارف خود که برگرفته از علم جدش [صفحه ۴۷] رسول خدا (ص) بود به مقدار زیادی بر آنها افاضه کرد، همان طوری که فقه اسلامی از نظرات عمیق او و روایاتی که از قول پدرانش نقل کرده، در سطح وسیعی بهره‌مند شده است. و مجموعه‌ی زیادی از احکام اسلامی، در تمام رشته‌ها - عبادات، معاملات و... - به او منسوب است که در کتابهای بزرگ فقه و حدیث ثبت شده است، و نظر به مقام والای علمی‌اش، آوازه‌ی شهرتش در کشورهای اسلامی پیچیده و از هر سو مجذوب بخششها و توانمندیهای علمی او شدند و جمع زیادی از مسلمانان معتقد به امامت آن حضرت شده و دوستی و عمل به دستورات او را یکی از واجبات دینی شمردند. مسلمانان بر گرامی داشت و تعظیم و برتری آن بزرگوار بر سایر هاشمیان و دیگر بزرگان عصر بلکه بر خلفا، اجماع داشتند، و این خود باعث بوجود آمدن کینه و حسد در دل دشمنان آن حضرت گردید، و در نتیجه برای کوبیدن آن بزرگوار، و محروم ساختن دانشمندان از زلال اقیانوس دانشش متحد شدند و بدین وسیله نسبت به مقام وی مرتکب جنایتی شدند که با هیچ جنایتی قابل مقایسه نیست. - ۶ - این مقدار ناچیز را که صفحه‌ای از صفحات زندگی امام موسی علیه‌السلام و نمونه‌ی کوچکی از شخصیت بزرگ آن حضرت است، به کتابخانه‌ی اسلامی تقدیم می‌دارم، و چنین تصوری ندارم که این کتاب شامل تمام زوایای زندگی او، و جامع همه‌ی شؤون آن بزرگوار است که این خود چیزی است که دهها نظیر این کتاب، گنجایش آن را ندارد. زیرا یک محقق کنجکاو، می‌تواند خطوط درخشان زیادی از زندگی و آثار آن حضرت را - از نظرات استوارش در میدانهائی از سلوک و اخلاق گرفته تا در زمینه‌های دیگر - پیدا کند. و من تنها به بخش کوچکی از بعضی ویژگیها، معارف و آثارش پرداخته‌ام، چنان که از اصحاب، راویان حدیث و فرزندانش، با اشارتی کوتاه از شرح حالشان، در این کتاب سخن رفته است و از نخستین دور خلافت عباسی، و از خطوط فکری و رویدادهای مهم گذشته بررسی به عمل آمده است. همچنین عواملی را که به سقوط امپراطوری اموی انجامید، خاطرنشان گردیده است. و همچنین از روش و رفتار سلاطین بنی‌عباس که همزمان با بنی‌امیه بوده و بساط ظلم و جوری که در برابر علویان [صفحه ۴۸] گستردند، گفتگو شده است. و ما در تمام این بحثها با دیگر تاریخ‌نویسان اختلاف زیادی داریم. زیرا ما، تنها به نقل رویدادها بسنده نکرده، بلکه به دقت تمام آنها را بررسی و تجزیه و تحلیل کرده‌ایم و از تمام زوایای آن پرده‌ی ابهام را گشوده‌ایم، و از تمام اینها - بدون هیچ گونه موضعگیری - به بحث موضوعی پرداخته‌ایم، و انگیزه‌ی ما اخلاص به حق بوده است. با این امید که این اثر، خدمتی به اسلام و به پیشگاه حجتی

از حجج پروردگار باشد، و توفیق خدمت در دست اوست. مؤلف [صفحه ۵۱]

ولادت و دوران رشد امام

اشاره

تنها امتیاز برجسته‌ای که اسلام را از سایر ادیان و سیستمهای اجتماعی دیگر ممتاز کرده آن است که: اسلام شعار مساوات و برداشتن اختلاف طبقاتی را از میان مردم برآورد، و این شعار را بر اساس مثبت و فعالی پی‌ریزی کرد و تمام نیروها و امکانات خود را برای پیاده کردن آن در صحنه‌ی زندگی مردم بسیج کرده آن را یکی از عناصر اصلی فرهنگ و عامل مؤثر در ساختار اجتماعی خود بشمار آورد. مردم در پیشگاه خدا چون دندانه‌های شانه، همسانند، کسی را بر کسی امتیازی نیست و گروهی بر دیگران برتری ندارند، و همه‌ی مردم از جهت حقوق و کرامت انسانی در یک درجه‌اند و تفاوتی میان آنها نیست جز به تقوا و عمل صالح که باعث نزدیکی انسان به خدا و دوری از عوامل شر و انگیزه‌های انحراف و خودخواهی است. به منظور تحقق این هدفهای والا - که دلها را با هم نزدیک و احساسات و عواطف را هماهنگ می‌سازند - اسلام آمد، و دعوت خود را بر آن اساس متمرکز ساخت و اعلام کرد: با هر کسی که مانع از تحقق این اهداف باشد با شمشیر روبرو خواهد شد تا میان مسلمانان اختلافی بوجود نیاید که باعث تفرقه شده و وحدت آنها را بر هم زند. بنی‌امیه که با این برنامه‌ی اساسی اسلام موافق نبودند، تصمیم گرفتند تا از بنیاد آن را نابود سازند، زیرا برابری و مساوات، با عقاید جاهلی آنها سازگار نبود، و همچنین با مصالح طبقه‌ی آنها سازش نداشت، از اینرو با تمام نیروهای جهنمی خود برای نابودی قانون مساوات از صحنه‌ی زندگی اسلامی تلاش می‌کردند و این نیت شوم در مذمت و سرکوبی بیش از حد آنها نسبت به بعضی از عربها که با کنیزی ازدواج می‌کرد آشکار می‌شد، بلکه به این هم اکتفا نکردند و با کسانی که مخالف این عقیده بودند با قساوت [صفحه ۵۲] و شکنجه برخورد می‌نمودند، یکی از همان طاغوتها وقتی که اطلاع یافت شخصی از قبیله‌ی بنی‌سلیم با کنیزی ازدواج کرده است، دستور داد تا او را حاضر کردند. صد تازیانه به او زد و همسرش را از او جدا کرد و سر و ریش و ابروهای او را تراشید! [۲۸] در عرف بنی‌امیه، چنین کسی مرتکب جنایت و باعث فساد در روی زمین گشته، سزاوار سرکوبی و نابودی است!. اینان، داشتن هر نوع منصبی از مناصب دولتی و یا بر عهده گرفتن شغلی از کارهای عمومی را، بر کسی که کنیززاده بوده است تحریم کردند و تصور می‌کردند که او شایستگی این کارها را ندارد. [۲۹] و با این منطق جاهلیت بود که طاغوت اموی - هشام بن عبدالملک - با زید بن علی، شهید راه شرافت و بزرگواری، استدلال می‌کرد، هشام در استدلالش به او گفت: «شنیده‌ام که تو دم از خلافت می‌زنی و آرزوی آن را در دل می‌پروری، در صورتی که شایستگی نداری، تو کنیززاده‌ای!» جناب زید در مقام رد سخن او، این سخن را - که چون تیری از منطق برانش برآمد - فرمود: «مادران مانع رسیدن مردان به هدفهای عالی نیستند. مادر حضرت اسماعیل کنیز مادر حضرت اسحاق بود و مانع رسیدن او به مقام نبوت نشد. خداوند او را پیامبر و پدر همه‌ی عرب قرار داد و از صلب او بهترین پیامبران، حضرت محمد (ص) را برآورد...» [۳۰] . چون بنی‌امیه این سیاست زشت را که با واقع اسلام مخالف بود، اساس کار خود قرار داده بودند، خاندان پیامبر (ص) با رد و افشاگری بر آنها معترض شدند، و آنچه را که جدشان - بزرگترین منجی عالم - آورده یعنی برقراری مساوات عادلانه میان مسلمانان، ابلاغ کردند و به منظور تأکید بیشتر، خود نیز الگوهای عملی روشنی برای مردم شدند، چنانکه امام زین‌العابدین علیه‌السلام کنیز خود را آزاد کرد و پس از آزاد ساختن با وی ازدواج نمود، که همین اقدام باعث خشم دشمنش عبدالملک شد و شروع [صفحه ۵۳] به مخالفت و بدگویی امام کرد، و در نامه‌ای که به محضر امام فرستاد، امام علیه‌السلام را با عبارات زیر مورد سرزنش قرار داد: «اما بعد، به من اطلاع دادند که تو با کنیزت ازدواج کرده‌ای در صورتی که میان مردم قریش از همگنان تو کسانی بودند که زیبنده‌ی خویشاوندی

با تو بودنـد و می‌توانستی فرزنـدی با نجابت و شـریف از او داشته باشـی و تو نه به خود اندیشـیدی و نه به فرزنـدی که پس از خود می‌گـذاری، و السلام.» وقتی که نـامه به دست امـام علیه‌السـلام رسـید و نگـاهی به نـامه کرد، روح جاهلیت را در لابلای خطوط و حروف آن مجسم دید، و این پاسخ را که اصول و اهداف اسـلامی در آن تجسم یافته بود برای او فرستاد: «اما بعد، نامه‌ی تو مبنی بر سرزنش من در مورد ازدواج بـا کنیزم را دریـافت کردم، تو تصور کرده بودی که میـان زنـان قریش کسانی هسـتند که شایسته‌ترند برای وصلت و داشتن فرزند نجیب در صورتی که کسی از پیامبر (ص) بزرگوارتر، و گرامیتر نیست. این زن کنیز خودم بوده است و من به خـاطر اجر الهی - به دلیلی که خـدا خواسته بود - آزاد کردم و دوباره مطابق سـنت الهی، او را باز گردانـدم. هر کس از نظر دینی پاکیزه باشـد هیچ چیزی باعث نقص او نمی‌شود. خداوند به وسـیله‌ی اسـلام، پستی را برطرف کرده و کاستی را جبران کرده و سرزنش را برداشته است، پس سرزنشـی بر شـخص مسـلمان روا نیست، بلکه سـرزنش، سـرزنش جاهلیت است...» [۳۱] . این اسـت منطق اسـلام درباره‌ی عدالت و مساوات. پس شـرف واقعی در قانون اسلام، بر محور اطاعت خدا، و چنگ زدن به دستورات دین او می‌چرخـد، و هر که تهـذیب نفس کنـد و خود را از گناه و زشتی باز دارد و در دین خدا پرهیزگار باشد، او تنها کسـی است که در اسلام از امتیازی برخوردار است. اما برتری قومی و دیگر اعتبارات مادی، هیچ دخالتی در منطق فضیلت و شرف - در پیشگاه الهی - نـدارد. بر امـام علیه‌السـلام چـه ایرادی اسـت که بـا کنیزی مسـلمان پس از آزاد کردن ازدواج نمـوده؟ زیرا او بـدین وسـیله رفتـاری برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) انجام نداده است. [صفحه ۵۴] براستی اسلام با نهایت عزت و افتخار، میان همه‌ی مسلمانان مساوات برقرار کرد و مرد مسـلمان را کفو زن مسلمان شمرد و همه نوع برتری‌جویی را که مورد توجه عرف جاهلی بود، ملغی کرد. پیامبر گرامی (ص) زینب دختر جحش را به همسـری غلام خود - زید بن حارثه - درآورد، در صورتی که از نظر موقعیت اجتماعی با او همسان نبود، و داستان جویبر [۳۲] فقیر و تهیدست مشـهور و معروف است. اسلام بر این اساس رابطه‌ی زناشویی را - که مبتنی بر وحـدت دینی و محبت به خـاطر خـدا بـود - پی‌ریزی کرد. همین که اسـلام، در نخسـتین سالهـای ظهـور خـود گسـترش یـافت و سپاهیان پرشور اسـلام در راه دعوت به خدا بیشترین شـهرها را به تصـرف خود در آوردند، حرکت بردگان فزونی یافت و گسترشی سهمگین به خود گرفت که در بیشتر جاها - به نظر ما - خالی از خلاف شـرع نبود، از آن جهت که قدرتهای حاکم در این سالها به قوانینی که از طرف اسـلام درباره‌ی بردگی و رفتار با بردگان رسـیده بود، پایبند نبودند. به هر حال، بازارهای یثرب [۳۳] پر از فریاد برده‌فروشانی شد که بردگان را برای فروش می‌آوردند، و در بغداد نیز خیابانی به نام خیابان بردگان بود [۳۴] که در آن جا بردگان را برای فروش عرضه می‌کردنـد. موضـع اهـل بیت - علیهم‌السـلام در برابر این بردگـان نگـون‌بخت، مهربـانی و دلسوزی بود. آنـان همواره در حـد توانشان بردگان را می‌خریدنـد و در راه خـدا آزاد می‌کردنـد. احمـد بن موسـی - علیهماالسـلام با دست خود قرآن می‌نوشت و بعـد آن را می‌فروخت و بـا پول آن بردگانی می‌خریـد و آنها را در راه خـدا آزاد می‌کرد، و هزار برده از دسترنـج خود خرید و آزاد کرد. اهل بیت علیهم‌السـلام به این مقدار از احسان بسنده نکرده بلکه دستشان نسبت به بردگانی که آزاد می‌کردند باز بوده و مال فراوانی به او می‌بخشـیدند تا از مال مردم بی‌نیاز باشـد و همزمان با آزادی از قید بردگی، از کابوس فقر نیز نجات یابد. [صفحه ۵۵] امام موسی بن جعفر علیهماالسلام یاران خود را به پیروی از خود وادار به خریدن زنان کنیز و ازدواج با آنها می‌کرد و به ایشان می‌فرمود: «کنیزان را بگیریـد که آنها از عقل و هوشـی برخوردارند که بسـیاری از زنان، برخوردار نیسـتند...» [۳۵] . اهل بیت علیهم‌السـلام نسبت به بردگان به این اندازه از احسان سرشار نیز بسنده نکردند، بلکه از بردگان زن می‌گرفتند، و این بدان خاطر بود که اولاـ - اسـلام، تفاوت را برداشـته و ثانیا - به خاطر از بین بردن روش سـختی که بنی‌امیه در برابر بردگان اعمال می‌کردنـد. مادر امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام از همان زنانی بود که به بازار یثرب آورده بودند، خداوند او را مشـمول عنایت خاص گردانید و شرافت مخصوصـی به او مرحمت کرد و در نتیجه او مـادر امـام و ظرف فضـیلت و کرامت شـد. امـا کیفیت ازدواج ابوعبـدالله - امام صـادق علیه‌السـلام - بـا این بـانو به طوری که ابن‌عکـاشه‌ی اسـدی نقـل کرده است، و مـا به اختصار سـخن او را بازگو می‌کنیم. او

می گوید: محضـر امام ابوجعفر الباقر (ع) وارد شدم، فرزندش ابوعبدالله در حضور او ایستاده بود، مقداری انگور خدمت آن بزرگوار آوردنـد، نگـاهی بـه من کرد، در حـالی که می‌خـواست آداب خـوردن انگـور را به مـا بیـاموزد، فرمـود: پیرمرد و کـودک دانه دانه می‌خـورد، و کسـانی که تصـور می کننـد از انگور سـیر نمی‌شونـد، سه دانه و چهـار دانه می‌خورنـد، امـا تو دو دانه دو دانه بخور که مسـتحب اسـت...». ابن‌عکـاشه می گویـد: به ابوعبـدالله الصـادق علیه‌السـلام نگـاهی کردم، دیـدم به حـد مردان رسـیده است به پـدر بزرگوارش پیشـنهاد کردم: «آقاجان چرا ابوعبدالله را داماد نمی کنید، وقت ازدواج او فرا رسـیده است؟!». امام علیه‌السـلام از تصـمیم خود بر این امر، مرا آگاه کرد و در حالی که در مقابل آن حضـرت کیسه پولی بود به من فرمود: [صفحه ۵۶] «بدان، برده‌فروشی از اهـل بربر، بـه همیـن زودی می‌رسـد و در سـرای میمـون فرود می‌آیـد و بـا ایـن کیسـه کنیزی از او می‌خرم...». مردم از محضـر امـام علیه‌السـلام متفرق شدنـد، مـدت کمی گـذشت. دوبـاره ابن‌عکـاشه بـا جمعی از برادران خـود وارد شدنـد، همین که نشسـتند، امـام علیه‌السـلام فرمود: آن برده‌فروش آمده و آن کنیز را هم به همراه آورده است. دستور داد تا برای خرید وی با همان کیسه‌ی پول که قبلا دیده بودند، اقدام کنند. همه با هم از جا بلند شدند در حالی که دلها پر از شادی و سـرور بود. وقتی که به برده‌فروش رسیدند و از او خواسـتند تـا کنیزانی را کـه دارد بر آنهـا عرضه کنـد، او در جـواب گفت: به جز دو کنیز بیمـار که یکی بهـتر از دیگری اسـت برایش باقی نمانده است، از او خواستند تا همان دو کنیز را بیاورد، او از جا بلند شد و آن دو را نزد ایشان آورد. چشم آنها به کنیزی افتاد که نزدیک به بهبود یافتن از بیماری بود، برده‌فروش بهای او را هفتاد دینار پیشنهاد کرد، آنها از وی تخفیف خواستند اما او کم نکرد، کیسه را باز کردنـد دیدنـد درست هفتاد دینار داخل کیسه است، به او دادنـد و کنیز را از او گرفته و خـدمت امام علیه‌السـلام آوردند، امام علیه‌السـلام حمد و ثنای الهی را گفت و بسیار خوشحال شد و به آن کنیز فرمود: اسمت چیست؟ کنیز با صدای آرامی که حکایت از شرم و حیای او داشت، عرض کرد: «حمیده». [۳۶] . امام علیه‌السلام - در حالی که به او بهایی از شرافت و بزرگواری می‌داد - فرمود: «تو در دنیا و آخرت پسـندیده‌ای!» [صفحه ۵۷] آنگاه نگاهی به پسـرش کرد، در حالی که آثار شادمانی بر چهره‌ی او پیـدا بود، حمیده را به او بخشـید [۳۷] ، ابوعبـدالله - امـام صادق علیه‌السـلام - با وی ازدواج کرد. او از گرامیترین و محبوبترین و برترین زنان پیش آن حضـرت بود. مورخان درباره‌ی نسب این بانو اختلاف زیادی دارند؛ بعضـی گفته‌اند: از اهل اندلس و با کنیه‌ی لؤلؤة [۳۸] بوده است، و بعضـی گفته‌انـد: از اهل بربرسـتان [۳۹] و دختـر صالـح بربری بوده است. [۴۰] و عـده‌ای گفته‌اند: او نوه‌ی شقیقه‌ی صالح [۴۱] اسـت، و جمعی او را از اهـل روم [۴۲] دانسـته‌اند و گفته‌انـد او از بزرگترین خاندان عجم است [۴۳] ، و جمع زیادی از مورخان نیز درباره‌ی نسب این بزرگوار چیزی ننوشـته و متعرض نشده‌اند. این بانوی بزرگوار - حمیده - در خانه با نهایت بزرگـواری رفتـار می کرد و در نزد همه‌ی بـانوان علویه مورد توجه و احـترام بود همـان طوری که امـام صـادق علیه‌السـلام نیز توجه خاصـی به آن بزرگـوار داشت، زیرا که در این بـانو عقـل و کمـال فراوان و ایمـانی اسـتوار می‌دیـد، او را به خوبی سـتایش نموده و درباره‌ی او فرموده است: «حمیده همچون طلای ناب از هر نوع پلیدی پاک و پاکیزه است، همواره فرشتگان از او نهگبانی می کنند، تا این که او امانت بزرگی را که از جانب خـدا به او سپرده‌اند و حجت بعد از مرا باز پس دهد...» [۴۴] . براستی این بانوی پاکدامن و پاکیزه جامه، بـدور از هر نقصـی و آکنـده از ایمان و درسـتکاری بود. امام صادق علیه‌السـلام او را از علوم خود به حـدی بهره‌مند سـاخت که از [صـفحه ۵۸] نظر دانش، پرهیزگـاری و ایمـان، بر همه‌ی زنـان عصـر خود پیشـی گرفت، امام صادق علیه‌السـلام از او خواست تا زنان مسـلمان را فقه و احکام شـرعی بیاموزد [۴۵] ، او به خوبی شایسـته‌ی این مقـام بوده، از درخشان‌ترین چهره‌های زن عصر خود در عفت و فقه و کمال بود.

مولود با برکت

پس از ازدواج امام علیه‌السـلام با این بانو، روزها سپری می‌شد، زندگانی آرام و توام با شادمانی و مسرت، غرق در محبت و بدور از

هر گونه سختگیری و برکنار از هر سخن تفرقه‌آمیز و تلخی، می‌گذشت. در اثنای همین روزگار خوش بود که آن بانو حامله شد و امام ابوعبدالله علیه‌السلام برای انجام فریضه‌ی حج، راهی سفر بیت الله الحرام شد، و او را نیز به همراه خود برد، و پس از پایان مراسم حج، کاروانشان به یثرب بازگشت، وقتی که به محل ابواء [۴۶] رسیدند، حمیده احساس درد زایمان کرد، و به دنبال امام علیه‌السلام فرستاد تا او را در جریان امر قرار دهند، چون آن بزرگوار فرموده بود که کس دیگری پیش از او، در جریان ولادت فرزندش قرار نگیرد. ابوعبدالله علیه‌السلام با جمعی از اصحاب خود مشغول غذا خوردن بود، همین که این خبر مسرت‌بخش را شنید با عجله نزد آن بانو آمد، و چیزی نگذشت که حمیده آقایی از سروران مردم مسلمان و امامی از امامان اهل بیت علیهم‌السلام را وضع حمل کرد. دنیا به نور جمال این مولود بابرکت روشن شد، مولودی که - در آن زمان - پرفایده و ارزشمندتر از او، برای اسلام متولد نشده بود. براستی نیکوکارترین انسانها، نسبت به تنگدستان مهربان، و در راه خدا رنج و [صفحه ۵۹] محنتش بیشتر بود و از تمام مردم خدا را بیشتر عبادت می‌کرد و از او می‌ترسید به دنیا آمد. امام صادق علیه‌السلام با عجله رسید و فرزندش را گرفت و آداب شرعی ولادت را بجا آورد، به گوش راستش، اذان و به گوش چپش اقامه گفت. به نخستین چهره‌ای که امام هفتم علیه‌السلام چشم گشود، چهره‌ی نورانی پدر بزرگوارش بود که آسمان دنیا - پس از پدرانش - به کسی ارجمندتر و بلند مرتبه‌تر از او، سایه نیفکنده بود و نخستین سخنی که به گوش مبارکش خورد، کلمه‌ی توحید بود که تمام معنای ایمان را در خود گرفته است. امام ابوعبدالله (ع) به جانب اصحاب برگشت، در حالی که تبسمی شیرین بر لب داشت. اصحاب رو به آن حضرت کرده، گفتند: «خداوند تو را شادمان سازد، فدایت شوم آقاجان! حمیده چه شده؟». آنگاه امام علیه‌السلام بشارت ولادت با سعادت فرزندش را داد و آنان را با مقام ارجمند وی آشنا ساخت و فرمود: «خداوند پسری به من مرحمت کرده است که بهترین مخلوق خدا است» آری او بهترین مخلوق خدا از نظر علم، تقوا، درستی و برازندگی دینی است، و امام علیه‌السلام اصحاب خود را به طور کامل آگاه ساخت که فرزندش از امامان اهل بیت علیهم‌السلام است که خداوند پیروی آنها را بر بندگانش فرض کرده، و به ایشان فرمود: «بهوش باشید، به خدا سوگند که او سرپرست شماست» [۴۷] . محل ولادت آن بزرگوار در «ابواء» بوده است و بعضی گفته‌اند: در یثرب [۴۸] ، که این قول، مخالف نظر عموم مورخان است. و سال ولادتش) ۱۲۸ ه) [۴۹] و بعضی گفته‌اند: سال) ۱۲۹ ه) [۵۰] و در زمان حکومت عبدالملك بن مروان بوده است. [صفحه ۶۰]

مهمانی عمومی

توقف امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام در ابواء طولی نکشید که از آن جا حرکت کرد و متوجه یثرب شده و بلافاصله پس از ورود به یثرب، به منظور گرامیداشت نوزاد خجسته‌اش انجمنی بپا داشت و سه روز پذیرایی عمومی به عمل آورد [۵۱] ، و پیروان آن حضرت، گروه گروه برای عرض تبریك مولود مسعود و شرکت در جشن و سرور به محضر آن بزرگوار شرفیاب می‌شدند.

تربیت دوران کودکی

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام کم‌کم دوران کودکی را پشت سر می‌گذراند، و از پستان ایمان شیر می‌مکید، و در دامن اسلام تربیت می‌یافت. ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام، با مهر و محبت خود، به تغذیه‌ی او می‌پرداخت و از پرتو روح بزرگ خود بر او می‌تاباند و او را با راه و روشهای والا آشنا می‌ساخت، و به رفتاری روشنی‌بخش رهنمون می‌کرد، به حدی که آن بزرگوار در آغاز عمرش، تمام عناصر تربیت اسلامی را فرا گرفت و به درجه‌ای از کمال و تهذیب اخلاقی در همان کودکی رسید که هیچ انسانی نرسیده بود.

محبت و احترام

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام قسمتی از دوران کودکی خود را با فراغت بال، پشت سر گذاشت در حالی که هر روز بر محبت و احترامش افزوده می‌شد و پدر بزرگوارش او را مشمول محبت سرشار خود قرار می‌داد. مسلمانان نیز با توجه و احترام خاصی با او برخورد می‌کردند، و امام صادق علیه‌السلام او را بر دیگر فرزندانش مقدم [صفحه ۶۱] داشته و بیش از دیگران او را مورد مهر و محبت خود قرار می‌داد. از جمله نشانه‌های علاقه‌ی وی آن بود که به وی قطعه زمینی را به نام «بسریه» مرحمت کرد، که به بهای بیست و شش هزار دینار خریده بود [۵۲] از علت محبت زیاد امام صادق علیه‌السلام به فرزندش پرسیدند، در جواب فرمود: «دوست داشتم که هیچ فرزندی جز او نداشتم تا در مهر من به او، کسی شرکت نمی‌داشت». [۵۳] . امام موسی علیه‌السلام در همان کودکی سخنانی می‌گفت که باعث شگفتی پدر بزرگوارش می‌گردید، پدر او را مخاطب ساخته و فرمود: «سپاس خدایی را که تو را جانشین پدران، و باعث خرسندی از میان فرزندان، و جایگزین دوستان قرار داد». [۵۴] . شیعه معتقد است که مقام امامت همانند مقام نبوت بدور از تظاهر به محبت است و تحت تأثیر عاطفه‌ی محبت قرار نمی‌گیرد، مگر این که فضیلت و ایمان استوار، آن را تأیید کند. در پرتو این بینش بود که امام صادق علیه‌السلام محبت بیش از حد و علاقه‌ی قلبی خویش را نسبت به فرزندش اظهار می‌داشت، زیرا که آن بزرگوار، او را آیینه‌ی تمام‌نمایی از همه‌ی ویژگیها و شخصیت خود می‌دید و او را پس از خود، امام و رهبر امت جد گرامش مشاهده می‌کرد.

ویژگیهای ظاهری

راویان حدیث، ویژگیهای ظاهری آن حضرت را توصیف کرده و گفته‌اند: [صفحه ۶۲] چهره‌اش گندم‌گون [۵۵] ، و بعضی گفته‌اند: سیاهرنگ [۵۶] ، و برخی: خوشرنگ، میانه اندام، و محاسن شریفش پرپشت بود. شقیق بلخی نیز در توصیف وی چنین می‌گوید: «خوش صورت، سخت گندم‌گون و لاغر اندام بود.»

هیبت و اقتدار

امام موسی علیه‌السلام در هیبت، درست همان هیبت انبیاء را داشت و در خصوصیات شکل آن بزرگوار، سیمای ائمه‌ی طاهرین - پدران بزرگوارش - هویدا بود، و هیچ کس آن حضرت را مشاهده نمی‌کرد مگر این که هیبتش او را می‌گرفت و او را گرامی می‌داشت. ابونواس شاعر بلند پایه‌ی دوران عباسی - موقعی که در بین راه با آن حضرت برخورد داشته - شکوه و هیبت والای آن حضرت را به تصویر کشیده و می‌گوید: اذا أبصرتک العین من غیر ریبهٔ و عارض فیک الشک اثبتک القلب و لو أن رکبا امموک لقادهم نسیمک حتی یستدل بک الرکب جعلتک حسبی فی اموری کلها و ما خاب من أضحی و أنت له حسب [۵۷] . البته این شعار یکی از واکنشهای روحی و بیداری دل یک انسان است. زیرا ابونواسی که ایام زندگی را در بیهودگی و بازیچه گذرانده و در کنار سفره‌ی بنی‌عباس زندگی می‌کرده است به چنین ستایشی عطرآگین دست زده است، آن هم در زمانی که هر کس اهل بیت علیهم‌السلام را ستایش می‌کرد به مجازات و کیفر می‌رسید. ولی [صفحه ۶۳] واقعیت و شخصیت بی‌نظیر امام علیه‌السلام او را وادار به این کار کرده است. و همچنین انوار امام علیه‌السلام بر شاعر معره [۵۸] تابیده و او در قصیده‌ای که در مرثیه‌ی ابواحمد - نوه‌ی امام (ع) - سروده است رشته‌ی سخن را بدین جا کشانده و می‌گوید: ویخال موسی جدکم لجلاله فی النفس صاحب سورهٔ الأعراف. [۵۹] . در صورتی که ابوالعلاء از آن افرادی نبود که به سادگی به کسی خوش‌بین باشد و یا شخصی را بستاید، مگر این که او را آزموده باشد و به خوبی از حقیقت کار او باخبر باشد. او از جریان احوال امام موسی علیه‌السلام فهمیده بود که آن بزرگوار

نسخه‌ی منحصر به فرد است، از اینرو با دیگر مدیحه‌سرایان و ستایش‌کنندگان او هم صدا شده است.

نقش انگشتری امام

نقش انگشتری آن بزرگوار دلیل بر دلبستگی زیاد او به خدا و انقطاع به اوست، و عبارت آن چنین بوده است: «الملك لله وحده» [۶۰].

کنیه‌ی امام

ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوابراهیم، ابوعلی، ابواسماعیل. [صفحه ۶۴]

القاب امام

اشاره

القاب آن بزرگوار که دلیل مظاهر شخصیت و جهات عظمت او است به شرح زیر می‌باشد:

صابر

از آن جهت است که امام علیه‌السلام بر گرفتاریها و سختیهایی که از طرف حاکمان جور و فرعونهای سرکش می‌دید صبر می‌کرد. براستی که اینان انواع غمها بر دل آن بزرگوار وارد کردند، و هر نوع بدی و ناروائی را بر آن حضرت روا داشتند.

زاهر

از آنرو که تجلی اخلاق والا و شخصیت نورانی‌اش، تجسم خلق و خوی جد بزرگوارش پیامبر (ص) بود.

عبد صالح

به خاطر عبادت و کوشش در اطاعت پروردگار به این لقب مشهور شد. تا آن جا که در طول زمان و گذشت نسلها، در عبادت خدا ضرب‌المثل گشت، و با این لقب در نزد راویان حدیث معروف شد، و کسی که از او حدیث نقل می‌کرد، می‌گفت: عبد صالح چنین فرمود.

سید

زیرا که آن بزرگوار از سادات و بزرگان مسلمین و یکی از پیشوایان آنها است و شاعر معروف ابوالفتح، با همین لقب او را در شعر خود ستوده است: أنا للسید الشریف غلام حیثما کنت فلیبلغ سلامی [صفحه ۶۵] و اذا کنت للشریف غلاما فأنا الحر و الزمان غلامی [۶۱].

وفی

از آنرو که وی باوفاترین انسان زمان خود بود. او به حق نسبت به برادران و شیعیانش وفادار و نیکوکار بود و حتی نسبت به دشمنان

و کینه‌توزان به نیکی رفتار می کرد.

امین

کلمه‌ی امانت - به تمام معنی - در شخصیت بزرگ امام علیه‌السلام تجسم یافته بود. براستی که او امین بر تمام شؤون و احکام دینی بود و همچنین نسبت به امور مسلمانان رعایت امانت می‌فرمود و همچون جدش پیامبر گرامی اسلام - که پیش از او به امین ملقب شده بود - به این لقب شهرت یافت و بدین وسیله مورد اطمینان همه‌ی مردم قرار گرفت.

فرمانده سپاه

از جمله القاب آن حضرت، فرمانده سپاه و سرلشگر [۶۲] بود. ثقهٔ الاسلام، محقق نامی شیخ عباس قمی - که خداوند آرامگاهش را خوش و خرم سازد - بعید شمرده است که علت این شهرت آن باشد که در یک روز نوروز از طرف منصور نمایندگی یافت و سپاهیان و فرماندهان به حضور آن حضرت شرفیاب شده، تبریک می گفتند و هدایا و ارمغانهایی تقدیم او می کردند، کاری که برای هیچ یک از پدران و فرزندان آن بزرگوار اتفاق نیفتاده است، از اینرو چنین لقبی را گرفت! [۶۳] . [صفحه ۶۶]

کاظم

این لقب را از آن جهت گرفته است که نسبت به هر نوع سرکوبی و ستمی که از ستمگران می‌دید، خشم خود را فرو می‌خورد، به حدی که با زهر جفا در سیاهچالهای زندان به شهادت رسید و هرگز از غمها و گرفتاری‌هایش به کسی چیزی نگفت، بلکه در مقابل آن همه شداید به شکر و ثنای خدا می‌پرداخت. ابن‌اثیر می گوید: او به خاطر شکیبائی و نرمش اخلاقی و نیکی در برابر بدی، به این لقب، مشهور شد. [۶۴] .

پاک نفس

به دلیل صفای ذاتش که هرگز به گناهان زندگی و پلیدی‌های مادی آلوده نشد و به حد والایی رسیده و بی‌نظیر گردید.

باب الحوائج

امام هفتم بیش از هر لقبی به این لقب یاد می‌شود و از همه‌ی القاب آن بزرگوار مشهورتر و معروفتر است. در میان عام و خاص مشهور است که هیچ گرفتار و یا اندوه رسیده‌ای رو به آن حضرت نیاورد، مگر این که خداوند گرفتاریها و غمهای او را برطرف ساخت، هیچ کسی به ضریح مقدس او پناهنده نشد جز این که حاجاتش برآورده شده و با دلی شاد و فکری آسوده از رنجها و بلایای روزگار و حوادث دوران به میان خانواده‌اش بازگشته است و همه‌ی شیعیان آن حضرت بلکه توده‌ی مسلمان با اختلاف طبقات و درجاتی که دارند به این مطلب معتقدند. این ابوعلی خلال دانشمند بزرگ و رهبر فکری حنبلی‌ها است که می گوید: «هیچ گرفتاری برای من پیش نیامد که من به قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام متوسل شدم، مگر این که آنچه می‌خواستم خداوند برایم فراهم ساخت.» [۶۵] . و امام شافعی می گوید: [صفحه ۶۷] «قبر موسی کاظم علیه‌السلام پادزهری است که مورد آزمایش قرار گرفته است.» [۶۶] . گرفتاریهای روزگار و مصائب دوران بر شانه‌ی گروهی از شعرا و ادبا سنگینی کرده و متوسل به آن بزرگوار و پناهنده‌ی ضریح مقدس او شده‌اند و او را در رفع اندوه و برطرف ساختن رنج گرفتاری و بلای خویش، به پیشگاه خدا وسیله قرار داده‌اند و خداوند گرفتاری آنها را برطرف ساخته است، مطالب زیادی را در ضمن اشعار برجسته از آنان خوانده‌ایم و اگر بخواهیم

تمام آنها را در این جا نقل کنیم، خود یک کتاب بزرگ می‌شود، اما پاره‌ای از آنها را نقل می‌کنیم. از آن جمله حاج محمد جواد بغدادی است که به آستان مقدس امام علیه‌السلام برای حاجتی رفته، و حاجت خود را از آن حضرت می‌خواهد و می‌گوید: یا سمی الکلیم جئتک أسعی نحو مغناك قاصدا من بلادی لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الرجاء جد الجواد [۶۷] . و این دو شعر را آیهٔ الله العظمی سید مهدی آل بحرالعلوم - خداوند آرامگاهش را پرنور گرداند - در هم آمیخته و اقتباس کرده است: یا سمی الکلیم جئتک اسعی و الهوی مرکبی و حبک زادی مسنی الضر و انتحی بی فقری نحو مغناك قاصدا من بلادی لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الحوائج المعتاد عند بحر الندی ابن‌جعفر موسی عند باب الرجاء جد الجواد [۶۸] . [صفحه ۶۸] همین شعرها را خطیب عباس بغدادی به صورت مخمس [۶۹] درآورده است. لم تزل للانام تحسن صنعا و تجیر الذی اتاك و ترعی و اذا ضاقت الفضابی ذرعا یا سمی الکلیم جئتك اسعی و الهوی مرکبی و حبك زادی انك غیث للمجدبین و لو لا فیض جدوا کم الوجود اضمحلا قسما بالذی تعالی وجلا لیس تقضی لنا الحوائج الا عند باب الرجاء جد الجواد [۷۰] . از جمله کسانی که در این باره شعر سروده‌اند شاعر برجسته و مشهور مرحوم سید عبدالباقی عمری است که می‌گوید: لذ و استجر متوسلا ان ضاق امرک أو تعسر بأبی الرضا جد الجوا د محمد موسی بن جعفر [۷۱] . براستی که امام موسی بن جعفر علیهماالسلام همان طوری که در زمان حیات خود، فریادرس و پناه همه‌ی مسلمانان بود، همچنین پس از وفاتش دژ استواری برای پناهندگان است، زیرا خداوند بزرگ این مقام را به او مرحمت کرده است تا هر کس به ضریح مقدس او پناه ببرد، حاجتهایش را برآورد، و به همین مطلب اشاره دارد: ثابت واعظ در قصیده‌ای که در مدح حضرت ابوالفضل - یحیی بن جعفر - سروده است: و فی الجانب الشرقی یحیی بن جعفر و فی الجانب الغربی موسی بن جعفر [صفحه ۶۹] فذاك الی الله الکریم شفیعنا و هذا الی المولی الامام المطهر [۷۲] . بسیاری از مسلمانان عقیده دارند که خداوند با توسل و پناهندگی به ضریح مقدس امام علیه‌السلام گرفتاری و اندوه را برطرف می‌سازد، خطیب بغدادی داستانی را که خود، آن را با چشم دیده است نقل می‌کند: زنی را می‌بیند پریشان احوال و سرگردان، گرفتار امواج پریشانی و اندوه، چون به او خبر رسیده بود که پسرش مرتکب جرمی شده و در چنگال قدرت گرفتار آمده است، و هم اکنون او را بازداشت و زندان کرده‌اند، و او دوان دوان خودش را بـه ضریح امام علیه‌السلام رسانده و به آن حضرت پناه آورده است، بعضی از افراد نادان - از آن افرادی که به امام علیه‌السلام ایمان نداشتند - او را با این حال می‌بینند و از او می‌پرسند: با این حال به کجا می‌روی؟ نزد موسی بن جعفر علیه‌السلام، چون پسرم به زندان افتاده است! آنان به مسخره و استهزاء می‌گویند: او در زندان مرد. او با دلی سوخته رو به آسمان کرد و گفت: بار خدایا به حق آن که در زندان کشته شد، قدرتت را بر من بنمایان. خداوند دعای آن زن را مستجاب کرد و پسرش به سرعت آزاد گردید، از آن طرف پسر همان شخصی که این زن را به باد مسخره گرفته بود در سیاهچالهای زندان گرفتار شد، به همان جرمی که آن شخص گرفتار شده بود. [۷۳] . و این چنین اراده‌ی خداوند تعلق گرفت، تا قدرت خود را به آن زن بنمایاند و همچنین به آن شخص نشان دهد که امام علیه‌السلام، در پیشگاه ربوبی چه کرامتی دارد. برای خود من گرفتاری سختی پیش آمد که نزدیک بود طومار زندگی مرا در هم بپیچد، به آن بزرگوار متوسل شدم و به ضریح مقدسش با نیتی خالص پناهنده شدم، [صفحه ۷۰] خداوند گرفتاری مرا رفع کرد و اندوهی را که به سختی مرا رنج می‌داد برطرف ساخت. هیچ کس در این مطلب روشن که از ویژگیهای امام هفتم است تردید ندارد، مگر آن که در دینداری و مسلمان بودنش تردید باشد. همه‌ی مسلمانان از آغاز تاریخ اسلام بدین امر معترفند، و بدون کمترین شائبه‌ی تردید، عقیده‌ی راسخ دارند بر این که اهل بیت علیهم‌السلام در پیشگاه خداوند، از مقام والایی برخوردارند و خداوند به خاطر آنها گرفتاریها را برطرف نموده و از آسمان باران نازل می‌کند - چنانکه جابر بن عبدالله در حدیث خود بـا امام علی بن الحسین علیهماالسلام خاطر نشان کرده است - و فرزدق در قصیده‌ی بلند خود که در مدح امام زین‌العابدین سروده، می‌گوید: من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یسترب به الاحسان و النعم [۷۴] . براستی که قبور ایشان پناه و ملجأ نیازمندان است، جوهری می‌گوید: و الناصبین بیوتهم و قبورهم للسائلین

عن الکرام دلیلا و الطامسین من الجهالهٔ غیها و المطلعین من النهی قندیلا [۷۵] . محققا خداوند آنان را مشـمول الطاف خاص خود نموده است، و در حیات و ممات، آنها را از بخششهای فراوان خود برخوردار ساخته است. [صفحه ۷۳]

شخصیت و نبوغ امام

اشاره

پیش از این که از هوش و ذکاوت امـام موسـی علیه‌السـلام که در نوجوانی بـدان شـهرت داشت سـخن بگوییم، به عوامل و اسباب پرورشـی می‌پردازیم که باعث فراهم آمدن شخصیتهای بی‌نظیر می‌شوند و امام از بهترین وسایل و ارزشمندترین آنها برخوردار بود. دانشمندان علوم تربیتی عواملی را که مربوط به زیربنای تربیتی است و نتایج مهمی در رفتار شخص دارند، بدین شرح ذکر کرده‌اند:

وراثت

دانشـمندان وراثت و روانشناسـی بر آننـد که وراثت از وسایـل بسـیار مـؤثر در ساختـار روان و رشـد فکری است، هوشـیاری و سـایر پختگیهای عقلانی انسان رابطه‌ی تنگاتنگ با وراثت دارنـد، بنابراین فرزنـد، تنها در ویژگیهای ظاهری به پدر و مادر شـباهت ندارد، بلکه در ویژگیهای ذاتی و در باریکترین صفات همانند آنها است. هکسلی [۷۶] می گوید: «هیچ اثر و یا ویژگی نیست که مربوط به عضوی از اعضـا باشـد مگر این که به وراثت و یـا محیـط برمی گردد، اما وجود وراثت زمینه‌ساز این ویژگیها است ولی محیط خیلی زود آن را تحقق می‌بخشـد، پس وجود وراثت از اینرو جز نوعی قـدرت بر اثر گـذاری و اثرپـذیری نیست، البته بـا هر نوع محیطی به گونه‌ای خاص تحقق می‌یابد...» [صفحه ۷۴] معنای این سخن آن است که تمام آثار و خواصی که در اجزای بدن یک انسان است، مربوط به وراثت، یـا محیـط خانواده و یا محیطی می‌شود که در آن جا زنـدگی می کنـد. و منـدل [۷۷] ، ایـن نمـونه وراثت را که به وراثت «همگن» شهرت دارد، مورد تأکید قرار داده و می گوید: «بیشترین صفات موروثی بدون کم و زیاد و تجزیه و تغییری، از پدر یا مادر و یا هر دو، به فرزند منتقل می‌شود.» جنجز، همین مطلب را تأیید می کند و می گوید: «هر انسانی دارای قوای نهفته‌ی موروثی است، اما رشـد هر کـدام از آنها وابسته به ظروفی است که هنگام رشد، به این قوا احاطه دارند...» اسـلام این حقیقت را پیش از آن که دانشـمندان وراثت و روانشناسـی کشف کنند، کشف کرده بود. از پیامبر (ص) نقل شده که مردی از انصار خدمت آن حضـرت رسـید و عرض کرد: یا رسول الله، این دختر عموی من، و من فلانی پسـر فلانیم... (تا ده پشت پدران را نام برد)، و او نیز دختر فلانی است، و تا ده پشت پدران او را نیز نام برد، و گفت: در فامیل من و در فامیل او سـیاهپوستی وجود ندارد، با این همه زن من این بچه سیاهپوست را به دنیا آورده است، پیامبر خدا (ص) به فکر فرو رفت، سـپس سـرش را بلند کرد و به آن مرد گفت: «تو نود و نه رگ داری و آن زن هم نـود و نه رگ دارد و به هنگـام آمیزش این رگهـا درهم می‌شونـد و هر کـدام از آنهـا از خداونـد می‌خواهنـد تا کودک شبیه او گردد، بلند شو! او فرزند تو است و جز از ریشه‌ی تو و یا او نمی‌باشد.» آن مرد دست زن و بچه‌اش را گرفت و رفت. و در حـدیث دیگری آمـده است: «در گزینش همسـرانتان دقت کنید که رگ و ریشه‌ها فریبکارند» قرآن کریم به دقیقترین صـفاتی که وراثت باعث انتقال آنها می گردد اشاره نموده است و خداوند متعال از قول پیامبرش - حضرت نوح - حکایت می کند: [صفحه ۷۵] «بار خدایا از این کافران کسـی را روی زمین مگذار، زیرا اگر آنها را به حال خود واگذاری، بندگانت را گمراه می‌سازند و جز تبهکـار و ناسپاس و کافر، از آنها به دنیا نمی‌آیـد.» [۷۸] . ایـن آیه به روشـنی دلالـت دارد بر این که عقایـد کفرآمیز، از پـدران به فرزنـدان - از طریق وراثت - منتقل می‌شود... در کتابهای بزرگ حدیث، اخبار فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم‌السـلام رسـیده اسـت که بر اصـل وراثت، قوانین و آثـار و اهمیت زیادی که در زنـدگی انسان دارنـد، دلالت دارد [۷۹] . در پرتو همین قـانون وراثت، ما

یقین قاطع داریم که امام موسی علیه‌السلام تمام صفات پدرانشان را که از سایر مردم بدان وسیله امتیاز داشتند - از قبیل: بزرگواری، بخشندگی، بردباری، گذشت، خیرخواهی، نیکی به مردم، و فداکاری در راه مصلحت عمومی - به ارث برده است.

خانواده

براستی که خانواده یکی از عوامل اساسی در ساختن کیان تربیتی و عملی ساختن شکل جامعه است، همچنین خانواده اثر عمیقی در ساختار شخصیت کودک و خو گرفتنش با عاداتی دارد که در سراسر زندگی به همراه کودک هستند، زیرا که کودک در عادتها و راه و روش خود مقلد دیگران است. ماندرمی گوید: «محققا کودک در کوچکترین عادات زندگی و در مهمترین ویژگیهای عقلانی و همچنین در موضع‌گیریهای اجتماعی و در جهت نگرش عمومی زندگی و یا در مقام عمل تا حد زیادی مقلد است، گاهی هم تقلید از روی آگاهی و حساب شده است، اما در بیشتر اوقات ناخودآگاه می‌باشد. پس اگر کودک به تقلید از اشخاص پاک وادار شد همواره تحت تأثیر اخلاق و عواطف آنان قرار می‌گیرد و این تأثیر در آغاز، [صفحه ۷۶] تنها یک تقلید است، اما دیری نمی‌گذرد که به صورت یک عادت درآمده، و عادت نیز به صورت طبیعت ثانوی متبلور می‌گردد. تقلید یکی از دو روشی است که ویژگیهای فردی از آنها گرفته می‌شود و اخلاق شخصی بدان وسیله شکل می‌گیرد.» [۸۰] . بنابراین عقیده، امام علیه‌السلام در ویژگیها و اساس شخصیتش بی‌نظیر است، زیرا آن بزرگوار در خانواده‌ای رشد کرده است که کانون تقوا و خزانه‌ی حکمت و دانش و محل رفت و آمد فرشتگان و مکان نزول وحی و قرآن است و ریشه‌ی تمام بزرگیها و فضیلتها در اسلام به آن خانواده می‌رسد. امام موسی علیه‌السلام تحت سرپرستی پدرش امام صادق علیه‌السلام بزرگ شده است که تاریخ انسانیت نظیر او را در ایمان، پرهیزگاری و سایر ویژگیها - جز پدران بزرگوارش - سراغ ندارد مالک بن انس که خود شاگرد امام صادق علیه‌السلام بوده است، می‌گوید: «کسی را بالاتر از جعفر بن محمد علیهماالسلام در علم، عبادت و پرهیزگاری، نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است» [۸۱] . عمرو بن مقدام گوید: «من وقتی که به جعفر بن محمد علیهماالسلام نگاه می‌کردم، می‌فهمیدم که او از دودمان پیامبران است.» [۸۲] . شهید، زید بن علی علیه‌السلام می‌گوید: «در هر زمانی به وسیله مردی از ما اهل بیت، خداوند حجت را بر مردم تمام می‌کند و حجت زمان ما برادرزاده‌ام، جعفر است، هر کس از او پیروی کند گمراه نمی‌شود و هر کس با او مخالفت کند به راه راست، نمی‌باشد.» [۸۳] . براستی که این امام بزرگوار، تمام شخصیت و ویژگیهایش را در قالب روح فرزندش - موسی بن جعفر علیهماالسلام - ریخته است، تا آن جا که به حکم همین رشد [صفحه ۷۷] و تربیت، از بزرگترین اندیشمندان اسلامی و از بارزترین رهبران مسلمین گردید.

محیط

تمام متخصصین در مسائل تربیتی بر آنند که محیط از مهمترین عوامل بنیادین تربیت است. محیط است که باعث شکل دادن غرایز و عادات در روان کودک می‌گردد، پس اگر محیط، محیط سالمی باشد آثار نیکی خواهد داشت و اگر محیط، آلوده به تبهکاری و انحراف باشد بطور قطع پیامدهای ناروا و آفات آن، دامن کودک را خواهد گرفت. زیرا که انسان در اعمال و رفتارش تنها در چهارچوب ساختار درونی‌اش حرکت نمی‌کند بلکه از عوامل خارجی که در برخورد با او هستند نیز فرمان می‌برد و این عوامل روی او اثر می‌گذارند و به این ترتیب، محیط آثار خود را در درون ذات و اعماق روح منعکس می‌کند، در صورتی که محیط، محیط خوبی باشد باعث وصول به درجه‌ای عالی از تکامل اجتماعی می‌گردد. براستی که محیط اجتماعی سالم و نگرانی نداشتن خانواده از محیط، دخالت زیادی در درستی راه و رفتار کودک و آرامش و سلامت وی از انحرافات و کجروی دارد. مؤسسه‌ی یونسکو وابسته به سازمان ملل متحد، راجع به عوامل غیر طبیعی که در روح کوچک کودک اثر بخشند، بحث و بررسی کرده و پس از

گفتگوهای زیادی، متخصصان به شرح زیر استدلال کرده‌اند: «تردیدی نیست که محیط رشد اجتماع و یا خانواده‌ای که افراد آن در فضایی از عاطفه و محبت متقابل زندگی می‌کنند، نخستین پایگاهی است که کیفیت روانی کودک از جهت عاطفی بر آن اساس شکل می‌گیرد و کودک پس از آن در روابط اجتماعی‌اش، به طور قطع، بر همان اساس شکل‌پذیری رفتار می‌کند. اما وقتی که با رفتار بد پدر و مادر، شخصیت کودک ناهنجار شد، از ورود در اجتماع ناتوان خواهد بود.» [۸۴] . محیطی که امام هفتم علیه‌السلام در آن زندگی کرده است محیطی دینی بوده و [صفحه ۷۸] از ارزشهای والای انسانی در حد اعلا برخوردار بوده که نمونه‌ی برجسته‌ی یک محیط دینی می‌باشد و اما خانواده‌ای که امام در آنجا زندگی می‌کرد نیز یکی از مراکز فضیلت و مدارس ایمان و تقوا بوده، سراسر آن پر از مهر و محبت و بدور از هر گونه تکلف و برحذر از هر سخن ناروا و بیهوده بوده است، به این ترتیب تمام عناصر یک تربیت والا برای امام علیه‌السلام فراهم آمده بود.

هوشیاری و نبوغ

اشاره

روانشناسان، هوش و زیرکی را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند: ۱ - درک و هوش اجتماعی ۲ - درک و فهم مجرد. و درباره‌ی تفاوت آن دو گفته‌اند: درک اجتماعی آن است که انسان جامعه‌ی خود را به خوبی بشناسد و با روش صحیح و عاقلانه با مردم زندگی کند. و درک مجرد بر اساس درک کلیات و راز و رمزی است که درک روشهای علمی و تشخیص درست و نادرست آنها از آن جمله است. [۸۵] . امام موسی بن جعفر علیهماالسلام در آغاز عمر شریف خود، از هر دو نوع درک و هوش برخوردار بوده است، و این مطلب در درک اجتماعی آن بزرگوار و رفتار صحیح و عاقلانه‌ی وی با مردم و شناخت حقایق امور و آشنایی با رموز اشیایی که دانشمندان بزرگ از شناخت آن عاجز بودند بطور کامل مشاهده می‌شد. این جا نمونه‌ی بارزی وجود دارد که دلها را با اعجاب و شگفتی تسخیر می‌کند. و آن احاطه‌ی امام موسی علیه‌السلام در آغاز عمر به انواع علوم و معارف است. با این که انسان در این دوران از زندگی، چنین توانایی را ندارد و هیچ دلیلی برای این کار نمی‌توان پیدا کرد، جز آنچه را که شیعه بدان معتقد است. شیعیان برآنند که امام در تمام مراحل زندگیش باید داناترین مردم زمان و اندیشمندترین آنها باشد، به تمام مسائلی که امت در تمام جنبه‌ها به آن نیاز دارند احاطه داشته باشد، علم وی کسبی نیست بلکه الهامی از جانب خدا است، همان طوری که در پیامبران بوده است. [صفحه ۷۹] تنها امام موسی بن جعفر علیهماالسلام به این ویژگی اختصاص ندارد، بلکه تمام امامان شیعه - علیهم‌السلام - در این جهت سهیم هستند. نواده‌ی آن بزرگوار، حضرت جواد علیه‌السلام با این که عمرش به هنگام تصدی امامت از همه‌ی امامان کمتر بود؛ و عمر شریفش از هفت سال تجاوز نمی‌کرد، شیعه به او رجوع کرد، و به امامت وی قائل شد. مأمون کنگره‌ی علمی تشکیل داد، فقها و دانشمندان بزرگ را دعوت کرد تا آن بزرگوار را با مهمترین سؤالات و دشوارترین و پیچیده‌ترین مسائل آزمایش کنند، آنها سؤالاتی را کردند و امام جواد علیه‌السلام بلافاصله جواب همه‌ی آنها را داد. آنان در علوم و فنون مختلف وارد شدند و آن حضرت به تمام پرسشها پاسخ داد و با سربلندی و پیروزی بر همه‌ی آنها فائق آمد، به طوری که از روی اعجاب قلب همه را به خود جذب کرد تا آن جا که بعضی از آنها به امامت وی گرایش یافتند. تمام کسانی که شرح حال امام جواد علیه‌السلام را نوشته‌اند این مطلب را نقل کرده‌اند. برای اثبات توانمندیهای گسترده‌ی علمی فوق‌العاده‌ای که امام موسی علیه‌السلام در زمان کودکی از آن برخوردار بوده است، بعضی از مطالب مهمی را که در آغاز عمر از آن بزرگوار بجا مانده نقل می‌کنیم:

امام و ابوحنیفه

ابوحنیفه از جمله معتقدان به جبر و طرفداران آن بوده به صراحت می گفت: کاری که از انسان سر می‌زند آفریده‌ی خود او نیست و از روی اختیار، از وی سر نزده بلکه آن کار آفریده‌ی خدا و صادر از اراده‌ی اوست، اراده و قدرت انسان در به وجود آوردن هر کاری – چه از روی اختیار و یا اجبار از او سر بزند – هیچگونه دخالتی ندارد. و شیعه بر باطل بودن چنین عقیده‌ای و نادرستی آن، اجماع داشته و علمای علم اصول، بی اساس بودن آن را به ثبوت رسانده‌اند، و به صورتی وجدانی ثابت کرده‌اند که هر فعل اختیاری، ناگزیر مقدمات زیر را باید داشته باشد: ۱ – نخست آن کار را در ذهن خود تصور کند. ۲ – کششی در نفس بر انجام آن کار باشد. [صفحه ۸۰] ۳ – نسبت به فایده‌ی آن قطع داشته باشد. وقتی که این جهات در افق نفس کامل شد، آنگاه اراده نسبت به انجام آن کار تعلق می گیرد، و انسان بسوی انجام آن می‌شتابد و یا از دیگری می‌خواهد تا آن را انجام دهد، و هیچ تفاوتی هم ندارد، که آن کار، خوب و یا بد باشد [۸۶] ، و در این جا هیچ فشار و اجباری از خارج برای انجام آن کار بر روی انسان وجود ندارد. به هرحال، ابوحنیفه در پیشاپیش معتقدان به جبر، سفری به مدینه نمود تا با امام صادق علیه‌السلام که او را از مخالفان سرسخت این طرز فکر می‌دانست بحث و گفتگو کند، همین که به مدینه رسید، آهنگ خانه‌ی امام کرد، و در بیرونی منزل نشست و منتظر اجازه‌ی ورود شد، در آن بین که نشسته بود ناگاه پسر بچه‌ای بیرون آمد، ابوحنیفه رو به وی کرد و گفت: «یک شخص غریب کجا قضای حاجت کند؟» «آن پسر بچه نگاهی به وی کرد و گفت: جایی که مناسب شأن است. آنگاه با ادب نشست و به دیوار تکیه داد و شروع به پاسخ دادن سؤال او نمود و گفت: از کنار رودخانه‌ها، جای ریزش میوه‌های درخت، حیاط مسجدها و پیاده‌روها خودداری کن! در پشت دیوار خودت را پنهان کن، رو به قبله و پشت به قبله منشین، آن گاه هرجا خواستی قضای حاجت کن!» برای ابوحنیفه تمام جاهایی را که قضای حاجت در آن مکروه و یا حرام بود بیان کرد. ابوحنیفه مات و مبهوت شده و هوش از سرش رفت، زیرا که او گمان نمی‌کرد در این جا کودکی باشد با این همه قدرت علمی، یکباره پرسید: اسمت چیست؟ [صفحه ۸۱] «موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام» ابوحنیفه چون دانست که آن کودک از شجره‌ی نبوت و امامت است دلش آرام گرفت و سؤالی را که برای پرسش از امام صادق علیه‌السلام آماده ساخته بود از او پرسید و گفت: «آی پسر! معصیت مربوط به چه کسی است؟ آیا از جانب خداست و یا از بنده؟» امام علیه‌السلام در پاسخ وی فرمود: «از سه حال خارج نیست، یا از جانب خداست و هیچ به بنده مربوط نیست، در این صورت، خداوند حق ندارد، بنده را به دلیل کاری که نکرده است مؤاخذه کند! و یا مربوط است هم به بنده و هم به خدا، که خداوند تواناترین آن دو است که شریک در عمل بوده‌اند در این صورت هم، برای شریک نیرومند روا نیست که شریک ناتوان خود را به دلیل گناهی که هر دو در ارتکاب آن برابر بودند مؤاخذه کند! و یا این که گنه تنها مربوط به بنده است و به خدا مربوط نیست، در آن صورت خداوند اگر بخواهد، می‌بخشد و اگر خواست کیفر می‌دهد و بنده نیازمند کمک است!» این استدلال به مقتضای حصر عقلی، تمام ارکان ادله‌ی علمی مورد اطمینانی را که هیچ جای رد و نقض در آن نیست، در بر دارد. ابوحنیفه مات و سرگردان ماند و در حالی که ترسی توأم با احترام سراسر وجودش را فرا گرفته بود، صدایش را بلند کرد و گفت: «با سخنانی که شنیدم بی‌نیاز از ملاقات با امام صادق (ع) شدم!» در حالی که در هم شکسته بود و آثار ناتوانی در او پیدا بود از در خانه بیرون رفت و با امام صادق علیه‌السلام روبرو نشد، و پاسخ امام کاظم علیه‌السلام به او، و ناتوانی علمی وی در برابر امام، میان مردم زبان به زبان گشت. یکی از شعرا پاسخ امام علیه‌السلام را در اشعار خود به نظم آورده است: [صفحه ۸۲] لم تخل فعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللؤم عنا حین ننشیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها [۸۷] . این برخورد بر اوج مقامی که امام موسی بن جعفر علیهماالسلام از علوم و معارف در آغاز عمر به آن رسیده است گواهی می‌دهد. براستی که او دریافته بود آنچه را که اندیشه‌های بزرگترین دانشمندان دریافت نکرده بود، تا بدانجا که ابوحنیفه در برابر منطق پرفیض و مواج او تاب ایستادن نداشت و راهی مطمئن‌تر و امن‌تر، جز شکست در برابر او نیافت و این که در هیچ مسأله‌ای از

مسائل علمی با او به بحث و بررسی نپردازد، و بدین وسیله ثابت شد که آن حضرت سهم فراوانی از دانش و بینش را دارا است که هیچ انسانی در این سن - جز ویژگان امامت از پدران و فرزندان آن بزرگوار - دارا نیست.

سخنان حکیمانه‌ی با ابوالخطاب

محمد بن مقلاص اسدی کوفی مشهور به ابوالخطاب از رهبران منکرین خدا در جهان عرب و اسلام است و جوانان و نوجوانان مسلمان را به بی‌دینی کشیده و بدعتی را آغاز کرد که با تمام نظام اسلامی در حال ستیز بود. اصول دعوتش را قاضی ابوحنیفه‌ی مغربی چنین بیان کرده است. «او جعفر بن محمد علیهماالسلام را خدا می‌دانست - خداوند بالاتر از چنین گفتاری است! - و همه‌ی محارم را حلال، و ارتکاب آنها را جایز دانسته است، و هرگاه ادای واجبی بر پیروانش سنگین می‌آمد به او مراجعه می‌کردند و می‌گفتند: ای ابوالخطاب، این واجب را بر ما تخفیف بده! او دستور ترک آن واجب را می‌داد، به [صفحه ۸۳] طوری که تمام واجبات را آنان ترک گفته و همه‌ی محرمات را حلال شمردند و تمام خلافها را مرتکب شدند. برای آنها مباح ساخت تا بعضی به نفع بعض دیگر شهادت دروغ بدهند، هم او گفت: هر کس امام را شناخت هر حرامی بر او حلال می‌شود!» [۸۸] . اصول و قوانین ویرانگر او در منطقه‌ی کوفه برملا شد، در هنگامی که نابسامانی سیاسی در اوج خود بود و دعوت عباسیان رو به پیروزی پیش می‌رفت، تمام امکانات برای او فراهم بود تا از مردم کوفه شاگردانی را به دور خود جمع کرده و تعلیمات خود را به آنها القاء کند و خطوط دعوت و گردهم‌آیی و ظهور عقایدش را ترسیم نماید. [۸۹] . وقتی که خبر بدعت‌گذاری و بی‌دینی او به امام صادق علیه‌السلام رسید، امام از او بیزاری جست و در حضور امام او را لعن و نفرین کرد، چون وی از اصحاب و پیروان امام علیه‌السلام بود که بعدها مرتد شد. عیسی شلقانی با شتاب خودش را به امام صادق علیه‌السلام رساند و نظر آن حضرت را درباره‌ی این بی‌دین خطرناک پرسید، امام فرمود: «ای عیسی! چه مانعی دارد که با پسرم - یعنی امام موسی علیه‌السلام - ملاقاتی بکنی، و آنچه می‌خواهی از او بپرسی؟» عیسی رو به امام موسی علیه‌السلام کرد در حالی که آن روز چون کودکی در مکتب بود، وقتی که امام (ع) او را دید پیش از آن که او چیزی بپرسد شروع به جواب کرده و فرمود: «ای عیسی! خداوند از پیامبران پیمان نبوت گرفت و آنها هرگز از آن پیمان تجاوز نکردند و از اوصیای پیامبران پیمان وصایت گرفت و آنها نیز هرگز تجاوز نکردند و بر گروهی ایمان را مدتی به عاریه داد، سپس آن ایمان عاریتی را از ایشان سلب کرد. ابوالخطاب از جمله کسانی بود که ایمان عاریتی به او داده شده بود و بعد از او گرفته شد...» عیسی از پاسخ امام علیه‌السلام تعجب کرد! از جا بلند شد و آن حضرت را در آغوش گرفت و مابین چشمانش را بوسید در حالی که می‌گفت: [صفحه ۸۴] از او می‌پرسیدی تو را از روی علم و آگاهی پاسخ می‌داد...» آنگاه امام علیه‌السلام دستور داد تا فرزندش تشریف ببرد و همانجا عیسی به امامت حضرت موسی بن جعفر یقین پیدا کرد و دانست که او جانشین پدرش و خلیفه‌ی او بر تمام مردم است [۹۰] . از مظاهر هوش و درک فراوان آن بزرگوار یکی آن بود که: روزی خدمت پدرش رسید، پدر او را در دامن خود نشاند، در نزد پدر لوحی بود، فرمود: «پسرم! روی این لوح بنویس: - تنح عن القبیح و لا ترده - از کار زشت خودداری کن! و مرتکب آن مشو. وقتی که نوشت، امام علیه‌السلام فرمود: پسرم! این عبارت را توضیح بده؟ فوری شروع کرد و گفت: - و من اولیته حسنا فزده - نسبت به هر کس که احسان کردی، پس بیشتر کن. آنگاه عبارت دیگری فرمود و از او خواست تا توضیح د هد، و آن عبارت این بود - ستلقی من عدوک کل کید - بزودی از دشمنت هر نوع مکری را خواهی دید! پس توضیح داد: - اذا کاد العدو فلا تکده - هرگاه دشمن مکر و حیله کرد، تو او را مکر نکن.» امام صادق علیه‌السلام از هوش و برازندگی فرزندش خوشحال شد و او را در آغوش کشید، در حالی که خوشحالی خود را نسبت به وی با این سخن ابراز می‌کرد، فرمود: «خداوند از فرزندان پیامبر (ص) بعضی را بر بعض دیگر برتری داد» [۹۱] . از جمله نشانه‌های برازندگی آن بزرگوار در دوران کودکی، داستان صفوان جمال است، می‌گوید: از ابوعبدالله (امام صادق علیه‌السلام) از صاحب این امر، یعنی حجت پس از

وی پرسیدم؟ فرمود: «صاحب این امر، اهل لهو و لعب نیست.» صفوان می‌گوید: در آن بین که ما درباره‌ی امام پس از حضرت صادق علیه‌السلام صحبت می‌کردیم ناگاه ابوالحسن، موسی بن جعفر وارد شد، در حالی که کودکی نوخاسته بود و بهمراهش بره‌ی گوسفندی [صفحه ۸۵] «پدر و مادرم فدایت! شما یکی پس از دیگری فرزندان پیامبر هستید و خداوند شنوا و دانا است!!». آنگاه دوباره نزد امام ابوعبدالله علیه‌السلام برگشت و تعجبی را که در اثر سخنان ارزشمند امام موسی علیه‌السلام به او رو آورده بود به عرض امام صادق علیه‌السلام رساند، امام فرمود: «ای عیسی! این فرزندم چنان است که اگر از آنچه در قرآن مجید است بود و به او می‌فرمود: پروردگارت را سجده کن! امام صادق (ع) او را گرفت و به سینه جسبانید و می‌فرمود: «پدر و مادرم فدای آن که لهو و لعب نمی‌کند!» [۹۲] . اینها مواردی چند از برازندگی و هوش امام بود که نقل کردیم، که تو گویی آن بزرگوار با این همه هوش و ادراک عجیب پا به هیچ مرحله‌ای از مراحل کودکی نگذاشته است! [صفحه ۸۹]

در دانشگاه امام صادق

اشاره

از مهم‌ترین چیزهایی که مورد توجه اسلام در رسالت تابناکش می‌باشد، بالا بردن درک فرهنگی و گسترش علم و دانش در بین مردم می‌باشد، از اینرو، دانشجویی را یک فریضه‌ی دینی دانسته که بر همه‌ی مسلمانان - به منظور بالا بردن سطح زندگی‌شان در تمام جنبه‌های اقتصادی و سیاسی - اقدام به آن واجب و لازم است، و آنان را امتی شایسته قرار داده تا رهبری کامل مردم دنیا را بخوبی عهده‌دار شوند. اسلام ارزش علم را قبول دارد و به توان خلاق آن در ساختن تمدن انسانی ایمان دارد و معتقد است که برای انسان رسیدن به هدفهای درست در ساختن اجتماع خویش ممکن نیست، مگر بر اساس یک بینش علمی که بر پایه‌ی درک و فهم حقایق امور استوار باشد و از اینرو است که اسلام مجهز شدن فرد و اجتماع را به سلاح علمی یک ضرورت شمرده است. ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام نقش مثبتی را در انگیزش حرکت علمی و پیشرفت آن در جهان عرب و اسلام - علی رغم همه‌ی دشواریهای طاقت‌فرسا که از حاکمان زمان خود می‌دیدند - برعهده گرفتند و از روشنترین کارهایی که در این راه انجام دادند، تشکیل دانشگاه علمی با هدف گسترش دانش در تمام ابعادش و به منظور آزاد کردن اندیشه‌ی مسلمین از رسوبهای نادانی و جمود بود که ما در آینده به برخی از جنبه‌های آن اشاره می‌کنیم.

نخستین بنیانگذار

بنیانگذار این دانشگاه علمی بزرگ، امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخستین رهبر [صفحه ۹۰] دانش و ترقی در اسلام بود. آن بزرگوار برای گسترش علوم و تمدن مسلمانان کوشید و مسجد کوفه را مدرسه‌ی خود قرار داده و از بالای منبر مسجد کوفه خطبه‌های زرین خود را که مشتمل بر علم اقتصاد، سیاست، اداره‌ی مملکت، فلسفه و حکمت، اصول تربیت (با هدف عمیق در مرحله‌ی رفتار و اخلاق صحیح) بود، ایراد کرد. بویژه اصحاب و یاران مخصوصش را از علوم تابناک خود که از پیامبر گرامی (ص) سرچشمه می‌گرفت، بهره‌مند ساخت، و آنان علوم کلام، توحید، فقه، شریعت، تفسیر، بلاغت و دیگر علوم را از وی آموختند و جهان اسلام را با تألیفات و آثار خود سیراب کردند. از آن جمله عبدالله بن عباس، حبر این امت و مرجع بزرگ در علوم قرآنی بود، و ابوالأسود دوئلی که نخستین استاد در علم نحو به شمار می‌رود همچنین ابورافع همان کسی که تاریخ جنگها و شرح حال‌ها را نوشت [۹۳] ، وی صاحب کتاب سنن و احکام و داوری است [۹۴] صحابه این کتاب را به عظمت یاد می‌کردند و او را بر بسیاری از دانشمندان نظیر خود که بر حیات اندیشه‌ی اسلامی روشنی بخشیدند، ترجیح می‌دادند. [۹۵] . امام حسن علیه‌السلام - ریحانهٔ

الرسول و سبط اکبر - پس از پدر بزرگوارش در راه پیشبرد و پاسداری از مؤسسه‌ی علمی پدرش قیام کرد، اما پس از نیرنگ مردم عراق با وی، از کوفه به مدینه انتقال یافت و مسجد پیامبر (ص) را مدرسه قرار داد و درسهای علمی خود را آن جا تدریس می‌کرد. راویان و محدثان، برخی از شاگردان نامدار و راویان حدیث از آن حضرت را نام برده‌اند، از آن جمله: حسن مثنی، مسیب بن نجبه، سوید بن غفلهٔ، علاء بن عبدالرحمن، شعبی، هبیرهٔ بن برکم، اصبغ بن نباته، جابر بن خلد، ابوالجواز، عیسی بن مأمون بن زرارهٔ، نفالهٔ بن مأموم، ابویحیی عمیر بن سعید نخعی، ابومریم بن قیس ثقفی، طحرب عجلی، اسحق بن یسار - پدر محمد بن اسحق -، عبدالرحمن بن عوف، سفین بن لیل، و عمر بن قیس، که همه‌ی اینها از اهل کوفه [صفحه ۹۱] بودند. [۹۶] . مدینه با این که از شاداب‌ترین شهرهای اسلامی از نظر علم، ادب و فرهنگ بود، درخشیدن گرفت. امام حسین علیه‌السلام پس از شهادت برادرش به پاسداری از این دانشکده و تغذیه‌ی دانشجویان بوسیله‌ی علوم مختلف پرداخت، اما امام علیه‌السلام با اینان مدت زیادی نبود که دچار طاغوت زمان - یزید بن معاویه - شد و در امتحان دشواری گرفتار آمد و یزید کفر و بی‌دینی خود را علنی کرد. در این موقعیت بود که امام حسین علیه‌السلام یک ضرورت دینی تشخیص داد که خون گران قیمت خود را فدای دین جدش بنماید و در راه کلمه‌ی توحید و نجات مسلمانان از ظلم و جور بنی‌امیه، ستارگان درخشانی از فرزندان و اهل بیت خود را قربانی دهد و بالاترین فداکاری را در راه حق و آفریدگار جهان، به نام خود به ثبت رساند، که تاریخ بشریت بالاتر و ارزشمندتر از آن را، به‌خود ندیده است. پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام فرزندش علی بن الحسین [۹۷] علیهماالسلام مشغول عبادت شد، همواره روزها، روزه‌دار، و شب‌ها را به انفاق در راه خدا می‌پرداخت به طوری که از زیادی عبادت چون مشک خشکیده‌ای شد، علاوه بر آن غمهای طاقت‌فرسایی که در مراحل مختلف زندگی بر آن حضرت وارد گردید و نیز آنچه از مصائب و گرفتاریها که بر پدر بزرگوارش رسید، فاجعه‌ی کربلا پیوسته در مقابل چشمش مجسم بود و در امواجی از غم‌ها و غصه‌ها گرفتار بود. او را به حق یکی از گریه‌کنندگان پنجگانه به شمار آورده‌اند که مصیبت و سوز و گداز را در جهان هستی تجسم بخشیدند! با وجود این همه آلام سهمگین که پیوسته دست به گریبان او بود نقش مهمی را در افزایش دانشمندان و راویان احادیث خود، در علوم و فنون مختلف ایفا کرد. فرزندانش: محمد، زید، عبدالله - ابوسلمهٔ بن عبدالرحمن، طاووس بن [صفحه ۹۲] کیسان، ابوالزناد، عاصم بن عمر بن قتاده، عاصم بن عبیدالله، قعقاع بن حکیم، زید بن اسلم، حکم بن عتیبه، حبیب بن ابی‌ثابت، ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، مسلم البطین، یحیی بن سعید انصاری، هشام بن عروهٔ، علی بن زید بن جدعان و دیگران از آن بزرگوار نقل حدیث کرده‌اند [۹۸] . این راویان حدیث، از آن بزرگوار علوم مختلف را روایت کرده‌اند، از جمله «صحیفه‌ی سجادیه» را که به منزله‌ی انجیل آل محمد (ص) است و این بدان خاطر است که این صحیفه مشتمل بر سرمایه‌های فکری برجسته‌ای از قوانین اخلاقی و اصول فضیلت و علوم توحید و غیره است. همچنین «رساله‌ی حقوق» - که برجسته‌ترین رساله‌ای است که در اسلام فراهم آمده - از آن حضرت است. در این رساله، برای حقوق دولت بر مردم و مردم بر دولت و حقوق مسلمانان بر یکدیگر - همان طوری که برنامه‌های کلی برای اصول تربیت و انواع راه و روش تعلیم را تعیین کرده است - و حقوق معلم بر شاگردان و دیگر حقوقی که مردم در دوران زندگی فردی و اجتماعی بدانها نیازمندند، قوانین سازنده‌ای را وضع کرده است. از آن بزرگوار سخنان شایسته و نظرات پرارج و ضرب‌المثل‌هایی نقل کرده‌اند، به این ترتیب امام سجاد علیه‌السلام در ساختار زندگی علمی و پیشرفت حیات فکری تمام مردم دنیا سهم بسزایی دارد. امام محمد باقر [۹۹] علیه‌السلام پس از شهادت پدرش بزرگوارش، به سرپرستی این مؤسسه‌ی دینی و افزایش دانشمندان و دانشجویان علوم و آداب اسلامی، همت گماشت. در دوران آن حضرت مدارس علمی درخشیدن گرفت و دانشمندان در اطراف آن بزرگوار گرد آمده و از زلال علومش سیراب می‌شدند. وی در عصر خود، تنها مرجع [صفحه ۹۳] برای جهان اسلام، در علوم شرعی بود، مالک جهنی درباره‌ی او می‌گوید: اذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا و ان فاه فیه ابن‌بنت النبی تلقت یداه فروعا طوالا- نجوم تهلل للمدلجین فتهدی بانوارهن الرجال [۱۰۰] . دانشمندان عصر، در برابر آن بزرگوار کوچکی

می کردند [۱۰۱] و این خود دلیل بر اعتراف ایشان به مقام والای علمی آن حضرت بود که هیچ کسی بدان پایه نمی‌رسید. راویان مورد اطمینان، قسمتهای زیادی از فقه اهل بیت علیهم‌السلام را از آن حضرت نقل کرده‌اند، مانند زرارهٔ بن اعین، که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او فرمود: «اگر زراره نبود گمان می کردم که احادیث پدرم به زودی از بین برود.» [۱۰۲] . و محمد بن مسلم که از او سه هزار حدیث استفاده کرده است [۱۰۳] ، و ابوبصیر که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او، و برادرانش فرموده است: «اگر اینان نبودند، آثار نبوت گسسته شده و از بین می‌رفت.» [۱۰۴] . و عبدالملک بن اعین که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او دعا کرد و گفت: «بار خدایا اباضریس را که ما در نظر او بهترین خلق تو هستیم، روز قیامت، در زمره‌ی یاران محمد (ص) قرار ده!» [۱۰۵] . و عمر بن دینار که یکی از رجال «صحاح سته» است، اعرج، زهری، ابوجهضم - موسی بن سالم - قاسم بن فضل، اوزاعی، ابن‌جریح، اعمش، شیبهٔ بن نصاح، عبدالله بن ابی‌بکر، عمر بن حزم، عبدالله بن عطا، بسام صیرفی، حرب بن سریج، [صفحه ۹۴] حجاج بن ارطارهٔ، محمد بن سوقه، مکحول بن راشد، معمر بن بسام [۱۰۶] و دیگران از آن بزرگوار نقل حدیث کرده‌اند. در زمان آن حضرت حیات علمی درخشیدن گرفت و دانشگاه اهل بیت علیهم‌السلام که جهان اسلام را در تمام جهات نهضت فکری کمک می کرد، رشد یافت.

در دوران امام صادق

امام صادق علیه‌السلام چشمه‌سارهای علم و حکمت را در روی زمین جاری ساخت و درهایی از علوم را به روی مردم گشود که تا آن روز سابقه نداشت، همان طوری که جاحظ گفته است: «دنیا پر از علم و دانش او شد.» [۱۰۷] مردم از علوم او به قدری نقل کردند که کاروانها به راه افتاد، و آوازه‌اش در همه‌ی شهرها پیچید - همان طوری که ابن‌حجر اعتقاد دارد -. [۱۰۸] . از جمله فعالیتهای برجسته‌ای که امام علیه‌السلام در گسترش علم و نشر آن در میان مردم انجام داد، رشد دادن دانشگاه اهل بیت و گسترش و ارتباط آن به عناصر زندگی و بقاء بوده است. نظر به نقش مثبت امام علیه‌السلام در توسعه و گسترش از سطح معینی به سطح بالایی که بدان وسیله در میان مدارس و دانشگاه‌های علمی تمام عصرها به اوج خود رسید، به این خاطر، دانشگاه اهل بیت علیهم‌السلام به این بزرگوار نسبت یافت و به نام او اضافه شد. براستی که دانشگاه امام صادق علیه‌السلام در بیدار کردن اندیشه‌ی بشری و تبلور عقل اسلامی و پیشبرد جامعه‌ی انسانی، نقش مهمی داشت. نتیجه‌ی آن، دانشمندان نخبه و رهبران فکر و اندیشه‌ای گردید که در راه گسترش علم در تمام رشته‌ها تلاش کردند و به برکت کوشش آنان بود که حیات فکری در آن زمان پخته شد و شایستگی آن را پیدا رد تا بنام عصر طلایی اسلام، موسوم گردد. [صفحه ۹۵] بعضی از کسانی که درباره‌ی مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام به بحث و بررسی پرداخته‌اند می گویند: «حقیقت آن است که مدرسه‌ی فکری امام صادق علیه‌السلام بهترین اندیشمندان و برجسته‌ترین فلاسفه، و تیزبین‌ترین دانشمندان را به وجود آورد و اگر حقیقت چنان است، پس باید گفت که: تمدن اسلامی و اندیشه‌ی عربی در پیشرفت و ترقی و جاودانگی خود مدیون این مدرسه‌ی فکری و رئیس آن یعنی امام صادق علیه‌السلام به دلیل عظمت علمی و میراث گرانبهایش می‌باشد.» براستی که مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام روی آزاداندیشی، و گسترش فهم علمی کار کرد و انبوه عظیمی از دانشمندان را بسیج کرد تا مسلمانان را با فرهنگ آشنا ساخته و به تهذیب اخلاقی ایشان بپردازند و در صحنه‌های علمی آنها را به پیش ببرند، که ما در ذیل مختصری از شؤون این دانشگاه بزرگ را در دوران امام صادق علیه‌السلام بیان می کنیم:

عوامل رشد و درخشش

اما عواملی که به رشد و گسترش مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام انجامید - به نظر ما - به شرح زیر است: ۱ - جهان اسلام در زمان

امام صادق علیه‌السلام دچار آشوب و تزلزل شده بود، دستخوش هواهای نفسانی فاسد و هدفهای خاص بود. دسته‌های مختلفی روی کار آمده بودند که باعث از هم پاشیده شدن اجتماع و درهم شکستن ارکان آن بودند، آتش جنگ در تمام نواحی و سرزمینها شعله‌ور بود و همه‌ی اینها به دلیل فرو نشستن امپراطوری اموی و روی کار آمدن دولت عباسی بود. مسلمانان به دلیل این رویدادهای مهم از علوم و معارف سر خوردند و به این حوادث خطرناك سرگرم شدند، آنها میان دو راه: تأیید حکومت رو به زوال و پشتیبانی از حکومت نوخاسته، مردد بودند، و این قبیل اندیشه‌های سیاسی، مردم را از طلب علم و توجه به دین بازداشته بود. امام علیه‌السلام از این فرصتی که پیش آمده بود استفاده کرد و با تلاش و [صفحه ۹۶] کوشش زیادی به نشر فرهنگ اسلامی که جزئی از رسالت اسلام بود، پرداخت، مردم مسلمانان فرصت تازه‌ای برای بازگشت به سایه‌ی اسلام که طلب علم را یکی از واجبات دینی شمرده است باز یافتند. در وجود نواده‌ی پیامبر گرامی اسلام (ص) رهبری لازم را برای ساختن کیان تمدن و فرهنگ خود یافتند، و به مدرسه‌ی او از هر طرف رو آوردند، تا از زلال دانش او سیراب شوند. ۲ - امام صادق علیه‌السلام از دخالت در هر امری از امور دولتهای اموی و عباسی دوری گرفته بود و هیچ کار مثبتی که هماهنگ با هدف‌های یکی از دو دولت باشد و یا کارهایی که به بخش حساسی از هدف‌های سیاسی آنها برخورد داشته باشد انجام نمی‌داد از همه‌ی اینها کناره گرفته بود، همگان او را احترام می‌کردند و طالب خوشنودی او بودند. دستگاه حاکمه نه کارهای او را زیر نظر داشت و نه بر او سخت می‌گرفت و نه از نشر علوم، او را مانع می‌شد. امام علیه‌السلام میدان وسیعی برای گشودن درهای مدرسه‌ی خود و تغذیه طلاب از انواع علوم و معارف به دست آورد، دانشمندان، محدثان و راویان بزرگ در دانشگاه او شروع به رشد کردند و امام علیه‌السلام نیز آنها را بهترین یار و یاور برای ادای رسالت سازندگی دائم خود یافت تا اندیشه‌ی اجتماعی را متبلور ساخته و عقل جامعه را از رسوب‌های نادانی و جمود نجات بخشد. ۳ - از جمله عوامل رشد این دانشگاه بزرگ آن بود که امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امور این دانشگاه بوده و اقدام به اداره‌ی آن نموده بود. تمام مسلمانان، با همه‌ی اختلاف قبیله و سلیقه‌شان، او را از برجسته‌ترین رهبران اسلامی در علم، فقه، و دیگر مواهب الهی می‌دانستند و طبیعی است که شخصیت یك رئیس دانشگاه اثر فوق‌العاده‌ای در موفقیت آن دانشگاه و درخشش آن دارد، از اینرو تمام عوامل حساس برای پیروزی و رشد مدرسه‌ی امام علیه‌السلام فراهم بود.

مرکز همگانی

امام علیه‌السلام یثرب - دارالهجره‌ی پیامبر و محل نزول وحی - را انتخاب کرد و [صفحه ۹۷] در آن جا دانشگاه بزرگ و مدرسه‌ی بسیار عالی خود را تأسیس کرده و با کوشش فراوان و تلاش زیاد آن حضرت، یثرب به صورت یکی از مراکز علمی جهان اسلام و دانشسراایی از دانشسراهای علوم، در آمد. اما جای تدریس - به طور طبیعی - مسجد پیامبر (ص) بود که امام علیه‌السلام بحث و درس خود را که مشتمل بر تمام رشته‌های علمی بود در آن جا برگزار می‌کرد و بعضی اوقات در فضای منزل خود تدریس می‌نمود. به این ترتیب شهر مدینه با وجود شاگردان امام علیه‌السلام درخشیدن گرفت، و نشاط و موقعیت خود را در رهبری جامعه‌ی اسلامی باز یافت.

کاروانهای علمی

همین که امام علیه‌السلام درهای مدرسه‌ی خود را باز کرد، همه‌ی پیشتازان فضیلت و دانش از همه‌ی نقاط کشور اسلامی، بدانجا شتافتند، این کوچ دسته‌جمعی، تنها به خاطر سیراب شدن از زلال علوم امام و تهذیب نفوس به وسیله‌ی احکام و تعالیم دینی بود، علاوه بر آن که پیوستن به مدرسه‌ی اهل بیت از عوامل شرافت و افتخار در نزد مسلمانان بوده است. استاد سید عبدالعزیز اهل، درباره‌ی کاروانهای علمی که به مدرسه‌ی امام علیه‌السلام روی آوردند به شرح زیر می‌گوید: «مردم کوفه، بصره، واسط و حجاز،

فرزنـدانه خـود را که از قبایـل مختلف از جمله: بنی‌اسـد، بنی‌غنی، مخـارق، طی، سـلیم، غطفـان، غفـار، ازد، خزاعـهٔ، خثعم، مخزوم، بنی‌ضبه، و از قبیله‌ی قریش، بویژه فرزندان حارث بن عبدالمطلب، و فرزندان حسن بن علی (علیهماالسـلام)... را به محضـر جعفر بن محمد علیهماالسـلام گسیل داشتند و گروهی از آزادگان و فرزندان موالی [۱۰۹] از شخصیت‌های اسلامی - از میان عرب‌زبانان و ایرانیان، بخصوص از شـهر قم - بدانجا رهسپار شدند.» [۱۱۰] . [صفحه ۹۸] همه‌ی کشورهای اسـلامی در فرستادن فرزندان خود به مـدرسه‌ی امـام صـادق برای سـیراب شـدن از زلال علوم آن بزرگوار و آموختن احکام دین از نواده‌ی پیامبر گرامی اسـلام، شـرکت کردند، به این ترتیب، یک اجتماع موفق و برازنده در سـرعت بخشیدن به این حرکت علمی و سهیم شدن در ساختن ارکان آن، بهم پیوستند.

شمار دانشجویان

همین که مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السـلام درهای خود را به روی تمام فرزندان مسـلمین گشود، توده‌های انبوهی از پیشتازان علم به سرعت بـدان پیوسـتند و شـمار آنها - بنا به نقل راویان - چهار هزار تن بودنـد. [۱۱۱] این تعـداد انبـوهی است که نظیر آن، در هیچ دانشگاهی آن زمان وجود نداشته است، در آن میان دانشمندان و محدثان بزرگی وجود داشتند که برخی از آنها پیشوایان و رهبران بعضـی از مـذاهب اسـلامی شدنـد، این بزرگان از امام علیه‌السـلام علوم و معارف زیادی را نقل کرده‌انـد که باعث جلب علاقمندان شده و آوازه‌ی شهرتش در همه جا پیچید.» [۱۱۲] . حافظ ابوالعباس بن عقدهٔ الهمدانی کوفی، کتابی درباره‌ی نام کسانی که از امام صادق علیه‌السلام حدیث نقل کرده‌اند نوشته است و در آنجا شرح حال چهار هزار تن از جمله راویان آنها را نقل کرده است [۱۱۳] . محقق در (المعتبر) می‌گویـد: «در زمان وی - یعنی امام صادق علیه‌السـلام - از قول آن بزرگوار، علوم مختلف به حدی نشـر یافت که عقلها را مات و حیران می‌ساخت! و گروهی از بزرگان که به حـدود چهار هزار می‌رسـند، از آن گرامی حـدیث نقل کرده‌انـد.» اسـتاد محمد نشأهٔ می‌گوید: «خانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السـلام همچون دانشـگاهی بود که همواره به وجود دانشـمندان و بزرگان حدیث، تفسیر، حکمت و کلام آراسته بود و بیشتر وقتها در مجلس [صفحه ۹۹] درسش دو هزار نفر و بعضی اوقات چهار هزار نفر از دانشـمندان مشـهور حاضـر می‌شدنـد، شـاگردانش در تمـام رشـته‌های حـدیث و دیگر درسـهایی کـه از محضـر او می‌آمـوختند مجموعه‌ای از کتابهـا را فراهم کرده‌انـد که به منزله‌ی یک دوره‌ی علمی برای مـذهب شـیعه و یا جعفری به شـمار می‌رود.» [۱۱۴] . همـان نهضت علمی که در آن زمـان گسترش یافت امواجش به دوره‌های بعـدی کشـید و باعث برخورداری همه‌ی مسـلمانها از نور هدایت و خیر و صلاح گردید.

شعبه‌های دانشگاه امام صادق

بیشتر کسانی که از مدرسه‌ی امام صادق فارغ التحصیل شده و به سرمایه‌ی علمی دست یافته بودند، به وطن خود بازگشتند. هنگامی که در وطن خـود مسـتقر شدنـد، نقش مهمی را در گسـترش فرهنـگ اسـلامی و تأسـیس دانشـکده‌های علمی و مجـامع دینی - که کارشان تهذیب نفوس و بالا بردن سـطح اخلاق مردم بود - برعهده گرفتند. از همه‌ی این دانشـکده‌ها مهمتر، دانشـگاه دینی بزرگی بود که در مسـجد جامع کوفه به وجود آمد که نهصد تن از علمای بزرگی که از مدرسه‌ی امام صادق فارغ التحصیل شده بودند در آن جا بهم رسـیدند. همان طوری که حسن بن علی وشاء [۱۱۵] نقل کرده است و می‌گوید: «من در این مسجد - یعنی مسجد کوفه - نهصد دانشـمند را دیدم که همه‌ی آنها می‌گفتند: جعفر بن محمد علیهماالسلام چنین فرمود.» [۱۱۶] و به این ترتیب نهضت علمی گسترش زیادی یافت تا آن جا که همه‌ی مناطق اسـلامی را در بر گرفت. همین مطلب را اسـتاد سـید میرعلی هندی به شرح زیر بیان کرده است: [صفحه ۱۰۰] «تردیدی نیست که گسترش علم در آن زمان بر گسسـتن نظام فکری کمک کرد و به طور عام در همه‌ی

مجامع علمی درگیریهای فلسفی وجود داشت، و نباید فراموش کنیم که رهبری این نهضت را نوه‌ی علی بن ابیطالب، به نام امام جعفر ملقب به صادق علیه‌السلام برعهده داشت. او مردی بود، با افق اندیشه‌ای باز، و ژرفناهای عقلانی عمیق و آشنا به رموز و اسرار علوم زمان خود، و در حقیقت او نخستین بنیانگذار مدارس فلسفی مشهور در اسلام به شمار می‌آید، تنها در محضر درس او کسانی که بعدها بنیانگذاران مذاهب اسلامی شدند حاضر نمی‌شدند، بلکه همه‌ی دانشجویان فلسفه و طرفداران فلسفه از دورترین نقاط جهان حضور می‌یافتند...» [۱۱۷] . براستی که از زلال علوم آن بزرگوار، بسیاری از خاندان‌های علمی کوفه سیراب شدند که بعدها به فقه و حدیث شهرت یافتند، مانند: خاندان آل حیان تغلبی، آل اعین، بنی‌عطیه، خاندان بنی‌دراج و دیگر خاندانهای علمی [۱۱۸] البته این خانواده‌ها در زمان اقامت آن حضرت در کوفه و دوران حکومت سفاح، به گرد آن بزرگوار حلقه زده بودند، امام علیه‌السلام دو سال در کوفه ماند و منزل وی در محله‌ی بنی‌عبدالقیس بود، شیعیان هجوم آورده و از آن حضرت استفاده می‌کردند و احکام دینی را می‌پرسیدند. محمد بن معروف هلالی درباره‌ی هجوم فراوان و اقبال مردم به آن بزرگوار، چنین می‌گوید: «در حیره نزد جعفر بن محمد علیهماالسلام رفتم، بقدری مردم زیاد بودند که فرصتی برای شرفیابی من نبود، تا این که روز چهارم مرا دید و به نزدیک خود فرا خواند، مردم از نزد آن بزرگوار پراکنده شدند و او به قصد زیارت قبر امیرالمؤمنین حرکت کرد، من هم در پی او روان شدم به طوری که سخنش را می‌شنیدم و با او گام برمی‌داشتم...». به هر حال، مدرسه‌ی امام علیه‌السلام و سایر شعبه‌های علمی که از مدرسه امام ریشه گرفت، باعث به وجود آمدن راههای روشن علم و فضیلت در جهان اسلام گردید. [صفحه ۱۰۱]

متخصصان از دانشجویان امام

بسیاری از دانشجویان امام علیه‌السلام در تمام علوم و فنون تخصص یافتند. در رشته‌های فلسفه، علم کلام و مباحث امامت، هشام بن حکم، هشام بن سالم، مؤمن طاق، محمد بن عبدالله طیار، قیس ماصر و دیگران تخصص یافتند. در علم فقه و اصول فقه، تفسیر و سایر علوم دینی، زرارهٔ بن أعین، محمد بن مسلم، جمیل بن دراج، برید بن معاویه، اسحق بن عمار، عبیدالله حلبی، ابوبصیر، ابان بن تغلب، و فضیل بن یسار، ابوحنیفه، مالك بن انس، محمد بن حسن شیبانی، سفیان بن عیینه، یحیی بن سعید، سفیان ثوری، و نظایر ایشان به حد تخصص رسیدند. در علم شیمی، جابر بن حیان مشهورترین شیمی‌دان در جهان عرب - بنا به گفته‌ی فاندیک [۱۱۹] - متخصص بود. در حکمت وجود و اسرار آفرینش، مفضل بن عمر تخصص داشت، همان طوری که در کتاب خود به املای امام صادق علیه‌السلام بر بیشترین ابواب علم طب دست یافته، وظایف الاعضاء و دستگاه گردش خون و میکربهایی که باعث بیماریها می‌شوند و تشریح بدن انسان و دیگر مطالب این رشته را بطور عمیق بررسی کرده است. براستی که دانشگاه امام صادق علیه‌السلام با نهایت سرفرازی و افتخار از همه‌ی دانشگاه‌های علمی در بنیانگذاری دروس علمی تخصصی، جلوتر است.

تدوین علوم

امام صادق علیه‌السلام دانشجویان خود را به جمع‌آوری و تدوین درسها و بحثهایی که شامل اکثر علوم و فنون بوده‌اند، وادار کرد و این بدان سبب بود که امام [صفحه ۱۰۲] علیه‌السلام می‌ترسید مبادا این مطلب درهم شده و یا به کلی از بین بروند و بارها بر این مطلب پافشاری داشت. ابوبصیر نقل می‌کند، روزی بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم، فرمود: «چه باعث شده است که شما مطالب را نمی‌نویسید؟ هرگز، تا ننویسد، نمی‌توانید حفظ کنید و گروهی از اهل بصره از نزد ما رفتند در حالی که چیزهایی را می‌پرسیدند و پاسخ آنها را می‌نوشتند.» ابوبصیر می‌گوید از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «بنویسید! زیرا که شما تا ننویسید نمی‌توانید حفظ کنید.» [۱۲۰] . البته دانشجویان به این پیشنهاد روشنی بخش، که در اعماق خود، روشنگری اندیشه‌ی انسانی و

گسترش دانش و نشـر آن را در میـان مردم داشت، پاسـخ مثبت دادنـد و یـاران امام علیه‌السـلام رو به تـدوین علوم آوردنـد، ابان بن تغلب کتاب‌هایی به شرح زیر تألیف نمود: ۱ – کتاب معانی القرآن. ۲ – کتاب القرآآت [۱۲۱] . ۳ – کتاب الفضائل. ۴ – الاصول فی الروایهٔ. ۵ – غریب القرآن. محمد بن علی بجلی کوفی مشـهور به مؤمن طاق کتابهایی به این شـرح تألیف کرد: ۱ – کتاب الامامهٔ. ۲ – کتاب المعرفهٔ. ۳ – کتاب اثبات الوصیهٔ. ۴ – کتاب الرد علی المعتزلهٔ فی امامهٔ المفضول. ۵ – کتاب فی امر طلحهٔ و الزبیر و عایشهٔ. [صفحه ۱۰۳] ۶ – کتاب افعل، لا تفعل. ۷ – المناظرهٔ مع ابی‌حنیفهٔ [۱۲۲] . ابومحمد، هشام بن حکم بغدادی در علوم و فنون مختلف تألیفـاتی دارد که ابن‌نـدیم، نـام هفـده کتـاب او را نقل کرده است و ما در شـرح حال وی آن جا که اصـحاب امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام را معرفی می‌کنیم یادآور خواهیم شد. مفضل بن عمر کتاب (التوحید) را فراهم آورد که از مهمترین کتابهای اسـلامی است، در آن جـا آفرینش و ساختار انسان و اسـرار و عجایب اعضای او را بازگو کرده است، چنان که بسـیاری از مسائل پزشـکی را نیز بیان داشته است [۱۲۳] . جابر بن حیان کتابی در علم شیمی در هزار ورق فراهم کرده است که متضمن رساله‌های امام علیه‌السلام است که بالغ بر پانصـد رساله می‌باشـد [۱۲۴] و این رساله‌ها منبع پرثمری برای علم شـیمی بوده است. دانشـمندان این رشـته، بهره‌ی زیـادی از آنهـا برده، و برای جـابر و کوشـش و تلاش او تمام دانشـمندان اسـلامی و مستشـرقین، ارج نهاده‌انـد. و ما در ذیل، سـخن برجسـته‌ای از اسـتاد عبدالرحمن بدوی را که در آن بزرگداشت و مراتب احترام خود را نسـبت به شخصیت جابر – به عنوان یکی از چهره‌های درخشان مـدرسه‌ی امام صادق علیه‌السـلام – اظهار داشـته است، می‌آوریم: «یک پژوهشـگر در تاریـخ اندیشه‌ی اسـلامی، هرگز نمی‌تواند شخصـیتی برجسته‌تر و پرثمرتر از جابر بن حیان پیدا کند، چه او شخصیتی است که به مشکلات علمی توجه کرده و راز مطالب را دریافته، تا آن جا که نزدیک به یک شخصـیت افسانه‌ای گردیـده است! و در مقام اندیشه، تا بدانجا بالا رفته است که انسان امروز باید در برابر نظرات علمی فلسفی که از او به ما رسیده و تمام آنها هم، ژرف و حیاتبخش می‌باشد، و همچنین در مقابل آن روح بزرگ، حیرت‌زده و خود را فراموش کند، روحی که [صـفحه ۱۰۴] روشـنگری و جهش انسانی، با هدف رسیدن به اسرار آفرینش، بر آن سـایه افکنـده اسـت، و از راز نیروهـای الهی خلاقه کـه در انسـان نهفتـه و او را تـا مقـام الـوهیت بالاـ می‌برد، پرده برمی‌دارد، و آرزوی پیشـرفت مداوم او را به سرعت نهضتی برای تکامل انسانیت سوق می‌دهد. شخصیت این انسان و بهره‌ی روحی او به طور دائم بر بشـریت سـایه‌گستر است، زیرا که او از نمونه‌هـای زنـده‌ی همیشـگی انسـانی است که، راه خود را به سـمت تحقق جـامعه‌ی بریـن در روی زمیـن می‌پیمایـد و کاوشـهای علمی و بررسـیهای زبـان و تمـدن – هرچنـد کـه در ایـن راه بکوشـد – هرگز نمی‌توانـد به نتیجه‌ی کاملی برسد. بلکه هرچه بیشتر در این راه گام بردارد، از نتیجه دورتر می‌افتد و هرچه انسان به کنجکاوی بیشتر در اطراف آن بپردازد، بر حجم آن افزوده می‌شود و مـا امروز بیش از همیشه از درک اجمـالی آن قاصـریم تا چه رسـد به این که به تمام خطوط برجسته و جریان فکری او آشنا شویم.» [۱۲۵] . جابر بن حیان از ارکان دانشگاه امام صادق علیه‌السلام و از شخصیتهای برجسـته‌ای بـود کـه به حق از بنیانگـذاران حرکت فرهنگی در جهـان اسـلام و غیر اسـلام به شـمار می‌رود. تعـداد زیـادی از نوابـغ، شاگردان امام علیه‌السلام هستند – مانند: زراره، ابوبصیر، اسماعیل بن ابی‌خالد و دیگران که در علوم مختلف، کتاب تألیف کرده‌اند. مرحوم شـیخ آغا بزرگ – خداونـد قبرش را پرنور گردانـد – در کتاب «الذریعهٔ» شـرح حال دویست تن از مصـنفان و شاگردان امام صـادق علیه‌السـلام را آورده است. این تألیفـات انبوه، یـک دوره معـارف گسـترده است که منبع و مأخـذ مـذهب شـیعه و دلیـل بر سرمایه‌ی فراوان علمی و فکری آن است.

سربلندی و افتخار

شاگردان امام صادق علیه‌السـلام با سـرفرازی در مجلس درس وی حاضـر [صـفحه ۱۰۵] می‌شدنـد و افتخار زیادی بر آن داشـتند و رشد خود را در این مدرسه، از دلایل شایسـتگی برای مقامات عالی در اجتماع اسـلامی می‌دانسـتند. و از جمله کسانی که به حضور

خـود در این مـدرسه افتخـار نمـوده است، ابوحنیفه است که می گویـد: «اگر آن دو سـال نبود، نعمـان هلاـک شـده بود» [۱۲۶] حقا ابوحنیفه به روزگاری که در درس امام صادق علیه‌السلام، حاضر می‌شد، افتخار نموده و آن دوره را از بهترین دوران زندگی علمی خود شـمرده است. مالـک بن انس از اسـتادش - امـام صـادق علیه‌السـلام - سـخن می گویـد، و دربـاره‌ی آن بزرگـوار گفته است: «چشـمی ندیـده، و بر قلب بشـری خطور نکرده است، بشـری بالاـتر - در دانش، عبادت و پرهیزگاری - از جعفر بن محمـد الصادق علیهماالسلام..» [۱۲۷] . و در جای دیگر می گوید: «همواره جعفر بن محمد را با لبان متبسم می‌دیدم، هنگامی که نام پیامبر (ص) در نزد او برده می‌شـد، رنگ رخسارش زرد می‌شد، هیچگاه ندیدم که جز با وضو از پیامبر (ص) سـخن بگوید. من مدتها به محضـر او رفت و آمد داشـتم و او را جز در یکی از سه حال ندیدم: یا در حال نماز، یا در حال سکوت و اندیشه و یا در حال قرائت قرآن بود. هرگز سـخن بیهـوده نمی گفـت، او از دانشـمندان و عابـدانی بـود که از خـدا بیم و خشـیت دارنـد...» [۱۲۸] . براسـتی که جـا دارد، ابوحنیفه، مالـک و نظـایر اینهـا به خـاطر رشـد در مـدرسه‌ی امام علیه‌السـلام و حضـور در مجلس درس وی افتخار کننـد، زیرا که او منبعی اصـیل برای علـومی بـود که از پـدران و جـد بزرگـوارش پیـامبر (ص) به ارث برده بـود، پیـامبری که چشـمه‌سارهای دانش و حکمت را در روی زمین به جریان انداخت. [صفحه ۱۰۶]

ویژگی دانشگاه امام صادق

محققـا دانشـگاه امـام صـادق ویژگی خاصـی داشت که از دیگر نهادهـا آن را ممتـاز می کرد و آن اسـتقلال ذاتی بود که به ارتبـاط نداشـتن با هیـچ دسـتگاه رسـمی مشـخص می‌شـد، برای هیـچ قـدرتی ننوشـته‌اند که آن را برای مقصدی از مقاصد سیاسـی خود، به خدمت گرفته باشد. این دانشـگاه از یک آزادی گسترده در روشـهای آموزشـی و جنبه‌های فکری برخوردار بوده و از قدرت حاکم هیچ چشم‌داشت اقتصادی و یا مادی نداشته است و از آن به طور کامل بریده بود و در راه و روش خود از تمام عوامل مؤثر خارجی بـدور بـود. او تنهـا بـا الهـام از روح روشـنی‌بخش اسـلامی حرکت می کرد، و در راهی روشن و دور از هر گـونه انحراف و کجی با هـدف خـدمت به امت اسـلامی و بـا رهبری حق به راه خود ادامه می‌داد. منصور - خلیفه عباسـی - می‌خواست که نظر امـام صـادق علیه‌السـلام را جلـب کنـد، و دوسـتی و اطمینـان شـاگردان و پیروان او را فراهـم آورد، از ایـن رو به آن حضـرت نـوشت: «شـما چرا همچون دیگر مردم از ما نمی‌ترسید؟!» امام علیه‌السلام، در پاسخ او نوشت: «چیزی از دنیا در نزد ما نیست تا بدان جهت از تو بترسیم و چیزی از آخرت هم نزد شـما نیست تا از آن رو به تو امیـدوار باشـیم...» نزد امام هیـچ چیز از مال و منال دنیا نبود تا به خاطر آن از قـدرت منصور بیمنـاک باشـد و در نزد منصور، نیز از متـاع آخرت چیزی نبود تـا این که امام علیه‌السـلام بـدان، امیـد بسـته و به وی بپیوندد، منصور راه دیگری را پیش کشـید و به امام علیه‌السـلام نوشت: «خوب است که هم‌صـحبت ما باشی، تا ما را نصیحت کنی.» امام علیه‌السـلام به وی پاسخ داد: «هر کس طالب آخرت باشد با تو معاشـرت نمی کند و هر کس طالب [صفحه ۱۰۷] دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کنـد...» بـا این منطق که جـامع تمـام اصول راستی و درستی است، امـام علیه‌السـلام از روی رفتـار خود - در دوری گزیـدن از قـدرت و همکـاری نکردن بـا آن - پرده برداشته است. اسـتاد اسـد حیـدر، درباره‌ی این ویژگی تابناک که مـدرسه امام صـادق را از دیگر مـدارس ممتـاز می کنـد سـخن می گویـد: «ویژگی‌ای کـه مـدرسه‌ی امـام صـادق علیه‌السـلام داشت و راه و روش مخصـوص آن - از میـان تمـام مـدارس اسـلامی - همـان اسـتقلال روحی و سـر فرود نیـاوردن در برابر نظـام سـلطه بود، فرصـتی به فرمانروایان نـداد تا در شؤون آن دخالت کننـد و یا در توجیه و تطبیق نظام آن، با خواسـته‌های خود، دست ببرند. از این رو صاحبان قـدرت نتوانسـتند آن را در جهت مصالـح خاص خود به خدمت بگیرند و یا در جهت همکاری با شؤون دولتی در آورند. با این که نهایت کوشـش خود را بکار بردنـد، کاری نشدنی بود. زیرا که آن مدرسه از آغاز پیدایش خود با سـتمگران در ستیز بوده و به آنها اعتماد نداشت، همانطوری که نه با آنها ارتباط حسـنه داشـته و نه بین آنها انسـجامی به وجود آمد. با این روشی که پیش می‌رفت و

طبع خاصـی که داشت به صورت خطری درآمـده و بین آن دولت، درگیری و نزاع بالا گرفت و دشـمنی روز بروز بیشتر شـد، تا آن جا که، نه دولت می‌توانست خود را تـا حـد راه و روش این مـدرسه تنزل دهـد و بتوانـد دوستی آن را جلب کنـد و از همکاری آن برخوردار شود، و نه برای آن مـدرسه ممکن بود که خود را تـا حـد خواسـته‌های دولت پـایین بیـاورد و بـا او همکـاری کنـد، و در خـدمت او درآیـد و آن را یـاری و کمـک کنـد. چگونه این کـار ممکن بود؟ در حـالی که از آغاز تأسیسـش با ثقلین یعنی قرآن و عترت پیامبر (ص) در ارتباط بوده است و این دو با هم آمیخته و همدوشند، هرگز در انجام وظیفه‌شان برای رهبری و هدایت امت از یکـدیگر جـدا نمی‌شوند، و قرآن از کمک و اعتماد به سـتمگران نهی می‌کند: «و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسـکم النار و ما لکم من [صفحه ۱۰۸] دون الله من اولیاء ثم لا تنصـرون.» [۱۲۹] . تمـام مؤسسـات علمی که در راه و روش خود - ماننـد جامعه‌ی نجف اشـرف و حوزه‌ی قم - از مـدرسه‌ی امـام صادق علیه‌السـلام الهام می‌گیرنـد با همین روش تابناک حرکت می‌کننـد، زیرا که این دو مرکز علمی مطابق همـان هـدفهای اصـلی حرکـت می‌کننـد که امـام صـادق علیه‌السـلام اعلاـم فرمـوده و آن را شـعار و راه و روش مدرسه‌ی خود قرار داده بود، یعنی همان رابطه نداشتن و همکاری نکردن با سلطه‌ی حاکم.

ترس قدرت حاکم

قدرتهای حاکم از مدرسه‌ی امام علیه‌السـلام و از گسترش دامنه‌ی آن و از زیادی علاقمندان، به هراس افتادند. زیرا این علاقمندان و وابسـتگان به مدرسه‌ی امام علیه‌السـلام از علوم وی برخوردار شده و آن را به مردم منتقل می‌کردند و فضایل و مناقب او و اهل بیت را منتشـر می‌ساختند. اینها خواب را از چشم منصور ربوده و او را نسـبت به مصالح سیاسی خود بیمناک ساخته بودند. او می‌ترسید - به گفته‌ی خودش - بر او بشورند، لذا از ابوحنیفه خواست تا از امام صادق علیه‌السـلام مشکلترین و پیچیده‌ترین مسائل را بپرسد - تا شاید از این راه امام را در انظار کوچک کند! - اکنون رشـته‌ی سـخن را به دست ابوحنیفه می‌دهیم تا در این باره سخن بگوید: «من کسـی را فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم» - وقتی که منصور او را نزد خود خواند - می‌گوید: «منصور به دنبال من فرسـتاد و گفت: ابوحنیفه! مردم، فریفته‌ی جعفر بن محمـد شده‌انـد، تو در برابر او مسائـل دشواری آمـاده کن! و من چهـل مسـأله آماده کردم. آنگاه دنبال جعفر بن محمـد - که آن موقع در حیره بود - فرسـتاد، او را حاضـر کردنـد، و من در حالی بر منصور وارد شـدم که جعفر بن محمـد در سـمت راست او نشسـته بود، وقتی که چشـمم به آن بزرگوار افتـاد، چنان هیبتی از او به دلم افتاد که از ابوجعفر [صـفحه ۱۰۹] منصـور چنیـن هیبـتی بر مـن وارد نشـد، سـلام دادم بـه مـن اشـاره کرد و نشسـتم و بعـد رو بـه آن حضـرت کرد و گفت: «ای ابوعبـدالله! این ابـوحنیفه است.» امـام علیه‌السـلام فرمـود: آری او را می‌شـناسم. آنگـاه منصور رو به من کرد و گفت: ای ابوحنیفه از ابوعبدالله علیه‌السـلام مسائلت را بپرس؟ و من شـروع کردم به پرسـیدن و او به من پاسخ می‌داد و می‌فرمود: شـما این طور می‌گویید، اهـل مـدینه چنین می‌گوینـد و نظر مـا چنین است، و چه بسـا که نظر ایشـان مطابق نظر ما بود و مواردی هم مخالف بود. من تا چهل مسأله پرسیدم و او حتی یک مسأله را بدون پاسخ نگذاشت.» [۱۳۰] . این برخورد، دلیل بر این است که دستگاه حاکم چقدر نسبت به امام علیه‌السـلام خشم و کینه داشـته و از آن حضـرت می‌ترسیده است. و از طرفی، دلیل بر میزان علمی فوق‌العاده‌ای است که امام علیه‌السـلام از آن برخوردار بوده است. محققا منصور تصـمیم به ستیز رودررو با مـدرسه‌ی امام و کاسـتن از اهمیت آن و جداسازی امـام از امت را داشت، از اینرو، مالـک بن انس را مورد توجه خـاص خود قرار داد و از او احترام و تجلیل زیادی به عمل آورد تا در برابر امـام علیه‌السـلام و مرجع عام قرار دهـد. به او نوشت که کتابی بنویسـد تا مردم را مجبور کننـد مطابق آن عمل کننـد. مالک از پذیرفتن این پیشـنهاد سـرباز زد. اما او را بر انجام این کار مجبور ساخته و گفت: تو باید این کار را بکنی زیرا که امروز کسـی از تو دانشمندتر نیست [۱۳۱] این بود که مالـک، الموطأ را نوشت و منصور به فرمانـدار خود در مـدینه نوشت که در برابر مالـک از هیچ کـاری کوتـاهی نکنـد. و رشـید هم در حضـور وی برای شـنیدن سـخنانش روی زمین می‌نشـست [۱۳۲] . دولت ملتزم شـد و تمـام

امکانات تبلیغی خود را برای گسترش مذهب وی و [صفحه ۱۱۰] واداشتن مردم بر آن مذهب، بسیج کرد. تمام این کارها برای منصرف کردن مردم از مذهب اهل بیت علیهم‌السلام - که به وسیله‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام کار این مذهب بالا گرفته بود - انجام می‌گرفت. همین طور هارون در احترام و بزرگداشت ابویوسف نیز هیچ گونه کوتاهی نمی‌کرد، چون او شاگرد و ناشر مذهب ابوحنیفه بود و تا آن جا مقام وی در نزد رشید بالا گرفت که به او منصب دادستانی را داد و برای شهرهای عراق، خراسان، شام و مصر، قاضی‌ای تعیین نمی‌کرد مگر به دستور ابویوسف [۱۳۳] رشید به او می‌گفت: «ای ابویعقوب، اگر من اجازه داشتم که تو را جزو فامیل خودم قرار دهم و در امر خلافتی که به من واگذار خواهد شد سهیم بدانم، تو سزاوار آن بودی!» به این ترتیب حکومت بنی‌عباس کوشش و تلاش زیادی را برای تأسیس بعضی از مذاهب اسلامی و احترام و عنایت فراوان به صاحبان آنها و واداشتن مردم به قبول نظرات ایشان می‌نمود، و تمام اینها به خاطر منصرف کردن مسلمانان از مدرسه و مذهب اهل بیت علیهم‌السلام بود. منصور، باب این فشار فکری را باز کرد و پادشاهان بنی‌عباس، نیز پس از او راه و روش او را در فرو نشاندن اشتیاق مردم برای دریافت مسائل دینی از مکتب رسالت اهل بیت علیهم‌السلام پی گرفتند.

روشهای آموزشی

اشاره

درسها و بحثهای ارزنده‌ی امام علیه‌السلام مشتمل بر تمام فنون علمی؛ نقلی، عقلی، مکتبهای کلامی، رشته‌های مختلف ادبی و انواع مسائل فرهنگی در سطح عالی بود. مانند علم فقه، حدیث، علوم قرآن مجید، طب، شیمی، گیاه‌شناسی، و دیگر علومی که در پیشرفت اجتماعی اثر بسزایی داشتند. از برجسته‌ترین علومی که امام علیه‌السلام بر گسترش و تحلیل آن اقدام کرد، تمام ابواب فقه اسلامی از جمله: [صفحه ۱۱۱] عبادات، معاملات، عقود و ایقاعات بود. امام علیه‌السلام در بحثهای خود، تنها به جنبه‌ی علمی اکتفا نکرد، بلکه در جلسات درس خود، به گسترش آداب اجتماعی، مکارم اخلاقی، آداب و رفتار و نظایر اینها نیز پرداخت. در ذیل به طور اختصار به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

مکارم اخلاق

امام صادق علیه‌السلام اصحاب و پیروان خود را بر آراستگی به مکارم اخلاق و رفتار پسندیده، وادار می‌کرد، تا الگوی شایسته‌ای برای اجتماع باشند و در این زمینه، وصیت‌هایی از آن حضرت رسیده است. از جمله، وصیتی است که به فرزندش امام موسی علیه‌السلام فرموده که در آن آمده است: «پسرم! هر کس بدانچه بهره‌ی اوست، راضی باشد، بی‌نیاز گردد و هر که دست به آنچه که متعلق به دیگران است دراز کند، با تنگدستی از دنیا می‌رود و هر کس به آنچه خدا نصیب او کرده است راضی نشود، خدا را در قضا و تقدیرش متهم کرده است و هر که لغزش خود را کوچک شمرد، لغزش دیگران در نظرش بزرگ نماید. پسرم! هر که پرده‌ی دیگران را بدرد، پرده‌ی ناموسش دریده شود. هر که شمشیر ستم برکشد، با همان شمشیر کشته شود. هر کس برای برادر مؤمنش چاهی بکند، در همان چاه بیفتد. هر که با نادانان درآمیزد، کوچک شود. هر کس با دانشمندان معاشرت کند، بزرگ گردد. هر که به جاهای بدنام قدم گذارد متهم شود. پسرم! مبادا! بزرگان را کوچک شماری که تو را کوچک خواهند شمرد. زنهار! از این که در کاری که مربوط به تو نیست وارد شوی که باعث لغزش تو خواهد شد. پسرم! حق را بگو، چه به سود تو و یا به زیان تو باشد. پسرم! تلاوت کننده‌ی قرآن، فاش گوینده‌ی سلام، آمر به معروف و ناهی از منکر باش! با آن کس که از تو قطع رحم کرده با او صله رحم کن، با آن کس که از تو قهر کرده و حرف نمی‌زند، تو آغاز به سخن [صفحه ۱۱۲] کن، و هر که از تو

درخواست کرد، درخواستش را برآورا زنهار! از سخن‌چینی، که باعث کینه و دشمنی در دل افراد می‌گردد و زنهار! از این که متعرض عیبهای دیگران باشی، که موضع شخصی که متعرض عیبهای دیگران می‌شود، موضع هدف تیرهای دشمنی است. پسرم! هرگاه خواهان بخشندگی بودی، سراغ معادن بخشش برو، زیرا که بخشندگی معادن دارد و معدن‌ها نیز اصلی دارند و اصلها شاخه‌هایی دارند، هر شاخه‌ای میوه‌ای دارد و هیچ میوه‌ای به کمال نمی‌رسد مگر وسیله‌ی شاخه و هیچ شاخه‌ای بدون اصل ممکن نیست و هیچ اصلی جز وسیله‌ی معدنی پاکیزه، پایدار نمی‌ماند. پسرم! هرگاه خواستی دیدار کنی به دیدار نیکان برو، با بدکاران دیدار نکن، زیرا که آنان چون صخره‌ای هستند که هرگز آبی از آنها جاری نشود و درختی هستند که هرگز برگ سبز ندارند و زمینی هستند که جز بوته‌ی خار در آنها نروید.» [۱۳۴] . این وصیت مشتمل بر اعمال نیك، مکارم اخلاق و ارکان فضایل و آداب است. امام علیه‌السلام همواره فرزندان و یارانش را با چنین سفارشهای ارزنده و درس‌های سودمند، بهره‌مند می‌ساخته، تا آنان بتوانند دیگران را به درستی و راستی دعوت کنند. امام نامه‌ای به بعضی از اصحابش نوشته و آنان را در آن به مکارم اخلاق و رفتار پسندیده امر فرموده است، که در آن نامه آمده: «بر شما باد به دوستی با تنگدستان مسلمان! زیرا هر کس آنها را کوچك شمارد و برایشان تکبر کند، از دین خدا لغزیده است. و بدانید که هر کس مسلمانی را کوچك شمارد، دچار خشم خدا گردد. از خدا بترسید درباره‌ی برادران مسلمان خود، زیرا آنان به شما حق دارند تا آنها را دوست بدارید، زیرا خداوند به پیامبرش دستور داده است تا آنان را دوست بدارد و هر که دوست ندارد آن که را خداوند به دوستی او فرمان داده است، خدا و پیامبرش را نافرمانی کرده و هر کس از خدا و پیامبر، نافرمانی کند و بر آن حال بمیرد از گمراهان مرده است. مبادا بر یکدیگر ستم کنید که این کار از خصلت نیکان نیست، هر که [صفحه ۱۱۳] به دیگران ستم روا دارد، خداوند ستمش را به خود او باز گرداند. یاری خدا از آن کسی است که مظلوم واقع شده و هر کس را خدا یاری کند، پیروز است و پیروزی از طرف خدا نصیب او گردد. مبادا بر یکدیگر حسد بورزید که حسد، ریشه‌ی کفر است. مبادا بر ضرر مسلمان ستمدیده‌ای کمك کنید که به درگاه خدا از شما نفرین کند، و نفرینش درباره‌ی شما قبول شود، زیرا پدر ما (ائمه) رسول خدا فرموده است: نفرین مسلمان ستمدیده به اجابت می‌رسد. مبادا هوای نفس شما، شما را وادار به حرام کند، زیرا هر کس در دنیا هتك حرمت خدا را بکند، خداوند بین او و نعمت‌های بهشتی حایل شود.» [۱۳۵] . امام علیه‌السلام با این وصیت، اصحاب خود را به عمل خیر و آموختن ارزشهای والایی دعوت کرده است که انسان را از بدی دور ساخته و به جانب کمال سوق می‌دهد. از آن بزرگوار، این قبیل وصیتها فراوان رسیده است که بدان وسیله اصحاب خود را وادار می‌کند تا به مکارم اخلاق و رفتار نیکو آراسته شوند.

عدالت

تردیدی نیست که عدالت به منزله‌ی رگ نبض در کالبد جامعه است، و زندگی بر آن پایه بوده و اساس امنیت و آرامش روی زمین بر آن استوار است. امام علیه‌السلام در آن باره سخن گفته و با برجسته‌ترین معانی و مختصرترین عبارات آن را معرفی فرموده است: «عدالت شیرین‌تر از آبی است که تشنه‌کامی به آن دست یابد.». و می‌فرماید: «چقدر ارزشمند است عدالت هرچند که اندك باشد.». و باز می‌فرماید: «از خدا بترسید، به عدالت رفتار کنید، زیرا که شما خود بر گروهی خرده می‌گیرید که چرا عدالت نمی‌ورزند!» عدالت بالاترین هدف برای تمام مردمان آزاده‌ای است که حمایت و [صفحه ۱۱۴] مبارزه‌ای طولانی در راه تحقق آن داشته‌اند و از جمله هدفهای اصلی است که مدرسه‌ی امام برای استواری و گسترش آن در جامعه‌ی اسلامی تلاش می‌کرد.

ایثار در راه حق

امام علیه‌السلام لنگری بود که به وسیله‌ی او کشتی حقیقت آرام می‌گرفت، چه او سایه‌ی خدا در زمین بود. و خود برای اصحابش،

حق را چنین توصیف کرده و آن را مغز و حقیقت ایمان قرار داده است، می‌فرماید: «براستی که یکی از آثار حقیقت ایمان، آن است که حق را – هرچنـد به زیان تو باشـد – بر باطل – اگرچه به سود تو باشد – مقدم بداری.». همانا پیروی از حق و مقدم داشتن آن بر مصالح شخصی از مهمترین حقایقی است که اسلام بدان تأکید ورزیده و مدرسه‌ی امام صادق آن را گرامی شمرده است.

اصلاح

بالاـترین و محبوبـترین اعمـال در نزد خـدا، اصـلاح بیـن مردم اسـت، تـا بـدانجا که بنیانگـذار بزرگ اسـلام، دروغ را – که یکی از بزرگترین عوامـل هلاـکت است – در راه اصـلاح و رفع خصومت و گسترش دوستی و محبت در بین مردم جـایز شـمرده است. امام علیه‌السـلام اصـلاح بین مردم را بر یـارانش مستحب شـمرده و آنهـا را بر این کـار نیک واداشـته است، می‌فرمایـد: «صـدقه‌ای را که خداونـد دوست می‌دارد، ایجاد صـلح و آشتی میان مردمی است که بین آنها تیره شده و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است وقتی که از هم دور شـده باشـند.» اصـلاح به معنـای گسترده‌اش، هـدف نهـایی اهـل بیت علیهم‌السـلام بوده و تمام عمرشان را در این راه سپری کرده و همه نوع رنج و ظلم را به خاطر آن تحمل کرده‌اند.

ظلم

عقـل و خرد انسـانی در تمـام نسـلها و زمانها، بر این حاکم است که ظلم و سـتم [صـفحه ۱۱۵] زشـت و ناپسـند است زیرا که ظلم، ریشـه‌ی هر فسـاد و مـاده‌ی اصـلی تمـام جرائم است. امـام علیه‌السـلام آن را در تمـام شـکل و رنگش حرام دانسـته و فرمـوده است: «سـتمکار و کسـی که در این راه او را یاری دهـد و آن که راضـی به عمل اوست، این سه نفر شـریک ظلم‌اند.» [۱۳۶] . همکاری با ستمگران و شـرکت با ایشان را به هر صورت مثبتی که باعث گسترش نفوذ آنها و تقویت قدرتشان گردد، حرام کرده است. یکی از اصـحاب امام علیه‌السلام پرسید: آیا جایز است برای آنها کار ساختمانی کنیم، و یا آب جویباری را اجاره دهیم؟ امام علیه‌السلام، در پاسـخ آن مرد گفت: «من دوست نـدارم برای آنها نخی را گره بزنم و یا سـر مشـکی را ببندم و نه مرکبی به قلم آنها برسانم زیرا که یاران سـتمکاران، روز قیامت، در خیمه‌ای از آتشـند.» و درباره‌ی عظمت مجازات سـتم، در پیشگاه خدا با اصحابش سخن گفته و به ایشان فرمود: «از سـتمکاری بپرهیزید، زیرا که دعای ستمدیده به آسمان بالا می‌رود.» و درباره‌ی زشت‌ترین نوع ستم – در حدیثی – چنین فرمود: «هیـچ مورد ظلمی سـخت‌تر از آن مورد نیست که شـخص سـتمدیده، جز خـدا یار و یاوری در برابر آن نیابـد.» و دیگر اخبـاری که از آن بزرگوار دربـاره‌ی پرهیز از سـتم و تحریم همه‌ی انواع آن رسـیده است. همـان طوری که برای اصـحاب در بیشتر جلسـات درس راجع به زیانهایی که ظلم و سـتم در پی دارد به تفصـیل سـخن گفته است و این خود دلیل بر اهمیت زیادی است که آن بزرگوار به ایجاد امنیت و آرامش در بین مردم می‌داده است. [صفحه ۱۱۶]

تعاون

امـام علیه‌السـلام، اصـحاب خود را بر همکاری اسـتواری در بین خود وا می‌داشت، زیرا که چنین همکاریی باعث گسترش دوستی و محبت میان آنها می‌شد. صـفوان جمال نقل کرده است؛ «در خدمت ابوعبدالله – امام صادق علیه‌السلام – بودم که مردی از اهل مکه – به نام میمون – وارد شد و از کمبود کرایه‌ی مرکبش خدمت آن حضرت شکوه کرد، امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «بلند شو و به برادرت کمـک کن!» به همراه او برخاسـتم و خداونـد کمبود کرایه را برای او جـبران کرد. به مجلس بازگشـتم پس امـام – ابوعبـدالله علیه‌السـلام – فرمود: «در مورد نیاز برادرت چه کردی؟» پـدر و مادرم فـدایت باد! خداود نیاز او را برآورده ساخت. «بدان که اگر تو به برادر مسلمانت کمـک کنی نزد من بهتر از یـک هفته طواف خـانه‌ی خـدا است.» امـام علیه‌السـلام به جمیـل بن دراج

فرمود: «از جمله کارهای شایسته، نیکی به برادران و تلاش در برآوردن نیازمندیهای آنها است که این باعث به خاک مالیدن دماغ شیطان و نجات از آتش دوزخ و ورود به بهشت است. ای جمیل بن دراج! این حدیث را به یاران برجسته‌ات بگو! فدایت شوم! یاران برجسته کدام‌اند؟ آنان کسانی هستند که در هنگام سختی و آسانی به برادران دینی، نیکی می‌کنند.» [۱۳۷] . [صفحه ۱۱۷]

خداشناسی

براستی که شناخت خدا از مهمترین واجبات اسلامی است. امام علیه‌السلام اصحاب خود را بر آن واداشته و بسیاری از نتایج خداشناسی را برای آنها روشن ساخته و فرموده است: «اگر مردم، فضیلتی را که در خداشناسی وجود دارد، می‌دانستند، هرگز چشم نمی‌دوختند بر آنچه که خداوند از زیب و زیور این دنیا و نعمتهای آن، دشمنانش را برخوردار کرده است! و دنیای ایشان در نظر اینان پست‌تر از آن خاکی بود که زیر پاهایشان لگدکوب می‌کنند! و همواره از شناخت خدا برخوردار می‌شدند و از آن کامیاب می‌گشتند، چون کامیابی از آن کسی است که همواره در باغ‌های بهشتی با دوستان خدا بسر می‌برد. خداشناسی در حقیقت، انس از هر وحشت و ترس و همدم هر تنهایی و روشنایی هر تاریکی، و توان هر ناتوانی، و شفای هر بیماری است.» آنگاه برای اصحابش رنجهایی را که اولیای خدا دیده‌اند و عذاب سهمگینی را که دشمنان خدا در پیش دارند بیان کرد و فرمود: «پیش از شما گروهی بودند که اگر کشته و یا سوزانده می‌شدند و یا آنها را اره می‌کردند و زمین با همه‌ی بزرگی‌اش بر آنان تنگ می‌شد در عین حال این رنجها، چیزی از عقیده‌ی آنها را عوض نمی‌کرد، و هیچ اثری در ایمان راسخ آنها نداشت، بلکه تنها اثرش آن بود که آنها به خداوند بزرگ و ستوده مؤمن‌تر گردند. پس شما هم مقام آنها را بخواهید و بر گرفتاریهای روزگار پایداری کنید تا به مرتبه‌ی آنها برسید.» [۱۳۸] . این توصیف کامل و روشن، حقیقت پرهیزگاران و به واقعیت رسیدن آنان و مراتب فداکاری و ایمان استوارشان را به خداوند، می‌رساند. [صفحه ۱۱۸]

صفات مؤمنان

اشاره

امام علیه‌السلام همواره به اصحاب و دانشجویان مدرسه‌ی خود، اوصاف مؤمنان و پرهیزگاران را گوشزد می‌کرد تا بدان وسیله هدایت شوند و آنها را الگوی شایسته‌ای برای خود بدانند. فرمود: «مؤمن در دینداری، نیرومند و در عین نرمخوئی، احتیاط کار و دارای ایمان توأم با یقین و اطمینان است. در فهمیدن احکام، حریص و در راه حق با نشاط است. و در عین استواری در دین، نیک رفتار و با داشتن دانش، بردبار و با این که نرمخو و اهل مدارا است زرنگ و زیرک می‌باشد. در جای مناسب، بخشنده و در وقت توانگری میانه‌رو و مقتصد است. و در موقع تنگدستی ظاهری آراسته و در حال قدرت بر انتقام، اهل گذشت و با وجود اطاعت خدا، نسبت به مؤمنان خیرخواه است. با وجود میل و شهوت، از کارهای ناروا خودداری می‌کند. با وجود رغبت، از محرمات پرهیز دارد. در کارهای خیر کوشا است. و با وجود گرفتاری، اهل نماز و در حال سختی، شکیبا است. در پیشامدهای تکان دهنده، پایدار، و در ناگواریها، بردبار. و در حال نعمت، سپاسگزار است. نه اهل غیبت و گردنفرازی است و نه قطع رحم می‌کند. نه سست است و نه تندخو و نه سخت‌دل. بی‌اختیار به هر جا نظر نکند. شکمش باعث رسوایی او نشود و فرجش بر او مسلط نگردد. به مردم حسد نبرد، اگر دیگران او را سرزنش کنند، او دیگران را سرزنش نکند. اسراف کار نیست، ستمدیده را یار و مستمندان را غمخوار است. خود را در زحمت افکنده و مردم از او، در آسایشند به عزت دنیایی رغبت و از خواری آن بی‌تابی نکند. مردم به چیزی توجه دارند و او هم به چیزی دلبستگی دارد. در داوری بدون کاستی، در رأی بی سستی و در دینش کمبودی نیست. هر که از او مشورت

خواهد، راهنمایی و هر که کمک خواهد، [صفحه ۱۱۹] یاری کند. و از هرزه گویی و نادانی بپرهیزد.» [۱۳۹] . و نیز در وصف مؤمن می گوید: «مؤمن، مؤمن واقعی نمی‌شود مگر این که دارای ده خصلت باشد: ۱ - مردم از او انتظار نیکی داشته باشند. ۲ - از بدی او در امان باشند. ۳ - نیکوکاری زیاد خود را کم، و نیکی اندک دیگران را زیاد ببیند. ۴ - بدی کم خود را زیاد، و بدی زیاد دیگران را اندک ببیند. ۵ - از این که دیگران از او درخواست حاجت می کنند، ناراحت نشود. ۶ - تمام عمر از طلب دانش خسته نشود. ۷ - ذلت و خواری [در طاعت خدا] در نزد او بهتر از عزت [در معصیت خدا] باشد. ۸ - تنگدستی برایش محبوب‌تر از توانگری باشد. ۹ - از دنیا به قوتی بسنده کرده است. و خصلت دهم، چه خصلتی! که هیچ کس را نبیند، جز این که بگوید: او از من بهتر و پرهیزگارتر است. و هرگاه کسی را بهتر از خود ببیند، در برابر او فروتنی کند، تا بتواند در زمره‌ی او درآید. و هرگاه کسی را ببیند که از وی بدتر و پست‌تر است، بگوید: شاید ظاهر این شخص بد است و باطنش خوب است. پس هرگاه چنین کند، بلند مرتبه شود و سرور مردم زمان خود گردد.» [۱۴۰] .

پرهیزگاری

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به پرهیز از محرمات الهی سفارش می کرد. از جمله سخنان آن حضرت به ایشان این است: «بر شما باد به پرهیزگاری! زیرا کسی به آن درجاتی که نزد خدا معین شده نمی‌رسد، مگر با پرهیزگاری.» [۱۴۱] . و آن بزرگوار فرمود: «بر شما باد! به داشتن تقوا و پرهیزگاری، کوشش در راه دین، [صفحه ۱۲۰] راستگویی، پرداخت امانت، خوشخویی و خوشرفتاری با همسایه. به غیر زبانتان، دیگران را به خود جذب کنید. زینت ما باشید نه آن که باعث ننگ ما گردید.» [۱۴۲] . در این جا به همین مقدار بسیار اندک، از تعلیمات والای آن بزرگوار اکتفا می کنیم به آن امید که جامعه‌ی بشر از آنها بهره گرفته و قوانین اخلاقی و راه و روش خود را بر آن اساس پی‌ریزی نماید.

دوران امام موسی

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بخشی از دوران زندگی خود را در دانشگاه بزرگ پدر بزرگوارش گذراند، و خود از برجسته‌ترین دانشمندان ارجمند بوده است به طوری که پدر گرامی‌اش او را در تدریس مسائل علمی خود شرکت داده و گرامی داشته است و در صحنه‌های فرهنگی و علمی او را مقدم بر دیگران می‌داشت. وی پس از انتقال پدرش به بهشت برین، امور این مدرسه‌ی بزرگ را به عهده گرفت و به گسترش علوم و نشر روح فضیلت پرداخت. دانشمندان و راویان در اطراف او حلقه زده و از کنار او جدا نشده و دست برنمی‌داشتند و احادیث و بحث‌ها و نظرات او را می‌نوشتند. سید بن طاووس [۱۴۳] روایت کرده است که اصحاب و خواص امام [صفحه ۱۲۱] علیه‌السلام در مجلس او حضور می‌یافتند و همراه خود لوح‌هایی از آبنوس ظریف و نازک و میلهایی [قلمهایی] داشتند که هرگاه امام علیه‌السلام سخنی را می گفت و یا در موردی فتوایی می‌داد، به نوشتن و ثبت آن در صفحه لوح اقدام می کردند. [۱۴۴] . این دانشمندان با اختلاف‌نظری که دارند و با همه‌ی دوری جهات فکری‌شان، از آن بزرگوار حدیث نقل کرده‌اند و به برکت کوشش و تلاش آن حضرت و پدر بزرگوارش، نهضت علمی، همه‌ی اجتماعات اسلامی و عربی را فرا گرفت و میراث علمی ایشان را دانشمندان نسل اندر نسل برای یکدیگر نقل می کنند. [صفحه ۱۲۵]

امتیازات والای امام

اشاره

امام موسی علیه‌السلام در مقامات و ویژگیهای شخصیتش به بالاترین درجه‌ی انسانیت و اوج آن رسیده است. به این ترتیب وی به حکم شایستگی‌ها و توانائی‌هایش، فرزانه‌ای از فرزانگان عقل و خرد انسانی و نمونه‌ی برجسته‌ای از نمونه‌های خیر و کمال در روی زمین است. براستی که امام مورد افتخار و عزت جهان اسلام است و آن هم به خاطر فضایل و آثاری است که از آن بزرگوار به ما رسیده است. همچون: علم و حلم فراوان، نرم‌خویی، بخشندگی و احسان به مردم، پایداری در برابر پیشامدها و دیگر صفات برجسته‌ای که هر انسان معتقد به نمونه‌ی والا و شرافت و کرامت انسانی آنها را بزرگ می‌دارد. ما در ذیل به پاره‌ای از ویژگیها و صفات آن حضرت اشاره می‌کنیم:

امامت آن بزرگوار

خداوند امامت را بر او ارزانی داشت، و او را به نیابت مطلقه از طرف جدش رسول خدا (ص) ممتاز گردانید. بنابراین، او یکی از اوصیا و جانشینان پیامبر (ص) بر امت است. مقام امامت - بنا به عقیده‌ی شیعه - مقامی است که خداوند همچون نبوت، آن را جز به افرادی نیکو که از هر گونه پلیدی و گناه پاک و پاکیزه و از کاستیها و ستمکاریها و بیهودگیها بدور باشد، مرحمت نمی‌کند. و این منصب از بالاترین مناصب الهی است که جز به بهترین و گرامی‌ترین مردم در نزد خدا داده نمی‌شود. و ما ناگزیریم در مورد امامت، بحثی هرچند کوتاه داشته باشیم، چون با مطلب ما رابطه‌ی ذاتی [صفحه ۱۲۶] و موضوعی تنگاتنگی دارد.

معنی امامت

دانشمندان علم کلام در تعریف امامت گفته‌اند: «امامت، ریاست عمومی برای یک فرد انسان در امور دین و دنیا است.» پس امام - بنابراین تعریف - همان سرپرست عمومی و رئیس مورد اطاعتی است که دارای تسلط کامل بر تمام شؤون دینی و دنیوی مردم می‌باشد. در نتیجه همان طوری که پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، همچنین امام - مطابق نصی که پیامبر (ص) در خطبه‌ی غدیر خم، موقعی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پس از خود به عنوان خلیفه و امام مسلمانان تعیین کرد - سزاوارتر می‌باشد.

نیاز به امامت

امامت، رکنی از ارکان و اصلی از اصول اسلامی است و مسلمانان بر ضرورت و حتمی بودن آن اتفاق نظر دارند. زیرا که شریعت اسلامی مجموعه‌ای از احکام و قوانینی است که در آن، حدود و مجازاتها و همچنین داوری بر طبق دستور خدا، امر به معروف و نهی از منکر و همین طور جهاد در راه خدا و دفاع از حریم دیانت و دیگر احکام وجود دارد که برای هیچ فردی امکان ندارد - تا زمانی که امام دستور اجرای آن را نداده باشد - آنها را به اجرا درآورد. ابن تیمیه [۱۴۵] می‌گوید: «ولایت امر مردم، از مهمترین واجبات دینی است. بلکه دین، بدون ولایت [صفحه ۱۲۷] برپا نمی‌ماند، و چون خداوند، امر به معروف و نهی از منکر و یاری مظلوم و همچنین سایر واجبات از قبیل: جهاد، عدالت، اجرای حدود را بر بندگان واجب شمرده است و اینها جز به وسیله‌ی قدرت و حکومت امکان‌پذیر نیست...» [۱۴۶] . البته برای وجود سیاسی و دینی مسلمانان، ناگزیر از امامی است که عهده‌دار سیاست امور آنان بوده و کار آنها را در پرتو کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص) رهبری کند و در بین مردم با روشی حرکت کند که بر اساس عدل خالص و حقیقت محض باشد. براستی که امامت، ضرورتی از ضروریات زندگی اسلامی است که نمی‌شود از آن بی‌نیاز بود و عدالت گسترده‌ای که خداوند در روی زمین ایجاد می‌کند، بدان وسیله تحقق می‌یابد. از جمله مهمترین انگیزه‌های امامت، رساندن مردم به مقام خداشناسی و اطاعت امر خدا و تغذیه‌ی اجتماع از روح ایمان و تقوا و دور ساختن جامعه از صفات بد و خودخواهی

است.

اتفاق نظر مسلمانان بر ضرورت امامت

امامت به معنای زمامداری امت را تمام مسلمانان - به جز خوارج - اتفاق‌نظر دارند که واجب و ضروری است. اما خوارج معتقدند که امامت بر مردم واجب نیست، بلکه وظیفه‌ی خود مردم است که حق را مابین خودشان رعایت کنند [۱۴۷] در صورتی که تمام مسلمانان بر سستی و بطلان این عقیده، اجماع دارند. در حالی که، اخبار زیادی بر ضرورت امامت رسیده است. از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «هر کس در حالی بمیرد که بیعت امامی را بر گردن نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است.» [صفحه ۱۲۸] و باز فرموده است: «هر کس از اجتماع جدا شود و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. و هر کس زیر پرچم گرایش قومی بجنگد، که به خاطر همین عصبیت، خشمناک شود و یا به قومیت دعوت کند، و یا آن را یاری دهد و کشته شود، پس به وضع جاهلیت کشته شده است.» [۱۴۸] . ابن‌خلدون، می‌گوید: «نصب امام واجب است و وجوب آن در شرع اسلام به اجماع صحابه و تابعین، به رسمیت شناخته شده است زیرا که اصحاب رسول خدا (ص) به هنگام وفات آن گرامی به بیعت ابوبکر شتافته و در امور خویش، خود را تسلیم نظر او کردند و همین طور در تمام دورانهای پس از آن و در هیچ زمانی مردم را به حال خود رها نکردند و این خود باعث اجماعی است که دلالت بر وجوب نصب امام دارد...» [۱۴۹] . مسلمانان از آغاز تاریخ اسلام بر ضرورت امام و بر این که امامت از واجباتی است که زندگی اسلامی بدون آن میسر نیست، اجماع و اتفاق‌نظر دارند.

چیزهایی که بر امام واجب است

اسلام تمام مسؤولیتهای سخت را متوجه امام دانسته و بر او واجب کرده است تا در برابر مصالح مسلمانان نستوه بوده و شؤون آنان را رعایت کرده و برای پیشرفت زندگی آنها کار کند و ایشان را از همه‌ی عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی دور سازد. متخصصان این قبیل بحثها، برخی از واجبات مهمی را که انجام آنها بر امام واجب است به شرح زیر بیان کرده‌اند: ۱ - حفظ دین و پاسداری از اسلام و نگهداری آن از خطر هواپرستان که نسبت به ارزشها و اخلاقیات بی‌باکند. ۲ - حمایت از حریم اسلام و دفاع از آن، تا مردم سرگرم زندگی خود بوده و با [صفحه ۱۲۹] ایمنی بر جان و مال بتوانند به سیر و سفر بپردازند. ۳ - مرزبانی به وسیله‌ی ابزار و تجهیزات و نیروی زیاد، به حدی که دشمن نتواند شبیخون بزند، و هتک ناموس کند و یا خون مسلمان و یا کافر ذمی را بریزد. ۴ - با کافران دشمن اسلام مبارزه کند، تا آن جا که اسلام بیاورد و یا وارد در ذمه اسلام گردند، به منظور قیام و اجرای حق خدا، یعنی همان پیروزی دین خدا بر همه‌ی ادیان. ۵ - اجرای احکام و از بین بردن دشمنیها، به طوری که ستمگری، ستم نکند و ستمدیده‌ای، ناتوان نماند. ۶ - اجرای حدود، به منظور پرهیز از محرمات و حفظ جان و مال مردم. ۷ - گزینش افراد درستکار و لایق و سپردن ولایتها به افراد مطمئن و دلسوز، به منظور کنترل کارها، با کاردانی و شایستگی و حفظ اموال به وسیله‌ی افراد درستکار. ۸ - جمع‌آوری غنایم جنگی، صدقات و مالیات بر آنچه که از طریق نص و یا اجتهاد واجب کرده است، بدون ظلم و تجاوز بر حق کسی. ۹ - پرداختن حق هر کسی را از بیت‌المال بدون زیاده‌روی و یا نقصی، و به موقع پرداختن، نه دیرتر و نه زودتر از وقت مقرر. ۱۰ - اشراف داشتن بر امور توده‌ی مردم، بدون این که بر استانداران و کارگذاران خویش اعتماد کند. زیرا گاهی ممکن است شخص امین خیانتکار و شخص دلسوز و خیرخواه، دغلکار گردد! خداوند متعال فرموده است: «ای داوود! ما تو را در زمین جانشین خود قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن تا مبادا از راه خدا تو را گمراه سازد.» [۱۵۰] . و در صحیح بخاری و صحیح مسلم [۱۵۱] از قول (عبدالله) بن عمر آمده است که گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که می‌فرمود: «همه‌ی شما سرپرستید و همه‌تان مسؤول رعیت خود هستید، زن در خانه‌ی [صفحه ۱۳۰] شوهر سرپرست و مسؤول رعیت خود است. و

خدمتگزار، در مال آقای خود چنین است و مسؤول رعیت خود می‌باشد.» او می گوید: «این سخن را از رسول خدا (ص) شنیدم، و گمان می کردم که بگوید: و مرد نسبت به مال پدرش سرپرست است و مسؤول رعیت خود است، و همه‌ی شما سرپرستید و مسؤول رعیت خود می‌باشید.» ترمذی [۱۵۲] از حدیث عمرو بن مره جهنی نقل کرده است که به معاویه گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: «هیچ رهبری نیست که در خانه‌اش را، به روی نیازمندان و تهی‌دستان بسته باشد، مگر این که خداوند درهای آسمان را به روی نیاز و حاجت و درماندگی وی ببندد.» محمد بن یزداد وزیر مأمون - در حالی که او را مخاطب قرار داده بود - می گفت: من کان حارس دنیا انهٔ فمن ان لا ینام و کل الناس نوام و کیف ترقد عینا من تضیقه همان من امره نقض و ابرام [۱۵۳] . و این امور به عنوان دستوری فراگیر بیان شد، که اگر به زبان و اصطلاحات روز می‌خواستیم بیان کنیم به درازا می کشید، بلکه در فراگیری و شمولش، بیش از آن بود که در تمام فرمانها و قوانین جهانی درباره‌ی وظایف و تکالیف فرمانروایان آمده است [۱۵۴] . و هر کس در سخنان و آثار امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام دقت کند، می‌بیند که وظایف امام، گسترده‌تر از اینها است، زیرا دامنه‌ی این وظایف تا انجام دستورات اخلاق و فضیلت و ساختن اجتماعی که در سایه‌ی عدل و حق زندگی کند و در آن اجتماع جایی برای فرصت‌طلبی و اخاذی و رشد ظلم و فساد نماند، گسترش دارد. و ما به صورت [صفحه ۱۳۱] مفصل در کتاب خود «نظام الحکم و الادارهٔ فی الاسلام» در آن باره سخن گفته‌ایم.

ویژگیهای امام

اشاره

ناگزیر باید در امام، تمام ویژگیهای نیک و صفات والا و نمونه‌های ارزشمند از: علم، تقوا، اندیشه‌ی معتدل، اصالت کاربرد اندیشه و درایت کامل بدانچه امت در تمام شؤون خود بدان نیازمند است وجود داشته باشد. متخصصان فن سیاست اسلامی، شرایطی نامبرده‌اند که باید به طور فراوان در امام وجود داشته باشد. آن شرایط عبارتند از: ۱ - عدالت با تمام شرایط، یعنی: خودداری از ارتکاب گناهان کبیره و اصرار نداشتن بر گناهان صغیره. ۲ - دانش، در حدی که بتواند در رویدادها و احکام، اجتهاد کند. ۳ - حواس، از قبیل: گوش، چشم و زبانش سالم باشد، تا آنچه را که مستقیما درک می کند، درست انجام گیرد. ۴ - اعضای بدنش - از هر گونه نقصی که مانع از حرکت کامل و سرعت انجام کار است - سالم باشد. ۵ - اندیشه و نظری که، سیاست رعیت و مصالح جامعه را اداره کند. ۶ - دلاوری و شجاعت، در حدی که بتواند از قلمرو اسلام حمایت کرده و با دشمن مبارزه کند. ۷ - نسبت فامیلی، یعنی: امام از دودمان قریش باشد. تمام این اوصاف را ماوردی و ابن‌خلدون [۱۵۵] نقل کرده‌اند. و جوینی، ایجی، جرجانی و فارابی، اوصاف دیگری را ذکر کرده‌اند که ما تمام آنها را به طور تفصیل در کتاب خود: «نظام الحکم و الادارهٔ فی الاسلام» آورده‌ایم. شیعه معتقد است که امام باید در ملکات و خصوصیات شخصی بالاترین فرد باشد، و ناگزیر از صفات زیر است: [صفحه ۱۳۲]

عصمت

عصمت از نظر شیعه، رکن اساسی در امامت و از جمله ارکان اولیه، در بنیاد عقاید آنها است. متکلمان در تعریف عصمت گفته‌اند: عصمت، لطفی از جانب خدا است که به کاملترین بندگان و به کسی که در پیشگاه او از همه برتر است می‌دهد، که بدان وسیله از ارتکاب گناهان و جرائم - چه به عمد و چه به سهو - خودداری می کند... به دنبال این عقیده، بسیاری از تهمتها و برچسبها بر ایشان زده شده است. گروهی آنان را به غلو و زیاده‌روی در محبت متهم کرده‌اند، اما وقتی که ما به ادله مراجعه می کنیم، می‌بینیم همان

را تأیید می‌کنند، که شیعه معتقد است و در این زمینه استدلال به آیه‌ی تطهیر، ما را بس است که خدای متعال فرماید: «انما یرید الله لیـذهب عنکـم الرجس أهـل البیت و یطهرکـم تطهیرا.» [۱۵۶] . کـه ایـن آیـه بـه طـور واضـح دلالـت بر عصـمت ائمـه‌ی اهـل بیت علیهم‌السلام از گناهان و پاکی ایشان از گمراهی و پلیدی دارد. بدان جهت که در آیه، منحصـر کردن اراده‌ی از بین بردن پلیدی - یعنی گناهـان - به وسیله‌ی کلمه‌ی «انمـا» که از قوی‌ترین حروف حصـر، و بـا افزودن «لام» در جمله‌ی خبری، و تکرار لفظ طهارت [تطهیرا مفعول مطلق تأکیـدی پس از یطهر]، همه‌ی اینها از نظر صـناعت ادبی دلالت بر حصـر و اختصاص دارند. چنان که با اراده‌ی خداونـد به از بین بردن پلیـدی از ایشـان، محـال است که آنچه مورد اراده است از اراده‌ی حق تخلف پـذیرد، خـدای متعـال فرموده است: «انمـا أمره اذا أراد شـیئا أن یقـول له کن فیکـون.» [۱۵۷] . و به این ترتیب اسـتدلال بر عصـمت ایشـان از هر گنـاه و معصـیتی، برهانی کامل [صفحه ۱۳۳] و تمام است [۱۵۸] . همان طوری که حدیث ثقلین به طور واضح بر عصمت اهل بیت دلالت دارد، زیرا که پیـامبر (ص) در آن حـدیث شـریف کتـاب و عترت را، قرین سـاخته است، پس همچنـان که قرآن مجیـد از خطا و اشـتباه مصون است، همچنین عترت نیز از خطـا و لغزش مبرا است و اگرنه، مقـارنه و همسانی بین آنها درست نبود. و با وجود دلایل قاطع بر اعتبار عصـمت در امام علیه‌السلام، جایی برای اعتراض بر شیعه از این بابت نمی‌ماند. چنان که علامه شیخ محمد امین زین‌الدین می‌گوید: «شیعه چه کنـد، وقتی که طبیعت اسـلام به ذات خود آنـان را به چنین عقیـده‌ای نـاگزیر می‌سازد؟ آخر شـیعیان چه کننـد، وقتی که نصوص قرآن و روایـات و سـنت معتبر و دلایل عقلی آنها را بر این عقیـده وا می‌دارد؟ چه کننـد، وقتی که تمام این دلایل آنها را به این نتیجه می‌رساند؟ و آیا عصـمتی را که شیعیان آن را شرط امامت امام مسلمانان می‌دانند، امام را از زمره‌ی بشری بیرون می‌کند و در شـمار خدایان - آن طوری که دروغ‌پردازان می‌خواهند بگویند - درمی‌آورد؟ و آیا عصـمت به ذات خود، یک جزء الهی است، تا باعث شود که اگر ما آن را شرط دانستیم، قائل به حلول درباره‌ی خلیفه شده باشیم؟ و آیا خداوندی خدا اجزایی دارد، تا عصمت یکی از آن اجزاء به حساب آیـد و این بهتان بتوانـد پا بگیرد؟ آیا آن را تمام مسـلمانان شـرط رسالت پیامبر نمی‌دانند؟ پس چرا این پیامد در آن جا لازم نمی‌آید؟ و آیا کسی در آن جا چنین انتقادی به عمل آورده است؟ عصمت از نظر تمام مسلمانان شرط رسالت پیامبر است، هرچند که فرقه‌های اسلامی درباره‌ی تعریف این شرط اختلاف نظر دارند؛ آیا عصمت، تنها شرط دوران نبوت است، یا حتی پیش از این دوره نیز باید معصوم باشد؟ محمد امین می‌گوید: «تنها شـیعه‌ی اهل بیت معتقد است عصـمت شـرط رسالت پیامبر (ص) و امـامت امـام در تمام دوران زنـدگی، از همه‌ی انواع گناهان و تمام نقایص گوناگون، حتی از خطا و غفلت و فراموشـکاری است. [صـفحه ۱۳۴] عصـمت، معیـار نفسـانی مهمی است که از تعـادل مجموع قوا و رسـیدن هر یـک از قوا به آخرین درجه‌ای که ممکن است یک انسان برسد فراهم می‌آید، آنگاه قوه‌ی عقلیه بر تمام این قوا و غرایز و طبایع سیطره‌ی کامل پیدا می‌کند، تا آن جا که به تنهایی هیـچ کاری انجام نداده و بدون فرمان عقل در هیچ کاری وارد نمی‌شوند. این مقام ارجمند ذاتی که یک انسان والا از محـدوده‌ی طبیعت بالاتر می‌رود و بدان وسیله از لغزش در اراده و پس از آن، از انحرافات و کجرویها باز می‌دارد، آن کجرویهایی که - به گفته دانشـمندان روان‌شـناس - در جهت ناخودآگـاه ذهن بـاقی می‌مانـد و به صورت یک عقـده‌ی نفسانی درمی‌آیـد و در انگیزه‌هـا و رفتـار انسـان و در هـدفها و ملکـاتش حـاکم گشـته و ناخودآگـاه وی را به سرپیچی از فرمـان حق و انحراف از عـدالت می‌کشانـد. این مرتبه‌ی والای ذاتی، که مشاعر انسان کامل را بیـدار می‌سازد و او غفلت نمی‌ورزد، و ملکات و نورانیتش بالا می‌رود و منحرف نمی‌شود و فرو نمی‌افتـد. و حالتی که از هر جهت ضامن سـلامت نفس است همان عصـمتی است که مذهب اهل بیت آن را برای حکومت اسـلامی شـرط ریاست اعلی می‌داند. و به نظر من این شرط مطابق نهایت روشنی و جلای روح است، همان طوری که مطـابق منتهای حکمت است...». [۱۵۹] . براستی که منطق علمی بـا تمـام ابعادش، به درستی عقیـده‌ی شـیعه، یعنی معتبر شـمردن عصـمت در ائمه‌ی اهـل بیت علیهم‌السـلام - حکم می‌کنـد. اما عقیـده‌ی مخالف آن، از منطق دلیل و برهان به دور است. در این جا مطلب دیگری مانـد، و آن اعتقاد شـیعه بر این است که: امام بایـد در مسائل علمی، داناترین و بالاترین مردم باشد. و این جهت را به

بهترین و روشن‌ترین صورت و با بیان و استدلال بیشتری مرحوم شیخ محمـد رضا مظفر بیان داشته است: «اما علم امام علیه‌السلام، وی معارف و احکام الهی و تمام دانستنیها را از طریق پیامبر و یا امام پیش از خود، دریافت می‌کند، و هرگاه احساس کند که ناگزیر باید چیزی را از راه الهام به وسیله‌ی قوه‌ی قدسیه‌ای که خداوند آن را در امام به ودیعت نهاده [صفحه ۱۳۵] است، و اگر به چیزی توجه کند و بخواهد آن را به صورتی حقیقی بداند، هرگز در آن خطا نمی‌کند. و همه‌ی اینها را مستند به دلایل عقلی می‌داند، نه آن که مستند به تلقینات آموزگاران باشد، هرچند که علم وی قابل فزونی و افزایش است، و از این رو پیامبر می‌گوید: «بار خدایا بر دانش من بیفزا!». (پس از این استدلال، اضافه می‌کند:) و این مطلب به طور وضوح در تاریخ زندگی ائمه علیهم‌السلام همچون زندگی پیامبر (ص) می‌درخشد. زیرا که آنان تحت تربیت هیچ کسی نبوده و زیردست هیچ آموزگاری، از آغاز کودکی تا سن کمال حتی خواندن و نوشتن را نیاموختند، و درباره‌ی هیچ کدام از آنها به ثبوت نرسیده است که پا در مکتب خانه‌ای گذاشته باشد و یا با وجود آن همه مقام علمی - غیر اکتسابی - چیزی را از استادی، در طول زمان آموخته باشد. و اتفاق نیفتاد که چیزی از آنان بپرسند، مگر این که فوری پاسخ آن را می‌گفتند و هرگز بر زبان آنها کلمه‌ی «نمی‌دانم» جاری نشد. و هیچگاه پاسخ را موکول به بعد و یا فکر کردن و نظایر اینها نکردند. در صورتی که شما در میان فقهای اسلام و راویان و دانشمندان اسلامی کسی را پیدا نمی‌کنید، مگر این که، در شرح زندگی و تربیت و شاگردی وی نزد دیگران و اخذ روایت و دانش از افراد سرشناس، و ماندن آنها در بعضی از مسائل و یا شک در بسیاری از معلومات، - همان طوری که عادت بشر در هر زمان و مکانی بوده - مطالبی آمده است. [۱۶۰] . امام کاشف الغطاء صفات امام علیه‌السلام را مطرح کرده و درباره‌ی ویژگیهای علمی وی گفته است: «امام، در هر فضیلتی بالاترین و در هر علمی داناترین فرد زمان خود می‌باشد. زیرا که هدف از وجود امام، به کمال رساندن بشر و پاک و پاکیزه ساختن نفوس به وسیله‌ی علم و عمل صالح است. «اوست خدایی که میان قومی درس ناخوانده، پیامبری از خود آن مردم برانگیخت تا بر آنها آیات وحی را تلاوت کند و آنان را از (آلودگیها) پاک سازد و شریعت و احکام کتاب آسمانی و حکمت الهی را [صفحه ۱۳۶] بیاموزد.» [۱۶۱] . در صورتی که شخص ناقص نمی‌تواند به دیگران کمال ببخشد، و فاقد شییء، معطی شییء نمی‌شود. بنابراین امام، در کمالات پایین‌تر از پیامبر و بالاتر از افراد بشر است.» [۱۶۲] . این است عقیده‌ی قاطع شیعه درباره‌ی علم امام، و هیچ گونه غلو و تندروی - آن طوری که دشمنان شیعه را متهم می‌کنند - در این عقیده وجود ندارد.

تعیین امام

تمام شیعیان بر این عقیده‌اند که تعیین امام نه در دست امت و نه به دست اهل حل و عقد از امت است، و انتخاب در مورد امام ناروا، و گزینش در امامت کار محالی است. بنابراین جریان امامت همچون نبوت است، همان طوری که نبوت به دست انسان و به میل او نیست، امامت نیز چنین است. زیرا عصمتی که - نزد ایشان - شرط امامت است، جز خدایی که مطلع بر نهفته‌های نفوس و رازهای دل است کسی نمی‌داند، بنابراین اوست که به هر بنده‌ای که بخواهد عنایت می‌ورزد و او را برای منصب امامت و خلافت برمی‌گزیند. نبوت و امامت با توجه به این که دو منصب الهی هستند گزینش و انتخاب در آنها روا نیست، زیرا که تعیین آنها از مختصات خدای متعال است و قرآن مجید این مطلب را اعلان فرموده است: «ای داوود ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم تا میان مردم به حق حکم کنی.» [۱۶۳] و می‌فرماید: «و خدای تو هرچه خواهد بیافریند، و منزه و برتر از آن است که به او [صفحه ۱۳۷] شرک آورند.» [۱۶۴] . جریان امامت مانند نبوت هیچ راهی برای انتخاب و خواست مردم وجود ندارد. نصوص زیادی که از امامان اهل بیت علیهم‌السلام در این باره رسیده است گواه بر این مطلب است. از جمله‌ی آن نصوص، همان عبارتی است که حجت خدا در روی زمین و خلیفه‌ی او بر بندگان - همان کسی که کجیها و انحرافات را راست می‌کند، مفاسد نظام دین را برطرف می‌سازد. مهدی این امت - خداوند فرجش را بزودی برساند - بر آن استدلال کرده است، موقعی که سعد بن عبدالله از آن بزرگوار

پرسید: که چرا مردم برای خود نمی‌توانند امام تعیین کنند؟ در پاسخ او فرمود: «آیا مردم فرد شایسته‌ای را انتخاب می‌کنند و یا ناشایسته را؟ البته شایسته را. با این همه آیا ممکن است – چون کسی از باطن دیگری آگاه نیست که پاک است یا ناپاک – ناپاک و ناشایستگی را انخاب کنند یا نه؟ آری ممکن است. پس همین است آن علتی که من خواستم تا عقلت بدان وسیله اطمینان پیدا کند. بگو ببینم! پیامبرانی را که خداوند آنان را برگزیده و بر ایشان کتاب نازل کرده و آنان را به وسیله‌ی وحی و عصمت تأیید کرده است، چون آنها نشانه‌های راه و روش امت و آشناتر به انتخاب و گزینش افرادند، از جمله آنها موسی و عیسی – علیهماالسلام – آیا جایز است با همه‌ی عقل فراوان و علم کاملی که دارند، هرگاه بخواهند گزینشی بکنند، منافقی را به گمان این که مؤمن است، انتخاب کنند؟ خیر. اینک، این موسی کلیم الله است با عقل فراوان و کمال علمیش و با این که وحی بر او نازل می‌شد، از برجستگان قوم و سران سپاهش، هفتاد تن را از آن کسانی که تردیدی در ایمان و اخلاص آنان نداشت [صفحه ۱۳۸] برای هنگامه‌ی دیدار پروردگارش، گزینش کرد. با این همه منافقان برگزیده شده بودند، چنان که خدای متعال فرموده است: [موسی از میان قوم خود، هفتاد تن را برای دیدار ما برگزید.] [۱۶۵] تا آن جا که می‌فرماید: [ای موسی! هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم، پس به خاطر ستمکاری‌شان، صاعقه آنها را فرا گرفت.] [۱۶۶] پس چون می‌بینیم که انتخاب افراد توسط حضرت موسی علیه‌السلام که خود پیامبر و برگزیده‌ی خداوند است بجای شایسته‌ترین بر ناشایسته‌ترین تعلق گرفته، در صورتی که به تصور خود، شایسته‌ترین بوده، می‌فهمیم که انتخاب، جز برای کسی که از رازهای دل و نهفته‌های باطن آگاه است، روا نمی‌باشد.» [۱۶۷] . براستی که قدرت و امکانات بشری نارسا از ادراک شایسته‌ترین فردی است که می‌تواند باعث خوشبختی امت گردد، و اختیار این کار تنها به دست خداوند متعال است که او به رازهای نهفته‌ی امور دانا است.

سخن امام رضا

از عمیق‌ترین دلایل امامت، که از ادله‌ی دیگر فراگیرتر و شمولش بیشتر و گسترده‌تر است و بیانگر منصب امامت و عدم انتخابی بودن آن است، حدیث امام رضا علیه‌السلام با عبدالعزیز بن مسلم می‌باشد، که در این حدیث، امام بسیاری از مطالب مربوط به امامت را روشن ساخته است. در ذیل بخشی از آن حدیث را نقل می‌کنیم: عبدالعزیز بن مسلم می‌گوید: در ایامی که علی بن موسی الرضا علیهماالسلام در مرو بود ما نیز در خدمت آن بزرگوار بودیم. یک روز در مسجد جامع آن شهر اجتماع کردیم و مردم درباره‌ی امامت صحبت کردند و اختلاف فراوانی را که در آن وجود دارد یادآور شدند. پس از پایان گفتگو من از جا برخاستم و خدمت مولایم امام رضا [صفحه ۱۳۹] علیه‌السلام رسیدم، و مورد بحث مردم را به آن بزرگوار اعلام کردم، امام لبخندی زد و فرمود: «ای عبدالعزیز! مردم نادانند، و در دین خود فریب خورده‌اند. براستی خداوند بزرگ پیامبر خود را قبض روح نکرد تا دین خود را کامل کرد. و قرآن را – که بیان هر چیزی از حلال و حرام، حدود و احکام و هر آنچه مردم بدان نیازمندند به طور کامل در آن است – بر او نازل فرمود. و گفت: [ما چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم.] [۱۶۸] و در حجة الوداع که آخر عمر شریفش بود، این آیه‌ی مبارکه نازل شد: [امروز دین خود را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم، و اسلام را دین شما پسندیدم.] [۱۶۹] . امر امامت از کمال دین است، و پیامبر از دنیا نرفت مگر این که تمام معالم دین را برای امت بیان کرد، و راه و روشهایش را روشن ساخت و آنها را به راه راست رهنمود فرمود، و علی را برای ایشان، راهنما و رهبر قرار داد. و از چیزی که امت بدان نیازمند باشند، فروگذار نکرد مگر این که بیان داشت. هر کس تصور کند که خداوند عزوجل، دینش را کامل نکرده، کتاب خدا را رد کرده است و هر که کتاب خدا را رد کند کافر است. آیا مردم قدر امامت و موقعیت آن را در بین امت فهمیده‌اند تا انتخاب ایشان، درباره‌ی آن روا باشد؟! مقام امامت، بسی والا و عظیم است و مقامی ارجمند و منیع می‌باشد، و بالاتر از آن است که مردم با عقل و فهم سطحی خود آن را درک کنند، و یا با اندیشه و نظر خویش بر آن دست یازند، و یا بتوانند امامی را خود برگزینند. امامت

مقامی است که خداوند آن را مخصوص ابراهیم قرار داد، و پس از مراتب نبوت و خلت به عنوان مقام سوم به او مرحمت کرد و به عنوان فضیلتی، او را بدین شرافت مفتخر گردانید و نامش را بلندآوازه ساخت و فرمود: [براستی من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار دادم.] حضرت ابراهیم [صفحه ۱۴۰] خلیل از روی شادی به این مقام عرض کرد: [و از فرزندان من هم؟] خداوند بزرگ فرمود: [عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد.] این آیه، امامت، هر ستمگری را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیده‌ها نمود. سپس خداوند متعال او را ارج نهاد. به این ترتیب که در میان فرزندان برگزیده‌ی پاکش امامت را قرار داد و فرمود: [ما به او اسحاق و یعقوب را یک غنیمتی دادیم و همه را شایستگان قرار دادیم و آنان را امامانی ساختیم که به فرمان ما رهبری کنند و بدیشان وحی کردیم کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را، و آنان ما را عبادت کنند.] [۱۷۰] . همواره فرزندان او، قرن به قرن از یکدیگر ارث بردند تا این که به پیامبر اسلام رسید و خداوند فرمود: [براستی که شایسته‌ترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی می‌کنند، و این، پیامبر و پیروان اویند. و خداوند سرپرست مؤمنان است.] [۱۷۱] . امامت، مخصوص او بود و پیامبر این منصب را همان طوری که خداوند دستور داده بود، به عهده‌ی علی علیه‌السلام واگذار نمود. و بعد از او در خانواده‌ی پاکش، آنانی که خداوند، علم و ایمان را به ایشان ارزانی داشته بود قرار داد. همان طوری که فرمود: [و گفتند آن کسانی که علم و ایمان داده شده بودند، هر آینه در کتاب خدا درنگ کردید، تا روز رستاخیز.] [۱۷۲] . بنابراین امامت ویژه‌ی فرزندان علی است تا روز قیامت، زیرا پس از محمد (ص) پیامبری نیست. پس این نادانان از کجا به نظر خود امامت را انتخاب می‌کنند؟ براستی که امامت مقام پیامبران و ارثیه‌ی اوصیاء و جانشینان آنها است و خلافت از آن خدا و رسول خدا و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهم‌السلام است. [صفحه ۱۴۱] براستی که امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امام بنیاد اسلام بالنده و فروع برازنده‌ی آن است. به وسیله‌ی امام، نماز، زکات، روزه، حج و جهاد استوار می‌گردد و خراج و صدقات فراهم می‌آید، حدود و احکام اجرا می‌شود و مرز و نواحی کشور نگهداری می‌شود. امام است که حلال خدا را حلال و حرامش را حرام ساخته و حدود الهی را بپا می‌دارد و از دین خدا پاسداری می‌کند و با حکمت و پند و اندرز و حجت رسا به راه خدا دعوت می‌کند.» امام رضا علیه‌السلام سخن خود را در بیان اوصاف امام و آنچه را که خداوند از کمال و شخصیت و ویژگیهای برجسته به او مرحمت کرده پی می‌گیرد و پس از آن اضافه می‌کند که مردم از تشخیص حقیقت امامت و درک فضایل آن ناتوانند و می‌فرماید: «کیست که به حقیقت معرفت امام برسد و کنه وصفش را درک کند. هیهات! هیهات! خردها گم هستند و خاطره‌ها سرگردان و اندیشه‌ها حیرانند. چشمها از دیدنش ناتوان و بزرگان در برابر آن اظهار عجز کرده و دانایان درمانده‌اند. بردباران در آن باره بی‌صبر و سخنگویان، زبان گرفته و خردمندان، نادان و شاعران، دلخسته و ادیبان، بازمانده و بلیغان، لال از باز گفتن شأنی از شؤون وی هستند. همه به عجز و ناتوانی از آن اعتراف دارند، تا چه رسد که او را به طور کامل توصیف کنند؟ یا چگونگی ذات و حقیقت او را بازگو کنند، یا چیزی درباره‌ی او بفهمند؟ یا کسی باشد که جای او را بگیرد و یا چون او برای مردم مفید باشد؟ نه، از کجا...؟ کجا می‌توان با انتخاب، چنین کسی را به دست آورد؟ کجا عقلها به این مقام دسترسی دارند؟ کجا چنین کسی را می‌شود یافت؟ آنان گمان دارند که امام، جز در خاندان رسول خدا یافت می‌شود! به [صفحه ۱۴۲] خدا سوگند که خود ایشان، آنان را دروغگو شمرند و بیهوده آرمانی دارند، به پله‌ای بلند و دشوار پا نهاده و به جایگاه لغزنده‌ای که آنان را به پرتگاه اندازد، قدم گذارده‌اند. آنان می‌خواهند به رأی و اندیشه‌ی خود، امام بسازند! با عقلهای کج و نادرست و ناقص و افکار منحرف خود، که جز دوری از حقیقت چیزی بر آنها نیفزاید. [خدا آنان را بکشد، کجا می‌روند؟] آنان راه دشواری را می‌روند و سخن بهتان و دروغی می‌زنند [و سخت به گمراهی افتاده‌اند!] و دچار سرگردانی شده‌اند، زیرا که آنان امام را از روی بینش و آگاهی واگذاشته‌اند. [و شیطان اعمال ایشان را جلوه داده و ایشان را از راه حق باز می‌دارد و ایشان به خود نمی‌آیند.] از گزینش خدا و پیامبر خدا رو گردانده، و به انتخاب خود رو آورده‌اند، در حالی که قرآن ایشان را فریاد می‌زند: [و خدای تو - که قادر مطلق است

تا - هرچه بخواهـد بیافریند و هر کس را صـلاح بداند برگزیند و دیگران را - در نظم عالم - هیچ اختیاری نیست و ذات پاک الهی منزه و برتر از آن است که به او شرک آورند.] [۱۷۳] و باز خداونـد می‌فرماید: [هیچ مرد و زنی را در کاری که خدا و رسول حکم کننـد اراده و اختیاری نیست - که رأی خلافی اظهار نماینـد.] [۱۷۴] و باز خـدای متعال فرموده است: [- چنین نیست - چگونه شـما این چنین حکم - ظالمـانه - می‌کنیـد؟ یـا این که شـما را کتـابی است - آسـمانی - که در او چنین حکمی را می‌خوانیـد؟ و در این کتاب هر آنچه به هوای نفس بخواهیـد نگاشـته‌اند؟ یا شـما را بر ما - به عـدم عـذاب - عهد و سوگند دائمی تا روز قیامت است که چنین حکمی را به یقین به نفع خود می‌کنیـد، از آنان بپرس تا کدام یک در گرو این پیمانند. یا آنها گواهانی بر دعوی خود دارند، اگر راسـت می‌گوینـد آن [صـفحه ۱۴۳] گواهان را حاضـر کننـد؟] [۱۷۵] . و نیز خـدای متعـال فرمایـد: [آیـا آنـان در آیات قرآن نمی‌اندیشـند یـا بر دلهایشـان خود قفلهای - جهل و نفاق - زده‌انـد؟] [۱۷۶] و یـا این که خداونـد بر دلهـای ایشان مهر شـقاوت زده است، ایشان نمی‌فهمند؟ یا [... گفتند ما شنیدیم و به حقیقت نشنیدند، بدترین جانوران - و شقی‌ترین مردم - نزد خدا کسانی هستند که - از شـنیدن و گفتن حرف حق - کر و لالنـد، و اصـلا - در آیات خـدا - تعقل نمی‌کننـد و اگر خـدا به علم ازلی در آنها خیر و صلاـحی می‌دیـد آنها را شـنوا به کلام حق می‌کرد - اکنون که هیـچ خیر و گرایش به دین در آنان نمی‌بینـد - اگر هم به حق شـنوا کنـد، باز از آن رو گرداننـد و اعراض کنند.] [۱۷۷] . و [شـما گفتیـد شـنیدیم، اما در دل داشتید که در عمل عصیان خواهیم کرد.] [۱۷۸] بلکه [آن فضل خدا است که به هر کس خواهد عطا کند و فضل و کرم خدا بسیار عظیم است.] [۱۷۹] پس چگونه می‌توانند برای خود امام انتخاب کننـد؟! با این که امام دانایی است که هرگز، جهل در او راه ندارد و سرپرستی است که نیرنگ نبازد، معدن پـاکی و طهـارت و پـاکیزگی و عبادت و پارسایی و دانش و پرسـتش است، او ویژه‌ی به دعوت پیامبر است و از دودمان پاک بتول. هیچ آلودگی در نسبتش نیست و کسی در نسبت به او نرسد، خاندانش از قریش است و از صمیم بنی‌هاشم و از خاندان پاک پیامبر (ص) و مورد پسـند خـدای متعـال است. شـرف اشـراف و فرع عبـد منـاف است، دانش او فراوان و بردبـاریش کامل، و در کار امت نیرومنـد و به علم سـیاست آگاه است. او از طرف خدا واجب الاطاعه و قائم به امر خدای عزوجل است. وی خیرخواه بندگان خدا و پاسدار دین است.» [صـفحه ۱۴۴] امام رضا علیه‌السـلام پس از این سـخنان، به علم انبیاء و ائمه علیهم‌السـلام می‌پردازد و می‌فرماید: «پیامبران و اوصیای ایشان را خداوند توفیق می‌دهد و کمک می‌کند و از مخزن علم و حکمتش به ایشان عنایت می‌کند، آنچه را که به دیگران ندهد. دانش ایشان برتر از دانش همه‌ی اهل زمان است. به این سـخن خداوند بنگرید که می‌فرماید: [آیا کسی که به حق رهبری کنـد سزاوارتر است که پیروی شود یـا کسـی که به راه حق پی نبرد، مگر این که رهبری شود، شـما را چه می‌شود؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟] [۱۸۰] و این سخن خدای متعال: [و هر که را حکمت دادند، پس خیر فراوان را به او دادند.] [۱۸۱] و همچنین در داسـتان طالوت می‌فرماید: [راستی خداوند او را بر شماها انتخاب کرد، و در دانش و جسم بر شما فزونی داد، و خداوند ملکش را به هر که خواهـد می‌دهـد، و خداونـد گشایش دهنـده و دانا است] [۱۸۲] و خداونـد به پیامبرش می‌فرمایـد: [و فضل خـدا بر تو بسـیار بزرگ بوده است.] و خداونـد درباره‌ی امامان از خانـدان عترت می‌فرمایـد: [یا بلکه حسـد می‌برنـد، مردم بر آنچه خداونـد از فضـل خود به ایشان داده است، براستی که ما به خانـدان ابراهیم کتاب و حکمت و به ایشان ملک عظیمی دادیم، بعضـی از ایشان مؤمن به خـدا و برخی از راه حق بـاز ایسـتادند و جهنم سـوزان کیفر کفر آنـان را بس است.] [۱۸۳] . براسـتی بنـده‌ای را که خـدا برای امور بندگانش برگزیند، سینه‌ی او را به این منظور گشایش بخشد و در دلش چشمه‌های حکمت را به ودیعت گذارد و علم و دانش را بر او ارزانی دارد و به دنبال آن در پاسـخ هیـچ پرسشـی نمانـد و جز درستی نگویـد. او معصوم، موفق، مؤید و از خطا و لغزش در امان است، خـدایش بدان اختصاص داده تا حجت وی بر [صـفحه ۱۴۵] بنـدگان و گواه او بر مردم باشـد. [آن است فضل خدا که به هر کس خواهـد می‌دهد و خداوند صاحب فضل و کرم عظیمی است.] [۱۸۴] آیا آنان توانایی چنین کاری را دارنـد که امام را انتخاب کننـد؟ و یا ممکن است انتخاب آنان دارای این صـفات باشـد تا او را مقـدم بدارند؟ سوگند به کعبه که آنان از حق تجاوز کردند و

کتاب خدا را پشت سر انداختند به طوری که گویی نمی‌دانند، در حالی که هدایت و شفا در کتاب خدا است، آن را ترک گفتند و از هوای نفس خود پیروی کردند. پس خداوند آنان را نکوهیده و مورد خشم و هلاکت قرار داده و فرموده است: [و کیست گمراهتر از آن که پیروی از هوای نفس خویش نماید، بدون هدایتی از جانب خدا، همانا خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.»] [۱۸۵] و نیز فرموده است [پس مرگ بر ایشان، خداوند اعمال ایشان را تباه ساخت.] [۱۸۶] و باز فرموده است: [بد دشمنی و سخت ناپسند است در نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند، این چنین مهر می‌نهد خداوند بر دل هر متکبر جفاکار.] [۱۸۷] . در این جا حدیث امام رضا علیه‌السلام پایان گرفت. [۱۸۸] این حدیث جامع، برجسته‌ترین شکل استدلال و حجت، درباره‌ی ضرورت امامت و نامکن بودن گزینش و انتخاب در آن مورد و لزوم تعیین امام تنها و تنها به وسیله‌ی خداوند متعال را بیان می‌کند. بنابراین اوست که برای این مقام والا هر کسی از بندگانش را که می‌خواهد انتخاب می‌کند، از آن کسانی که صفات خیر و کمال، پاکی نفس و صفای ذات را به طور کامل داشته و در برابر خواسته‌های نفسانی و انگیزه‌های شر و خودخواهی سر تسلیم فرو نمی‌آورند، تا برای هدایت و اصلاح مردم، و ایجاد روح اطمینان و فضیلت در نفوس ایشان شایستگی داشته باشند. [صفحه ۱۴۶]

نصوص امامت

تعیین امام از نظر شیعه تنها از طریق نص است و هیچ راه دیگری ندارد. بنابراین، بر پیامبر (ص) لازم است که جانشین بعد از خودش را تعیین کند، و همچنین بر امام پس از او واجب است تا جانشین پس از خودش را برای مراجعه مردم، به طور صریح معرفی کند. در تمام کتابهای حدیث که مربوط به این مطالب است، صورت احادیث صریحی که در این باره رسیده جمع‌آوری شده است، پیامبر (ص) در «یوم الدار» درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «این (علی) برادر، وصی و خلیفه‌ی من است، پس به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید» [۱۸۹] . و طبرانی به اسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «همانا وصی و محرم راز من و بهترین کسی را که من بجا می‌گذارم و کسی که به وعده‌ی من وفا و دین مرا ادا می‌کند، علی بن ابیطالب است» [۱۹۰] . حافظ ابونعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» از انس نقل می‌کند که پیامبر خدا (ص) فرمود: «ای انس نخستین کسی که از این در، بر تو وارد می‌شود، پیشوای پرهیزگاران، سرور مسلمانان و رهبر انسانهای نورانی و زبده و خاتم اوصیا است.» انس می‌گوید: فاصله‌ای نشد که علی آمد و رسول خدا (ص) از جا بلند شد، به گونه‌ای که می‌خواست بشارتی دهد، دست به گردن علی انداخت و فرمود: «تو (یا علی) دین مرا ادا می‌کنی و صدای مرا به گوش مردم [صفحه ۱۴۷] می‌رسانی و آنچه را که پس از من مورد اختلاف باشد بازگو می‌کنی» [۱۹۱] . طبرانی در کتاب «الکبیر» با اسنادی که به ابوایوب انصاری می‌رسد، از رسول خدا (ص) نقل می‌کند که به حضرت زهرا علیهاسلام فرمود: «ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که خداوند بزرگ بر اهل زمین نگریست و از میان آنها پدرت را به پیامبری برگزید، پس از آن دوباره نگریست و همسرت (علی) را برگزید و به من وحی فرمود تا تو را به همسری او درآورده و او را جانشین خود قرار دهم» [۱۹۲] . محب طبری به سند خود از انس نقل کرده است که گفت: از سلمان خواستیم تا از پیامبر (ص) بپرسد چه کسی جانشین اوست؟ سلمان عرض کرد: یا رسول الله! چه کسی جانشین شماست؟ فرمود: «ای سلمان! وصی موسی چه کسی بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. فرمود: پس وصی و وارث من که دین مرا ادا می‌کند و به عهد و پیمان من عمل می‌کند، علی بن ابیطالب (ع) است» [۱۹۳] . و نیز محب طبری از بریده نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «هر پیامبری وصی و وارثی دارد و علی وصی و وارث من است» [۱۹۴] . نصوص نبوی به صورت متواتر وارد شده است که هر دو فرقه [شیعه - سنی] درباره‌ی امامت دو نواده و دو گل بوستان پیامبر، نقل کرده‌اند. پیامبر درباره‌ی آن دو بزرگوار فرمود: «شما دو تن، امامید و شفاعت از آن مادر شماست» [۱۹۵] . و در حالی که به طرف امام حسین علیه‌السلام اشاره می‌کرد، فرمود: [صفحه

۱۴۸] «این امام، فرزند امام، برادر امام، و پدر نه امام است» [۱۹۶] . شیخ صدوق در کتاب «اکمال» با سندی که به سلمان می‌رسد، نقل کرده است که سلمان گفت: بر پیامبر (ص) وارد شدم. حسین بن علی علیهماالسلام را دیدیم که روی زانوی آن حضرت نشسته و پیامبر دهان او را می‌بوسد و می گوید: «تو آقا، فرزند آقا، تو امام، فرزند امام، برادر امام، پدر امامانی، و تو حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر نه حجت از نسل خود هستی که نهمین آنها قائم ایشان است» [۱۹۷] . کتابهای حدیث پر از نصوص نبوی دیگری است که امامت را در دوازده امام که تمام آنان از قریشند، منحصر و محدود می‌سازد. جابر بن سمرهٔ نقل کرده می گوید: از رسول خدا (ص) - در شامگاه جمعه‌ای که آن مرد اسلمی را سنگسار کردند - شنیدم که می‌فرمود: «این دین همواره تا قیام قیامت سرپا خواهد بود و بر مردم دوازده تن خلیفه رهبری خواهند کرد که همه‌ی آنان از قریشند» [۱۹۸] . شیخ صدوق در کتاب «اکمال» به سند خود، از امام صادق علیه‌السلام از قول پدرش و او از جد بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «امامان، دوازده تن هستند که اول آنها علی و آخر آنها قائم است، آنان خلفا و جانشینان من هستند» [۱۹۹] . حافظ ابونعیم به سند خود از ابن‌عباس نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «هر کس خوشنود است که مثل من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغ بهشت برین که خداوند به لطف خود، درختان آن را غرس کرده است - بسر ببرد، باید پس از من علی را دوست بدارد و دوستدار علی را نیز دوست بدارد. از امامان بعد از من پیروی کند، که اینان فرزندان [صفحه ۱۴۹] منند و از طینت من آفریده شده‌اند و به آنان بینش و دانش داده شده است. وای بر کسانی از امت من که فضیلت ایشان را دروغ پندارد، و درباره‌ی ایشان رحم مرا قطع کند، خداوند شفاعت مرا نصیب ایشان نخواهد کرد» [۲۰۰] . علاوه بر این نصوص نبویه، نصوص دیگری را افراد مورد اطمینان و کسانی که دارای تقوای دینی هستند از امامان اهل بیت علیهم‌السلام نقل کرده‌اند که: هر امامی نسبت به جانشینی امام پس از خود، تصریح نموده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام موقع وفاتش به فرزندش امام حسین علیه‌السلام فرمود: «پسرم! رسول خدا به من امر کرد تا تو را وصی خود قرار دهم و کتابها و اسلحه‌ام را به تو دهم، همان طوری که رسول خدا مرا وصی خود قرار داد و کتابها و اسلحه‌ی خود را به من داد و به من دستور داد تا تو را مأمور سازم که به هنگام مردن، آنها را به برادرت، حسین علیه‌السلام بدهی.» آنگاه رو به امام حسین کرد و فرمود: «و پیامبر (ص) تو را فرمان داده است که آن را به این فرزندت - اشاره به زین‌العابدین - بدهی، سپس دست علی بن الحسین علیهماالسلام را گرفت و فرمود: رسول خدا تو را امر کرده است تا آن ودایع را به فرزندت محمد بدهی و سلام رسول خدا و مرا به او برسان» [۲۰۱] . و صدها نظیر این نصوص وجود دارد که در کتب حدیث آمده و تمام آنها دلالت بر لزوم نص در مورد امامت و بطلان راههای دیگر دارند و شیعه عقیده‌ی خود را بر آن اساس استوار نموده است.

تصریح بر امامت امام موسی بن جعفر

اشاره

امام صادق علیه‌السلام شیعیان خود را از همان آغازی که دنیا به نور جمال [صفحه ۱۵۰] فرزندش موسی روشن شد با امامت وی آشنا ساخت و در هر مناسبتی هم که پیش می‌آمد، بر معلومات آنها در این زمینه می‌افزود و به ایشان سفارش می کرد که حتما مطلب را پنهان نگهدارند تا مبادا سلطه‌ی حاکم، بر ایشان و فرزندش صدمه‌ای بزند و همچنین هنگامی که عمر شریفش به هفتاد سالگی رسید گروهی از شیعیان به نزد ایشان شتافته و از امام بعد از وی پرسیدند تا پیمان دوستی و اطاعت او را به گردن بگیرند و در امور دینی خود، به او مراجعه کنند. امام صادق علیه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: «حجت پس از وی، فرزندش، موسی علیه‌السلام است.» و در ذیل آن نصوص نقل می‌شود:

مفضل بن عمر

مفضـل بن عمر جعفی [۲۰۲] از بزرگان و شخصیتهای برجسـته‌ی شیعه از امام جعفر بن محمد علیهماالسلام درباره‌ی حجت پس از خود سؤال کرد، تا او را دوست بـدارد و به امامت او گردن نهد. امام صادق فرمود: «ای مفضل! امام پس از من، پسـرم موسـی است. جانشینی که مردم امید او را دارند و در انتظارند» [۲۰۳] .

یزید بن سلیط

یزیـد بن سـلیط، که ثقه و مـورد اطمینـان و از اهـل تقـوا و دانش بود [۲۰۴] قصـد بیـت الله الحرام را داشـت و بـه همراه او جمعی از یـارانش بودنـد. در بین راه به امـام ابوعبـدالله (صـادق) برخورد، در حـالی که فرزنـدان و اطرافیـانش به همراه وی بودنـد. رو به امام صادق علیه‌السـلام کرد و درباره‌ی حجت پس از وی پرسـید و عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت. شـما امامان، پاك و منزهید. و هیچ کس را از مرگ خلاصـی نیست: بفرمایید عهده‌دار امامت پس از شما کیست؟ امام - علیه‌السلام - به [صفحه ۱۵۱] طرف فرزندش حضـرت موسی - علیه‌السلام - اشاره نمود و شروع کرد به بیان آن صفات برجسته‌ای که فرزندش بدانها آراسته است و فرمود: «علم حکمت، بینش، بخشـش و آگـاهی بر تمـام آنچه را که مردم نیازمندنـد - از امـور دینی خـود که مورد اختلاـف آنهـاست - در نزد اوست. او دارای حسن خلـق و حسن جوار است. او دری از درهـای خـدا است و در او ویژگی دیگری است که از همه‌ی اینهـا بهـتر است.» پـدر و مـادرم فـدایت، آن ویژگی چیست؟ «خداونـد متعال یار و یاور و پناهگاه، علم، نور، بینش و دانای این امت را از او به وجود می‌آورد. بهترین مولود و بهترین نوجوان، خداوند بدان وسیله خونها را حفظ و اختلافها را اصلاح و شکافها را پر و ناراحتی‌ها را برطرف کرده و به وسـیله‌ی او برهنه را می‌پوشانـد، گرسـنه را سـیر، بیمناك را ایمن و باران را فرو می‌فرسـتد بنـدگان فرمان او را می‌برنـد، بهترین پیر و بهترین جوان است. سـخنش حکمت و سـکوتش دانش است و آنچه را که مورد اختلاـف مردم است او بیـان می‌کند» [۲۰۵] . امام صادق علیه‌السـلام آنچه را که خداوند به فرزندش ارزانی داشـته و از ذریه‌ی او مهدی آل محمد علیه‌السلام را قرار داده، آگاه ساخته است، که پیامبر و امامان پس از وی نیز بـدان بشارت داده‌اند. اوست که کجیها را راست و مفاسد نظام دنیا و دین را اصـلاح می‌کنـد و ظهور نمی‌کنـد مگر این که فسـاد، سـیطره انـداخته و ظلم و جور گسترش یـافته و روش لاابـالی‌گری همه جایی شود، شـدت و سـختی همگانی گردد و زمین را موج و نگرانی آشوبها فرا گیرد. امید است خداوند در فرجش تعجیل کرده و ما را از طرفداران و یاورانش قرار دهد!

داوود بن کثیر

وی با نگرانی خدمت امام صادق علیه‌السـلام رسـید و از آن بزرگوار در مورد امام پس از وی پرسـید. خداوند مرا فدای شما سازد و پیش از شـما بمیراند، اگر اتفاقی افتاد و [صـفحه ۱۵۲] شـما از دنیا رفتید به چه کسـی مراجعه کنم؟ «به پسـرم موسـی». داوود با این سخن امـام مطمئن شـد و قلبش آرام گرفت و دیگر شـکی در دلش نمانـد و در مورد شـناخت امام نگرانی نـداشت همان طوری که خود می‌گوید: من هرگز یک چشم بر هم زدن به امامت حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام شک نکردم [۲۰۶] .

فیض بن مختار

فیض به زیارت امام ابوعبدالله علیه‌السـلام شرفیاب شد و بین آنها سخنانی درباره‌ی ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام رد و بدل شـد. در اثنای گفتگوی ایشان، امام موسـی علیه‌السـلام وارد شد، حضـرت صادق علیه‌السـلام رو به فیض کرد و فرمود: «ای فیض! او همان سـرپرست شـماست که می‌پرسیدی. پس از جا بلند شو و ادای احترام کن.» فیض شروع به بوسیدن دست و سر امام نمود و در

حالی که از خداوند بقا و دوام عمر آن حضرت را درخواست می‌کرد، نگاهی به جانب امام صادق علیه‌السلام کرد و گفت: «فدایت گردم، آیا کسی را از این جریان مطلع گردانم؟ «آری، خانواده، فرزندان و دوستانت را.» و با این سخن، به میزان شدت پنهان داشتن راز امامت از جانب امام و شیعیان - از ترس سلطه‌ی جور - پی می‌بریم. فیض، نزد یاران صمیمی خود رفته و این خبر مسرت‌بخش را به آنها مژده داد. از جمله‌ی آنها یونس بن ظبیان بود. یونس، خواست که بر یقینش افزوده شود به محضر امام علیه‌السلام شتافت، وقتی که شرفیاب شد، امام صادق علیه‌السلام رو به یونس کرد و گفت: «ای یونس! جریان از همان قرار است که فیض به تو گفته است.» یونس با قلبی شادمان بازگشت و از نعمتی که به دست آورده بود شاد و مسرور شد. [۲۰۷] . [صفحه ۱۵۳]

ابراهیم کرخی

ابراهیم کرخی به زیارت امام جعفر بن محمد علیهماالسلام نایل شد. در همان بین که در خدمت امام نشسته بود ناگهان ابوالحسن - موسی - علیه‌السلام آمد، به ابراهیم به احترام آن حضرت از جا برخاست سپس امام صادق علیه‌السلام رو به او کرد و فرمود: «هان، ای ابراهیم! او سرپرست شما پس از من است، بدان که گروهی درباره‌ی او هلاک می‌گردند و گروهی نیز خوشبخت خواهند شد، خدا کشنده‌ی او را لعنت کند و عذابش را دو چندان نماید. بدان که از نسل او خداوند بهترین اهل زمین را در عصر خودش که همنام جدش - یعنی محمد المهدی عجل الله فرجه - را که شبیه اوست در نابودسازی ظلم و از بین بردن ستمگران و وارث علم او را بیرون آورد. او [حضرت موسی بن جعفر] را ستمکار بنی‌عباس - پس از مشاهده‌ی معجزات عجیبی - از روی حسد خواهد کشت، اما خداوند امر خود را به انجام می‌رساند هرچند که مشرکان نپسندند.» امام صادق علیه‌السلام شروع به سخن گفتن درباره‌ی فرزندش و لطف و کرامتی که خدا به او عنایت کرده، نمود و گفت: «خداوند، بقیه‌ی دوازده تن هدایت کننده را از نسل او بیرون آورد و آنان را به کرامت خود اختصاص داده و وارد سرای قدس خود گرداند، و هر کس ایمان به دوازدهمین ایشان پیدا کند همچون کسی است که در رکاب رسول خدا شمشیر کشیده و از او دفاع کند.» چون سخنان آن بزرگوار بدین بخش از گفتار رسید، جمعی از کارکنان حکومت بنی‌امیه وارد شدند، امام علیه‌السلام سخن خود را قطع کرد، با این که ابراهیم، مایل بود که سخن امام به پایان برسد اما موفق نشد و از مدینه به سمت دیار خود رفت و چون سال بعد فرا رسید، جهت تشرف به محضر امام آمد در حالی که از شوق شنیدن بقیه‌ی سخنان آن حضرت می‌سوخت. امام علیه‌السلام مطلب را دریافته، فرمود: «ای ابراهیم: او (مهدی علیه‌السلام) غم را از دل شیعه - پس از [صفحه ۱۵۴] تنگناهای زیاد و گرفتاریهای طولانی و نگرانی و ترس - برطرف می‌سازد، پس خوشا به حال کسی که او را درک کند! سپس فرمود: همین قدر تو را بس است ای ابراهیم!» ابراهیم با این سخن امام خوشحال شد و بازگشت، در حالی که می‌گفت: «هیچ چیز را باز نیافتم که اینقدر دل مرا شاد و چشمم را روشن سازد» [۲۰۸] .

عیسی علوی

عیسی بن عبدالله علوی به محضر امام جعفر بن محمد علیهماالسلام وارد شد تا از آن بزرگوار درباره‌ی حجت پس از وی بپرسد، گفت: «اگر اتفاقی افتاد - خداوند آن روز را برای من نیاورد! - [شما از دنیا رفتید] پس از چه کسی پیروی کنم؟» «امام علیه‌السلام به طرف فرزندش موسی علیه‌السلام اشاره کرد. عیسی پرسید: اگر برای موسی علیه‌السلام اتفاقی افتاد، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را. پس اگر برای فرزندش اتفاقی افتاد و برادر بزرگ و پسر صغیری از او ماند، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را. پس اگر برای فرزندش اتفاقی افتاد و برادر بزرگ و پسر صغیری از او ماند، چه کسی را امام بدانم؟ فرزند او را، و پس از آن همواره چنین است. اگر او را نشناخته و با موضع وی آشنا نباشم چه؟ می‌گویی: بار خدایا! من، باقیمانده‌ی حجتهای تو، از فرزندان امام گذشته را دوست می‌دارم. همین قدر تو را کفایت می‌کند» [۲۰۹] . [صفحه ۱۵۵]

معاذ بن کثیر

معاذ بن کثیر [۲۱۰] به قصد سؤال از امامی که پس از امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امامت می‌گردد، به محضر آن حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: «از خداوندی که به پدرت نسبت به تو این مقام [امامت] را داد، درخواست می‌کنم تا به شما نیز پیش از این که از دنیا بروید، نسبت به فرزندتان، همان مقام را مرحمت کند...» «خداوند، چنان لطفی را کرده است.» فدایت شوم، آن را که خداوند تعیین کرده، کیست؟ «پس به طرف فرزندش موسی علیه‌السلام اشاره فرمود، در حالی که او در خواب بود فرمود: این که خوابیده است و آن روز پسربچه‌ای بود» [۲۱۱].

منصور بن حازم

منصور بن حازم حضور ابوعبدالله - صادق - علیه‌السلام رسید و از آن حضرت درخواست تعیین امام پس از خود را داشت، عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت باد! بر نفوس انسان شب و روز می‌گذرد [کنایه از این که سرانجام هر کسی می‌میرد] پس اگر چنین اتفاقی افتاد، امام [پس از شما] کیست؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: «این همان سرپرست شما است و به طرف ابوالحسن موسی علیه‌السلام اشاره کرد، آنگاه دست روی شانه پسرش گذاشت، تا درست او را نشان دهد، عمر آن بزرگوار در آن روز پنج سال بود» [۲۱۲]. [صفحه ۱۵۶]

سلیمان بن خالد

سلیمان بن خالد نقل کرده است: من با جمعی از یارانم خدمت امام ابوعبدالله علیه‌السلام نشسته بودیم، آن حضرت فرزندش موسی را طلبید، همین که در مقابلش ایستاد، رو به اصحاب کرد و فرمود: «پس از من بر شما باد به این فرزندم، به خدا سوگند که او سرپرست شما است [۲۱۳].

صفوان جمال

قبلا عین عبارت وی را که درباره‌ی هوش و برجستگی امام در دوران کودکیش بود، آوردیم.

اسحاق بن جعفر

اسحاق، فرزند امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: نزد پدرم بودم که عمران بن علی درباره‌ی امام پس از وی پرسید و عرض کرد: فدایت شوم! ما و همه‌ی مردم، پس از شما به چه کسی پناه ببریم؟ «به کسی که دو جامه‌ی زرد بر تن دارد و از این در بر شما وارد خواهد شد.» پس من به دقت می‌نگریستم و مواظب بودم که چه کسی از در وارد می‌شود، تا این که چیزی نگذشت که امام موسی علیه‌السلام وارد شد، در حالی که کودکی نوخاسته بود و بر تن دو جامه زرد و در دستش دو ترکه‌ی درخت بود [۲۱۴].

علی بن جعفر

علی فرزند امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: [صفحه ۱۵۷] «از پدرم، جعفر بن محمد علیهماالسلام شنیدم که به جمعی از خواص و یارانش می‌فرمود: از پسرم موسی نیکی را بیاموزید که او برترین فرزندان من است و هر کس از اولاد من، پس از من بماند او جانشین من و حجت خدا بر همه‌ی خلق خدا است» [۲۱۵].

یزید بن اسباط

یزیـد بن اسـباط بر امام صادق علیه‌السـلام به عنوان عیادت آن بزرگوار، در بیماری‌ای که، به وفات آن بزرگوار انجامیـد، وارد شـد، امام علیه‌السـلام رو به او کرد و فرمود: «ای یزید! آیا این پسر را می‌بینی؟ – در حالی که اشاره به فرزندش موسی می‌فرمود – هر گاه مردم را دیـدی که دربـاره‌ی او اختلاـف دارنـد، تـو از طرف من گـواه بـاش، که من به تـو خـبر دادم، که تنهـا گنـاه یوسـف در نزد برادرانش، که او را به چاه انداختند، حسد آنان نسبت به وی بود. وقتی که به اطلاع ایشان رساند، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده است که بر او سـجده می‌کنند. همین طور، ناگزیر، نسبت به این پسـر حسد خواهند برد...» سپس فرزندانش – عبدالله، اسـحاق، محمد و عباس و موسـی – را طلبید، و به ایشان فرمود: «این – در حالی که اشاره به پسـرش موسـی داشت – وصـی اوصیا و عالم علما و گواه بر مردگان و زنده‌ها است» [۲۱۶].

سلمهٔ بن محرز

بعضـی از منافقان از گروه عجلیه، با عقیـده شـیعه – که می‌گوینـد: امام ناگزیر باید امام پس از خود را تعیین کند – مخالفت کرده و گفتنـد: امـام صـادق که فرزنـدی پس از وی نمانـده تـا جانشـین او شود! این مطلب را در نزد سـلمهٔ بن محرز اظهار کردنـد. همین [صفحه ۱۵۸] که سـلمه سـخن او را شنید، به محضر امام علیه‌السلام شتافت – در حالی که سخت متأثر بود – تا داستان خود را بگوید و از آن بزرگـوار درخواست کنـد که امـام پس از خود را تعیین نمایـد، عرض کرد: «آقاجـان! مردی از عجلیه، به من گفت: چقـدر احتمال است که این پیرمرد در بین شـما بماند – ابوعبدالله علیه‌السلام – شاید یک یا دو سال دیگر بمیرد! آنگاه شما طوری می‌شوید که کسـی را ندارید تا شما را رهبری نمایـد...» امام صادق علیه‌السلام، به وی فرمود: «اینک به وی بگو: این موسی بن جعفر است که می‌داند آنچه را که مردان بزرگ می‌دانند» [۲۱۷].

زرارهٔ بن اعین

زرارهٔ بـن اعین [۲۱۸] نقـل کرده است که بر ابوعبـدالله – امـام صادق – علیه‌السـلام وارد شـدم، در حالی که نزد آن بزرگوار سـرور اولادش – ابوالحسن، موسـی – بود، و در همان جا پیکری پیچیـده به جامه‌ای بود. امام صادق علیه‌السـلام به من دسـتور داد تا داوود رقی، حمران و ابوبصـیر را نزد آن بزرگوار حاضر سازم. وقتی که از خدمت وی برای دعوت ایشان بیرون رفتم، با مفضل بن عمر که قصـد رفتن حضور امـام را داشت مصـادف شـدم. دیـدم مردم، دسـته دسـته به خانه‌ی امام می‌رونـد، با شـتاب رفتم و آنان را دعوت کردم، وقتی که به حضور امام علیه‌السـلام رسیدند. امام علیه‌السلام رو به داوود رقی کرد و [صفحه ۱۵۹] فرمود: «روی اسماعیل را باز کن» وقتی که روی صورت او را باز کرد، دیدند جسدی خشک و بدون حرکت است. پس امام علیه‌السـلام به داوود فرمود: «ای داوود! آیا او زنـده است یا مرده؟» – آقاجان! او مرده است. امام علیه‌السـلام چهره‌ی فرزنـدش را به تمام حاضـران در مجلس عرضـه کرد و آنـان را شاهـد گرفـت که وی مرده است و از ایشـان اقرار و اعـتراف بر مرگ وی می‌گرفت. این کـار را بـدان جهت کرد تا تصور بعضـی از شـیعیان را که اعتقاد داشـتند، اسـماعیل – نظر به شایسـتگی و علم زیادش – بعـد از پـدر بزرگوارش امام است، این تصور را از بین ببرد و می‌خواست تـا آنـان را به راه روشن هـدایت فرموده و به حق بازگردانـد و راهنمایی کنـد که امام پس از وی، فرزنـدش موسـی علیه‌السـلام است. آنگـاه دسـتور تجهیز داد. او را غسل داده و کفن کردنـد، سـپس به مفضل بن عمر دسـتور داد تا دوباره روی صورت اسـماعیل را باز کنـد، تا مردم ببیننـد و اطمینان به مردن او پیدا کنند تا مجال شک و تردید برای کسـی نماند، و پس از همه‌ی اینها خواست تأکیـد بیشتری کرده باشد و کاملا شک و تردید را از بین ببرد، رو به همه‌ی اصحاب کرد و فرمود: «آیا

او زنده است یا مرده؟» همه فریاد برآوردند و به مرگ او اعتراف کردند، آنگاه دستها را به طرف آسمان بلند کرده و می‌گفت: «بار خدایا! تو شاهد باش که بیهوده‌گویان بزودی شک و تردید خواهند کرد و قصد خاموش کردن نور خدا را با دهان خود خواهند کرد - به طرف فرزندش موسی اشاره فرمود - در حالی که خداوند نور خود را به تمام و کمال خواهد رساند، هرچند که مشرکان نپسندند.» آنگاه دستور داد تا بدن را در آخرین جایگاهش بگذارند، پس از این که در بستر لحد خواباندند و خاک روی جسد ریختند، رو به اصحاب کرد و به منظور رفع شبهه و هر نوع گمانی، فرمود: [صفحه ۱۶۰] «این مرده‌ی کفن پوشیده‌ی حنوط شده و مدفون در این لحد کیست؟» همه با هم گفتند: او اسماعیل است. فرمود: «بار خدایا تو گواه باش! - سپس دست فرزندش موسی (ع) را گرفت - و فرمود: او به حق است و حق با او و از اوست، تا این که خداوند وارث زمین و اهل زمین گردد» [۲۱۹] . امام علیه‌السلام با این تصریحات مکرر، روی شبهه‌ای که نزد بعضی از اصحابش در پیرامون امامت فرزندش، اسماعیل، به وجود آمده بود خط بطلان کشیده و برای ایشان بارها توضیح داد که امامت دست ایشان نیست، بلکه در دست خدای تعالی است و اوست که به هر کس از بندگانش اراده کند، این مقام را عطا می‌کند. ابوبصیر نقل می‌کند که خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم، اصحاب آن حضرت اوصیای پیامبر (ص) را نام بردند از جمله نام اسماعیل را به میان آوردند. پس امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «نه! به خدا سوگند، ای ابومحمد! آن در دست ما نیست. تنها خدا است که یکی پس از دیگری را تعیین می‌کند» [۲۲۰] . امام صادق علیه‌السلام تصریح فرموده است که، تعیین امام به او مربوط نیست و تنها در دست خدای تعالی است و خدا است که از میان بندگانش، کسانی را که صفات نیکوی فراوان و ویژگیهای برجسته‌ای دارند برمی‌گزیند و بعد از او هیچ کس حق انتخاب ندارد. این مطلب را خواص شیعه دانسته و ایمان پیدا کردند، همان طوری که ظریف بن ناصح [۲۲۱] می‌گوید: با حسین بن زید بودم و پسرش علی نیز، به همراه وی بود که ناگاه حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام از کنار ما گذشت و سلام داد و دوباره برگشت. من به حسین عرض کردم: فدایت شوم! موسی علیه‌السلام به قائم آل محمد (ع) معروف است؟ [صفحه ۱۶۱] اگر یک نفر معروف به این نام باشد هم او است. سپس فرمود: چگونه معروف نباشد؟! در حالی که خط علی بن ابیطالب و املای رسول خدا (ص) در نزد او است. پسرش نگاهی به او کرد و گفت: چرا آن خط و املاء در نزد پدر ما، زید بن علی نیست؟!. پسرم! علی بن حسین و محمد بن علی علیهم‌السلام، سروران و امامان مردمند. از این رو - پسرم! - پدرت زید، همواره با برادرش بوده و از ادب او برخوردار شده و از فقه و آگاهی دینی او استفاده کرده است. پدرا! اگر برای موسی علیه‌السلام اتفاقی بیفتد، یکی از برادرانش را وصی خود قرار می‌دهد؟ نه! به خدا قسم کسی را وصی قرار نمی‌دهد، مگر فرزندش را» [۲۲۲] .

یکی دیگر از شیعیان

یکی از شیعیان بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و از او تقاضا کرد تا امام پس از خودش را تعیین کند. امام علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «هفتمین شما، قائم شما است، بدانید که او همنام صاحب تورات - یعنی، موسی بن عمران - است» [۲۲۳] .

یکی از اصحاب آن بزرگوار

یکی از اصحاب امام علیه‌السلام شرفیاب حضور آن حضرت شد و درخواست کرد تا حجت بعد از خود را برای وی معین کند. امام علیه‌السلام فرمود: «روزها را بشمار.» او روزها را از یک شنبه تا شنبه شمرد. امام علیه‌السلام فرمود: «چند روز شمردی؟» هفت روز. [صفحه ۱۶۲] بلافاصله فرمود: «شنبه‌ی شنبه‌ها، خورشید روزگاران و روشنایی ماهها، کسی که اهل بازیچه و بازی نیست، و او هفتمین شما، قائم شما است. سپس به طرف فرزندش موسی علیه‌السلام اشاره فرمود» [۲۲۴] . تا این جا بعضی از نصوصی که از قول امام جعفر بن محمد علیهماالسلام درباره‌ی امامت فرزندش ابوالحسن موسی علیه‌السلام رسیده بود، پایان گرفت و اینها خود باعث

قطع و یقین به امامت آن بزرگوار است. امامت – همان طوری که گفتیم – از جمله، مهمترین الطاف خداوندی است که امام اهل بیت علیهم‌السلام بدان اختصاص یافته‌اند و تمام عناصر شایستگی و کمال، مربوط به همین ویژگی است، و ما در آینده به بخشی از برجستگی‌های دیگری که پرده از راز امامت آن بزرگوار برمی‌دارد، اشاره خواهیم کرد.

ویژگیهای علمی امام

امام موسی علیه‌السلام داناترین اهل زمانش، به تمام انواع علوم عقلی و نقلی بود، علم آن بزرگوار همانند علم انبیاء و اوصیاء، الهامی از طرف خدا بود – نه مانند دیگر مردم، اکتسابی – متکلمان شیعه برای اثبات این مطلب، سیلی از دلیل و برهان اقامه کرده‌اند که شک و تردید برنمی‌دارد، امام جعفر صادق علیه‌السلام، بر علم فراوان فرزند خویش حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام گواهی داده و درباره‌ی او به عیسی فرمود: «از این پسرم، اگر آنچه در قرآن است بپرسی، با آگاهی تو را پاسخ خواهد داد.» و درباره‌ی آن حضرت فرمود: «علم، حکمت، دانایی، سخاوت و آگاهی بدانچه مردم بدان نیازمندند، در امور دینی مورد اختلافشان، نزد اوست...» [صفحه ۱۶۳] همین قدر در گستردگی علوم آن بزرگوار بس، که دانشمندان تمام فنون از علوم دینی و غیر دینی به‌قدری نقل کرده‌اند که کتابها پر است و تألیفات فراوانی فراهم کرده‌اند، تا آن جا که میان راویان، آن بزرگوار معروف به عالم است. شیخ مفید می‌گوید: مردم از ابوالحسن موسی علیه‌السلام احادیث فراوانی نقل کرده‌اند و او فقیه‌ترین مردم زمانش بود [۲۲۵] .

عبادت و تقوای امام

اشاره

امام موسی علیه‌السلام در خاندان پاکی و تقوا رشد کرده و در پایگاه عبادت و طاعت بزرگ شد. علاوه بر آن که از پدرانش، محبت به خدا و ایمان و اخلاص به او را به ارث برده بود، که تمام ائمه‌ی خود را قربانیان راه خدا نموده و تمام امکانات خود را در راه گسترش دین خدا و نابودی کلمه‌ی شرک و نفاق، صرف کرده بودند. بنابراین اهل بیت علیهم‌السلام، اساس تقوا و معدن ایمان و عقیده‌اند. اگر آنان نبودند، هیچ کسی خدا را پرستش نکرده و موحدی وجود نمی‌داشت. هیچ واجبی استوار نگشته و سنتی پایدار نمی‌ماند و هیچ دستور و فرمانی در اسلام اجرا نمی‌شد. امام موسی بن جعفر علیهماالسلام، تمام انواع و اشکال تقوا را در خانه‌ی خود مجسم می‌دید، زیرا پدرش امام صادق علیه‌السلام – بنا به گفته‌ی مالک – از سه حال بیرون نبود: یا روزه‌دار، یا در حال نماز و یا مشغول ذکر خدا بود، مستمندان را غذا می‌داد و لباس می‌پوشاند، بقدری که برای خانواده‌ی خودش از خوراک و پوشاک چیزی نمی‌ماند [۲۲۶] تمام اینها را سخاوتمندانه در راه خدا و تقرب به او انجام می‌داد. امام موسی علیه‌السلام تمام اینها را از پدرش دیده و با آنها خو گرفته و از مقومات ذاتی و عناصر شخصیت وی، شده بود. مورخان نقل کرده‌اند که آن بزرگوار عابدترین فرد زمان خود [۲۲۷] بوده است، تا آن جا که ملقب به عبد صالح و زیور مجتهدان [صفحه ۱۶۴] شد، زیرا هرگز چشم انسانی، در طاعت و عبادت، نظیر او را ندیده بود و ما نمونه‌ای از جلوه‌های طاعت و عبادت او را در این جا می‌آوریم:

نماز امام

براستی که بهترین و ارزشمندترین ساعات در نظر امام علیه‌السلام همان ساعاتی بود که با خدای بزرگ خلوت می‌کرد و با تمام احساس و عواطفش متوجه او می‌شد. راویان نقل کرده‌اند، وقتی که برای نماز و یا دعا در برابر خدای تعالی می‌ایستاد، آنچه اشک در چشم داشت یکجا سرازیر می‌کرد و قلبش به طپش می‌افتاد و از غم و ترس در حال اضطراب بود و بیشتر اوقات خود را در حال

نماز می گذراند، نافله‌های شب را برگزار می کرد و آنها را به نماز صبح متصل می‌ساخت و بعد، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب نماز می‌شد، و برای خدا سر به سجده می گذاشت و از دعا و تمجید خدا سر از سجده بلند نمی کرد تا نزدیک زوال ظهر می‌شد [۲۲۸] . از جمله جلوه‌های طاعت آن حضرت، این بود که اول شب وارد مسجد پیامبر (ص) می‌شد و یک سجده می کرد و در حال سجده زمزمه‌ای داشت که حکایت از اخلاص و ترس او می‌نمود. «عظم الذنب عندی، فلیحسن العفو من عندک، یا اهل التقوی و یا اهل المغفرة» «گناه من بزرگ است، اما عفو و بخشش تو نیکو، ای اهل تقوا و آمرزش!.» امام علیه‌السلام این کلمات را با حال زاری و شکستگی و گریه تکرار می کرد تا وقتی که صبح می‌شد [۲۲۹] . هنگامی که طاغوت زمان، هارون الرشید او را در سلولهای تاریک، زندانی کرد. تنها کارش طاعت و عبادت شد، به حدی که عقلها حیران، و اندیشه‌ها سرگردان است و خدا را از این جهت که جای فارغی برای طاعتش مرحمت کرده، سپاس می گفت: [صفحه ۱۶۵] «بار خدایا! همواره جای خلوتی برای عبادتت از تو درخواست می کردم، پس تو را سپاس می گویم که به اجابت رساندی» [۲۳۰] . براستی امام علیه‌السلام روش خاصی برای عبادت داشت که هیچ کسی در طاعت و توجه به خدا، نظیر او نبوده است. وجودش غرق در محبت خدا و دلش آکنده از ایمانی عمیق بود. شیبانی [۲۳۱] درباره‌ی طول عبادت آن بزرگوار می گوید: ابوالحسن موسی علیه‌السلام در ده سال و اندی، هر روز پس از طلوع خورشید تا وقت زوال [۲۳۲] را، با یک سجده می گذراند. دشمنش هارون به این مطلب اعتراف کرده که او، نمونه‌ای برجسته، برای توجه به خدا و ایمان بود. هارون موقعی این اعتراف را نمود که آن حضرت را در زندان ربیع [۲۳۳] محبوس کرده بود و از بالای کاخ نظاره [صفحه ۱۶۶] می کرد، دید جامه‌ای در گوشه‌ای از زندان افتاده بدون این که تغییر موضع دهد، از این حالت تعجب کرد و به ربیع گفت: آن جامه‌ای که همه روز در آن جا می‌بینم چیست؟! یا امیرالمؤمنین! آن جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر است، او هر روز پس از طلوع خورشید تا وقت زوال یک سجده دارد. هارون حیرت‌زده شد و از روی تعجب گفت: براستی که این شخص از راهبان بنی‌هاشم است! ربیع پس از این که اعتراف هارون را نسبت به پارسایی امام و کناره‌گیری‌اش از دنیا شنید، رو به هارون کرد و در حالی که تقاضای آزادی و سخت نگرفتن بر آن حضرت را داشت، گفت: «یا امیرالمؤمنین! پس چرا اینقدر در زندان، بر او سخت گرفته‌اید؟!! هارون پاسخی داد که حکایت از بی‌رحمی باطنی او داشت، گفت: «هیهات! باید این طور باشد» [۲۳۴] . هارون مقامات و پارسایی امام را می‌دانست، اما حرص وی به دنیا و دلبستگی‌اش به سلطنت او را کور ساخته بود و همین باعث می‌شد تا بر امام سخت بگیرد. [صفحه ۱۶۷] و ما در آینده توضیح بیشتری - آنجا که متعرض مصائب سهمگین و غم‌های تیره و تاری که امام علیه‌السلام از دست هارون دید، می‌شویم - در آن باره خواهیم داد. خواهر سندی بن شاهک - موقعی که امام علیه‌السلام در خانه‌ی برادرش زندانی بود - درباره‌ی عبادت امام می گوید: «آن بزرگوار وقتی که نماز عشاء را می‌خواند، به حمد و ثنای خدا و دعا مشغول می‌شد تا این که شب می گذشت، سپس برمی‌خاست و تا طلوع صبح نماز می‌خواند و نماز صبح را بپا می‌داشت و بعد ذکر خدا می گفت تا طلوع آفتاب، آنگاه می‌نشست تا روز بالا می‌آمد، سپس می‌خوابید و پیش از زوال ظهر بیدار می‌شد و وضو می گرفت و نماز می‌خواند تا این که نماز عصر را بپا می‌داشت و بعد مشغول ذکر خدا می‌شد، تا این که نماز مغرب را می‌خواند، آنگاه مابین مغرب و عشاء نماز می‌خواند، و این راه و روش او بود تا وقتی که از دنیا رفت» [۲۳۵] . آنچه نقل شد دلیل بر علاقه‌ی امام به عبادت و توجه او به خدای متعال است. وی بیشتر اوقات خود را مشغول نماز بود و به خاطر سجده‌های زیادش پینه‌هایی [در مواضع سجده] همانند زانوی شتر بسته بود که غلام آن حضرت آنها را از روی پیشانی و انتهای بینی آن بزرگوار، مقراض می کرد. یکی از شعرا به این مطلب اشاره کرده و می گوید: طالت لطول سجود منه ثفنته فقرحت جبهة منه و عرنینا رأی فراغته فی السجن منیته و نعمة شکر الباری بها حینا [۲۳۶] .

روزه‌ی آن بزرگوار

امام علیه‌السلام بسیاری از ایام زندگی خود را در طاعت خدا می‌گذراند. همواره روزها روزه‌دار و شب‌ها را در حال نماز بود، بخصوص از آن وقتی که هارون او را به زندان افکند. آن بزرگوار هیچ نوع عبادت مستحبی، از روزه و غیر روزه را فروگذار [صفحه ۱۶۸] نمی‌کرد و خدا را به خاطر این فراغتی که برای عبادت نصیب او کرده بود، شکر و سپاس می‌گفت.

حج امام

کاری نبود که محبوب خدا و مورد رضایت او باشد، مگر این که امام علیه‌السلام از روی میل و اخلاص آن را انجام می‌داد، از آن جمله حج خانه‌ی خدا که با پای پیاده و در حالی که مرکبهای سواری پیشاپیش او برده می‌شدند برگزار کرد و چهار مرتبه به همراه برادرش جعفر و تمام خانواده‌اش به حج رفت. علی بن جعفر درباره‌ی مدتی که این کاروان طی مسافت می‌کرد نقل می‌کند که، سفر اول بیست و شش روز و سفر دوم بیست و پنج روز، و سفر سوم بیست و چهار روز و چهارمی بیست و یک روز طول کشید [۲۳۷] . در بیشتر مسافرتهایش به بیت‌الله، از راه کنار می‌رفت و از مردم جدا می‌شد و دل و اندیشه‌اش به خدا متوجه بود، یک مرتبه بدون این که کسی بداند، به صورت ناشناس به مکه رفت و داستانی با شقیق بلخی [۲۳۸] برای او اتفاق افتاده است که بیشتر [صفحه ۱۶۹] نویسندگان شرح حال امام، آن داستان را نوشته‌اند، و اصل داستان از این قرار است: شقیق به قصد اعمال حج، در سال ۱۴۹ ه، یا سال ۱۴۶ ه عازم بیت الله الحرام شد و در قادسیه فرود آمد. وقتی که در جای خود مستقر شد، به احوال حاجیان پرداخت، و به میزان آمادگی آنها می‌نگریست و در آن میان که سرگرم مطالعه و نگرش بر حاجیان بود یک مرتبه چشمش افتاد - به طوری که خود می‌گوید - به جوانی خوش سیما، گندم‌گون، لاغر اندام، که بالای جامه‌هایش، جامه‌ای از پشم داشت، تنها و جدا از همه‌ی مردم و دور از اعمال آنها نشسته و با آنان محشور نیست. در دلش خطور کرد که این جوان از صوفیه است و چون توشه‌ای ندارد و چیزی از وسایل لازم برای مسافر به همراه ندارد، می‌خواهد بار سنگینی روی دوش حاجیان باشد. شقیق تصمیم گرفت که نزد او برود و او را سرزنش کند تا از آن کار منصرف شود و به راه راست و درست برگردد! همین که شقیق به نزدیکی او رسید، پیش از این که سخنی به او بگوید، جوان توجهی به طرف او کرد و با بیانی آهسته و پر از مهر فرمود: «ای شقیق! از بسیاری گمانها دوری کنید که بعضی از گمان‌ها گناه است» [۲۳۹] . پیش از این، سخن دیگری نگفت، سپس او را ترک گفت و به کار خود مشغول شد، شقیق مات و پریشان خاطر از کار آن جوان، که به نام او را صدا زد و از باطن او خبر داد، عقل از سرش پرید و احترام زیادی، از او در دلش احساس کرد و اطمینان پیدا کرد که او از بندگان شایسته‌ی خدا است و از این که درباره‌ی او گمان بد کرده بود پشیمان شد و تصمیم گرفت که دوباره نزد او برود و از او پوزش بطلبد و از خطای خود تقاضای بخشش کند. هرچه او را جست، نیافت. [صفحه ۱۷۰] وقتی که کاروانها در بیابان (فضه) فرود آمدند، یک مرتبه شقیق چشمش به او افتاد، دید همسفرش مشغول نماز است در حالی که از خوف خدا اعضای بدنش مضطرب، و اشکش چون مروارید به گونه‌هایش می‌غلطد، ایستاد، تا این که وی از نمازش فارغ شد، پیش از این که چیزی بپرسد، آن جوان نگاهی به طرف او کرد و فرمود: «ای شقیق! بخوان: و همانا من آمرزنده‌ام آن که را که توبه کرد و ایمان آورد و عمل شایسته انجام داد و هدایت یافت» [۲۴۰] . سپس او را ترک گفت و به راه خود رفت و شقیق در امواجی از افکار و اندیشه‌ها دست و پا می‌زد و همواره می‌گفت: خدایا! عجبا! او دو بار آنچه در باطن من گذشته بود به زبان آورد! البته که او از ابدال است. او از بندگان واصل به خدا، و از هدایت یافتگان است، به فکری عمیق درباره‌ی او فرو رفته بود و کاروان صحراء را در می‌نوردید، تا این که به (ابواء) رسید. شقیق در آن جا شروع به جستجو کرد، چشمش به آن جوان افتاد و به جانب او شتافت. ناگهان دید که او کنار چاهی ایستاده و آب برمی‌دارد، در دستش مشک کوچکی بود که در چاه افتاد، او گوشه‌ی چشمی به طرف آسمان کرد، در حالی که با نهایت خضوع و ایمان خدا را مخاطب قرار داده بود، می‌گفت: «خدایا! وقتی که تشنه‌ی آب شوم تو آب آشامیدن منی و هنگام گرسنگی‌ام تو قوت و غذای منی! خدای من، آقای من! من جز تو

کسی را ندارم، مشک آبم را از دست من مگیر...» و بیش از این نگفت، تا این که فوری آب تا سر چاه بالا آمد در حالی که مشک روی آب گردش می کرد.دستش را دراز کرد آن را برداشت و از آن وضو ساخت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به سمت توده‌ای از شن‌های بیابان رفت و مشتی از آن برداشت و داخل مشک ریخت و آنها را تکان داده از آن آشامید. شقیق جلو رفته و به وی سلام داد و گفت: از آنچه خداوند به تو مرحمت کرده است، به من بخوران! [صفحه ۱۷۱] «ای شقیق! نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوند بر من تمام نشدنی است، پس به پروردگارت خوش گمان باش!» سپس مشک را به او داد و او نیز از آن آشامید در آن آرد نرم آمیخته با شکر بود، شقیق – چنانکه خود می گوید – هرگز آشامیدنی لذیذتر و گواراتر از آن نیاشامیده بود، چند روزی بدون میل به خوردنی و آشامیدنی در آن جا ماند و بعد که از او جدا شد یکدیگر را ندیدند مگر در مکه، که او را در کنار «قبهٔ الشراب» در تاریکی آخر شب، در حالی دید که با خشوع و گریه و زاری نماز می‌خواند و به همین حال بود تا این که سفیدی صبح برآمد، آنگاه از جا برخاست و به طرف «کنار مطاف» رهسپار شد و در آن جا دو رکعت نماز فجر را بجا آورد و نماز صبح را با مردم برگزار کرد، سپس رو به جانب خانه‌ی کعبه کرد و پس از طلوع خورشید آن را طواف کرد و پس از فراغت از طواف، نماز طواف بجا آورد، آنگاه از بیت خارج شد. شقیق به قصد این که سلامی به او بدهد و به دیدارش تشرف حاصل کند، به دنبال وی حرکت کرد. ناگاه خدمتگزاران و غلامان را دید که در اطرافش می گردیدند و سمت راست و چپش را گرفتند. توده‌های مردم هجوم آوردند، دست‌ها و پهلوهای او را می‌بوسیدند. شقیق از آن حالت در شگفت ماند و از اطرافیان آن بزرگوار نام هم‌سفرش را پرسید: گفتند: «این موسی کاظم علیه‌السلام است». آن جا بود که شقیق ایمان آورد و یقین پیدا کرد که چنان کرامت و بزرگی سزاوار امام [۲۴۱] است، یکی از شعراء این رویداد را به شعر درآورده است: سل شقیق البلخی عنه بما عاین منه و ما الذی کان ابصر قال: لما حججت عاینت شخصا شاحب اللون ناحل الجسم اسمر سائرا وحده و لیس له زاد فما زلت دائما اتفکر و توهمت انه یسأل الناس و لم أدر أنه الحج الأکبر ثم عاینته و نحن نزول دون قید علی الکثیب الاحمر یضع الرمل فی الاناء و یشربه فنادیته و عقلی محیر [صفحه ۱۷۲] اسقنی شربهٔ فلما سقانی منه عاینته سویقا و سکر فسألت الحجیج من یک هذا قیل هذا الامام موسی بن جعفر [۲۴۲] . البته داستان شقیق، گوشه‌ای از کرامات امام علیه‌السلام و آنچه از ایمان و دانشس در آن بزرگوار وجود داشته را در حد تحمل نفوس، روشن می‌سازد.

قرآن تلاوت کردن آن بزرگوار

قرآن مجید، انیس خلوت‌های امام علیه‌السلام و همدم وی به هنگام وحشتش بود. آن را با دقت و ژرف‌نگری تلاوت می‌نمود. زیباتر از هر کسی تلاوت می کرد، و هنگام خواندن محزون بوده و شنوندگان برای تلاوت او گریه می کردند [۲۴۳] . درباره‌ی کیفیت تلاوت قرآن آن حضرت، حفص نقل می کند: قرآن خواندن آن بزرگوار غمگین بود. وقتی که قرآن می‌خواند، گویی انسان را مخاطب قرار داده است [۲۴۴] . به این ترتیب، قرآن مجید را تلاوت می کرد و در تعلیمات و آداب خود، دقیق بود و در امر، نهی و احکام قرآن، به دقت می‌نگریست.

گریه‌ی آن حضرت از ترس خدا

امام موسی علیه‌السلام بیش از همه‌ی مردم خوف و خشیت خدا را داشت، او چون [صفحه ۱۷۳] جدش، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مظهر خوف و خشیت از خدا بود. راویان درباره‌ی اندازه خوف آن بزرگوار از خدای متعال، نقل کرده و می گویند: که همواره از خوف خدا می گریست تا این که محاسن شریفش از اشک چشمش تر می‌شد [۲۴۵] .

آزادسازی بردگان

از جمله مظاهر اطاعت و بندگی امام علیه‌السلام توجه و احسانش به بردگان بود. به طوری که هزار تن از آنها را خریده و در راه خدا و برای رضا و تقرب به او، آزاد کرد [۲۴۶] .

پارسائی امام

امام علیه‌السلام سرآمد پارسایان دنیا و روگردان از نعمت‌ها و زر و زیورهای آن بود. او به حق، توجه به خدا داشت و به نعمت و کرامتی که در بهشت برین، برایش مهیا کرده بود، دل بسته بود. ابراهیم بن حمید از میزان پارسایی او نقل کرده و می‌گوید: به خانه‌ای که امام در آن جا نماز می‌خواند وارد شدم در آن خانه چیزی جز یک کیسه از برگ خرما و شمشیری آویخته و قرآن مجید ندیدم [۲۴۷] براستی زندگی زاهدانه‌ای داشت، خانه‌ی ساده‌ی وی حتی از وسایل اولیه‌ای که در خانه‌ی مستمندان وجود دارد تهی بود و این خود دلیل بر دل نبستن او به دنیا و اعراض وی از آن بود. علاوه بر آن اموال فراوان و حقوق شرعی زیادی که از جهان شیعه نزد آن بزرگوار جمع می‌شد، همچنین ملک «بسریه» و زمین‌های کشاورزی دیگری که به آن حضرت تعلق داشته و محصول فراوانی داشتند، همه را سخاوتمندانه به درماندگان و محرومان در راه خدا و طلب رضای او انفاق می‌کرد. [صفحه ۱۷۴] آن بزرگوار همواره شرح حال ابوذر غفاری، صحابی بزرگ پیامبر (ص) را که نمونه‌ی والای خود فراموشی و دوری از دنیا و دل نبستن به آن است، برای یارانش نقل کرده و می‌فرمود: «خداوند ابوذر را بیامرزد که پیوسته می‌گفت: خداوند دنیا را از طرف من نکوهش کند! پس از دو قرص نان جوین که یکی را نهار بخورم و دیگری را شام، و پس از دو پارچه‌ی پشمینه که یکی را به کمر بندم و دیگری را ردای دوش خود قرار دهم» [۲۴۸] . امام علیه‌السلام سیره‌ی جاودانه‌ی بزرگان صحابه پیامبر را این چنین در برابر چشمانش قرار داده و آنان را به عظمت یاد می‌کرد و شرح زندگانی پرفروغ آنها را برای اصحابش می‌خواند تا الگوی زیبایی در این زندگی دنیوی باشند.

بذل و بخشش امام

اشاره

امام موسی علیه‌السلام از والاترین نمونه‌های کامل انسانی در صفات و ویژگیها بود از جمله ویژگیهای ارزشمند و والایش، بخشندگی و باز بودن دست بخشش وی بود. و از چیزهایی که نمی‌شود در آن تردید داشت، آن است که صفت بخشندگی - وقتی که با انگیزه‌ی خیرخواهی و احسان باشد - از میل باطنی سرچشمه می‌گیرد، نه با انگیزه‌های دیگر، همچون خودنمایی و شهرت، که از بخشش به حساب نمی‌آید بلکه به تمام معنی مباین و مغایر با صفت بخشندگی است. بزرگواری واقعی و بخشندگی حقیقی، به حدی در امام علیه‌السلام تجلی کرد که ضرب‌المثل بخشش و نیکی شد. و درماندگان برای نجات خود از کابوس فقر و جهنم تنگدستی، تنها به او رو می‌آوردند. مورخان اجماع دارند که آن بزرگوار تمام ثروت خود را به بیچارگان انفاق نمود و تمام اینها در راه خدا و برای رضا او بود، بدون این که از کسی انتظار پاداش و سپاسگزاری داشته باشد. و همیشه موقع انفاق و کمک به مستمندان سعی می‌کرد ناشناخته و گمنام باشد تا مبادا گیرنده، ذلت و خواری [صفحه ۱۷۵] نیازمندی را احساس کند و در این کار تنها رضای خدا را می‌جست. از این رو در تاریکی شب، از خانه خارج می‌شد و کمک و احسان خود را به طبقه‌ی ضعیف می‌رساند، به طوری که آن شخص نمی‌دانست که از طرف چه کسی این احسان به او می‌رسد. آن حضرت به نیازمندان کیسه‌های حاوی دویست تا چهارصد دینار می‌داد [۲۴۹] و آن کیسه‌ها ضرب‌المثل شده بود تا آن جا که اهلش می‌گفتند: «عجب است از

کسی که کیسه‌های موسی علیه‌السلام به او رسیده باز هم از کمبود و فقر شکایت می‌کند!!» [۲۵۰] . از عنایت و بخشش سرشار او نقل کرده‌اند، هرگاه کسی او را می‌آزرد و به او بدی می‌کرد، برایش کیسه‌ای با موجودی هزار دینار می‌فرستاد [۲۵۱] بخششهای پنهانی و مرحمتی‌های پنهانی او، زندگی مستمندان مدینه را تأمین می‌کرد و همه‌ی آنها، از نعمت بخشش وی برخوردار بوده و از مرحمتی‌های او زندگی می‌کردند. مورخان گروه زیادی از کسانی را که مورد احسان امام علیه‌السلام بوده‌اند، نام برده‌اند که ما به چند مورد ذیل اکتفا می‌کنیم:

محمد بکری

محمد بن عبدالله بکری از گروهی از مردم مدینه مطالباتی داشت، آمده بود تا مطالبات خود را از آنها وصول کند. مدتی به خاطر دریافت مطالبات خود در مدینه مانده و هرچه پافشاری می‌کرد چیزی از مطالبات وصول نمی‌شد. تصمیم گرفت به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شود و از نیازمندی و تنگدستی خود، نزد آن بزرگوار شکوه برد، موقعی خدمت آن بزرگوار رسید که وی در یکی از مزارع خود، «نقمی» بود [۲۵۲] همین که به محل حضور امام علیه‌السلام رسید. در حضور آن حضرت غلامی بود که در دست او [صفحه ۱۷۶] ظرفی، که در داخل آن قطعات گوشت ریز و درشت وجود داشت، با هم از آن گوشت‌ها خوردند. پس از فراغت از خوردن غذا، امام علیه‌السلام از حال او پرسید: وی داستان تنگدستی و فقر خود را به اطلاع امام رساند. امام علیه‌السلام از جا برخاست، آمد و وارد خانه شد و برگشت و به غلامش دستور داد برگردد - تا مبادا او را ببیند و باعث سرافکندگی درخواست کننده شود - آنگاه کیسه‌ای را به وی مرحمت کرد که در آن، سیصد دینار بود - شاید این مبلغ بیش از بدهی‌های او بود - محمد آنها را گرفت و با سپاس از امام و دعای خیر برای او بازگشت [۲۵۳] .

غلام زنگی

امام علیه‌السلام از مدینه با اطرافیان و بعضی از فرزندانش به مقصد زمین زراعتی خود، واقع در «بسایه» [۲۵۴] بیرون شد، پیش از رسیدن به آن جا در یکی از مناطق نزدیک آن جا به استراحت پرداختند. - در آن هنگام هوای آن جا بسیار سرد بود - در همان بین که آنها نشسته بودند، غلام زنگی، فصیح و گشاده زبانی، فرا رسید، در حالی که بالای سرش دیگی لبریز داشت، در برابر غلامان امام علیه‌السلام ایستاد و از ایشان پرسید: آقای شما کجاست؟ اشاره به امام کرده و گفتند: اوست کنیه‌اش چیست؟ ابوالحسن. در حضور امام ایستاد، در حالی که عاجزانه می‌گفت: آقای من! این نان روغنی است که خدمت شما هدیه آورده‌ام. امام علیه‌السلام هدیه او را پذیرفت و به او فرمود تا آن را جلو غلامان بگذارد، غلام زنگی دیگ را جلو غلامان قرار داد و خود بازگشت، چیزی فاصله نشد دوباره آمده و پشته‌ای هیزم به همراه داشت و در مقابل امام ایستاد و عرض کرد: [صفحه ۱۷۷] سرور من! این هیزمها را حضور شما هدیه آورده‌ام. باز هم امام علیه‌السلام هدیه‌ی او را پذیرفت و به وی دستور داد تا مقداری آتش فراهم کند، چیزی نگذشت که آتش آورد. امام دستور داد تا نام خود و نام ارباب خودش را بنویسد، بعد از نوشتن، به یکی از فرزندانش فرمود تا آن نام‌ها را برای وقت لزوم نگه دارد. آنگاه رهسپار مزرعه شدند و چند روزی در آن جا ماندند. پس از چند روز قصد بیت الله الحرام کردند، امام علیه‌السلام عمره بجا آورد و پس از فراغت از عمره، کسی را فرستاد تا از مالك آن غلام زنگی جویا شود، به او فرمود: «وقتی که آدرس او را به دست آوردی به من بگو تا نزد او بروم، نمی‌خواهم او را بطلبم چون من با او کار دارم.» آن شخص رفت و جویای آن مرد شد تا او را پیدا کرد، او را شناخت و دانست که از پیروان امام است، پس از سلام به او، آن مرد از تشریف‌فرمایی امام پرسید آن شخص تشریف‌فرمایی امام را انکار کرد. بعد درباره‌ی آمدن خود او پرسید، به اطلاع او رساند که کارهای لازمی داشته که باعث این مسافرت شده است. آن مرد قانع نشد و احتمال زیاد می‌داد که، امام علیه‌السلام به مکه

تشریف آورده باشد. فرستاده امام از او خداحافظی کرد و با عجله خدمت امام بازگشت. آن مرد وی را دنبال کرد و در پی او روانه شد، فرستاده‌ی امام متوجه شد که آن مرد دنبال سرش می‌آید، هرچه خواست خودش را پنهان کند، نتوانست، سرانجام با هم رفتند تا خدمت امام رسیدند، وقتی که حضور امام ایستادند، امام علیه‌السلام شروع کرد به ملامت کردن فرستاده‌ی خود که چرا آن مرد را از آمدنش مطلع ساخته است، او معذرت خواسته و گفت که او اطلاع نداده بلکه خود آن مرد، دنبال وی بدون اجازه راه افتاده است. پس از این که آن مرد آرام گرفت، امام علیه‌السلام نگاهی به او کرد و فرمود: «فلان غلام خود را می‌فروشی؟» فدایت شوم، غلام و مزرعه و تمام ثروت من متعلق به شما است. «اما مزرعه را نمی‌خواهم از تو بگیرم...» [صفحه ۱۷۸] آن مرد شروع به التماس کرد و از امام علیه‌السلام درخواست نمود تا هر دو را از وی بپذیرد، ولی امام از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد، سرانجام غلام را با آن زمین از وی به هزار دینار خرید، غلام را آزاد کرد و آن زمین را هم به او بخشید. تمام اینها برای آن بود که نیکی را با نیکی پاداش دهد و در برابر کار خوب، خوبی کند. و خداوند بر آن بنده به برکت امام، گشایش داد تا این که فرزندان او از ثروتمندان و پولدارهای مکه شدند [۲۵۵] .

عیسی بن محمد

عیسی بن محمد قرطی نقل کرده است: در جایی از روستای «جوانیه [۲۵۶] » کنار چاهی به نام «ام عضام» هندوانه، خیار و کدو کاشته بودم. نزدیک بهره‌برداری و رسیدن محصول بود که ملخ رسید و تمام زراعت را گرفت، و من علاوه بر بهای دو شتر، صد و بیست دینار در آن جا متضرر شدم. در آن میان که نشسته بودم، ناگهان امام موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد شد و سلام داد، و بعد رو کرد به من و فرمود: «حالت چطور است؟ چون زمینی که محصولش را درو کرده باشند، مزرعه‌ام را ملخ فرا گرفت و محصول آن را خورد. چقدر خسارت دیدی؟ یک صد و بیست دینار، به علاوه بهای دو شتر. پس امام علیه‌السلام نگاهی به حسابدارش کرد و فرمود: برای ابن‌مغیث یک صد و پنجاه درهم آماده کن، آنگاه به عیسی فرمود: پس سی دینار با دو شتر سود تو شد» [۲۵۷] .

فقیر

فقیری بر امام وارد شد و درخواست بخشش داشت، امام علیه‌السلام خواست تا [صفحه ۱۷۹] او را بیازماید و به اندازه معرفتش گرامی دارد، فرمود: «اگر به تو بگویند در دنیا چه آرزو داری، چه خواهی خواست؟» آرزو خواهم کرد که خداوند تقوای در دین و ادای حقوق برادران دینی را به من مرحمت کند. امام علیه‌السلام از جواب او خوشش آمد و دستور داد تا هزار دینار به وی مرحمت کردند [۲۵۸] . کتابها پر است از نقل موارد زیادی از نیکی و احسان آن بزرگوار بر بیچارگان، و آنقدر مرحمت می‌کرد که آنها را از درخواست و نیازمندی، بی‌نیاز می‌کرد. از نشانه‌های کرم و بزرگواری آن حضرت این است که برای یکی از فرزندانش، ولیمه‌ای درست کرد و سه روز به تمام مردم مدینه غذا داد. یکی از افرادی که نسبت به آن بزرگوار حسادت داشت، بر وی خرده گرفت، امام علیه‌السلام در جواب او فرمود: «خداوند به هیچ یک از پیامبرانش چیزی را مرحمت نکرد مگر این که به محمد (ص) نیز مرحمت کرد و علاوه بر آنچه بدیشان داده بود، به وی عنایت کرد. خدای متعال به سلیمان بن داوود می‌فرماید: [این است بخشش ما، پس عطا کن یا نگهدار بدون حساب] [۲۵۹] » [۲۶۰] . و همواره می‌گفت: «از جمله اسباب آمرزش، غذا دادن به دیگران است» [۲۶۱] . مال دنیا نزد امام علیه‌السلام هیچ ارزش نداشت مگر این که بدان وسیله، گرسنه‌ای را سیر و یا برهنه‌ای را بپوشاند. او این صفت برجسته را از پدران بزرگوارش فرا گرفته بود که نمونه‌های والای جود و بخشش و نیکی بودند. [صفحه ۱۸۰]

صبر و بردباری امام

دین اسلام تلاش زیادی برای جایگزین نمودن خوی پسندیده‌ی حلم، در نفوس مسلمانان بکار برده و آن را عادتی برای مسلمین قرار داده و از پیامبر (ص) و ائمه هدی علیهم‌السلام، اخبار فراوانی در آراسته شدن به این صفت رسیده است، پیامبر (ص) فرموده است: «بار خدایا! مرا به وسیله‌ی دانش بی‌نیاز فرما و به زینت حلم و بردباری بیارای!» و نیز فرموده است: «هرگز خداوند به خاطر نادانی، کسی را عزت نبخشیده و به دلیل داشتن حلم خوار نساخته است.» امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «خیر آن نیست که مال و فرزندت، زیاد شود. بلکه، خیر آن است که علم و حلمت، افزون گردد.» امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «حلم را به عنوان یار و یاور بس است» [۲۶۲] . این صفت برجسته، از بارزترین صفات امام موسی علیه‌السلام بوده و آن بزرگوار در حلم و فرو خوردن خشم خود، ضرب‌المثل بوده است. هر کسی که به او بدی می‌کرد، عفو می‌نمود و از کسی که بر او ستم روا داشته بود، می‌گذشت، و به این مقدار بسنده نمی‌فرمود، بلکه به آنها نیکی و احسان می‌نمود تا آن روح شرارت و خودخواهی، از نفوس آنان رخت بربندد. مورخان داستانهای زیادی را درباره‌ی بردباری آن بزرگوار نقل کرده‌اند. آورده‌اند که شخصی از نوادگان عمر بن خطاب، نسبت به امام بدی می‌کرد و هر نوع دشنامی را به جدش امیرالمؤمنین می‌داد. یکی از پیروان امام علیه‌السلام تصمیم به قتل ناگهانی او [صفحه ۱۸۱] گرفته بود، امام او را از آن عمل نهی کرد و مصلحت دید تا او را از طریق دیگری اصلاح کند، این بود که، آدرس او را پرسید، گفتند: در ناحیه‌ای از نواحی مدینه، مشغول کشاورزی است امام علیه‌السلام سوار استر خود شد و به صورت ناشناسی نزد او رفت، و او را در مزرعه‌اش یافت، به سمت او روانه شد، آن شخص - نواده‌ی عمر - فریاد زد: زراعت ما را لگدمال نکن! امام علیه‌السلام اعتنایی نکرد، چون راه دیگری برای رفتن نزد وی، جز همان راه نیافت. چون به نزد وی رسید، در کنارش نشست و شروع به نوازش و محبت نمود و با خوشایندترین عبارات، با او سخن می‌گفت، با مهربانی و عطوفت پرسید: «چقدر در کشاورزیت زیان کرده‌ای؟ صد دینار چه مقدار امید داری محصول برداری؟ من علم غیب که ندارم!! من به تو گفتم: چقدر امید عایدی داری؟ امیدوارم دویست دینار عایدی من بشود. امام علیه‌السلام سیصد دینار به او مرحمت کرد، و فرمود: این مبلغ مال تو و زراعت تو نیز به حال خود باشد.» نواده‌ی عمر، یکباره منقلب شد و از این که قبلا در حق آن بزرگوار کوتاهی کرده بود، پیش خود شرمنده شد. امام علیه‌السلام او را ترک گفت و رهسپار مسجد پیامبر (ص) شد، دید که همان شخص پیش از وی به مسجد آمده است وقتی که دید امام می‌آید به احترام وی از جا برخاست در حالی که با صدای بلند می‌گفت: «خداوند بهتر می‌داند تا در هر خانواده‌ای که صلاح می‌داند رسالت خود را قرار دهد.» پس طرفداران وی در حالی که به دگرگونی وی اعتراض داشتند به طرف او حمله بردند، اما او با ایشان در ستیز شده و فضایل و ایثار امام را بر ایشان بازگو می‌کرد و برای آن بزرگوار دعا می‌نمود. این بود که امام علیه‌السلام رو به یارانش کرده و فرمود: «کدام یک بهتر بود؟ آن کاری را که شما می‌خواستید بکنید و یا آن طوری که من می‌خواستم تا این اندازه کار او را اصلاح کنم؟» [۲۶۳] . [صفحه ۱۸۲] موضع امام علیه‌السلام نسبت به جمیع دشمنان و مخالفانش، موضع لطف و احسان بود. همواره این آیه‌ی مبارکه را جلوی چشمانش قرار داده بود: «... بدانچه که آن بهتر است دفع کن (بدی را) پس آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویا او، دوستی مهربان است» [۲۶۴] . و بدین وسیله به یاران خود درسی ارزشمند - برای چگونه نصیحت کردن و رهنمود دادن - داد و برای ایشان روشن ساخت که ناگزیر باید دعوت و هدایت بر اساس حق و درستی کامل بوده و بر سعه‌ی صدر و بردباری متکی باشد و اگر مشتمل بر این اوصاف نباشد، ممکن نیست در صحنه‌های اصلاح دیگران، توفیقی حاصل شود. از جمله نشانه‌های حلم آن بزرگواران این است که روزی بر جمعی از حاسدان و دشمنانش گذشت که در آن میان ابن‌هیاج - از دشمنان سرسخت امام - حضور داشت، به یکی از پیروانش دستور داد تا لجام استر امام را بگیرد و مدعی شود که مال او است، آن مرد جلو رفت و به لجام استر امام آویخت و مدعی شد که استر از آن اوست، امام علیه‌السلام از هدف او آگاه شد، از استر بزیر آمد و به او مرحمت کرد. [۲۶۵] براستی که بالاترین نمونه‌ی والای انسانی - حلم

و بردباری فوق‌العاده - را امام با این عمل انجام داد. امام علیه‌السلام همواره فرزندان خود را توصیه می‌کرد تا به این صفت والا آراسته شوند و به ایشان امر می‌نمود تا نسبت به کسانی که بر آنان بدی کرده‌اند، گذشت کنند، آنها را جمع کرده و به این مطلب سفارش فرمود: «پسران من! شما را به چیزی سفارش می‌کنم که هر کس رعایت کند بهره‌مند شود: هرگاه کسی نزد شما آمد و به گوش راست شما سخنی را گفت که بر شما ناگوار بود، سپس به طرف چپ شما رفت و از شما عذرخواهی کرد و گفت: من چیزی نگفته‌ام، عذرش را بپذیرید...» [۲۶۶] . با این سفارش ما به اندازه‌ی حلم و وسعت خلق و خوی آن بزرگوار پی می‌بریم، در [صفحه ۱۸۳] حالی که این سفارش بسیاری از فواید اجتماعی را در پی دارد، زیرا پذیرش عذر بدکار و مقابله‌ی به مثل نکردن با وی، از مهمترین وسایل جذب او برای انس، محبت و همسویی و از میان برداشتن دشمنی از بین مردم است.

ارشاد و راهنمایی امام

ارشاد مردم به راه حق و راهنمایی به راه راست، از جمله‌ی مهمترین کارهای اصلاحی است که امام علیه‌السلام توجه خاصی به آن داشته و نقش مهمی را در نجات مردم فریفته‌ی دنیا و دلباخته‌ی زر و زیور، ایفا کرد. و به برکت راهنمایی و موعظه‌ی آن بزرگوار بود که ایشان از راه گمراهی و ضلالت خود دست برداشتند و از بهترین مؤمنان گشتند. مورخان در این باره رویدادهای زیادی را نقل کرده‌اند، داستان امام را با بشر حافی نقل کرده‌اند که در آغاز کار - آن طوری که راویان می‌گویند - بشر باده‌گساری می‌کرد و شب و روزش را به فسق و فجور می‌گذرانید، تا این که امام علیه‌السلام از کنار خانه‌ی او در بغداد عبور کرد و صدای لهو و لعب و آوازخوانی و نوای نی را شنید که از خانه‌ی او بلند بود، کنیزی از آن خانه بیرون آمده در حالی که زباله‌دانی در دست داشت و آنها را سر راه مردم ریخت، امام علیه‌السلام نگاهی به طرف او کرد و فرمود: «ای کنیز! آیا صاحب این منزل آزاد است، یا برده؟ آزاد است. راست گفتی، اگر بنده بود از آقا و صاحب اختیارش می‌ترسید.» کنیز وارد منزل شد، در حالی که بشر کنار بساط میگساری بود، از او پرسید: چرا دیر کردی؟ کنیز ماجرای خود با امام را نقل کرد، بشر با عجله از منزل بیرون دوید، تا خودش را به امام رساند و توسط آن بزرگوار توبه کرده، از او عذر خواست [۲۶۷] و گریه کرد، و پس از آن شروع به خودسازی نمود و از روی معرفت و ایمان به خدا پیوست، تا آن جا که در پارسایی و زهد سرآمد زمان شد. [صفحه ۱۸۴] ابراهیم حربی درباره‌ی وی می‌گوید: «شهر بغداد، کسی را که عقلش کاملتر و زبانش را نگه‌دارنده‌تر از بشر بن حارث باشد، در خود نپروریده است که در هر مویش عقل داشت» [۲۶۸] . بشر، از لذایذ زندگی دنیا رو برتافت و به قناعت راضی شد، درباره‌ی قناعت می‌گفت: اگر جز برخورداری از عزت بی‌نیازی، هیچ چیز دیگر در قناعت نبود، همین خود در ارزش قناعت بس بود، سپس این شعر را سرود: افادتنی القناعهٔ ای عز و لا عز اعز من القناعهٔ فخذ منها لنفسک رأس مال و صیر بعدها التقوی بضاعهٔ تحز حالین تغنی عن بخیل و تسعد فی الجنان بصبر ساعهٔ [۲۶۹] . از مردم روزگار خود خشمگین بود، و معاشرت با آنها را خوش نداشت، به دلیل آن که، افراد باایمان و نیکوکار کمتر پیدا می‌شد ولی اشرار و منحرفین فراوان بودند. از این رو از اکثر مردم دوری می‌جست، تا آن جا که مأمون احمد بن حنبل را واسطه قرار داد تا برای ملاقات او اجازه بگیرد، او خودداری کرده، جواب مثبتی نداد [۲۷۰] . از جمله اشعار وی، در ناخشنودی از مردم روزگار، این شعر است: ذهب الرجال المرتجی لفعالهم و المنکرون لکل امر منکر و بقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور [۲۷۱] . بشر از دنیا کناره گرفت و به خدا پیوست تا این که یکی از اقطاب عارفان شد و تمام اینها به برکت موعظه و راهنمایی امام علیه‌السلام بود [۲۷۲] . [صفحه ۱۸۵] از جمله کسانی که امام علیه‌السلام، او را به راه راست هدایت کرد: حسن بن عبدالله است، همان کسی که مورد توجه سلاطین و پارسای در دنیا بوده، امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای او را از راه خدا باز نمی‌داشت. وی خدمت امام‌علیه‌السلام رسید و امام به او فرمود: «ای ابوعلی! چقدر دوست دارم آن حالتی را که تو داری و خوشحالم از آن، جز این که آگاهی تو کم است، آگاهی بیشتری کسب کن!

آگاهی چیست؟ فقه بیاموز و حدیث فرا بگیر.» از آن روز به بعد، شروع به فراگیری و نوشتن، فقه و حدیث از مالک و دیگر فقهای اهل مدینه نمود و به امام علیه‌السلام عرضه کرد. اما امام نپسندید و او را به فقه اهل بیت و فراگیری احکام از ایشان و ایمان داشتن به امامت خود، رهبری فرمود، و او به سرعت پذیرفت و هدایت یافت [۲۷۳] . امام علیه‌السلام همواره مردم را به کار نیک دعوت می‌کرده و بر انجام عمل شایسته راهنمایی می‌نمود و از هنگامه‌ی دیدار پروردگار و روز قیامت برحذر می‌داشت. شنید که مردی، آرزوی مرگ می‌کند، بلافاصله به سراغ او رفت و فرمود: «آیا بین تو و خداوند خویشاوندی هست تا بدان وسیله برای تو امتیازی قائل شود؟ خیر. پس به این ترتیب تو آرزوی هلاکت ابدی را داری» [۲۷۴] . براستی که امام علیه‌السلام توجه خاصی به راهنمایی مسلمانان، بر انجام تقوا و عمل نیک داشت. و ما برخی از نصایح والا- و راهنمایی‌های ارزنده‌ی وی را که جامع هر نوع پند و رهنمود است در آن جا که آثار علمی و تربیتی آن بزرگوار را عرضه می‌کنیم، یاد خواهیم کرد. [صفحه ۱۸۶]

احسان امام به مردم

امام علیه‌السلام نسبت به تمام مسلمین نیکی و احسان می‌فرمود، هیچ کس به قصد حاجتی خدمت امام نیامد، مگر این که حاجتش برآورده شد و از خدمت آن بزرگوار بازنگشت، مگر آسوده خاطر و دلشاد. آن حضرت عقیده داشت که خوشحال کردن مردم و برآوردن نیازشان از مهمترین کارهای خیر است، از این رو هرگز در پاسخ به تقاضای گرفتاران و رفع ظلم از مظلوم، هیچ گونه مسامحه‌ای به خود راه نمی‌داد. برای علی بن یقطین ورود در حکومت هارون را روا دانست و برای او فرمان «کفاره‌ی عمل سلطان، احسان به برادران مسلمان است» را به عنوان مجوزی قرار داد. مردم ستمدیده‌ای که نزد وی به شکوه و زاری می‌آمدند، امام علیه‌السلام، گرفتاریها و دردهای آنها را به خاطر خدا و از روی محبت برطرف می‌کرد. از جمله کسانی که از امام علیه‌السلام کمک خواست، شخصی از مردم ری است. وی اموال زیادی داشته که حکومت ری آنها را تصرف کرده بود، و نمی‌توانست اموالش را از چنگ حکومت آزاد کند و می‌ترسید که از هستی ساقط شود. فکر زیادی کرد که چه کند! درباره‌ی حاکم ری پرسید، گفتند: از شیعیان امام است، تصمیم گرفت تا مسافرت کند و خدمت امام برسد و به او پناهنده شود. این بود که سفری به مدینه کرد، وقتی که به آن جا رسید، به محضر امام شرفیاب شد و جریان خود و گرفتاری‌اش را به اطلاع آن حضرت رسانید. امام علیه‌السلام نامه‌ای درباره‌ی او، به والی ری نوشت که در آن نامه، پس از بسم الله، چنین آمده بود: «بدان که خدا را در زیر عرش وی سایه‌ای است که، هیچ کس از آن سایه برخوردار نمی‌شود، مگر این که برای برادر مسلمانش کار خیری انجام دهد و یا گرفتاری او را برطرف سازد و یا دل او را شاد کند. حامل نامه برادر مسلمان تو است، و السلام...» آن مرد نامه را گرفت و پس از ادای فریضه‌ی حج، آهنگ وطن کرد، وقتی که به [صفحه ۱۸۷] ری رسید، شبانه نزد حاکم رفت، در خانه‌اش را زد، غلام حاکم بیرون آمد، از او پرسید: تو کیستی؟ فرستاده‌ی امام صابر، موسی علیه‌السلام. غلام با عجله نزد حاکم رفت و جریان را به اطلاع وی رساند، حاکم با پای برهنه به استقبال وی آمده و با او معانقه کرد و وسط دو چشمش را بوسید و چندین بار پیشانی او را بوسه زد و با اشتیاق از حال امام می‌پرسید. آنگاه نامه امام را گرفت و بوسید و به احترام نامه سرپا ایستاد، وقتی که نامه را خواند، اموال و جامه‌های خود را طلبید و تمام آنها را با وی قسمت کرد و آنچه قسمت‌پذیر نبود، بهایش را به وی پرداخت در حالی که می‌گفت: برادر آیا از من خوشحال شدی؟ آری به خدا بیش از آن خوشحالم!! آنگاه دفتر اموال را خواست و روی تمام دیونی که به گردن آن مرد بود خط کشید و برائت نامه‌ای به او داد. آن مرد از نزد وی بیرون شد در حالی که دلش از خوشحالی و شادی به پرواز در آمده بود، با خود عهد کرد که به خاطر احسان و خوبی او، به مکه برود، و در کنار بیت الله الحرام، برای وی دعا کند و خوبی و احسانی که در حق وی نموده است به عرض امام علیه‌السلام برساند. همین که موسم حج فرا رسید، رهسپار مکه شد و پس از آن راهی مدینه گشت و خدمت امام رسید و جریان را به اطلاع امام علیه‌السلام رساند، امام بسیار خوشحال شد، آن مرد عرض کرد:

سرور من! آیا این عمل شما را خوشحال کرد؟ «آری به خدا سوگند، او مرا و امیرالمؤمنین را خشنود کرد، به خدا سوگند که جدم رسول خدا (ص) و خدای تعالی را مسرور ساخت...» اینها همه دلالت بر اهمیت زیاد امام علیه‌السلام به امور مسلمانان، و علاقه‌ی فراوان آن حضرت به برآوردن حاجات مردم دارد. و در اینجا سخن درباره‌ی نقل پاره‌ای از برجستگیها و ویژگیهای امام علیه‌السلام به پایان می‌رسد. [صفحه ۱۹۱]

نظرات و گفته‌ها درباره‌ی امام

اشاره

امتیاز دیگری از زندگی امام موسی علیه‌السلام که بسا عمیق‌تر و فراگیرتر از دیگر امتیازات است، آن این است که: تمام مسلمانان با اختلاف عقاید و مذاهبی که دارند، بر گرامیداشت و احترام آن بزرگوار متفقند و او را در پیشاپیش قافله رهبران اسلامی در علم، تقوا، زهد و پارسایی در دین می‌دانند. و از کسانی است که تمام مردم، فردی و جمعی، به راه و روش و عمق ایمان او، هم عقیده‌اند و تمام بزرگان، از دانشمندان و نویسندگان و دیگران، علاقه و احساس خود را در حالی که سرشار از بزرگداشت و تعظیم به اوست ابراز داشته‌اند که بخشی از این نظرات در ذیل بیان می‌گردد:

امام صادق

امام صادق علیه‌السلام فرزندش را به فضیلت ستوده و برای مسلمانان آنچه از موهبت و شخصیت در او تجسم یافته بیان کرده و فرموده است: «فرزندم موسی نظیر عیسی بن مریم است» [۲۷۵] . و نیز فرموده است: «علم حکمت، درک و فهم، بخشش و بینش - آنچه را که مردم در موارد اختلاف امور دینی خود نیازمندند - حسن خلق و وفای به عهد در او جمع است. و او دری از درهای رحمت خدا است.» اخبار زیادی از آن بزرگوار رسیده است که خود معرف فضیلت امام موسی بن [صفحه ۱۹۲] جعفر علیهماالسلام است و حکایت از بزرگواری و شخصیت آن حضرت دارد.

هارون الرشید

هارون الرشید - که خود دشمن امام و دشمن‌ترین دشمنان اوست - به اوصاف و مناقب آن حضرت اعتراف کرده و می‌گوید که او از دیگران به خلافت شایسته‌تر است و بر این مطلب موقعی که پسرش مأمون علت بزرگداشت و احترام وی از امام را پرسید، تصریح نمود و در پاسخ وی گفت: «پسرم! این پیشوای مردم و حجت خدا بر خلق و خلیفه‌ی او بر بندگان است و من در ظاهر، آن هم با سلطه و زور زمامدار مردمم. به خدا سوگند که اگر او در امر خلافت با من بستیزد من آن عضوی را که دو چشمش در آن است از او می‌گیرم - کنایه از این که سرش را از تن جدا می‌کنم - سلطنت نازا است و خویشاوندی نمی‌شناسد.» و اضافه کرد: «پسرم! این شخص وارث علم انبیاست، این موسی بن جعفر است، اگر علم و دانش درست بخواهی نزد این است» [۲۷۶] .

ابن‌ساعی

«اما امام کاظم، او صاحب مقامی والا، افتخاری بزرگ، پر عبادت، کوشا در رسیدن به حقایق، دارای کرامات بارز، مشهور به عبادات و مواظب بر طاعات بوده شب را به سجده و نماز می‌گذرانید و روز را با صدقه و روزه‌داری بسر می‌برد و به خاطر حلم فراوان و گذشت از کسانی که بر او ستم روا داشتند به کاظم شهرت یافت. هر کس به او بدی می‌کرد او در برابر نیکی می‌نمود و با

جنایتکار با عفو و گذشت، مقابله می‌کرد و به دلیل عبادت زیادش به عبد صالح موسوم شد، در عراق [۲۷۷] - به خاطر آن که هر کس [صفحه ۱۹۳] او را در خانه‌ی خدا، وسیله قرار می‌دهد و به نتیجه می‌رسد - به باب الحوائج معروف است، از کرامت‌هایش عقول حیران است و چنین حکم می‌کند که او در پیشگاه خدا مقامی والا و استوار دارد» [۲۷۸] .

عبدالله بن اسعدیافی

«امام موسی، بنده‌ی شایسته، بخشنده و بردبار، ارجمند و در اعتقاد شیعه، یکی از دوازده امام معصوم است. او را به خاطر عبادت و کوشش در راه خدا، عبدصالح می‌گفتند. بخشنده و بزرگوار بود، چنین بود که اگر کسی به او آزار می‌رساند او در مقابل، کیسه‌ای که هزار دینار داشت برای او می‌فرستاد» [۲۷۹] .

ابن‌جوزی

«موسی بن جعفر را عبدصالح می‌گفتند، او بردبار و بخشنده بود. هرگاه از کسی آزاری می‌دید در برابر مالی برای او می‌فرستاد» [۲۸۰] .

ابوحاتم

«موسی بن جعفر، شخصی مورد اعتماد و راستگو، و پیشوایی از پیشوایان و ائمه‌ی مسلمین است» [۲۸۱] .

قرمانی

«موسی، همان امام بزرگ بی‌نظیر و حجت شب زنده‌داری است که شب را در حال نماز و روز را به روزه‌داری سپری می‌کرد. به خاطر حلم فراوان و گذشت از تجاوزکاران به کاظم موسوم شد. او از آن رو به باب الحوائج معروف است، چون هر کس [صفحه ۱۹۴] برای برآورده شدن حاجتش به او متوسل شد، هرگز ناامید برنگشت» [۲۸۲] .

محمد بن احمد ذهبی

«موسی علیه‌السلام، از پرفیض‌ترین دانایان و از پرهیزگارترین عابدان بود، زیارتگاه و حرم او در بغداد معروف است» [۲۸۳] .

خیرالدین زرکلی

«ابوالحسن موسی بن جعفر الصادق بن باقر، هفتمین امام از دوازده امام شیعه، از بزرگان بنی‌هاشم و از عابدترین مردم زمان خود و یکی از بزرگترین علمای برجسته است» [۲۸۴] .

حسن بن عبدالله بخشی

«وی امام والا مقام و پر خیر و برکت است (خدایش از او خشنود باد) شب را به بیدار خوابی و روز را به روزه‌داری می‌گذراند، او را به خاطر گذشت زیادش از کسانی که در حق او ستم روا می‌داشتند کاظم گفتند، او در نزد مردم عراق [۲۸۵] به باب الحوائج معروف است، از آن جهت که هر کس برای برآورده شدن حاجتش به او متوسل شد هرگز ناامید برنگشت. او دارای کراماتی

روشن، و فضایل نورانی است، او به قله و بلندای بزرگواری گام نهاده و اوج امتیازات را احراز کرده و به بلندترین مرتبه‌ی آن رسیده است» [۲۸۶] . [صفحه ۱۹۵]

احمد بن عبدالله خزرجی

«ابوالحسن، موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب هاشمی مدنی، فرزندش رضا و برادرانش؛ علی و محمد - پسران جعفر بن محمد - و گروهی از آن بزرگوار و از قول پدرش روایت کرده‌اند. ابوحاتم می‌گوید: او مورد اطمینان و راستگو، امامی از امامان مسلمین است. یحیی بن حسین می‌گوید: هرگاه اطلاع می‌دادند که کسی باعث اذیت و آزار اوست، کیسه‌ای که هزار دینار داشت برای او می‌فرستاد، مهدی عباسی او را به زندان افکند و بعد آزادش کرد» [۲۸۷] .

ابن‌حجر عسقلانی

«ابوالحسن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم‌السلام، هاشمی معروف به کاظم، راستگوی عابد از طبقه هفتم است» [۲۸۸] .

سید علی فکری

«یکی از دانشمندان می‌گوید: کاظم، امام والا مقام، بی‌نظیر، حجت و عالمی شایسته است، از فقه و دیانت به قدری در آن بزرگوار جمع بود که بیش از آن قابل تصور نیست» [۲۸۹] .

دکتر زکی مبارک

«موسی بن جعفر، بزرگی از بزرگان بنی‌هاشم و امامی پیشرو در علم و دیانت بود» [۲۹۰] . [صفحه ۱۹۶]

علی بن محمد مالکی

«اما مناقب و کرامات ظاهری و فضائل و صفات روشن و آشکارش، گواه بر آن است که او قله‌ی شرف و اوج بزرگواری را برگزیده است و تا اوج امتیازات بالا رفته و به بلندترین مرتبه‌ی آن رسیده است، مرکب سیادت تا آخرین مرحله برای او رام شده و به بالاترین حد آن سوار گشته است و بر غنایم بزرگی حاکم بوده و ارزشمندترین آنها را در اختیار گرفته و برگزیده است» [۲۹۱] .

فضل بن حسن طبرسی

«میان مردم مشهور است که ابوالحسن موسی علیه‌السلام بزرگوارترین فرزندان امام صادق و والامقام‌ترین آنها در دیانت و فصیح‌تر از همه‌ی آنان و از تمام مردم زمان خود عابدتر و داناتر و فقیه‌تر بوده است» [۲۹۲] .

محمد امین غالب

«علویین از مردی بزرگ، امام موسی کاظم پیروی می‌کنند که مشهور به تقوا و عبادت فراوان است تا آنجا که مسلمانان او را «عبدصالح» نامیدند، و همچون عبدصالح - به لحاظ شباهت به «عبدصالح» همنشین موسی بن عمران که نامش در قرآن آمده ملقب

بود – بزرگوار بخشنده بود» [۲۹۳] .

ابن‌معیهٔ

«امام موسی کاظم، ملقب به ابوالحسن و ابوابراهیم، مادرش امولد است. پرفضیلت و والامقام بوده است. هادی عباسی او را زندانی کرد و بعد به خاطر خوابی که دیده بود او را از زندان آزاد کرد، سپس هارون الرشید او را به زندان افکند و در همان [صفحه ۱۹۷] زندان به شهادت رسید» [۲۹۴] .

سید کاظم یمانی

«موسی کاظم پنجمین نواده‌ی پیامبر (ص) و هفتمین امام علیه‌السلام است و به نام کاظم موسوم شد از آن رو که خشم خود را فرو می‌خورد و دارای حلم و بردباری بود. شب هنگام از خانه بیرون می‌شد در حالی که کیسه‌های درهم به همراه داشت و به هر که می‌خواست نیکی و احسان کند آنها را مرحمت می‌کرد. صبر و راه و روش موسی کاظم ضرب‌المثل بود، هنگامی که نماز عشا را می‌خواند پیوسته حمد خدا را می‌گفت و دعا می‌خواند تا نیمه‌ی شب، وقتی که نماز صبح را برگزار می‌کرد تا طلوع آفتاب ذکر خدا می‌گفت و این کار همیشگی او بود» [۲۹۵] .

محمد بن علی بن شهر آشوب

«امام کاظم علیه‌السلام از همه‌ی مردم در مرتبه، بالاتر و در دیانت، ارجمندتر و دست بخشندگی‌اش بازتر و فصیح‌تر و قوی دل و شجاعتر بود. او تنها شرف ولایت را داشت و وارث نبوت بود و بر جایگاه خلافت تکیه داشت، از دودمان نبوت و سلسله‌ی خلافت بود» [۲۹۶] .

سید ضامن بن شدقم

«آقای بزرگوار و امام بردبار، همنام موسی کلیم، شکیبایی که خشم خود را فرو می‌خورد، صاحب سپاه و شرافتمندی فرزانه، با پرتوی درخشان، و عظمتی فوق‌العاده، و پاکترین نسب، شایسته‌ی درستکار، بردبار روزه‌دار شب زنده‌دار، کسی که در پیشگاه خدا حاکم بر خصم است، شهید مسموم، آن که کراماتش را همه دیده، در عبادت کوشا، بر [صفحه ۱۹۸] طاعات حق مواظب بوده و شب را در حال رکوع و سجود و روز را به روزه‌داری می‌گذراند. مجاهد در راه خدا و آن که با احسان، بدکاران را پاداش می‌داد. فروخورنده‌ی خشم، آن کسی که آوازه‌ی حلم و احسانش همه جا رسیده، رهبر سپاه، همان آقایی که در قبرستان قریش مدفون است، امام به حق، ابوابراهیم و ابوالحسن امام موسی کاظم فرزند امام جعفر صادق علیهماالسلام» [۲۹۷] .

علی بن محمد صوفی

امام موسی، والا مقام، شجاع و بخشنده بود. نقل کرده‌اند که مردم آشنا به بخشش امام می‌گفتند: عجب از کسی که کیسه‌های مرحمتی موسی علیه‌السلام نصیب او شده باز هم از کمبود و تنگدستی شکایت دارد [۲۹۸] .

محمد صبان

«امام موسی کاظم علیه‌السلام در نزد مردم عراق، به دری که حوائج در پیشگاه خدا از آن در، روا می گردد معروف است، از عابدترین مردم زمان و از بزرگترین دانشمندان و سخی‌ترین و بخشنده‌ترین فرد دوران بوده است» [۲۹۹] .

احمد بن حجر هیثمی

«موسی کاظم، وارث علم، معرفت، کمال و فضیلت پدرش، و به خاطر گذشت و حلم فراوانش به کاظم موسوم شده است. وی در نزد اهل عراق به دری که حوائج در پیشگاه خدا از آن در، روا می‌شود مشهور است و او عابدترین، داناترین و بخشنده‌ترین مردم روزگار بود» [۳۰۰] . [صفحه ۱۹۹]

احمد بن ابی‌یعقوب معروف بن ابن‌واضح

«موسی بن جعفر علیهماالسلام، از سرسخت‌ترین مردم در عبادت بود و از پدرش روایت می کند» [۳۰۱] .

عبدالوهاب شعرانی

«موسی کاظم، یکی از دوازده امام و فرزند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. از آن رو لقب «عبد صالح» گرفت که دارای عبادت، کوشش در راه خدا و نماز شب فراوان بود، چنان بود که هر وقت مطلع می‌شد که کسی باعث اذیت اوست، برای او مالی می‌فرستاد» [۳۰۲] .

نبهانی

«موسی کاظم، از جمله بزرگان ائمه بزرگوار، و سروران از خاندان پیامبر (ص) و رهبران اسلام است. خداوند از همه ایشان خشنود و ما را از برکاتشان بهره‌مند و بر دوستی آنان و محبت جد بزرگوارشان، بمیراند» [۳۰۳] .

محمد بن طلحه شافعی

«موسی بن جعفر، کاظم علیهماالسلام، امام گرانقدر، والامقام، کوشا و تلاشگر در راه خدا، مشهور به کرامتها، شب را به سجده و قیام و روز را به صدقه و روزه می گذراند. به خاطر حلم و گذشت از تجاوزگران به حقش، کاظم خوانده شد، کسی را که به وی بدی کرده بود با احسان و نیکی پاداش می‌داد و با تبهکار و جانی با گذشت روبرو می‌شد. به دلیل عبادت فراوان او را «عبد صالح» گفتند و در عراق معروف به باب الحوائج الی الله است، از آن رو که خواسته‌های کسانی که در نزد خدا، او را وسیله [صفحه ۲۰۰] قرار داده‌اند، برآورده می گردد. از کراماتش عقول سرگردان و چنان داوری می کنند که او در پیشگاه خدا مقامی والا و استوار دارد» [۳۰۴] .

شیخ مفید

«ابوالحسن موسی علیه‌السلام، عابدترین و فقیه‌ترین، بخشنده‌ترین و گرامی‌ترین فرد زمان بود. به خاندان و خویشانش بیش از همه کس صله‌ی رحم می کرد، از فقرای مدینه شب هنگام دلجویی می کرد، زنبیلی که دارای وجه نقد و طلای مسکوک و آرد و خرما بود، برای فقرا می‌برد و به آنها می‌رساند. به طوری که آنها نمی‌دانستند از کجا می‌رسد» [۳۰۵] .

حفص

«کسی را بیمناکتر از موسی بن جعفر بر نفس خود، و امیدوارکننده‌تر مردم، از وی ندیدم» [۳۰۶] .

شبلنجی

«یکی از دانشمندان می‌گوید: کاظم، همان امام گرانقدر، بی‌نظیر، حجت خدا و عالم شایسته‌ای که: شب را برای نماز بیدار، و روزش را به روزه‌داری می‌گذراند و به خاطر زیادی حلم و گذشت، از تجاوزکاران به حقش به کاظم موسوم شد. او در نزد اهل عراق به باب الحوائج الی الله معروف است چون خواسته‌های کسانی که او را وسیله درگاه خدا قرار می‌دادند، برآورده می‌شد» [۳۰۷] . [صفحه ۲۰۱]

علی بن عیسی اربلی

«مناقب امام کاظم علیه‌السلام و فضایل و معجزات آشکار و دلایل و صفات نورانی‌اش و آثار نجابت و بزرگی‌اش همه، گواه بر این است که آن بزرگوار، قله‌ی شرف و اوج بزرگواری را برگزیده و تا آخرین مرحله‌ی امتیازات بالا رفته و به بلندترین درجه رسیده است. مرکب سیادت برای او کاملا رام شده و در بالاترین حد آن قرار گرفته است و بر غنائم بزرگی حاکم شده و ارزشمندترین آنها را در اختیار گرفته و برگزیده است: ترکت و الحسن تأخذه تصطفی منه و تنتجب فانتقت منه محاسنه و استزادت فضل ما تهب [۳۰۸] . اصول او سر کشیده تا به بالاترین مرتبه‌ی جلال رسیده و شاخه‌های آن به حدی وارسته است که کسی تا بدانجا نرسیده است، بزرگی و بزرگواری از تمام اطراف آن سرازیر و قطره‌های شرافت و مجد از کناره‌های آن می‌چکد. از هر سو جویبارهای عظمت به سمت او سرازیر است و در وجود او سیلابهای بزرگی گرد آمده است. ابر ریزان، قطره‌ای از کرم او و دریای بی‌کران، جرعه‌ای از بخشش و عطای او است. و اهل محبت خالص، در شمار بردگان و خدمتگزاران او، ستاره‌ی شعری، آویخته به دست او است و راهی برای درخشش در مقابل او ندارد، بوستانها به خو و خصلتهای او مانند، در حالی که چشمه‌سار بوستانهای باران رسیده را، آرامشی نیست. آن بزرگوار سپیده‌ای است در افق زمان، سپیده‌ها و روزهای روشن چیستند؟ او روشن‌تر از خورشید و ماه است - این مقایسه‌ی با خورشید و ماه، در حد توان گوینده است - بلکه او به خدا سوگند، که بالاتر از این اوصاف و ارجمندتر و والا نسب‌تر از این ویژگیها و فوق اینها است. چگونه ستایشها به حقیقت مقام او برسد و یا همت والا، به وصف افتخارات او می‌رسند و یا اسبان تیزتک قلم‌ها در مرغزارهای صفات او، به جولان درآیند و خیال و اوهام، در ذکر حالات او کارگر باشد؟! [صفحه ۲۰۲] او فرو خورنده‌ی خشم و روزه‌دار شدت گرما است، عنصرش بزرگوار و عظمتش هم نو و هم از قدیم است و سیمای سروریش زیبا آفریده شده و به هر چه توصیف شود، سزاوار. پدرانش بزرگوار و فرزندانش گرامی، دینش استوار، و حقی است آشکار، و در برابر امر خدا توانا و امانتدار، گوهر فضیلتش گرانقدر، توصیف کننده‌اش نه دروغ می‌گوید و نه سوگند یاد می‌کند. در مراتب نیکی به مرتبه‌ای بی‌نظیر رسیده و من در این باره، نسبت به مقام او و پدران و فرزندانش سوگند یاد می‌کنم. بسا فضیلت والا و منقبتی که در عظمت شأن او بس. با این همه، نسبت به او این اوصاف کم هستند و هر مزیت و افتخار که بشمارند درباره‌ی ایشان صادق، و بر دیگران محال است. بزرگان به ایشان منسوبند و دانشمندان همه از آنان برخوردار و بزرگواران همه شاگردان آنان، ایشان راهنمایان به سوی خدایند. بنابراین از ایشان پیروی کن» [۳۰۹] .

خطیب بغدادی

«امام موسی، بخشنده‌ی بزرگوار بود. هنگامی که مطلع می‌شد کسی باعث آزار و اذیت اوست، کیسه‌ای را که هزار دینار داشت نزد او می‌فرستاد و کیسه‌های دویست، سیصد، چهارصد دیناری فراهم می‌کرد و بعد آنها را بین مردنم مستحق مدینه، تقسیم می‌کرد. چنان بود که، کیسه‌های موسی بن جعفر به هر کسی می‌رسید او را بی‌نیاز می‌ساخت» [۳۱۰] .

دکتر محمد یوسف موسی

«می‌توانیم بگوییم که، نخستین کسی که در فقه چیزی نوشت امام موسی کاظم علیه‌السلام است، وی در سال) ۱۸۳ ه) میان زندان به شهادت رسید. نوشته‌های آن بزرگوار در پاسخ پرسش‌هایی بود که تحت عنوان (حلال و حرام) از وی سؤال می‌شد» [۳۱۱] . [صفحه ۲۰۳]

شیخ سلیمان معروف به خواجه کلان

«موسی کاظم، علم، معرفت، کمال و فضیلت را از پدرش جعفر بن محمد علیهم‌السلام به ارث برده است. از آن رو کاظم نامیده شد که گذشت و حلم فراوان داشت و در نزد مردم عراق به باب الحوائج معروف است. آن بزرگوار عابدترین و داناترین و بخشنده‌ترین مردم زمان بود» [۳۱۲] .

نسب‌شناس، احمد بن علی

«موسی کاظم، بزرگ منزلت، دلیر و بخشنده بود. از آن رو لقب کاظم گرفت که خشم خود را فرو می‌خورد و بردباری می‌نمود. شب هنگام در حالی که کیسه‌های پول به همراه خود داشت از خانه بیرون می‌رفت و آنها را به کسانی که برخورد می‌کرد و او را می‌دید مرحمت می‌نمود، تا آن جا که کیسه‌های درهم موسی علیه‌السلام ضرب المثل شده بود و اهلش می‌گفتند: شگفتا! از کسی که از کیسه‌ی مرحمتی موسی برخوردار شده باز هم از تنگدستی شکایت دارد» [۳۱۳] .

محمود بن وهیب قراغولی

«موسی بن جعفر، وارث علم، معرفت، کمال و فضیلت پدرش بوده است به خاطر فرو خوردن خشم و گذشت و حلم فراوانش به کاظم موسوم شد، و در نزد اهل عراق به دری که حاجتها را نزد خدا روا می‌سازد معروف است، او عابدترین عالمترین و بخشنده‌ترین مردم زمان بود» [۳۱۴] .

محمد بن امین سویدی بغدادی

«موسی کاظم همان امام گرانقدر و پرخیر است که شب را به نماز و روز را به [صفحه ۲۰۴] روزه سپری می‌کرد و به خاطر گذشت زیاد از تجاوزگران به حقش، کاظم نامیده شد» [۳۱۵] .

دکتر عبدالجبار جومردی

«موسی کاظم، موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام می‌باشد. تاریخ زندگی‌اش پر از زهد و پارسائی، بزرگواری و حسن خلق است. و از آن رو لقب کاظم گرفت که، هر کس به او بدی می‌کرد، او در برابر نیکی می‌نمود»

[۳۱۶] .

جمال‌الدین اتابکی

«امام موسی علیه‌السلام را به خاطر عبادتش، عبد صالح و به خاطر علمش، کاظم می‌گویند [۳۱۷] ، وی سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ ه در مدینه به دنیا آمد. آقا، عالم، والامقام، بخشنده، ستوده و دعایش در پیشگاه خدا پذیرفته بود» [۳۱۸] . این بود قسمتی از نظراتی که بزرگانی از علما در کتابهای خود آورده بودند، اینها حکایت از مقدار قدردانی و بزرگداشت آنها از امام علیه‌السلام دارد و تمام آنها به وجود اوصاف زیر در امام، اتفاق نظر دارند: ۱ – امام علیه‌السلام داناترین و فقیه‌ترین فرد زمان خود بوده است. ۲ – در عبادت و طاعت تا آن جا کوشا بود که کسی به پای او نمی‌رسید. ۳ – صبر و بردباری امام از همه بیشتر و خشم خویش را از همه بیشتر فرو می‌خورد و در برابر کسانی که نسبت به وی بی‌حرمتی می‌کردند، گذشت و احسان می‌نمود. [صفحه ۲۰۵] ۴ – از بخشنده‌ترین و سخاوتمندترین و دست و دلبازترین مردم بود تا آن جا که کیسه‌های مرحمتی او ضرب‌المثل بود، و به هر کس احسان او می‌رسید بی‌نیاز می‌شد. ۵ – آن بزرگوار باب الحوائج در پیشگاه خدا بود، و خداوند او را مخصوص به این کرامت فرموده و مورد چنین لطفی قرار داده بود و برای هر که متوسل به او می‌شد، برآوردن نیاز و حل مشکلش را ضمانت کرده و بدون روای حاجت و فراغت بال و خیال راحت باز نمی‌گشت. ۶ – از آن بزرگوار کراماتی سرمی‌زد که عقلها و اندیشه‌ها، مات و مبهوت بودند. ۷ – امام علیه‌السلام از همه‌ی مردم به خانواده و خویشان، بیشتر صله‌ی رحم می‌کرد. ۸ – آن حضرت از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم بود. ۹ – وی امامی از امامان مردم مسلمان و از جمله حجت‌های خداوند بر مردم بود. ۱۰ – آن بزرگوار در تواضع و نرم‌خویی به حد اعلا رسیده بود. مورخان داستانی را نقل کرده‌اند که این برجستگی را تأیید می‌کند؛ می‌گویند: «آن بزرگوار به مرد سیاهپوست بد قیافه‌ای رسید، به او سلام داد و نزد وی ماند و با او مدتی به گفتگو نشست و بعد از او خواست تا اگر حاجتی دارد، برآورد، آنگاه برخاست و از نزد وی رفت. این کار برای بعضی از اصحاب امام گران آمد و به امام علیه‌السلام اعتراض کردند و یکی از آنها به عنوان اعتراض گفت: «یابن رسول الله! آیا شما به چنین کسی وارد می‌شوید و بعد درباره‌ی نیازمندیهای او می‌پرسید، در حالی که او به شما نیاز فراوان دارد؟ امام علیه‌السلام از این سخن به خشم آمد و با روحیه و اندیشه‌ی اسلامی که هیچ تفاوتی بین افراد مسلمان نمی‌بیند، به وی پاسخ داد و فرمود: «او بنده‌ای از بندگان خدا و برادری – مطابق کتاب خدا – و همسایه‌ای در سرزمین خدا است. بهترین پدران – حضرت آدم – و بهترین ادیان – اسلام – ما را به هم مربوط ساخته است و شاید روزگار، [صفحه ۲۰۶] بعضی از نیازمندیهای ما را به دست او قرار دهد پس ما را بعد از فخر و تکبر، در برابر خود متواضع ببیند...» براستی که تفرقه و جدایی میان مسلمانان به هیچ صورتی از اسلام نیست و تمام مسلمین در یک سطح می‌باشند و گرامی‌ترین آنها نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است. با این نسیم خوشبوی ایمان و تقوا بود که امام علیه‌السلام نفوس بیماری را که دچار خودخواهی و آفات اجتماعی بودند معالجه می‌کرد. این صفات برجسته در وجود امام علیه‌السلام تنها راز بزرگی وی بوده و رمز اجماع دانشمندان بر بزرگداشت آن بزرگوار، و اتفاق همه‌ی مسلمین بر محبت اوست. [صفحه ۲۰۹]

شمه‌ای از آثار فکری امام

اشاره

اما آثار فکری امام علیه‌السلام که اصحاب و دانشجویان مدرسه‌اش را بهره‌مند ساخت، از والاترین آثار فکری است که رهبران اسلامی از خود به یادگار گذاشته‌اند و از جمله‌ی گرانبهاترین میراثهای علمی است که از دانشمندان اسلامی بجا مانده است. آثار

آن بزرگوار مشتمل بر بسیاری از علوم، همچون: حکمت، کلام، فقه، تفسیر، حدیث، و دیگر علوم است. علاوه بر اینها، سخنان گوهربار و نظرات گرانقدرش، که شامل: آداب زندگی، اخلاق و قوانین اجتماعی می‌باشد و تمام اینها به برجسته‌ترین شکل فصاحت و بلاغتی ادا شده که در حد اعجاز می‌باشند و در ذیل مختصری از آنها بیان می‌شود:

رساله‌ی امام درباره‌ی عقل

اشاره

عقل همان نیروی بی‌نظیری است که خداوند آن را به انسان مرحمت کرده و او را بدان وسیله بر سایر موجودات شرف و برتری بخشیده و خلیفه‌ی خود در زمین قرار داده است. آدمی با نیروی عقل و اندیشه‌ی خود توانسته تمام کائنات را به خدمت بگیرد و راز و رمز آنها را کشف کند، پرده از روی رازهای آن بردارد، آهنگ فضا کند و به ستارگان دست یازد و اسرار آنها را کشف کند. انسان به وسیله‌ی عقل به تمام اینها دست یافته و در آینده‌ی نزدیک و یا دور به مطالبی عمیق‌تر و فراگیرتر از اینها نیز خواهد رسید. البته انسان با امتیاز عقل، بینش و دانش خود به این اکتشافات ارزنده رسیده است. امام موسی علیه‌السلام از مهمترین آثار عقل سخن گفته و بر فضیلت آن به وسیله‌ی [صفحه ۲۱۰] آیات کریمه استدلال فرموده است. این مطالب در حدیث زرینی که آن بزرگوار به شاگردش - هشام به حکم - تعلیم داده آمده است، این حدیث از مهمترین آثار فکری‌ای به شمار می‌رود که از امام علیه‌السلام به یادگار مانده است و صدر المتألهین، آخوند ملاصدرا شرحی فلسفی بر آن نوشته [۳۱۹] و در تمجید از آن می‌گوید: «این حدیث مشتمل بر بیان حقیقت عقل به معنایی است که ذکر شد - یعنی: مرتبه‌ی چهارم از عقول چهارگانه‌ای که در علم‌النفس نام برده شده است - و مشتمل بر مهمترین صفات و ویژگیها و ستایشهای آن است و معارف والای قرآنی و هدفهای بزرگ الهی در آن گنجانده شده است، به حدی که نظیر آن در بسیاری از کتابهای عرفا نیامده و در آثار علماء و حکمای بزرگ که دارای اندیشه‌های ژرف هستند همانند آن - جز در کلمات ائمه‌ی اطهار و رسول اکرم صلی الله علیه و آله - دیده نشده است. این حدیث مشتمل بر خطابه‌هایی است که در هر یک از آن خطابه‌ها، باب مهمی از دانش ذکر شده است. از جمله در علوم الهی، درباره‌ی آسمان و جهان هستی، در فلکیات، علم اکوان و موالید، روانشناسی و علم النفس، در تزکیه و تهذیب اخلاق و پاک ساختن نفوس از رذایل اخلاقی، در سیاست مدن، در زمینه‌ی مواعظ و نصایح، در پارسایی، زهد و نکوهش دنیا، درباره‌ی رستاخیز، معاد و بازگشت به سوی خدا و بالاخره در نکوهش کافران و جاهلان و عاقبت بد آنها و تغییر عالم آنها به عالم چهارپایان، و این که ایشان، کر و لال و کور هستند، چون آنها از عقل برخوردار نیستند. و دیگر مطالب مربوط به علوم و معارف...» و ما عین حدیث امام علیه‌السلام را به همراه شرح مختصری که بخشی از آن را از گفته‌ی فیلسوف اسلام، ملاصدرا در تفسیر او بر این حدیث گرفته‌ایم تقدیم می‌داریم. امام علیه‌السلام فرمود: «یا هشام! خداوند تبارک و تعالی صاحبان عقل و فهم را در کتاب [صفحه ۲۱۱] خود بشارت داده و فرموده است: [بندگانم را مژده ده! آنانی که سخن را می‌شنوند، پس خوبترش را پیروی می‌کنند، آن گروه‌اند که خداوند ایشان را هدایت کرده و ایشانند صاحب خردان]» [۳۲۰] . امام علیه‌السلام با این آیه‌ی کریمه، بر مقدم بودن صاحبان عقول مستقیم بر دیگران استدلال فرموده است، زیرا که آنان را به هدایت و رستگاری بشارت داده است و این آیه مبارکه‌ای که، امام علیه‌السلام بدان استشهاد جسته، فواید علمی زیادی را در بردارد که ما دو فایده از آن فواید را می‌آوریم:

وجوب استدلال

اشاره

انسان وقتی که در برابر اموری قرار گرفت که در آن میان درست و نادرست وجود دارد و در امور درست، هدایت و در نادرست، گمراهی اوست، بر انسان واجب است که میان این امور تمیز قائل شود، تا درست را تشخیص داده و پیروی کند و از نادرست فاصله بگیرد. طبیعی است که این کار جز با اقامه‌ی دلیل و برهان میسر نیست و به این ترتیب از این آیه بر لزوم دقت و استدلال در چنین مواردی، استدلال می کنند.

حادث بودن هدایت

اشاره

آیه‌ی مبارکه دلالت بر حدوث و عروض هدایت دارد، بدیهی است که هر عارضی ناگزیر از به وجود آورنده‌ای است همان طوری که ناگزیر از پذیرنده (معروضی) است. اما ایجاد کننده‌ی هدایت، خدای تعالی است، از این رو به خدا نسبت داده و فرموده است: [اولئک الذین هداهم الله] و اما پذیرندگان هدایت، صاحبان عقل درست‌اند و به این مطلب نیز اشاره فرموده و گفته است: [اولئک هم اولوالالباب]. واضح است که انسان، معرفت و هدایت را از بعد جسمانی و اعضای بدن نمی‌پذیرد، بلکه از جهت عقل خویش می‌پذیرد، پس اگر دارای عقل کامل نباشد همان طوری که واضح است، درک و دریافت معرفت برای او غیر ممکن است. آخوند ملاصدرا - خدایش بیامرزاد! - بر حادث بودن هدایت و این که فاعل هدایت خدای [صفحه ۲۱۲] تعالی است استدلال کرده و سخن را در آن باره به درازا کشانده است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خدای متعال به وسیله‌ی عقول حجتها را بر مردم تمام کرد و انبیاء را بیان حق یاری نمود و با دلیل، آنان را به پروردگاری خویش راهنمایی کرده و فرموده است: [و خدای شما خدای یکتایی است که خدایی جز او نیست، او بخشاینده و مهربان است، همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتیها که در دریا حرکت می کنند، بدانچه سود دهد مردمان را و آنچه از آسمان، آب فرستاد، پس زنده گردانید بدان وسیله زمین را پس از آن که پژمرده بود و پراکند در آن از هر جنبنده‌ای و گردانیدن بادها و ابر رام شده میان آسمان و زمین، البته نشانه‌ها است برای گروهی که به خرد دریابند]» [۳۲۱] . امام علیه‌السلام در حدیث خود بیان کرده است که خداوند انبیای خود را به وسیله عقول برتر، کامل ساخته تا بر بندگانش، حجتها و راهنمایان راه خیر و نجات باشند و اگر بر آنها چنین لطفی را، روا نداشته بود، هر آینه شایستگی برای زمامداری امتها و راهبری آنان نداشتند، زیرا که ناقص نمی‌تواند دیگران را کامل سازد. خداوند پیامبران خود را به وسیله‌ی بیان حق و نشانه‌های راستی، پشتیبانی کرده و آنان را بر پروردگاری خویش راهنمایی نموده و راه و روش معرفت و توحید خود را با دلایلی کوبنده که گواه بر هستی و دلیل یکتایی اوست، بر آنها نشان داده است و نشانه‌هایی از آثار خلقت خود را بر آنان وانمود کرده است و - به گفته‌ی منطقیون - بدیهی است که معلول دلیل بر علت و اثر، راهنمای بر مؤثر است. و این آیه کریمه که در ضمن حدیث امام علیه‌السلام آمده است، مشتمل بر بخشی از آثار مهمی است که از آنها به وجود خدای تعالی استدلال می کنند:

آفرینش آسمانها

براستی که از بزرگترین نشانه‌های روشن پروردگار، آسمانهایی است که به وسیله‌ی ستارگانی آراسته شده‌اند، که این ستارگان در فضا شناور و در مدار خود حرکت [صفحه ۲۱۳] می کنند و فاصله هر کدام با دیگری مطابق قوانین نیروی جاذبه است و تمام آنها در حرکات و جذب و انجذابشان، مسخر فرمان خدای تعالی هستند. اندازه حجم بعضی از ستارگان به چندین دهها هزار برابر حجم زمین می‌رسد و بعضی چند میلیون برابر، بزرگتر از زمین است و تمام اینها در چرخ و قوسهای خود، بدون هیچ گونه برخورد با

یکدیگر، حرکت می کنند و فریاد می‌زنند که خدایی بس توانا وجود دارد! دانشمند بزرگ شیخ محمد عبده می‌فرماید: «این اجرام آسمانی از گروه‌های مختلفی تشکیل شده‌اند، که هر دسته از آنها نظام کامل و استواری دارد و نظام هیچ کدام، خللی در نظام دسته‌ی دیگر ایجاد نمی کند، زیرا که همه از یک نظام کلی پیروی می کنند که خود دلیل بر آن است که تمام آنها از خداوندی یکتا صادر شده‌اند که کسی در آفرینش و تنظیم و حکمت و تدبیر، شریک او نیست. نزدیکترین گروه این ستارگان به ما، همان است که نسبت به خورشیدی که بر زمین ما روشنی می‌دهد و باعث حیات گیاهان و جانداران می‌شود، منظومه شمسی می گویند. ستارگانی که تابع این خورشیدند، اندازه‌ها و ابعاد مختلفی دارند و اگر چنین نظامی نبود تمام این ستارگان شناور در محورهای خود، از هم پاشیده و با یکدیگر برخورد می کردند و به این ترتیب تمام عوالم به نابودی کشیده می‌شد. پس این نظام، نشانه‌ای بر رحمت پروردگار است، همان طوری که نشان یکتایی اوست...» [۳۲۲] . براستی آنچه را که علم جدید از وجود ستارگان، کشف کرده است، آن قدر زیاد و فراوان است که اگر ما بخواهیم تمام آنها را با سرعت - ۱۵۰۰ ستاره در یک دقیقه - بشماریم، هفتصد سال وقت می‌برد تا بتوانیم بشماریم! اما نسبت زمین به ستارگان، بسیار کمتر از یک نقطه‌ای است که روی یک حرف قرار گرفته باشد در یک کتابخانه‌ای که نیم میلیون کتاب با حجم متوسطی را در خود، جا داده است [۳۲۳] . بدون تردید هیچ کدام از اینها، ناشی از تصادف نیست. ممکن نیست که تصادف، مدبر و آفریدگار این جهان باشد، زیرا چگونه ممکن است این همه مسائل [صفحه ۲۱۴] علمی پیچیده‌ای را که در این عوالم وجود دارد، بر اساس تصادف و عمل کورکورانه تفسیر کرد؟! «چگونه می‌توانیم این نظم و انتظام در ظواهر هستی را با روابط علی و سببی، تکامل، فرضیه و توافق و هماهنگی که به دیگر ظواهر، نظم می‌بخشد و آثارش از دورانی به دورانی ادامه دارد، تفسیر کنیم؟! این جهان هستی بدون این که آفریدگار و مدبری داشته باشد تا آن را آفریده و ابداع کرده و سایر امور مربوط به آن را تدبیر نماید چگونه می‌تواند عمل کند؟!» [۳۲۴] . جون ویلیام کوتس می گوید: «این جهانی که ما در آن زندگی می کنیم از نظر استواری و پیچیدگی، به حدی است که پیدایش آن از روی تصادف، محال می‌نماید، زیرا که این جهان، پر از شگفتی‌ها و امور پیچیده‌ای است که بدون مدبر امکان‌پذیر نیست و نمی‌شود به نظام و سرنوشت کوری نسبت داد. و شکی نیست که علوم به مقدار زیادی ما را بر درک و نظم ظواهر هستی یاری کرده و به این ترتیب شناخت ما را نسبت به خدا و باور ما را نسبت به هستی او می‌افزاید.» [۳۲۵] .

زمین

از جمله نشانه‌های شگفت‌آور خدا، آفرینش این سیاره‌ای است که ما روی آن زندگی می کنیم. خداوند طوری آن را آفریده است که در هر بیست و چهار ساعت یک بار به دور خود می گردد و سرعت حرکتش هزار میل در ساعت است و اگر با سرعت صد میل در ساعت به دور محور خود می گشت، طول شب و روز به ده برابر اندازه‌ی کنونی‌اش می‌رسید. و آفتاب در فصل تابستان تمام گیاهان را می‌سوزاند و شبها به حدی سرد می‌شد که تمام گیاهان و جانداران منجمد می‌شدند. همان طوری که اگر خورشید به زمین نزدیک‌تر از مقدار کنونی می‌بود، هر آینه اشعه‌ای که نور خورشید بر زمین می‌تابید به درجه‌ای می‌رسید که، زندگی روی زمین غیر ممکن می‌شد، همان طوری که اگر بیش [صفحه ۲۱۵] از اندازه‌ی فعلی، دورتر از زمین می‌بود، قضیه بعکس می‌شد و اشعه کم شده و سرما به حدی می‌رسید که، زندگی روی زمین امکان‌پذیر نبود. اگر زمین همچون ماه کوچک می‌بود و یا حتی قطر زمین به اندازه‌ی یک چهارم قطر فعلی‌اش می‌بود، نمی‌توانست پوشش آب و هوای موجودی را که محیط بر آن است نگه دارد و درجه‌ی حرارت در زمین به حد مرگ و نابودی می‌رسید. اگر قطر زمین دو برابر وضع موجود بود، نیروی جاذبه اجسامش دو برابر مقدار فعلی می‌شد و به دنبال آن سطح هوا پایین می‌آمد و فشار هوا زیاد شده اثر زیادی روی زندگی می گذاشت، زیرا که پهنه‌ی مناطق سردسیر به وسعت زیادی گسترده شده و از طرفی مساحت زمین‌هایی که شایستگی برای سکونت دارند، به شدت

کاهش می‌یافت. به این ترتیب جمعیتهای آدمی ناگزیر بایـد از یکـدیگر جـدا زندگی کرده و یا در جاهای دور از هم می‌زیستند و گوشه‌نشینی و تنهـایی در بین آنهـا زیاد می‌شـد و مسافرت و ارتباط غیر ممکن، بلکه نوعی از افسانه و خیال می‌گشت. اگر زمین به انـدازه‌ی خورشـید می‌شـد، جـاذبه‌ی آن نسبت به اجسـام دو برابر موجود، تا صـد و پنجاه برابر آن می‌شـد و به این ترتیب از ارتفاع حجم هوا کاسته می‌شـد و وزن جانـداران به بیش از یکصـد و پنجـاه برابر وزن حقیقی آنهـا می‌رسـید، چنـان که زنـدگی فکری به گونه‌ی عمومی ناممکن می‌گشت [۳۲۶] . خداوند، زمین را ویژگی دیگری نیز بخشیده است، به این ترتیب که برای زمین پوششی از گـاز غلیـظ قرار داده است که ارتفـاعش به ۸۰۰ کیلومتر می‌رسـد، که از تمام عناصـر ضـروری زنـدگی، در آن موجود است، از طرفی باعث جلوگیری از سـقوط شـهاب‌های کشنـده‌ی آسمانی است. و از طرفی باعث رساندن حرارت خورشید به صورت معتدلی بر زمین است، به طوری که گیاهان و جانـداران بتوانند در آن جا زندگی کنند، همچنان که در انتقال آبها و بخارات از اقیانوسـهای بزرگ به قاره‌هـا مؤثر است که اگر همان پوشـش گاز (اتمسفر) نبود، قاره‌ها تبـدیل به زمین خشک و بی‌آب و علف می‌گشت. در صورتی که پاره‌ای از سـتارگان دارای چنین پوششی نیستند و به همین دلیل از ظهور حیات محروم‌اند. کره‌ی مریخ دارای پوششی از گاز هست، اما بسـیار رقیق و [صفحه ۲۱۶] صـلاحیت برای زندگی ندارد، چون اکسیژن ندارد. ستاره‌ی زهره پوسته‌ای از گاز دارد، اما گازی است که از بی اکسـید کربن ساخته شده و صـلاحیت برای زیستن ندارد، و همچنین کره ماه پوششی دارد اما رقیق و خالی از عناصـر ضـروری و لازم برای زندگی مانند گاز اکسـیژن [۳۲۷] . از جملـه امتیـازاتی کـه خداونـد به کره زمین داده، آن است که زمین را نیلگون قرار داده تا پـذیرای نور و روشـنی باشد و نیز آن را در سـطحی هموار قرار داده تا راه رفتن بر روی آن امکان‌پذیر و قابل کشت و زرع باشد. منافعی که در آبها، رودخانه‌ها، کوه‌ها و معادن، از آیات و نشانه‌های قدرت و شگفتی‌ها وجود دارد، باعث بسـی تعجب و شـگفتی است. مرحوم، امـام کـاشف الغطـا می‌فرمایـد: «حقـا که از بزرگترین آیا الهی که ما همیشه و در هر حال با او برخورد داریم، همین زمینی است که بر روی آن زندگی می‌کنیم و از آن برخورداریم و زندگی ما به آن وابسته است. آغاز ما از او و سرانجام، بازگشت ما به اوست. (از آن آفریدیم شما را و بدان باز می‌گردید.) [۳۲۸] . همواره روی زمین راه می‌رویم و خاک آن را در کشت و کـار و در طول نسل‌هـا زیر و رو می‌کنیم و تغییرات زیـادی را در آن ایجـاد می‌نمـاییم، در تمام شؤون زنـدگی با آن سرو کار داریم و همواره خیرات و برکاتش را بر ما ارزانی می‌دارد و ما از آن، غافل و سـرگرمیم و از شگفتی‌های آن، رو بر تافته و از قـدرت‌نمایی عظیم و سـاخته برجسـته، و دلایـل عظمت و قـدرت موجـودات آن، غـافلیم. این خـاکی که مـا آن را از پست‌ترین و خوارترین اشیاء می‌دانیم و در نظر مـا یـک خاک و یک عنصـر است، چه عناصـر بی‌شـمار و خواص بی‌حسابی را دارا است. دانه‌ی گنـدم را در آن می‌پاشـی، چنـد برابر محصول می‌دهد، لوبیا و عدس و نظایر آنها، از انواع حبوبات را با طعم و خاصـیت مختلف در زمین می‌پاشـی، چندین برابر از همان نوع را برداشت می‌کنی و در همان زمین هسته‌ی خرما و دانه‌ی انگور و قلمه‌ی انجیر و سیب و دیگر [صـفحه ۲۱۷] میوه‌هـای نظیر آنهـا را می‌کـاری، در نتیجه میوه‌هـای مورد علاقـه و با مزه‌های گوناگون و خاصـیتهای مختلف برداشت می‌کنی.» و می‌فرماید: «زمین منشاء موالید ثلاث: جماد، نبات و حیوان است، و آن را سه ماده‌ی فوقانی مهم آب، هوا و نور خورشـید زیر پوشـش گرفته است. پس زمین، هم بـاعث زنـدگی و هم، بـاعث مرگ است و درد هم در آن است و دارو هم از آن. ستاره‌های آسـمان قابل شـمارش است، اما سـتاره‌های زمین را نمی‌توان شـمرد. آری سـتاره‌های زمین، معـدن‌ها و عناصـر زمین قابل شمـارش نیسـتند و همواره شـریعت اسـلام، قرآن و حـدیث ارزش زمین را والاـ شـمرده و به صـراحت و یا به اشاره، از آن توصـیف می‌کنـد و می‌فرمایـد: [آیـا زمین را کـافی و فراهم آورنـده قرار نـدادیم، برای مردگان و زنـدگان] [۳۲۹] ، [و زمیـــن را پس از آن گسترانیـد و هموار ساخت، و از آن، آب و علف و چراگاهش را برآورد] [۳۳۰] و [پس باید انسان به طعام خود بنگرد، ما آب را به گونه‌ای خـاص ریختیم، آنگـاه زمین را به خوبی شـکافتیم، رویانیـدیم در آن دانه را و انگور و سبزی‌هـا، زیتون و خرمـا، و باغ‌هـای پردرخت و میوه و چراگاه را]» [۳۳۱] [۳۳۲] . براستی که اندیشه‌های روشن و خردهای والا که، تمام وسایل علم جدید را به خدمت

گرفته است هنوز موفق به تحلیل تمام عناصر زمین و استخراج همه‌ی معادن و گنجینه‌های نهفته در آن نشده است با این که زمین یکی از آفریده‌های خدا بلکه ساده‌ترین مخلوقات خدا است، پس چقدر قدرتش عظیم و صنعتش شگفت‌آور است...!

اختلاف شب و روز

از جمله نشانه‌های قدرت و آیات الهی، اختلاف شب و روز است، علمای علم تفسیر برای کلمه‌ی اختلاف، دو وجه ذکر کرده‌اند: [صفحه ۲۱۸] یکی آن که مصدر باب افتعال، از خلفه یخلفه، گرفته شده است، هنگامی که کسی برود و دیگری بجای او بیاید. بنابراین مقصود از اختلاف شب و روز، پیاپی آمدن آنها در رفت و آمد است. دوم آن که، اختلاف در درازی و کوتاهی، روشنی و تاریکی و زیادی و کمی است، همان طوری که شب و روز اختلاف زمانی دارند، اختلاف در مکان هم دارند. بنابراین، هر ساعت معینی که فرض شود، در جایی از زمین، مثلاً بامداد است. همان ساعت در جای دیگر ظهر است و در جای سومی عصر و در چهارمی غروب است و... و این تفاوتها به خاطر کروی بودن زمین است. این اختلاف از جمله آثار منظومه شمسی است که دلالت بر یکتا بودن و وجود خدا دارد و این اختلاف مصالح بی‌شماری را در پی دارد، همچون نظام گرفتن امور مردم، به دلیل آن که روز در پی کسب و زندگی بوده و شب را بخوابند [۳۳۳] و دیگر مصالح زندگی که دانشمندان درباره‌ی راز و رمز این اختلاف نقل کرده‌اند که کاشف از وجود خدای تعالی و آفرینش زیبا و قدرت والای اوست.

حرکت کشتیها

از جمله آیات حق تعالی حرکت کشتیها در داخل آب است، زیرا اگر به واسطه‌ی لطافت و ملایمت آب نبود، هرگز امکان نداشت کشتی‌های بادی و بخاری در آن حرکت کنند. همچنان که اگر بادهای معینی برای به حرکت آوردن آنها نبود تا در جهات مختلف، مطابق خواست مردم به جریان اندازد، باز هم امکان استفاده از آنها نبود و خداوند آن بادها را در حد متوسطی آرام قرار داده است؛ در صورتی که اگر تندباد باشند، کشتیها را درهم می‌شکنند. علاوه بر اینها، مواد کشتیها از چوب، آهن و دیگر چیزها، همه آفریده و ساخته اویند، هرچند که هیأت ترکیبی و ساختار آنها از مردم است [۳۳۴] ، اما تمام این چیزهایی که در ساختمان آن بکار رفته، ساخت خدا و از آثار اوست. [صفحه ۲۱۹]

فرود آمدن آب از آسمان

از جمله آیات عظیم خداوند متعال، فرو فرستادن آب از آسمان است. براستی که از کارهای شگفت و قدرت‌نمایی‌های روشن اوست. آب را با ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن و دیگر چیزها به نسبت متفاوت و اندازه‌های معینی آفریده است. و هر عنصری از اجزای آب با عنصر دیگر آن فرق دارد و مخالف است و خداوند آن را وسیله‌ی زندگی اجسام نامی قرار داده و فرموده است: «... و ما هر چیزی را از آب زنده گردانیدیم» [۳۳۵] . همان طوری که مایه‌ی زندگی انسان و وسیله‌ی روزی و زندگانی‌اش قرار داده و فرموده است: «در آسمان روزی شماست و آنچه وعده می‌شوید» [۳۳۶] . بارش باران باعث زنده بودن زمین است - همان طور که آیه‌ی مبارکه صراحت دارد -زیرا که در زمین، قوه‌ی حیات حیوانی و نباتی وجود دارد، هرچند که این قوه، نسبت به حیوانیت دور است، اما وقتی که باران بر زمین نازل می‌شود، علف و گیاه و دیگر نباتاتی که باعث زندگی انسان است در زمین می‌روید و جنبندگان زمین را زنده می‌دارد و یا از آن رو که در اثر نزول باران، گلها و گیاهان و ریاحین در زمین پدید می‌آیند و بدان وسیله پوششی از زیبایی و جمال، زمین را فرا می‌گیرد که شادی و مسرت هر بیننده‌ای را برمی‌انگیزد و مقصود از حیات زمین، همین است. به هر حال آیات و شواهدی در آن، بر هستی و قدرت کامل آفریدگار موجود است. اگر انسان در درخت و زراعت و شگفتی‌های

آنها به دقت بنگرد، هر آینه به قدرت، و صنع و تدبیر زیبای پروردگارش، ایمان خواهد آورد. زیرا زراعت به هر اندازه‌ای که بندگان خدا نیازمندند، در اوقات معینی، فراهم می‌آید. بنابراین در فصل بهار آنچه به دست می‌آید در پاییز ممکن نیست و آنچه در تابستان از زمین سر برمی‌آورد، در زمستان، به دست نمی‌آید. علاوه بر اینها، تفاوت درختان و میوه‌هایی که [صفحه ۲۲۰] رنگ، طعم و بویشان فرق دارد با اینکه همه از یک آب سیراب می‌شوند و از یک زمین سر برآورده‌اند، اگر آدمی به چشم بصیرت بدانها بنگرد به پروردگارش ایمان آورده و دلش را سیاهی نگیرد و از جاده ایمان بیرون نخواهد شد

گسترش جنبندگان در زمین

از جمله آیات بزرگ الهی گسترش جانداران مختلف در انواع، اصناف و اشکال مختلف ارزشمند و کم‌ارزش، با خو و خصلتها و طبیعتها و وضع زندگی‌های گوناگون، در روی زمین است، که از جمله‌ی آن جانداران، انسان است که شریف‌ترین و والاترین آنها و خلیفه‌ی خدا در زمین می‌باشد، زیرا که در انسان نمونه‌ای از تمام آنچه در دو عالم ملك و ملکوت است، وجود دارد. بخصوص از جهت درك و فهمش و احاطه‌اش بر بسیاری از حقایق و معلومات کلی و جزئی، پس انسان بـه تنهایی عالمی است و بلکه بزرگترین عالم است. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «أتحسب أنك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الأكبر» [۳۳۷] . براستی که انسان بر حسب ساختارش از بزرگترین آیات الهی است، دستگاههای ظریف بی‌شماری دارد، مانند ساختمان چشم که مشتمل بر تمام نظامهای تلسکوپی و میکرسکوپی است و از یکصد و سی میلیون نورگیر تشکیل شده که تمام اینها در اطراف اعصاب بینایی قرار دارند، پلك با مژه‌هایی که دارد شبانه روز از چشم نگهداری می‌کند، حرکت آن بی‌اراده بوده مانع ورود گرد و غبار می‌شود، همان طوری که جلو شدت نور خورشید را می‌گیرد و خداوند مایعی فراگیر بنام اشك قرار داده که از قوی‌ترین پاك کننده‌ها و ضدعفونی کننده‌ها است و دیگر چیزهایی که بهترین دلیل بر وجود خدا است. همچنین انسان دارای حس شنوایی است که خود، از عجیب‌ترین دستگاه‌های بدن است، زیرا حلزونی در آن قرار داده شده است که دانشمندی بنام کورثی می‌گوید: «حلزون گوش مشتمل بر نوعی حفره‌های مارپیچی و نیم‌دایره‌ای است که تنها در قسمت مارپیچی آنها چهار هزار قوس کوچک پیوسته به عصب شنوایی در سر، وجود دارد» [صفحه ۲۲۱] طول این قوس‌ها چه مقدار است؟ حجم آنها چقدر است؟ چگونه ساخته شده‌اند؟ ظرافت اینها باعث حیرت است. پس پاك و منزه آن خدایی است که چنین ساخته و پرداخته است! در انسان حس بویایی است که خود از بزرگترین آیات الهی می‌باشد. مرکز این حس، منطقه‌ی محدودی از غشاء مخاطی است که در داخل حفره‌ی بینی، به نام منطقه‌ی بویائی قرار دارد که از موهای نرم تهی است و در آن تعدادی سلولهای بویایی دراز و نازکی وجود دارد که اثر بویایی را به مخ منتقل می‌سازند، و این در بخشی از بینی، یعنی مدخل بالای دستگاه تنفسی است که زندگی انسان، به آن بستگی دارد. انسان دارای استخوان‌بندی است که در مجموع از دویست و شش [۳۳۸] استخوان تشکیل شده و به وسیله‌ی مفصل‌هایی که عضلات آنها را به حرکت در می‌آورند، بهم می‌پیوندند و همین استخوانها باعث ساخت حیاتی هستند، زیرا همین استخوانها هستند که گلبولهای سرخ و سفید خون را درست می‌کنند، و همانها اساس حیاتند. از کار شگفت‌آمیز این گلبولها آن که، در هر دقیقه‌ای از عمر انسان، به علت دفاع آنها از بدن در برابر میکربهای مهاجم، بیش از یکصد و هشتاد میلیون از آن گلبولها می‌میرند، علاوه بر آنچه که استخوانها گلبولهای خون را می‌سازند، خود مخزنی است که غذای زاید بر نیاز بدن را اندوخته می‌سازد چه آن مواد غذایی در داخل خود استخوانها باشد، مانند مواد چربی و مواد بسیار خالص و رقیق، و یا روی استخوانها – مانند مواد کلسیومی – قرار گرفته باشند. اما سازگاری این استخوانها برای آن منظوری که ساخته شده‌اند خود نیز، امری شگفت‌آور است. استخوانهای جمجمه که از مخ نگهداری می‌کند. برای آن که بافتهای باریك و نازکی را نگهداری کند، بیش از همه‌ی استخوانهای بدن صلابت دارد و بالاتر از همه قرار گرفته است. و از این قبیل، دیگر دستگاه‌های حیرت‌آور، که در پیکر انسان وجود دارد [صفحه ۲۲۲] مانند: دستگاه

عصبی، دستگاه تناسلی، دستگاه لنفاوی و دستگاه عضلانی [۳۳۹] و تمام اینها به وضوح، بر وجود سازنده و آفریدگار خود دلالت دارند. زیرا که امکان ندارد این همه از روی تصادف به وجود آمده باشد. زیرا داستان تصادف امروز از جمله خرافاتی شمرده می‌شود که هر کس دارای اندک اندیشه و شعوری باشد، نمی‌تواند آن را باور کند.

وزش بادها

از جمله آیات الهی، به وزش آوردن بادها است: از جنوب، شمال، روبرو، و بادی که از طرف غرب می‌وزد [۳۴۰] ، این تنها کیفیت وزش بادها است [۳۴۱] . باد عبارت از همان حرکت هوایی است که در طبقات پایین جو وجود دارد آن هنگامی که در موازات سطح زمین حرکت کند، سرعت باد مختلف است. گاهی به صد کیلومتر در ساعت می‌رسد که در این صورت تندباد می گویند، وقتی که بیشتر بوزد، گردباد می گویند و گاهی این سرعت به دویست و چهل کیلومتر در ساعت می‌رسد. همین بادها هستند که عامل مهمی در انتقال بخار آب و پراکندن آن بوده، همان طوری که از بهترین وسایل تلقیح گیاهان می‌باشند. ثابت شده است که قسمت عمده‌ای از گیاهان، بدون وسیله‌ی هوا تلقیحشان امکان‌پذیر نیست، خداوند متعال فرموده است: «ما بادها را فرستادیم تلقیح کننده، پس فرو فرستادیم از آسمان آب را و نوشاندیم شما را از آن، و شما خزینه‌داران آن نیستید» [۳۴۲] . [صفحه ۲۲۳]

رام کردن ابرها

از جمله آیات الهی، رام سازی ابرها است. خداوند برای زنده نگه داشتن بندگان و سرزمین‌ها، ابر را در اوقات معینی رام ساخته است، در حالی که اگر همیشه ابر باشد زیانبار است چون اشعه‌ی خورشید را می‌پوشاند همان طوری که باعث خشک شدن تمام مرکبات می‌شود و از طرفی نبودن ابر هم زیانبار است، زیرا که باعث قحطی می گردد و در نتیجه انسان و جانداران همه می‌میرند، از این رو در اوقات خاص و فصول معین به منظور مصلحت عمومی تنظیم شده است. ابراز انباشته شدن بخار آب در فضا فراهم می‌آید و ارتفاع ابرها بستگی به نوع آن دارد، نوعی از ابر روی سطح زمین است مانند مه، نوعی از آن تا ارتفاع بیش از دوازده کیلومتر مانند ابر رقیق می‌باشد. موقعی که سرعت وزش باد، بیش از سی کیلومتر در ساعت باشد، به دلیل مقاومت باد نزول قطره‌های بارانی که تشکیل شده، امکان‌پذیر نیست، و هرچه پراکندگی قطعات ابر زیاد باشد، پر از الکتریسیته‌ی مثبت شده، و الکتریسیته‌ی منفی را که بادها حامل آنند از خود می‌رانند... و پس از مدتی مملو از بار الکتریکی می گردند. موقعی که این دو بخش از بار الکتریکی به وسیله‌ی باد به هم نزدیک می‌شوند، باعث خنثی شدن الکتریسیته می گردد و این عمل در اثر جرقه‌ای صورت می گیرد و یک لحظه کوتاه برق خفیفی همه جا را می گیرد و به شکل خط شکسته‌ای در می‌آید که به دنبال آن، صدای رعد - همان امواج صوتی که از جابجایی هوا ایجاد می‌شود - به گوش می‌رسد، و ابر در یکجا متوقف شده، باران از آن فرو می‌ریزد و زمین هر مقداری که خداوند برایش مقرر کرده، آب می گیرد. پس ببین که باد چگونه الکتریسیته مثبت و منفی را در ابر به وجود می‌آورد، و چگونه باعث نزول باران از ابر می گردد [۳۴۳] تمام اینها از طرف خداوند بزرگ و دانا مقدر و تنظیم یافته است. طنطاوی در تفسیر خود از ابرها و فواید آن سخن می گوید: [صفحه ۲۲۴] «جای تعجب است که چگونه ابر در فضا، بیش از شانزده هزار زراع، بالاتر نمی‌رود و نزدیکترین ابرهایی که با سطح زمین مماس باشند در بعض نقاط بسیار اندک‌اند زیرا اگر ابر با سطح زمین مماس بود، برای جانداران، گیاهان و وسایل مردم زیانبار بود. تا آن جا که می‌گوید: همان طور که اگر دور و در ارتفاع زیادی از فضا بود، به حدی که دیده نمی‌شد، برف و بارانهای ناگهانی نازل می‌شد در حالی که انسان و حیوانات غافلگیر شده و نمی‌توانستند خود را حفظ کنند و باعث زیان فراگیری می‌شد» [۳۴۴] . این بود بخشی از شواهد و دلایل موجود در آیه‌ی کریمه بر وجود خدای تعالی که خود مصدر وجود تمام این عوالم است. و امام علیه‌السلام به منظور تقویت حقیقت ایمان به خدا، و آزاد ساختن عقول از قید

خرافات شرک، به این آیات استدلال فرموده است، و در ذیل بخش دیگری از همان حدیث امام علیه‌السلام است که می‌فرماید: «هشام! خدای تعالی آن را دلیل بر معرفت خود قرار داده تا بدانند که اینان مدبری دارند و فرموده است: [و برای شما شب و روز، ماه و خورشید را رام کرد، و ستارگان سر به فرمان او هستند، براستی در اینها نشانه‌ها است برای گروهی که به خرد دریابند.] [۳۴۵] و نیز فرموده است: [اوست که آفرید شما را از خاک، باز از منی و بعد از خون بسته، سپس بیرون می‌آورد شما را کودکی و بعد باقی می‌گذارد تا به کمال خود برسید، آنگاه پیر شوید، و بعضی از شما قبل از آن مرگتان فرا می‌رسد، و تا برسید به مدت تعیین شده، و شاید شما به عقل‌تان (دلایل قدرت خدا را) دریابید.] [۳۴۶] و می‌فرماید: [براستی که در آمد و شد شب و روز و آنچه از روزی که خداوند از آسمان فرو فرستاد و زمین را بدان وسیله پس از مردنش، زنده گردانید، و گردانیدن بادها و ابری که بین آسمان و زمین مسخر است، نشانه‌هایی برای گروهی است که از عقل خود استفاده می‌کنند.] [۳۴۷] و فرموده است: [خداوند زمین را پس [صفحه ۲۲۵] از مردنش زنده می‌گرداند، بیان داشتیم برای شما نشانه‌ها را باشد که شما تعقل کنید.] [۳۴۸] و می‌فرماید: [... بوستانهایی از انگور و زراعت و خرما، با شاخه‌های درهم و غیر درهم همه از یک آب سیراب می‌شوند و بعضی را در خوردن بر بعضی برتری می‌دهیم، همانا در آن نشانه‌هایی است برای گروهی که به عقل دریابند.] [۳۴۹] و باز فرموده است: [و از نشانه‌های او است که می‌نماید به شما برق را از راه بیم و امید و فرو می‌فرستد از آسمان آب را، پس زنده می‌گرداند بدان وسیله زمین را پس از مردنش، همانا در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تعقل کنند.] [۳۵۰] . و فرموده است: «[بگو! بیائید تا بخوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است. شریک قرار ندهید به او چیزی را و به پدر و مادر نیکوئی را و نکشید فرزندانتان را از ترس تنگدستی، ما روزی می‌دهیم شما را و آنان را و به کارهای بد نزدیک نشوید چه آشکار باشند و چه نهان و نفسی را که خداوند حرام کرده است نکشید مگر به حق، این است که وصیت کرده شما را بدان، باشد که شما به عقل دریابید.] [۳۵۱] . و باز فرموده است: [... آیا مر شما راست از آنچه به اختیار خود گرفتید از شریکان در آنچه شما را روزی دادیم، پس شما در آن یکسان باشید؟ آیا از ایشان همچون ترس از خودتان، می‌ترسید؟ این چنین تفصیل می‌دهیم آیات را برای گروهی که به عقل درمی‌یابند.]» [۳۵۲] . امام علیه‌السلام به این آیات کریمه، بر آثار قدرت خدای تعالی استدلال فرموده است که خود دلیل بر وجود خدا و یکتائی اوست، و در مواردی از آنها ما به تفصیل سخن [صفحه ۲۲۶] گفتیم و امام علیه‌السلام به منظور هشدار نسبت به اطمینان بخش بودن دلایل، آیات مکرر آورده است. که اگر خردمند هوشیار در آنها دقت کند و بیندیشد از خطر انحراف ایمن شده و هیچ جایی برای شک و تردید نمی‌ماند، و از این رو خداوند تعالی نیز در قرآن کریم مکرر آیات خود را بازگو کرده است. آنگاه امام علیه‌السلام به بیان پاره‌ای از وسایل هلاکت و گناهانی را که قرآن حرام کرده است پرداخته، که عبارتند از: ۱ - شرک به خدا. ۲ - نافرمانی پدر و مادر. ۳ - کشتن فرزندان از ترس فقر و تنگدستی. ۴ - کارهای بد، چه آشکارا و چه پنهان. ۵ - کشتن نفس محترمه. اگر ترس از درازا کشیدن سخن نبود در مورد توضیح بقیه‌ی آیات که امام علیه‌السلام در حدیث خود استشهاد فرموده است به تفصیل بحث می‌کردیم، از این رو به بخش دیگری از سخن امام علیه‌السلام می‌پردازیم که فرمود: «ای هشام! آنگاه خداوند خردمندان را موعظه کرده و آنان را به کار آخرت وا داشته و چنین فرموده است: [زندگانی این جهان نیست مگر بازیچه و سرگرمی و هر آینه سرای آخرت بهتر است برای کسانی که بپرهیزند، آیا پس درک نمی‌کنید؟].» [۳۵۳] . امام علیه‌السلام، به این آیه کریمه استدلال کرده است بر این که، خدای متعال بندگان خردمندش را به سرای جاودانه و ناز و نعمت ترغیب فرموده و از سرای دنیا برحذر داشته است، زیرا که بیشتر دنیا درگیر بازیچه و سرگرمی است، بنابراین شایسته است که خردمندان در دنیا پارسایی گزیده و از شر و حرام آن اجتناب کنند، و برای سرای آخرت، که آماده برای پرهیزگاران و شایستگان است، کار کنند. به بخش دیگر از سخنان امام می‌پردازیم که فرمود: «ای هشام! آنگاه کسانی را که از کیفر عذاب ناآگاهند، خدای [صفحه ۲۲۷] تعالی بیم داده و فرموده است: [پس هلاک کردیم آن دیگران را و شما آنگاه که صبح کنید و شب هنگام بر آنها می‌گذرید. آیا پس تعقل نمی‌کنید؟] [۳۵۴] و

نیز فرموده است: [همانا ما فرود آورندگان عذاب از آسمانیم بر مردم این قریه، به دلیل نافرمانی و تبهکاری که می‌کردند و هر آینه واگذاشتیم از آن، علامتی آشکارا برای گروهی که تعقل کنند.]» [۳۵۵] . امام علیه‌السلام به این آیات کریمه استدلال فرموده است که خدای متعال کسانی را که از امم پیشین نادان بوده و به خدای تعالی کافر شدند، هلاک ساخته است. این آیات درباره‌ی قوم حضرت لوط نازل شده است آن هنگامی که آنان خدا را انکار کرده و نسبت به آیات الهی کفران ورزیدند و خداوند عذاب خود را بر ایشان نازل فرمود و محل زندگی‌شان را به دریاچه‌ای گندیده و زشت منظر، مبدل ساخت. و آن را کنار راهی قرار داد که شب و روز، رهگذران از آن جا بگذرند، از این رو خداوند متعال فرموده است: [و شما آنگاه که صبح کنید و شب هنگام بر آنها می‌گذرید.]. [۳۵۶] و خدای تعالی آنان را عبرت و پند برای کسانی که تعقل کنند قرار داده است زیرا که در این رویداد، زنهاری است برای ایشان از مخالفت با پیامبران و کسانی که برای اصلاح مردم آمده‌اند، زیرا که سرانجام مخالفت و نافرمانی، نابودی و هلاکت است [۳۵۷] . و فرمود: «ای هشام! براستی که عقل با دانش همراه است، خدای متعال فرموده است: [و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم، در حالی که درنمی‌یابند آنها را مگر دانایان.]» [۳۵۸] . امام علیه‌السلام برای ملازمت عقل و دانش، به این آیه‌ی کریمه از آن جهت استدلال کرده است که عقل در هیچ مرحله‌ای از دانش جدا نمی‌شود. سبب نزول این [صفحه ۲۲۸] آیه چنان که مفسران گفته‌اند آن است که، کافران گفتند: خداوند چگونه به جانوران و حشراتی مانند پشه، مگس و عنکبوت مثال می‌زند، در صورتی که مثل باید به چیزهای دیگری که اهمیت دارند زده شود و این سخن بیهوده‌ای است. زیرا تشبیه در آن صورت بلیغ و رسا است که در دل نشیند، پس هرگاه خداوند حکیم به کسی که غیبت انسانی را می‌کند، بفرماید: گویی تو با این غیبت، گوشت مردار را می‌خوری چون تو غیبت او را می‌کنی! پس این سخن بیشتر در باز داشتن او از غیبت مؤثر است تا این که بگوید: غیبت حرام است، یا غیبت باعث پرخاش و دشمنی در بین مردم می‌گردد. و خدای تعالی با جمله‌ی [آنها را در نمی‌یابند مگر دانایان] اشاره فرموده است به این که شناخت حقیقت اشیاء و تمیز بین درست و نادرست آنها، جز برای کسی که دارای علم و آگاهی است، قابل درک نیست، بنابراین نادان از آنها بی‌خبر است [۳۵۹] . اینک به بخش دیگری از سخن امام علیه‌السلام می‌پردازیم، که فرمود: «ای هشام! آنگاه خدای متعال، کسانی را که از عقل خود بهره نمی‌گیرند نکوهش کرده و فرموده است: [و آنگاه که به ایشان گفته شود، پیروی کنید آنچه را که خداوند فرو فرستاده است، گویند: بلکه پیروی می‌کنیم از آنچه که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، آیا جز این بود که پدرانشان به خرد چیزی درنیافته و به راه راست هدایت نشده بودند؟] [۳۶۰] و نیز فرمود: [و مثل آنان که کافر شدند، چون کسی است که بانگ می‌زند، بدانچه نمی‌شنود، جز خواندنی و ندایی، کر، گنگ و کورند، و ایشان در نمی‌یابند.] [۳۶۱] و باز فرموده است: [از ایشان کسانی هستند که به تو گوش فرا می‌دهند، آیا تو به کسانی که کر هستند - و هرچند که به خرد درنیابند - می‌توانی سخنت را به گوششان برسانی؟] [۳۶۲] و فرموده است: [آیا تو می‌پنداری که اکثر ایشان می‌شنوند، و یا به عقل در می‌یابند، ایشان جز بمانند چهارپایان [صفحه ۲۲۹] نیستند، بلکه گمراه‌ترند؟ [۲۱] و فرموده است: همگی با شما نمی‌جنگند مگر در قریه‌های مستحکم و یا از پشت دیوارها، جنگ آنان در میان خودشان سخت است، آنها را در یکجا جمع می‌پندارند، در حالی که دلهایشان پراکنده است، این بدان سبب است که ایشان گروهی هستند که به عقل درنمی‌یابند] [۳۶۳] و نیز فرموده است: [... و خویشتن را فراموش می‌کنید، در حالی که کتاب را می‌خوانید، آیا پس به عقل در نمی‌یابید؟] [۳۶۴] . امام علیه‌السلام با این آیات کریمه بر نکوهش کسی که از عقل بهره نمی‌گیرد استدلال فرموده و ما در ذیل به بخشی از معانی آیات اشاره می‌کنیم، تا استشهاد امام علیه‌السلام روشن گردد. آیه‌ی اول - بر نکوهش کسانی دلالت دارد که از پیشینیان و بزرگان خود در امور دینی، بدون بصیرت و بی‌دلیل پیروی می‌کنند. براستی انگیزه‌ی ایشان به پیروی از آنان، همان نادانی، کوردلی و تعصب است! و این آیه‌ی مبارکه که درباره‌ی یهود موقعی نازل شد که پیامبر خدا (ص) آنان را به اسلام دعوت کرد و ایشان سرباز زدند و گفتند: بلکه ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم، پیروی می‌کنیم، زیرا آنان از ما بهتر بودند [۳۶۵] ! در صورتی که اگر ایشان دارای

عقل درست و فکر پخته بودنـد، می‌فهمیدنـد که تقلید در عقاید را عقل سـلیم پذیرا نیست، عقیده را ناگزیر باید از روی دلیل علمی درست، به دست آورد زیرا که آن اساس زنـدگی و سـلوک انسان است. شـیخ محمـد عبـده در تفسیر خود می‌گویـد: «اگر مقلدان دارای دلی آگاه بودند، هر آینه این داسـتان با همین روش خاص خود برای بیزار داشـتن آنان از تقلید کافی بود، زیرا که آنان از هر ملتی و نسـلی که باشـند به پیروی از آنچه خداونـد نازل کرده است علاقمندنـد، به خاطر انس گرفتن - به جای آنچه پدرانشان انس داشـتند - با آنچه که خود، خو گرفته‌اند و همین قدر در زشتی این عمل بس است، زیرا که عاقل تقلید کسی از [صفحه ۲۳۰] مردم را - هرچه عقلش کامل و راه و روشـش پسـندیده باشـد - به آنچه خداونـد نازل کرده، مقـدم نمی‌دارد، زیرا هیچ عاقلی نیست مگر این که در معرض خطـای فکری است و هیـچ راه یـافته‌ای نیست مگر این که احتمـال گمراهی‌اش می‌رود. پس در امـور دینی، هیچ اطمینانی جز بـدانچه خداونـد نازل کرده نیست و هیچ کسـی معصوم نیست مگر آن کسـی را که خداوند او را معصوم داشـته است. پس چگونه شـخص عاقـل از آنچه خداونـد نازل کرده است - با ادعای ایمان به قرآن - به پیروی پـدران رو می‌آورد بعلاوه آن که اگر او به وحی هم ایمان نـداشت، لازم بود از تقلید بیزار باشد، همان طوری که خدای متعال فرمود: [و اگر پدرانشان به خرد، چیزی درنیافته و به راه راست هدایت نشده بودند.] [۳۶۶] . آیه دوم - به آیه‌ی اول پیوسته و متمم آن است، زیرا که خدای متعال وقتی که حـالت کـافران را در پافشـاری بر تقلیـد کورکورانه به هنگـام دعوتشان به اسـلام نقل کرد، برای شـنوندگان مثلی از حالت ایشان را آورده تا فریب آنان را نخورند و آن مثل این است که: ایشان بسان چهارپایانی هسـتند که حرف شـبان را جز یک صدای بی‌معنایی بیشتر نمی‌شـنوند، همین طور این افراد، دعوت حق را توجه نکرده و درک نمی‌کننـد، پس به منزله‌ی کسـی است که عقل نـدارد. و این بزرگترین نکوهش و مذمت است برای کسانی که به عقل درنیابند. آیه‌ی سوم - خداوند متعال در این آیه‌ی مبارکه حال بعضی از کـافران را نقل کرده است که آنان در نهایت سـنگدلی و جمود فکری و خموشـی ذهنی هسـتند، زیرا که آنان بـدانچه از آیات و دلایـل صـحت دعوت پیـامبر که بر ایشـان خوانـده می‌شود گوش فرا می‌دهنـد. امـا از جهت دریـافت و درک معنی کر هسـتند و در دعوتشان بر پذیرش این دین، هیچ نتیجه و فایده‌ای نیست زیرا که آنان، به آخرین حد بیماریهای عقلی و روانی رسیده‌اند، به طوری که معالجه و نصیحت هم، در ایشان بی اثر است. آیه‌ی چهارم - در این آیه‌ی مبارکه خداوند پیامبر خود را مخاطب قرار داده است بر این که در ایمان برخی از کافران چشم امیـد نداشـته باشـد، زیرا که آنان بسان چهارپایانند در [صـفحه ۲۳۱] بهره نگرفتن بدانچه گوششان از آیات نورانی می‌شنود و آنها گمراهتر از چهارپایانند، زیرا چهارپایان از صاحبشان که سرپرستی آنها را عهده‌دار است و به چراگاه و آبشخور می‌برد، و به لانه و اسطبلشان هدایت می‌کند، فرمان می‌برند، اما اینان از پروردگار و آفریننده و روزی دهنده‌ی خود، اطاعت نمی‌کننـد و حق احسان و نعمتهای او را نمی‌فهمنـد. به اضافه این که حیوانات، هیـچ نیرویی از نیروهایی را که خداوند به امـانت نزد او سپرده بیهوده نمی‌گـذارد، بلکه هر نیرویی را در راهی که خلق کرده‌انـد بکار می‌برنـد. اما کافران، نیروهای عقلانی خود را مهمـل گذاشـته و فطرت اصـلی را که خداونـد همه را بر آن فطرت آفریـده است - یعنی: خداشناسـی و ایمان به خـدا - تباه ساخته‌انـد، از این رو آنـان از چهارپایـان گمراهترنـد. آیه‌ی پنجم - این آیه‌ی مبـارکه که مشـتمل بر نکوهش کـافران است - از آن جهت که دارای سه صـفت نکوهیده‌اند - و آن سه صفت عبارتند از: ۱ - ترس از جنگ و مبارزه. ۲ - جنگ و درگیری شدید میان خودشان. ۳ - دوری دلهایشان از یکدیگر. خدای متعال هر سه صفت و یا تنها صفت آخری را معلول بی‌خردی دانسته است زیرا که عاقـل ترسو نمی‌شود، همـان طوری که مـابین افراد عاقـل، درگیری و اختلاـف پیش نمی‌آیـد و اینهـا از نـادانی و حماقت سرچشـمه می‌گیرد و مؤمنان چنان صـفتی ندارند. امام علیه‌السلام در این گفتار خود، اشاره به مؤمنان فرموده است: «مؤمنان در برابر دیگران به منزله‌ی یـک دست و یک قدرتنـد» و این به خاطر وحـدت فکر و هـدف آنها است. بنابراین تفرقه و جـدایی در صـفوف ایشان قابل تصور نیست. آیه‌ی شـشم - دربـاره‌ی دانشـمندان یهود نازل شـده است. زیرا که آنان به خویشاونـدان خود که مسـلمان شـده بودند همواره می‌گفتند: شـما بر عقیده‌ی خود اسـتوار باشید، اما خود، ایمان به دین اسلام نمی‌آوردند [۳۶۷] ، در صورتی که شایسـته بود

اول خود اسلام بیاورند، [صفحه ۲۳۲] آنگاه دیگران را بر تمسک به اسلام فرمان دهند. در این جا سخن ما درباره‌ی توضیح آیاتی که امام علیه‌السلام بدانها - بر نکوهش بی‌خردان از مردم - استدلال فرموده است به پایان می‌رسد، و به بخش دیگری از سخن آن بزرگوار می‌پردازیم، فرمود: «ای هشام! آنگاه خداوند، انبوه جمعیت را نکوهش کرده و فرموده است: [اگر تو از بیشتر کسانی که در زمین هستند اطاعت کنی، گمراه می کنند تو را از راه خدا] [۳۶۸] و فرموده است: [و اگر از ایشان بپرسی، چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است،]البته می گویند: خدا، بگو: [سپاس خدای را که اکثر آنان نادانند.] [۳۶۹] و نیز فرموده است: [و اگر از آنها بپرسی چه کسی از آسمان آب را نازل کرد و زمین را پس از مردنش بدان وسیله زنده گردانید، البته می گویند: خدا، بگو: سپاس خدای را که اکثر ایشان نمی‌فهمند.]» [۳۷۰] . امام علیه‌السلام به این سه آیه - بر نکوهش اکثریت مردم - از آن رو استدلال کرده است که، حق را نادیده گرفته و در باطل فرو رفته و غرق در شهوتها گشته‌اند، بجز آن کسانی که مورد لطف قرار گرفته و آنان را از ظلمتها به روشنایی درآورده است. ما در ذیل به مدلول این آیات به اختصار اشاره می کنیم: آیه اول - خدای متعال در این آیه، پیامبرش را مخاطب قرار داده و دیگران را اراده فرموده است، و یا خطاب به پیامبر و دیگران با هم است، که اگر از توده‌ی مردم پیروی کرده و مطابق خواست و میل آنها حرکت کند، از راه دین گمراه و از راه حق، او را باز خواهند داشت. آیه دوم - این آیه، بر حسب مفهوم بر آن است که اکثر مردم، چیزی را می گویند که خود نمی‌فهمند آنان در دل ایمان به خدا نیاورده‌اند، بلکه تنها به زبان می گویند بدون آن که در اعماق روحشان نفوذ کرده باشد. آیه سوم - خدای متعال در این آیه، پیامبرش را مخاطب قرار داده، که اگر او از [صفحه ۲۳۳] مشرکان بپرسد، آبی را که باعث روزی و زنده بودن آنهاست چه کسی از آسمان فرو فرستاده است؟ پاسخ خواهند داد، آن خدایی که هستی بخش تمام ممکنات است، با این همه نسبت به خدا مشرکند و بعضی از آفریده‌های او را پرستش می کنند که تصور قدرت بر آفرینش هیچ چیز درباره‌ی آنها نمی‌رود. پس سپاس خدای را، بر اظهار دلیلی که خود آنان کرده و اعتراف ایشان بر این که آفریننده‌ی اصول و فروع و تمام نعمتها خدا است. پس حمد و سپاسی را که خداوند تعالی در این جا یاد کرده همانند سپاس کسی است که گرفتاری را می‌بیند و خدا را سپاس می گوید که او چنان گرفتاری را ندارد [۳۷۱] . اینک به بخش دیگری از سخن امام علیه‌السلام می‌پردازیم: «ای هشام! خدای متعال سپس گروه اندکی را ستوده و فرموده است: [و اندکی از بندگانم سپاسگزارند.] [۳۷۲] و فرموده است: [و ایشان اندکند.] [۳۷۳] و نیز فرموده است: [و مردی با ایمان از کسان فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خدا است.] [۳۷۴] و فرموده است: [... و هر که ایمان آورد. و ایمان نیاورده بودند مگر اندکی] [۳۷۵] و باز فرمود: [و لیکن بیشترشان نمی‌دانند.] [۳۷۶] و فرموده است: [و بیشترشان از خرد بدورند] [۳۷۷] و فرموده است: [و بیشترشان درک نمی کنند].» امام علیه‌السلام به وسیله‌ی این آیات کریمه بر ستایش پروردگار و از کمی مؤمنان و کمیابی آنان، استدلال کرده است و اخباری که از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، صراحت بر این مطلب دارد. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: [صفحه ۲۳۴] «زن با ایمان کمتر از مرد با ایمان و مرد با ایمان کمتر و عزیزتر از کبریت احمر است و کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟» علت این کمبود مربوط می‌شود به این که، ایمان حقیقی به خدا از بالاترین مراتب کمال است که انسان بدانجا می‌رسد و موانع زیادی وجود دارد که مانع رسیدن به این درجه از ایمان می‌شود، مانند: تربیت غلط و محیط بد و دیگر موانعی که باعث دوری انسان از آفریدگار خود شده و او را دچار گناه می‌سازند. و مقصود از آیه مبارکه [و اندکی از بندگانم سپاسگزارند] آن نیست که لفظ را - شکر خدا را - بر زبان برانند، بلکه به کار بردن تمام نعمتهایی که خداوند به بنده‌اش مرحمت کرده، در راهی که هدف خلقت بوده است و این مرتبه‌ی والایی است که جز از عارفان به خدا و کسانی که باور دارند تمام نعمتها و نیکیها از اوست، سر نمی‌زند، از این رو در پی به دست آوردن خیر و مبارزه با آفات نفس می‌باشند و در این هنگام است که از جمله سپاسگزاران خدایند و شکر به این معنی، از مقامات عالیه‌ای است که جز اندکی از مردم، دارای چنین صفتی نیستند. به بخش دیگری از سخنان امام می‌پردازیم که فرموده است: «ای هشام! آنگاه خداوند

متعال، خردمنـدان را به بهترین نوع یاد کرده و به نیکوترین زیور آراسـته و فرموده است: [آن را که خواهد، دانش می‌دهد، و هر که را حکمت و دانش داده شـد، پس خیر فراوان داده شده و پند نگیرند مگر صاحبان خرد.] [۳۷۸] و باز فرموده است: [و استوار قدمان در دانش، می‌گوینـد به او ایمـان آوردیم، همگی از جـانب پروردگـار مـا است، و پنـد نگیرنـد مگر صاحبان خرد] [۳۷۹] و فرموده است: [همانـا در آفرینش آسـمانها و زمین و آمـد و شـد شب و روز، هر آینه نشانه‌هـا است برای صاحبـان خرد] [۳۸۰] و نیز فرموده است: [آیا کسـی که می‌داند که آنچه فرسـتاده شد بسوی تو از جانب پروردگارت، راست است، همانند کسی است که نابینا است؟ جز این نیست که صاحبان [صـفحه ۲۳۵] خرد پند می‌گیرند] [۳۸۱] . و بـاز فرموده است: [آیا کسـی که او در ساعات شب عبادت کننـده است، در حـال سـجده و قیـام است، از آخرت بیم دارد و امیـدوار به بخشـش پروردگـار خـود است، بگو: آیـا برابر می‌شوند کسانی که می‌داننـد و کسانی که نمی‌داننـد؟ جز این نیست که تنها صاحبان خرد پنـد می‌گیرنـد] [۳۸۲] و نیز فرموده است: [کتـابی است که فرو فرسـتادیم به سوی تو، بـابرکت است، تا تأمل کننـد در آیاتش و تا صاحب خردان پنـد گیرنـد.] [۳۸۳] و فرموده است: [براستی که به موسـی هـدایت داده و به بنی‌اسـرائیل آن کتاب را به میراث دادیم که هـدایت و پنـد است برای خردمندان» [۳۸۴] و فرموده است: [پنـد ده، همانا پنـد دادن سود می‌دهـد مؤمنان را]. [۳۸۵] . امـام علیه‌السـلام به این آیات کریمه بر سـتایش کسانی که خردمنـد کاملنـد و به برتری آنـان بر دیگران، اسـتدلال کرده است که خداونـد آنـان را به بهـترین صـفات وصـف کرده و بالاـترین اوصـاف را برای ایشـان اختصـاص داده اسـت، و مـا بیـان مختصـری از مفـاد آن آیـات را تقـدیم می‌داریـم تـا جهت استشـهاد امـام علیه‌السـلام بـدین آیات روشن گردد. آیه‌ی اول - این آیه دلالت دارد بر اینکه، خداونـد به بعضـی از بندگانش دانش و حکمت را که از بالاترین موهبت‌ها و برجسته‌ترین صـفات است مرحمت کرده، که در تعریف حکمت گفته‌اند؛ دانشی است پرسود و پرفایده. و خداونـد تعالی کسانی را که حکمت داده توصـیف کرده است که به او خیر فراوان داده شـده، همان طوری که فرموده است: [جز صاحب خردان معنی حکمت و قرآن را ندانـنـد.] [صـفحه ۲۳۶] آیه‌ی دوم - خداونـد متعال در این آیه، بنـدگانی را که دارای عقل کاملند به سه صفت وصف کرده است: ۱ - پایداری در دانش. ۲ - ایمان به خدا. ۳ - شناخت این که تمام اینها از جانب خدا است [۳۸۶] . و خداوند متعال حکم کرده است که متصـفان به این اوصاف برجسته، خردمندان کاملی هستند که صاحب خردند. آیه سوم - سخن درباره‌ی تفسیر و بیان این آیه گذشت. آیه‌ی چهارم - این آیه‌ی مبارکه، دلالت بر تعجب و اعتراض کسانی دارد که مدعی هستند؛ عالمان به احکام قرآن، با دیگران برابرند. با این که تفاوت میان آنها چون تفاوت میان کور و بینا و زنده و مرده است. آیه‌ی پنجم - این آیه‌ی مبـارکه دلاـلت دارد، بر تفاوت میان افرادی که شب را در طاعت خـدا به بیـدارخوابی می‌گذراننـد با دیگرانی که اوقات خود را به هرزگی و خوشـگذرانیها بسـر برده و از یاد خدا روگردانند. چگونه ممکن است برابر باشند؟ آیه‌ی ششم - این آیه دلالت دارد بر این که، قرآن کریم چون مشتمل بر اسرار مهم و معارف والا و آیات روشنی است، خداوند آنها را بر بندگانش نازل فرموده است تا بیندیشـند و دریابنـد، اما این تدبر تنها برای کسـی نتیجه‌بخش است که دارای اندیشه درست باشد. آیه‌ی هفتم - این آیه‌ی مبـارکه دلاـلت دارد بر این که، خـدای تعـالی به بنی‌اسـرائیل کتـاب را مرحمت کرد و آنـان را تنهـا به خاطر هـدایت صاحب خردان، و اندیشـمندان حاملاـن کتـاب قرار داد. آیه‌ی هشـتم - خـدای متعال در این آیه مبارکه پیامبرش را مخاطب قرار داده اسـت مبنی بر این که، همواره بیاد خـدا باشـد و به نادانانی که نه سـخن او به گوشـشان می‌رود و نه به دعوت وی می‌اندیشـند، اعتنا نکند. زیرا شأن پیامبر (ص) فیض رسانـدن و گسترش تعلیمات و تقویت قوای روحی است، در حالی که جز مؤمنان کسـی از اینها بهره‌مند نمی‌شود. [صـفحه ۲۳۷] امام علیه‌السـلام فرمود: «ای هشام! خـدای تعالی می‌فرمایـد: [براستی که در آن پنـدی است برای کسـی که دارای قلب است».] [۳۸۷] مقصود از قلب، عقـل است. و بـاز می‌فرمایـد: [براستی که ما به لقمان حکمت دادیم.] [۳۸۸] . مقصود از حکمـت، درک و عقـل اسـت. امـام علیه‌السـلام یـادآوری کرده اسـت کـه، مقصـود از قلـب کـه در آیه‌ی نخست آمـده، آن عضـو مخصوص که در بـدن انسان و سایر حیوانات موجود است، نمی‌باشد. بلکه مقصود همان عقلی است که مدرک معانی کلی و جزئی

است و می‌تواند حقایق اشیاء را بشناسد، که در حقیقت، هستی معنوی انسان به او است و آیه‌ی دوم اشاره دارد به نعمتی که پروردگار به لقمان مرحمت کرده و به او حکمت را که بهترین و بالاترین نعمتها است عنایت کرده است. آنگاه امام علیه‌السلام شروع به خواندن بعضی از حکمتها و نصایح لقمان، برای هشام فرموده و گفت: «ای هشام! لقمان به پسرش گفت: به خاطر حق فروتن باش، تا خردمندترین مردم باشی، زیرا که هوشیار در برابر حق اندک است، پسرک من! دنیا براستی دریایی است ژرف، که مردمان بسیاری در آن غرق شده‌اند، بنابراین باید کشتی تو در دنیا، تقوای الهی، و درون آن پر از ایمان و بادبانش، توکل و دیدبانش، عقل و راهنمایش، علم و لنگر آن کشتی، صبر و پایداری باشد.» امام علیه‌السلام در سخن خود به پاره‌ای از وصایای لقمان اشاره فرموده است که لقمان فرزندش را به تواضع برای حق سفارش کرده است، یعنی انسان برای خود وجودی جز وابسته به حق و برای خود و دیگران نیرو و توانی جز به حق نبیند و تواضع از بالاترین اعمال است. از پیامبر (ص) رسیده است که فرمود: «هر کس تکبر بورزد، خداوند او را پست و خوار سازد. و هر کس برای خدا تواضع کند، خداوند او را بلند پایه گرداند.» [صفحه ۲۳۸] براستی انسان هر گاه از خودخواهی تهی شود و تکبر را از خود بزداید، خداوند بر شرف و فضیلت او بیفزاید. حضرت لقمان، دنیا را به دریایی تشبیه کرده است و وجه شباهت، دگرگونی دنیا و تغییر شکل و صورت آن، در هر لحظه است و موجوداتی که در دنیا هستند چون امواج دریا، در معرض فنا و نابودی‌اند. و احتمال دارد وجه تشبیه آن باشد که، دنیا چون دریایی است که مردم از آن می‌گذرند، همچنین از گذرگاه دنیا نیز مردم راهی آخرتند، و نفوس در دنیا همچون مسافران و بدنها چون کشتی‌ها و قایق‌هایی است که آنان را از سرای دنیا به منزلگاه جاوید منتقل می‌کند و انبوه زیادی از مردم در این دنیا غرق شده‌اند، از آن رو غرق شده‌اند که آنان بر سر خواسته‌های نفسانی باعث هلاکت یکدیگر گشته‌اند. و هرگاه دنیا دریایی است که باعث غرق شدن و به هلاکت رسیدن است، پس راه نجات و سلامتی، جز به وسیله‌ی کشتی تقوا و درستی وجود ندارد و باید بادبان آن کشتی نیز، توکل و اعتماد بر خدا در تمام امور باشد. همان طوری که عقلی لازم است تا دیدبان و سرپرست آن باشد و راهنمای عقل، علم است، زیرا که نسبت علم به عقل چون نور است به چراغ و دید است نسبت به چشم، و با همه‌ی اینها ناگزیر از پایداری و صبر است، زیرا که اوج گرفتن انسان و نزدیکی‌اش به خدا، جز با تلاش پی‌گیر و مبارزه‌ی بی‌امان با نفس ممکن نیست. اینکه به جلوه گاه دیگری از سخنان امام علیه‌السلام می‌نگریم، فرمود: «ای هشام! براستی که هر چیزی، راهنمایی دارد و و راهنمای عقل، اندیشیدن است و راهنمای اندیشه، خاموشی. و هر چیزی، مرکبی دارد و مرکب عقل، تواضع است، و همین قدر در نادانی تو بس، که مرتکب چیزی شوی که از آن منع شده‌ای. ای هشام! خداوند پیامبران و رسولان خود را به جانب بندگانش گسیل نداشته مگر آن که آنان را خداشناس سازند. بنابراین پذیراترین بندگان کسانی هستند که شناخت بهتری داشته و داناترین آنها به امر خدا، کسانی هستند که عقل بهتری دارند و عقل کسانی که کاملتر است، در دنیا و آخرت، ارجمندتر و والاترند.» [صفحه ۲۳۹] امام علیه‌السلام در این سخن آخر خود، برای بزرگواری و فضیلت انبیاء علیهم‌السلام به کامل بودن عقل آنان استدلال فرموده است و پیامبر (ص) نیز به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «یا علی! هرگاه مردم به وسیله انواع نیکی‌ها به آفریدگارشان تقرب جستند، تو با عقل خود تقرب بجوی تا از آنها جلوتر باشی.» براستی که فزونی عقل از بالاترین چیزهایی است که انسان از آن برخوردار است، زیرا بدان وسیله به خوشبختی دنیا و رستگاری در سرای آخرت می‌رسد. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است: حجت ظاهری و حجت باطنی. اما حجت ظاهری، همان پیامبران و فرستادگان و امامان علیهم‌السلام می‌باشند و حجت باطنی، عقول و خردها است. ای هشام! خردمند آن کسی است که روزی حلال او را از سپاسگزاری باز ندارد و مال حرام نیز بر صبر و پایدرای او غالب نگردد.» امام علیه‌السلام، در بخشهای دیگری از سخنانش، به پاره‌ای از حالات خردمندان پرداخته است که آنان را نعمتهای فراوان الهی از شکرگزاری خدای تعالی باز ندارد، همچنان که گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها، صبر و پایداری او را از بین نبرد. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط گرداند، گویی بر نابودی عقل خویش کمک کرده است: هر که پرتو اندیشه‌ی خود

را به وسیله‌ی آرزوی زیاد در دنیا تاریک سازد. زیبائی‌های حکمت و دانش خود را با پرحرفی بزداید. روشنایی پندآموزی خود را با خواسته‌های نفسانی خاموش سازد. گویا هوای نفسش را بر نابود ساختن عقل خود، یاری داده است و هر که عقل و خرد خویش را نابود کند، دین و دنیای خود را تباه ساخته است.» امام علیه‌السلام در این گفتار این مطلب را بیان داشته است که، در انسان دو نیروی مخالف وجود دارد که عبارتند از: عقل و هوای نفس. هر کدام از آنها سه صفت [صفحه ۲۴۰] دارد در برابر صفات آن دیگری. صفات عقل عبارتند از: اندیشه، حکمت و پندگیری. و صفات هوای نفس عبارت از: آرزوی طولانی، پرحرفی، و فرو رفتن در شهوات. اما آرزوی زیاد در دنیا، مانع از اندیشه درباره امور آخرت است و نفس را وادار به توجه بر امور دنیا سازد، و مقصود از این سخن امام که فرمود: «اظلم نور تفکره بطول امله» همین است. زیرا که آرزوی زیاد در دنیا، پرتو اندیشه را به وسیله‌ی پرده‌ی تاریکی بی‌فروغ ساخته و مانع از تابش بر صحنه‌های نیکی و خیر می‌گردد. اما پرحرفی آدمی، زیبایی حکمت را از صفحه‌ی نفس می‌زداید. و اما سرگرمی به لذتها و توجه به خواسته‌های نفسانی، چشم دل را کور ساخته و نور ایمان را از بین برده و نور بینش و پندآموزی را از صفحه‌ی نفس خاموش می‌سازد، به این ترتیب هر کس این خصلتهای ناروا را بر نفس خود مسلط گرداند، در حقیقت بر ویرانی بنیاد عقل خود کمک کرده و هر کس عقل خویش را نابود سازد، در حقیقت دین و دنیای خود را تباه ساخته است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! چگونه عمل تو در پیشگاه خدا پاک و خالص باشد، در حالی که تو دلت را از امر پروردگار باز داشته‌ای و از هوای نفس خود که بر عقلت غلبه داشت، پیروی نموده‌ای. ای هشام! صبر و استقامت بر تنهایی، نشانه‌ی نیرومندی عقل است. پس هر کس عارف به خدا و صفات و احکام او باشد، از اهل دنیا و شیفتگان به دنیا، دوری کند و به پاداشی که نزد خداست دل ببندد و خداوند در هنگام وحشت، انیس او، و در تنهایی، همراه او، و به هنگام تنگدستی باعث بی‌نیازی، و بدون داشتن فامیل و قبیله، عزت‌بخش او خواهد بود. ای هشام! حق به خاطر عبادت خدا مشخص شده است و هیچ راه نجاتی جز به وسیله‌ی طاعت خدا وجود ندارد، طاعت در گرو دانش، دانش وابسته به آموختن و آموختن به عقل استوار است. و علم جز از عالم ربانی، علم نیست و شناخت علم نیز وابسته به عقل است. ای هشام! عمل کم از عالم، پذیرفته و چند برابر است. در حالی که [صفحه ۲۴۱] عمل فراوان از اهل هوا و هوس و نابخردان، مردود است.» مقصود امام علیه‌السلام آن است که عمل اندک شخص دانا پذیرفته است بدان جهت که علم باعث صفای دلها و پاکیزگی نفوس و رسیدن به شناخت خدای متعال است. و فضیلت هر علمی تنها و تنها به مقدار تأثیر آن در صفای دل و برطرف ساختن پرده‌ها و تاریکی‌ها از نفس آدمی است و این خود برحسب افراد، تفاوت دارد. چه بسا انسانی که عمل اندکی در صفای دل او - نظر به لطافت و طبع نازک، رقیق بودن حجاب نفسش - کافی است. و چه بسا انسانی که عمل پاکیزه‌ای که از وی سر می‌زند هیچ تأثیری - نظر به آلودگی طبع و زیادی موانع نفسانی‌اش - در صفای ذات او ندارد. و فرمود: «ای هشام! همانا خردمند با داشتن حکمت، خواری را بر دنیا ترجیح می‌دهد، اما با وجود دنیا پستی و خواری را بر حکمت ترجیح نمی‌دهد، از این رو تجارتش سودبخش است. ای هشام! خردمندان، فزونی دنیا را ترک گفته‌اند، چگونه گناهان را ترک نگویند؟ و دنیا را به خاطر این که زیاد است و دوری از گناهان را به دلیل آن که واجب است ترک گفته‌اند.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! عاقل به دنیا و اهل دنیا نگریست و دانست که جز با مشقت و رنج بدان نرسند، به آخرت نیز نگریست و فهمید که بدان هم بدون مشقت و رنج نرسند، این بود که با مشقت و رنج آن را جست که، پایدارتر است. ای هشام! خردمندان از دنیا کناره‌گیری کرده و به آخرت گراییدند، زیرا آنان دریافتند که دنیا هم خود طالب است و هم مطلوب و آخرت نیز هم طالب است و هم مطلوب، پس هر که آخرت را بجوید، دنیا خود در پی او می‌رود، تا روزی و نصیب خود را به طور کامل از آن برگیرد و هر کس دنیا را بجوید، آخرت، او را می‌طلبد و مرگ او فرا می‌رسد، پس دنیا و آخرت او را تباه می‌سازد.» [صفحه ۲۴۲] توضیح بخشهای دیگری از سخن امام علیه‌السلام: عبارت: «الدنیا طالبهٔ مطلوبهٔ» یعنی این که دنیا روزی مقدر را به هر که در آن زندگی می‌کند، می‌رساند و به این جهت او طالب و در جستجو است و اما مطلوب بودن دنیا به این ترتیب است که، اهل دنیا

برای رسیدن به نعمتهای آن در تلاش و کوشش‌اند. و اما طلب آخرت، همانا آمدن مرگ و فرا رسیدن اجل حتمی، برای تمام اهل دنیا است که آخرت، آنان را می‌جوید تا آنان را از دنیا به آخرت منتقل سازد و اما مطلوب بودن آخرت به این معنی است که مورد تلاش شایستگان اهل آخرت، در راه تحصیل اعمال شایسته است تا این که از عذاب و رنج اخروی در امان باشند. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! هر کس می‌خواهد بدون مال و ثروت، بی‌نیاز و دلش از حسد، آسوده و دینش، سالم بماند، باید به درگاه خدای متعال بنالد و به زاری از او درخواست کند تا عقلش را کامل سازد، زیرا کسی که عاقل است، بدانچه او را کفایت کند قناعت می‌ورزد، و هر که به مقدار کفایت بسنده کند، بی‌نیاز خواهد بود، و هر کس به مقدار کفایت بسنده نکند، هرگز روی بی‌نیازی را نخواهد دید. ای هشام! خدای متعال از قول گروه شایستگان نقل می‌کند که آنان گفتند: پروردگارا! دلهای ما را پس از آن که راهنمائی کردی، منحرف مساز و ما را از جانب خود رحمتی ببخش که تو بسیار بخشنده‌ای، موقعی که آنان دانستند که دلها منحرف می‌شوند و به کوری و پستی‌ها باز می‌گردند. براستی آن که بی‌خرد است از خدا نمی‌ترسد و هر که خدا را درک نکند، او شناخت ثابتی که باعث بصیرت قلبی شده، و حقیقت شناخت را در دل خود احساس نکرده و به خدا دل نبندد. و هیچ کس به این مرحله نرسد، مگر آنکه گفتارش، رفتارش را تصدیق، و نهانش با ظاهرش همسان باشد. زیرا خداوند تبارک و تعالی، جز از طریق ظاهر و گویای عقل، بر باطن پوشیده‌ی عقل راهی نگشوده است.» امام علیه‌السلام با این بخش از سخن خود اشاره فرموده است به این که، مؤمن [صفحه ۲۴۳] هرگاه دلش را به نور الهی روشن نساخته و عقلش را به هدایت خداوند متعال هدایت نکرده باشد، ایمن از انحراف نخواهد بود. همان طوری که - پس از ورود به محیط سالم - از ارتداد و برگشت از اسلام، در امان نیست. قرآن مجید به این مطلب اشاره فرموده است: «[این بدان سبب است که ایشان ایمان آوردند، سپس کافر شدند. پس به دلهای ایشان مهر زده شده و ایشان نمی‌فهمند.]» [۳۸۹] و نیز فرموده است [و هر کس از شما از دین خود برگردد، پس بمیرد، در حالی که کافر است.] [۳۹۰] . و به همین دلیل است که شایستگان و نیکان، همواره از خداوند درخواست می‌کنند، تا در دلهایشان انحراف پدید نیاید و از راه دین گمراه نگردند، زیرا که نفوس بشری بنا به وضع اولیه و بر حسب آفرینش خود، اگر توفیق یاری نکند از وسوسه‌ها و گمراه‌سازی‌های شیطان در امان نیستند. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! امیرالمؤمنین علیه‌السلام همواره می‌فرمود: با هیچ وسیله‌ای بهتر از عقل، خداوند عبادت نمی‌شود و عقل هیچ کسی کامل نمی‌شود مگر این که در او چندین خصلت وجود داشته باشد: از کفر و شرارت او در امان باشند، از او هدایت و نیکی آرزو شود، زیادی مالش را در راه خدا صرف کند، از حرف زیاد خودداری نماید، بهره‌اش از دنیا، مقدار قوت و خوراک ضروری باشد، در تمام روزگار از علم و دانش سیر نشود، خواری و ذلت با خدا از عزت بدون خدا در نزد او محبوبتر باشد، فروتنی محبوبتر از بزرگی باشد، کار نیک اندک دیگران را زیاد و کار نیک زیاد خود را اندک ببیند، تمام مردم را از خود بهتر بپندارد و خود را در نزد خود، بدتر از همه ببیند و این است تمام کار.» امام علیه‌السلام برای بیان مقصود خود به سخن جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام استدلال کرده است که صفات خردمندان و ویژگیهای رفتار ایشان را در این گفتار [صفحه ۲۴۴] بازگو کرده است. امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! خردمند، هرچند که خواسته‌ی او باشد، دروغ نمی‌گوید. «ای هشام! آن که مروت ندارد، دین ندارد و هر که عقل ندارد، مروت ندارد. و ارزشمندترین مردم کسی است که دنیا را در نزد خود مهم نبیند. بدانید که این بدنهای شما را بهایی جز بهشت نیست، بنابراین به بهای دیگر نفروشید.» توضیح این که هیچ چیزی جز بهشت شایستگی آن را ندارد تا بهای این بدنها قرار گیرد، صاحب وافی [۳۹۱] از استاد [۳۹۲] خود، توضیحی برای این گفتار امام علیه‌السلام نقل کرده است که ما عین آن را در این جا می‌آوریم: «براستی که این بدنها روز بروز رو به کاستی است، از آن رو که نفس بجای بدن، رو به عالم دیگری دارد، پس اگر نفس خوشبخت باشد، نتیجه کوشش و تلاشش در این دنیا و سرانجام کارش بریدن از حیات جسمانی، به سوی خدای تعالی و به طرف نعمتهای بهشتی خواهد بود، چون در طریق هدایت و راستی بوده است، پس گویی بدنش را در معامله با خدای تعالی به بهای بهشت فروخته است و خداوند او را به همین منظور آفریده است. اما

اگر بدبخت باشد، نهایت تلاشش و پایان عمرش به سوی همدمی با شیطان و عذاب دوزخ خواهد بود، به دلیل آن که وی در راه گمراهی بوده است. بنابراین، گویی که او بدنش را به بهای شهوت‌های زودگذر و لذت‌های حیوانی فروخته است که بزودی به صورت آتش سوزان در می‌آیند. در صورتی که آنها، امروز نهان و پوشیده از نظر اهل دنیا است و بزودی در روز قیامت آشکارا خواهند شد [و ظاهر گردانیده شود، دوزخ برای کسی که ببیند]» [۳۹۳] و این داد و ستدی با شیطان است و آن جا است که بیهوده‌کاران زیان کرده‌اند [۳۹۴] . [صفحه ۲۴۵] امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود: از نشانه‌های عاقل آن است که در وی سه خصلت باشد: هرگاه بپرسند، پاسخ دهد. هرگاه مردم، ناتوان و عاجز از سخن گفتن باشند او سخن گوید و بتواند نظری دهد که صلاح مردم در آن باشد، پس هر کس که از این خصلت‌ها در او نباشد نابخرد است.» امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «در بالای مجلس نمی‌نشیند مگر کسی که در او این سه خصلت و یا یکی از این‌ها باشد، پس هر کسی که چیزی از اینها را نداشته باشد و در بالای مجلس بنشیند، او نابخرد است.» و حسن بن علی علیهماالسلام می‌فرماید: «هر گاه خواستید درخواستی بکنید، از اهلش درخواست کنید. عرض کردند: پسر پیغمبر (ص) اهلش چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خداوند داستان آنان را در قرآن بازگو کرده و آنها را یاد کرده است: [تنها و تنها صاحبان خرد پند پذیرند] [۳۹۵] فرمود: آنان همان خردمندانند.» و علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: «همنشینی با نیکان باعث جلب به نیکی و صلاح است و آداب و روش دانشمندان فزونی در عقل، و پیروی از زمامداران عدل و داد، کمال عزت و بهره‌گیری از مال، کمال جوانمردی. و راهنمایی کسی که مشورت خواسته، ادای نعمت است و آزار نرساندن به دیگران از کمال خردمندی است که باعث آسایش آدمی در دنیا و آخرت است. ای هشام! خردمند سخنی نمی‌گوید که بیمناک از تکذیب آن باشد و از کسی تقاضا نمی‌کند که بترسد از بر نیاوردن خواسته‌اش و چیزی را که در توان ندارد به دیگران وعده نمی‌دهد و به چیزی که به سختی امید می‌رود، امیدوار نمی‌شود و به چیزی که بیم آن را دارد که به [صفحه ۲۴۶] دلیل ناتوانی بر آن دست نیازد، اقدام نمی‌کند.» امام علیه‌السلام در این قسمتهای اخیر از گفتار خویش به دوراندیشی شخص عاقل و احتیاط او در گفتار و پاسداری از شرافت و مقامش و خودداری از اقدام به کاری که اطمینان به انجامش ندارد، اشاره فرموده است. در این جا پیام والای امام، مطابق روایت ثقةالاسلام کلینی پایان گرفت [۳۹۶] و علاوه بر آن، حسن بن علی حرانی در کتاب خود (تحف العقول) مطالب زیادی آورده است که مرحوم کلینی از نقل آنها خودداری کرده است و ما مصلحت دیدیم که برخی از آن سفارشها را برگزینیم و به خاطر اختصار و تکمیل فایده آنها را بدون شرح و توضیح تقدیم خوانندگان بداریم: امام علیه‌السلام فرمود: «ای هشام! هر کس خود را از عرض و آبروی مردم بازدارد، خداوند در روز قیامت از لغزش او می‌گذرد، و هر که خشم خود را از مردم فرو خورد، خداوند در روز قیامت خشم خود را از او باز دارد. ای هشام! در بالاترین دسته‌ی شمشیر رسول خدا (ص) این عبارت بود؛ سرکش‌ترین مردم بر خدا کسی است که به کسی که او را صدمه نزده، صدمه بزند و کسی را که به قصد کشتن او نیست، بکشد و هر که غیر دوستان خدا را دوست بدارد، بر آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، کافر شده و هر که بدعتی بگذارد و یا بدعت‌گذاری را پناه دهد، خداوند در روز قیامت از او هیچ عوض و بدلی را نپذیرد. ای هشام! بهترین وسیله‌ی تقرب به خدا پس از معرفت به او، نماز و خوش‌رفتاری با پدر ومادر و ترک حسد، خودبینی و گردنفرازی است. ای هشام! آن روزی را که در پیش داری اصلاح کن، ببین چه روزی است پاسخی برای آن روز آماده کن. زیرا تو را نگه داشته و می‌پرسند، از زمانه و اهل زمانه پند گیر! (تا آن جا که فرمود:) و به دگرگونی روزگار و حالات آن بنگر، زیرا هرچه از دنیا پیش آید همان طوری است که گذشته است، بنابراین از آن پند گیر! علی بن [صفحه ۲۴۷] الحسین علیهماالسلام فرمود: همه چیز، آنچه آفتاب بر آن بتابد از خاوران تا باختران زمین، از دریا، بیابان، دشت و کوه، نزد یک نفر از دوستان خدا و عارفان به حق خدا، همانند بازگشت سایه است. (سپس فرمود:) آیا آزاد مردی نیست که این پس مانده‌ی غذا در دهان – یعنی دنیا – را به اهلش واگذارد؟ زیرا که برای جان شما بهایی جز بهشت نمی‌باشد. بنابراین به بهای دیگری نفروشید زیرا

هر که از خدا به دنیا خشنود شود، به چیز پستی خرسند شده است. ای هشام! براستی همه‌ی مردم ستاره‌ها را می‌بینند، اما به وسیله‌ی آنها راه را نمی‌یابند مگر کسی که راه سیر و جایگاه‌های آنها را بشناسد و شما هم همچنین حکمت را می‌آموزید، ولی بدان رهبری نمی‌شوید مگر کسی که مطابق آن عمل کند. ای هشام! در انجیل آمده است: [خوشا به حال کسانی که به هم محبت کنند، آنانند که در روز قیامت مورد محبت قرار می‌گیرند، خوشا به اصلاح‌کنندگان بین مردم، آنانند که در روز قیامت مقربند. خوشا به آنانی که قلبشان را پاک بدارند، آنان پرهیزگاران در روز قیامت هستند، خوشا بر متواضعان در دنیا، آنانند که در روز قیامت بر کرسیهای قدرت نشینند.] ای هشام! کم سخن گفتن حکمت بزرگی است، بر شما باد به خاموشی که روشی نیکو و باعث سبک‌باری و کمی گناهان است، راه بردباری را استوار بدارید که راه آن، صبر است و البته خداوند آن کسی را که بیجا بخندد و بی‌هدف راه رود، دشمن می‌دارد. فرمانروا باید چون شبانی باشد که از رعیت خود غفلت نورزد و بر آنان فخرفروشی نکند، از خداوند در پنهانیهای خود شرم بدارید، چنان که از مردم در آشکار شرم می‌کنید. و بدانید که سخن حکمت، گم شده مؤمن است. در پی دانش باشید، پیش از این که از میان برود، از میان رفتن دانش، از میان رفتن دانشمندی است که در بین شما است. ای هشام! از علم و دانش آنچه را که نمی‌دانی بیاموز، و آنچه را که آموختی به نادان بیاموز، دانا را به خاطر علمش بزرگ شمار و با او [صفحه ۲۴۸] ستیزه مکن و نادان را به دلیل نادانی‌اش ناچیز شمار، اما او را از خود مران و به خود نزدیک کن و تعلیم ده. ای هشام! براستی هر نعمتی را که از شکرش عاجز ماندی به منزله‌ی گناهی است که مسؤول آنی. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خداوند بندگانی دارد که از ترس او دل شکسته‌اند، با این که فصیح و خردمندند، دم فرو بسته‌اند و سخن نمی‌گویند، به درگاه خدا پیش می‌روند با کردارهای پسندیده، کار زیادی را که برای خدا است زیاد نشمارند و به کار اندک خود نیز دل خوش ندارند و خود را در نزد خویش افراد بد بدانند، در حالی که زیرک و نیکوکارند. ای هشام! حیاء از ایمان است و ایمان در بهشت، و بی‌حیایی از ستمکاری است و ستمکار در دوزخ می‌باشد. ای هشام! سخنگویان سه دسته‌اند: سودبر، سالم و نابود. سودبر، همان است که ذکر خدا گوید. سالم، کسی است که خاموش است و نابود، آن کسی است که سخن بیهود گوید. براستی خداوند بهشت را بر هر هرزه‌گوی پرروی بی‌شرم که هیچ باکی ندارد که چه بگوید و یا به او چه بگویند، حرام فرموده است. ابوذر می‌گفت: [ای جویای دانش! این زبان، هم کلید خوبی و هم بدی است، به دهانت مهر بزن همان طوری که بر صندوق طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی.] ای هشام! چه بد بنده‌ای است آن که دو زبان و دورو است که برادرش را در حضور ستایش و در پشت سر بدگویی کند، اگر به او بخشش کند حسد ورزد و اگر گرفتار آید او را ترک کند، پیش از هر ثوابی، پاداش خیر نیکوکاری است و پیش از هر کیفری، کیفر تجاوز و ستمکاری است. بدترین بندگان خدا کسی است که از بدزبانی او، همنشینی با وی را نپسندی. و آیا چیزی جز محصول زبان، مردم بدزبان را واژگونه در آتش دوزخ اندازد؟ از خوبی اسلام شخص، ترک سخن بیهوده است. ای هشام! یک شخص، مؤمن نیست تا وقتی که هم بیمناک و هم امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نیست مگر این که برای آنچه که [صفحه ۲۴۹] بیمناک و یا امیدوار است کار کند. ای هشام! خداوند عزوجل فرماید: به عزت و جلالم و عظمت و قدرت، و مقام کبریائیم سوگند که، هیچ بنده‌ای خواسته‌ی مرا به خواسته‌ی خودش مقدم ندارد، مگر این که او را خودکفا و بی‌نیاز از دیگران سازم، و متوجه آخرتش گردانم، و کار و شغلش را باعث کفایت او قرار دهم، و آسمان و زمین را ضامن روزی‌اش گردانم، و خود در پشت سر تجارت هر تاجری پشتوانه‌ی او باشم. ای هشام! بر تو باد به مدارای با مردم که کج‌خلقی بد است. براستی نرمش و مدارا و نیکوکاری و خوشخویی باعث آبادی دیار و فزونی روزی است. ای هشام! فرموده‌ی خدای تعالی: [آیا سزای نیکی جز نیکی است؟] [۳۹۷] درباره‌ی مؤمن و کافر و نیک و بد، جاری است، به هر که احسانی شد، باید پاداش دهد. پاداش، آن نیست که همان عمل او را عینا انجام دهی مگر این که بیش از آن را انجام دهی و اگر همان کنی که او کرده، او فضیلت آغاز کردن به نیکی را دارد. ای هشام! همانا مثل دنیا، همچون ماری است که ظاهرش نرم و درونش زهر کشنده است، مردمان خردمند از آن برحذرند اما کودکان به طرف آن دست دراز می‌کنند. ای

هشام! بر طاعت خدا پایدار باش و از معاصـی خدا باز ایست، دنیا همان زمانی است که آنچه گذشته، نه شادی دارد و نه غم و آنچه نیامده، نمی‌دانی که چگونه است؟ پس به همان ساعتی که در آنی صبر کن، چنان باش که مورد رشک دیگران باشی! ای هشام! از گردنفرازی بپرهیز که هر کس را در دل، به مقدار دانه‌ای تکبر باشد، وارد بهشت نمی‌گردد: بزرگی شایسته خدا است و هر کس با وی در آن بـاره ستیزد، خداونـد او را به رو در آتش دوزخ انـدازد. ای هشـام! از مـا نیست آن که هر روز به حساب خود رسیدگی نکند و اگر کار نیک انجام داده، بیشتر انجام دهد، و اگر بد کرده، از خداوند [صـفحه ۲۵۰] طلب آمرزش کند و به درگاهش توبه نماید. ای هشام! دنیا به صورت زن کبود چشـمی برای حضـرت مسیح مجسم شد. عیسـی علیه‌السلام به او گفت: تا حال چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار، فرمود: همه‌ی آنها طلاقت داده‌انـد؟ گفت: نه، بلکه همه را کشـته‌ام! حضـرت مسـیح فرمود: وای بر شوهران زنـده‌ات که چگونه از گذشـته‌ها عبرت نگرفته‌انـد. ای هشـام! روشـنایی بـدن در چشم انسـان است، اگر چشم بینـا بود، همه‌ی بـدن روشن است. و روشـنایی جـان، همـان عقـل است و اگر بنـده‌ای خردمنـد باشـد، پروردگـارش را می‌شـناسد و چون به پروردگارش عارف شد، در دینش بینا خواهد بود، و اگر به پروردگارش عارف نبود، دینش پایدار نماند. همان طوری که بدن بدون خون، زنده نمی‌ماند، دین نیز بدون برهان روشن، باقی نمی‌ماند و دلیل روشن، بدون خرد اسـتوار نماند. ای هشام! براستی که زراعت، در دشت رویـد نه در سـنگلاخ، همچنین حکمت، در دل متواضع رشد کند نه در دل متکبر زورگو، زیرا خداوند تواضع را وسـیله‌ی عقل قرار داده و تکبر را از ابزار بی‌خردی ساخته است. آیا نمی‌دانی هر که سـر به سـقف خانه کوبـد، سـرش بشـکند و هر که سـر بزیر باشـد، سایه بر او افکنـد و او را در بر گیرد و همچنین هر که برای خـدا تواضع نکند، خداوند او را خوار سازد و هر کس برای خدا تواضـع کنـد، خداوند او را بالا برد. ای هشام! چقدر ناگوار است تنگدستی پس از توانگری و گناه بعد از عبادت. و زشت‌تر از آن، کار آن پرسـتنده‌ی خدا است که پرسـتش خدا را ترک کند. ای هشام! خیری در زندگی نیست مگر برای دو کس: یکی آن که گوش دهد و به خاطر بسپارد و دیگر آن عالمی که سخن بگوید. ای هشام! میان بندگان خدا چیزی بهتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل بهتر از شب زنـده‌داری نادان است. ای هشام، رسول خـدا (ص) فرمود: هرگاه بنده‌ی مؤمنی را ساکت دیدید به او نزدیک شوید که او حکمت القاء کند. مؤمن کم حرف و پرکار [صفحه ۲۵۱] است و منافق پرحرف و کم‌کار. ای هشام! خداوند به داوود علیه‌السلام وحی کرد که به بنـدگانم بگو: عـالم فریفته‌ی دنیـا را، میـان من و خودشـان واسـطه نکننـد تـا آنان را از یاد من و از راه محبت من و مناجـاتم بـاز دارد. آنـان راهزنـان بنـدگان من هسـتند، کمترین کـاری که با آنان بکنم آن است که شـیرینی دوستی و مناجاتم را از دلشان بیرون سازم. ای هشام! هر که خود را بزرگ بیند، فرشـته‌های آسمان و فرشتگان زمین او را لعنت کنند. و هر که به برادرانش تکبر ورزد و بر آنهـا گردنفرازی کنـد، با خـدا مخالفت کرده. و هر کس مـدعی مقامی باشـد که در خور آن نیست به راه خطا رفته است. ای هشام! خداوند به داوود علیه‌السـلام وحی کرد: ای داوود! یارانت را بر حذر دار و آنان را بترسان از حب شـهوتها، زیرا که آنان به شـهوتهای دنیا دل بسـته‌اند، و دلهایشان، از من پوشیده است. ای هشام! از تکبر نسبت به اولیایم بپرهیز، مبادا به دانشت بنازی که خدا تو را دشمن بدارد، و پس از دشمنی خدا از دنیا و آخرت خود سودی نبری. در دنیا همانند کسی باش که در خانه‌ای ساکن است که مـال او نیست و منتظر کـوچ کردن است. ای هشـام! همنشـینی بـا دین‌داران، بـاعث شـرف دنیـا و آخرت است. مشـورت با خردمنـدان خیرخـواه، بـاعث برکت و رشـد و توفیـق الهی است و چـون خردمنـد خیرخواه به تو نظری داد، مبـادا مخـالفت کنی، که مخالفت با نظر او هلاکت‌آور است. ای هشام! از آمیزش با مردم و انس با ایشان بپرهیز، مگر این که خردمند و امانتدار در میان آنها بیابی، با او انس بگیر و از دیگران بگریز، چنان که از درنـدگان شـکاری. و خردمند سـزاوار است وقتی که کاری کند، از خدا شـرم دارد. و چون به نعمت خاصی برسد، دیگران را با خود در کار شریک کند. و چون یکی از دو کار برایت پیش آید که ندانی کدام درست است و کدام بهتر است؟ ببین کدام یک به هوای نفست نزدیکتر است با آن مخالفت کن، زیرا که بسیاری از [صفحه ۲۵۲] وقتهـا حق، در گرو مخـالفت بـا نفس است. مبادا حکمت را به دست آوری و به دست نادانان بسپاری.» پس هشام عرض کرد: اگر

مردی را دیـدم که خواهـان آن است جز این که فهمش بر آنچه به وی القـاء کننـد، نارسـا است چه کنم؟ فرمود: «به او در نصیـحت کردن ملاطفت کن و اگر دلتنگ شد، خود را دچار فتنه مکن. (سپس آن حضـرت، به دنبال سخنانش فرمود:) از رد کردن متکبران برحذر باش، زیرا علم و دانش اگر بر افراد نابخرد عرضه شود، خوار و بی‌ارزش می‌شود.» آنگاه، هشام گفت: اگر کسی را نیافتم که عقلش برسد تا بپرسد، چه کنم؟ فرمود: «نادانی او را به پرسیـدن، غنیمت شـمار، تا از فتنه‌ی گفتار و فتنه‌ی مهم رد کردن دیگران در امان بمانی! و بـدان که خداونـد، متواضـعان را به انـدازه‌ی تواضـعشان بالا نبرد، بلکه به قـدرت عظمت و بزرگواری خود، بلندمرتبه سازد. و خائفان را به انـدازه‌ی ترسـشان، آسایش، ندهد، بلکه به اندازه‌ی کرم وجود خود، در امان سازد. و افراد غمگین را به مقدار غمگینی‌شـان، کارگشائی نکنـد، بلکه به انـدازه‌ی مهر و علاقه‌ی خود، کارگشایی نمایـد. تو چه گمان می‌کنی نسبت به کسـی که مهربان است و به آزار رسانندهی دوسـتان خود نیز مهربانی می‌کند، تا چه رسد به کسانی که برای او، خود را بیازارند. و چه گمانی می‌بری نسبت به کسی که توبه‌پذیر و مهربان است، حتی از دشمنش توبه را می‌پذیرد تا چه رسد به کسی که رضای او را می‌جوید و دشـمنی مردم را بـه خـاطر او پـذیرا اسـت. ای هشـام! هر کس دنیـا را دوسـت داشـت، ترس آخرت از دلش بیرون رود، و بـه هیچ بنـده‌ای دانش ندهنـد که بیشتر دنیا را دوست بـدارد، مگر این که از خدا دورتر و نزد او دشـمن‌تر گردد. ای هشام! خردمند هوشـیار کسـی است که آنچه را که توانایی ندارد، [صـفحه ۲۵۳] واگذارد، و بسـیار باشد که سـلامتی در مخالفت با هواس نفس است، هر کس آرزوی طولانی دارد، عملش بـد است! ای هشام! اگر راه سـیر مرگ را می‌دیدی از آرزویت کاسـته می‌شد! ای هشام! از طمع بپرهیز و بر تـو بـاد بـه ناامیـدی از آنچه در دست مردم است طمع از مردم ببـر، که طمع کلیـد هر خـواری و ذلت است و عقلهـا را می‌ربایـد و مردانگی‌هـا را از بین می‌برد و آبرو را می‌ریزد و دانش را نـابود می‌کنـد. و بر تو باد که به پروردگارت پناه ببری و بر او توکل کنی، با نفس خود پیکار کن تا از راه هوسش برگردانی، زیرا جهاد با نفس همچون جهاد با دشمن، بر تو واجب است.» هشام می‌گویـد: عرض کردم: با کدام دشـمنان جهاد واجب‌تر است؟ فرمود: «با دشـمنی که از همه‌ی دشـمنان به تو نزدیکتر و متجاوزتر و زیانبـارتر است و دشـمنی‌اش با تو سـخت‌تر، و او با همه‌ی نزدیکی‌اش به تو، از تو پوشـیده است و با آن که، دشـمنان دیگر را بر تو وادار کند، تو او را نمی‌بینی، آن ابلیس است که برای وسوسه در دلها گمارده شده است، با اوست که باید سـخت دشـمنی کنی، او در مبارزه برای هلاک ساختن، تو از تو پایدارتر و شکیباتر نیست، زیرا او با همه‌ی توانایی که دارد از تو ناتوان‌تر و با تمام بدی‌هایی که دارد از تو کم‌زیان‌تر است. در صورتی که تو به خـدا پناه بری، به راه راست رهبری شـده‌ای. ای هشام! هر که را خداونـد به سه خصـلت گرامی دارد به او لطف کرده است: خردی که جلو هوای نفس او را بگیرد و دانشـی که رنج نادانی از او ببرد، و بی‌نیازی و توانگری که ترس فقر و تنگـدستی را از او بزداید. ای هشام! از این دنیا دوری کن و از اهل دنیا برحذر باش. زیرا مردم در دنیا چهار دسـته‌اند: کسـی که نابود شده و هم آغوش هوا و هوس است، کسـی که دانشـجو و خواننده قرآن است که هرچه بر دانشـش افزوده شود، تکبرش افزون گردد. و قرآن‌خوانی که دانش خود را وسـیله‌ی گردنفرازی بر زیردسـتان قرار دهـد. عابـد نادانی که زیردسـتان خود را در عبادت کوچک شـمارد، و دوست دارد که او را تعظیم و توقیر نمایند. و بینای دانشمند و عارفی که به راه حق آشنا است و قیام بدان را دوست دارد، [صفحه ۲۵۴] و او درمانده و یا مغلوب است، نمی‌تواند بدانچه فهمیده قیام کند و بدین سبب اندوهناک و غمگین است. او بهترین اهل زمان خود و پسـندیده‌ترین خردمندان عصر خویش است.» تا اینجا سخن امام علیه‌السلام درباره‌ی این سفـارش و موعظه‌ی گرانقـدر که جـامع اصول فضایـل و آداب و قوانین راه و رفتار و اخلاق بود، پایان گرفت. در این حـدیث، امام علیه‌السلام آنچه برای توده‌ی مردم در زندگی فردی و اجتماعی کارساز و سازنده بود، بیان فرمود.

رساله‌ی امام کاظم در توحید

از جمله آثار ارزشـمندی که از امام علیه‌السلام به یادگار مانده است، رساله‌ی او در توحید است. این رساله - با همه‌ی اختصارش -

آکنده از دلایل کلامی بر وجود خدای تعالی و بیان صفات ثبوتی و سلبی است. این رساله - به طوری که مورخان می گویند - در پاسخ نامه‌ای بوده است که فتح بن عبدالله خدمت امام فرستاده و از او درخواست جواب کرده است و آن بزرگوار پس از بسم الله به این بیان پاسخ داده است: «سپاس از آن خدایی است که سپاس خود را به بندگانش الهام کرده و همه را با فطرت خداشناسی آفریده و به وسیله‌ی آفریدگان، به وجود خود راهنمایی کرده و آثار خلقت را دلیل قدرت خویش گرفته [۳۹۸] و ذاتش از پذیرش اوصاف مبرا است [۳۹۹] و دیدارش از پذیرش دیدن بر کنار [۴۰۰] و احاطه‌ی بر او از توان وهم، بیرون است [۴۰۱] بودنش را مدتی و بقایش را نهایتی نمی‌باشد [۴۰۲] مشاعر، او را در نیابند و هیچ پرده‌ای [صفحه ۲۵۵] او را مستور نسازد و تنها پرده‌ی میان او و خلقش، همان آفرینش آنها است [۴۰۳] ، برای این که، آنچه را ذات مخلوق پذیرا است، مقام کبریایی او را زیبنده نیست و آنچه شایسته‌ی مقام او نیست، در خور ممکنات است [۴۰۴] ، برای جدایی صانع از مصنوع، و حد گذار و حد پذیر و پروردگار و پرورده [۴۰۵] او یکتا است، نه از نظر شمار [۴۰۶] ، آفریدگار است نه به معنی حرکت [۴۰۷] و بینا است نه به وسیله‌ی ابزار بینایی. شنوا است، نه به وسیله‌ی کاربرد ابزار [۴۰۸] . او گواه است، نه به وسیله‌ی حضور و تماس [۴۰۹] با اشیاء. نهان است، نه در پشت پرده حجاب [۴۱۰] آشکار و ممتاز است، نه به حساب مسافت و فاصله مکانی. ازلی بودنش جلوی جولان اندیشه‌ها را گرفته و جاودانگی‌اش، دست رد به سینه‌ی خردهای تندرو زده است [۴۱۱] کنه و حقیقت‌اش دیده‌های تیزبین را فلج کرده، و هستی‌اش اوهام تیز پرواز را از پا درآورده است. آغاز باور داشتن او، شناخت وی [۴۱۲] ، و کمال شناختش، یکتا دانستن [صفحه ۲۵۶] اوست، و کمال یکتا شمردن او، نفی صفات از اوست، چون هر صفتی گواهی دهد که آن غیر موصوف، و هو موصوفی گواهی دهد که آن غیر صفت است و هر دوی آنها گواه دوگانه بودن آنها است، و در وجود ازلی راه ندارد. بنابراین هر کس خدا را وصف کند او را محدود ساخته [۴۱۳] و هر کس محدودش نماید، او را برشمرده است [۴۱۴] ، و هر کس او را برشمارد، ازلی و قدیم بودن او را نپذیرفته است [۴۱۵] ، و هر کس بگوید: چگونه است؟ از وصف او پرسیده است [۴۱۶] . و هر کس گوید: در چیست؟ او را در چیزی گنجانده، و هر که گوید: بر چیست؟ او را نشناخته است [۴۱۷] و هر کس گوید: کجا است؟ جایی را از او خالی پنداشته [۴۱۸] ؛ و هر که گوید: ذات او چیست؟ او را در معرض توصیف قرار داده است [۴۱۹] و هر که گوید: تا کجا و چه وقت است؟ برای او نهایتی تصور کرده است. او دانا است، از زمانی که معلومی نبوده و آفریدگار است، از هنگامی که مخلوقی وجود نداشته و پروردگار است، از موقعی که پرورده‌ای لباس هستی نپوشیده [صفحه ۲۵۷] بوده است. این چنین پروردگار ما وصف می گردد و او بالاتر از توصیف ناسنجیده‌ی وصف‌کنندگان است» [۴۲۰] [۴۲۱] . و در این جا نامه‌ای که مشتمل بر اصول و قوانین توحید بوده، پایان می گیرد. البته بسیاری از این مطالب و عبارات از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز رسیده است، اما باید توجه داشت که امامان اهل بیت علیهم‌السلام در بسیاری از موارد، در علم توحید سخنانشان مشابه و همسان است. زیرا آنان بنیانگذاران قوانین و اصول علم توحید و به وجود آورندگان دلایل و براهین آنند؛ و به وسیله‌ی ایشان این علم شناخته شده و اصول و قوانینش استوار گشته است.

بداء

اشاره

مسأله‌ی بداء از مشکلترین و پیچیده‌ترین مسائل کلامی است و در میان مسلمانان راجع به این مسأله اختلاف است. شیعه بر درستی مسأله بداء اجماع کرده و معتقد بدان است، اما اهل سنت و جماعات منکر بداء شده و از آن رو سخت بر شیعه حمله برده و - به عقیده‌ی خود - آن را از جمله مواردی که شیعه در برابر عقاید خود باید مؤاخذه شود، برشمرده‌اند. علت این مخالفت - به نظر من

- از آن جهت است که معنی بداء به صورت موضوعی و همچنین حقیقت بداء مطابق عقیده‌ی شیعه برای ایشان روشن نشده، از این رو بر آنها اعتراض کرده‌اند، و ما ناگزیریم تا اندکی روی این مطلب - پیش از آن که نظر امام علیه‌السلام را در این باره عرضه کنیم - بایستیم و بحث کنیم.

معنی لغوی

بداء: در لغت، اسمی است ممدود، مشتق از بدو، که به معنی ظهور می‌باشد، و آن نامی است برای نظر تازه و نویی که صاحبش آن نظر را، حق و درست می‌داند و بر نظر قبلی‌اش مقدم می‌دارد [۴۲۲] و در حدیث آمده است: [صفحه ۲۵۸] «برای خداوند عزوجل از این که آنان را دچار عذاب کند، بداء حاصل شد.» یعنی، قضای الهی چنین جاری شد، این است معنی لغوی بداء [۴۲۳] .

حقیقت بداء از نظر شیعه

شیعه پایبند بداء است، و امامان اهل بیت علیهم‌السلام آن را به صراحت بیان کرده‌اند، از ایشان نقل شده است که «خدا را به هیچ چیز همانند بداء عبادت نکنند.» علمای اعلام با دلایل فراوان، امکان بداء و ضرورت اعتقاد به بداء را ثابت کرده‌اند اما - چنان که در آینده توضیح خواهیم داد - نه بطور مطلق. از جمله کسانی که به صورت موضوعی و فراگیر راجع به بداء بحث کرده‌اند، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی است، که در ضمن بحث و گفتگوی خود آن را تقریر کرده است، همان طوری که در کتاب «البیان» خویش نوشته است - و ما عین نوشته او را در «البیان»، در این جا نقل می‌کنیم - عبارت چنین است: «بدایی که شیعه‌ی امامیه بدان معتقد است، تنها در مورد قضای غیر حتمی الهی است اما قضای محتوم، تخلف ناپذیر است و ناچار بدانچه قضای الهی تعلق گرفته است، باید مشیت پروردگار نیز تعلق بگیرد. توضیح آن که قضا بر سه قسم است: اول - قضای الهی که هیچ کسی از مخلوق را بر آن آگاهی نیست و علم مخزونی که مخصوص ذات مقدس او است. و شکی نیست که بداء در این قسم از قضا واقع نمی‌شود، بلکه در روایات زیادی از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است که بداء از این علم نشأت می‌گیرد. شیخ صدوق در کتاب «عیون» به سند خود از حسن بن محمد نوفلی، نقل کرده است که امام رضا علیه‌السلام به سلیمان مروزی، فرمود: «از ابوعبدالله - امام صادق - علیه‌السلام روایت شده که فرمود: خداوند عزوجل دو نوع علم دارد: یک نوع علم اندوخته و نهان، که جز [صفحه ۲۵۹] او کسی آن را نمی‌داند، بداء نیز از این نوع علم است. و نوع دیگر، علمی که به فرشتگان و پیامبران تعلیم داده است، بنابراین دانایان از اهل بیت پیامبر شما، آن را می‌دانند.» شیخ محمد بن حسن صفار، در کتاب «بصائر الدرجات» به اسناد خود از ابوبصیر نقل کرده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «خداوند دارای دو نوع علم است: علم نهانی و اندوخته که جز او کسی از آن آگاه نیست، بداء از آن علم است و علمی که فرشتگان و پیامبران الهی از آن آگاهند، و ما نیز آن را می‌دانیم» [۴۲۴] . دوم - قضای الهی که به پیامبر و فرشتگان خبر داده که در آینده - بطور حتم - انجام می‌گیرد، و شکی نیست که در این قسم از قضای الهی نیز بداء پیش نمی‌آید. هرچند که تفاوت این مورد، با مورد اول در این است که بداء از این علم نشأت نمی‌گیرد. امام رضا علیه‌السلام به سلیمان مروزی - در همان روایت پیشین که از صدوق نقل شد - فرمود: «علی علیه‌السلام همواره می‌گفت: علم بر دو قسم است: یکی علمی است که خداوند به فرشتگان و پیامبرانش تعلیم داده است و آنچه را که خداوند به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است و کسی را از خلق، بر آن آگاه نساخته، آنچه از آن را که بخواهد، جلو می‌اندازد، و آنچه را که بخواهد تأخیر می‌اندازد و آنچه را بخواهد از بین می‌برد و یا ثابت می‌دارد [۴۲۵] . عیاشی از فضیل نقل کرده، می‌گوید: از ابوجعفر - امام باقر - علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: از جمله امور، اموری هستند که ناگزیر انجام می‌گیرند، و بعضی از امور نیز نزد خداوند محفوظند که هر کدام را بخواهد، مقدم می‌دارد و هر کدام را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و [صفحه ۲۶۰] بر این امور، کسی را آگاه نساخته است - یعنی ویژه‌ی ذات مقدس اوست

- بنابراین آنچه را که پیامبران از جانب خـدا آورده‌اند، به طور حتم انجام می گیرد، خداوند نه خود را و نه پیامبر و نه فرشـتگانش را تکذیب نمی کند.» سوم - آن قضای الهی که خداوند به پیامبر و فرشـتگانش از انجام آن در خارج خبر داده است، جز این که انجام آن موقوف بر آن است که مشیت الهی برخلاف آن تعلق نگیرد. و این نوع از قضا همان است که بداء در آن رخ می‌دهد. «آنچه را که خداونـد بخواهـد، محو و اثبـات می کنـد، و نزد او است اصل کتاب» [۴۲۶] . و جنـاب ایشـان، در مورد این که، بـدای مورد نظر شیعه، همان قسم سوم از اقسام بـداء است، اسـتدلال بر بخشـی از اخبار و روایات مأثور از اهل بیت علیهم‌السـلام نموده و پس از آن توضیح کاملی به شرح زیر بدان افزوده، می‌فرماید: و بداء تنها در قضای موقوف است که از آن به لوح محو و اثبات تعبیر می‌شود و اعتقاد به جواز بداء، مسـتلزم نسـبت جهل به خدای سـبحان نمی گردد و در این عقیده، چیزی که با عظمت و جلال او منافات داشـته باشـد، وجود نـدارد. پس عقیـده‌ی به بـداء در حقیقت اعتراف صـریح بر این مطلب است که جهان در حدوث و بقایش، زیر نفوذ و قـدرت خداونـد است. بنابراین، قول به بداء، اعتراف صـریح است بر این که جهان زیر نفوذ و قدرت خدا است، هم در پیدایشـش و هم در بقایش، و اراده‌ی خداونـدی ازلا و ابـدا در همه‌ی اشـیاء نافذ است. بلکه با اعتقاد به بداء، امتیاز و تفاوت بین علم الهی و علم مخلوق، روشن می گردد. بنابراین، علم مخلوق - اگرچه پیامبران و اوصـیاء باشـند - بدانچه علم الهی احاطه دارد، محیط نیست، زیرا که بعضـی از مخلوقین، هرچند که - به تعلیم الهی - عالم به تمام عوالم ممکناتند، بدانچه علم مخزون الهی احاطه دارد و مخصوص ذات مقـدس خود قرار داده است، احاطه ندارنـد، زیرا که وی به مشـیت الهی برای وجود شـیء، و یا عـدم مشـیت خداونـدی، آگاه نیست، مگر این که خداوند او را به طور حتم آگاهی دهد. [صفحه ۲۶۱] اعتقاد به بداء باعث انقطاع بنده و توجه خاص او به خدا و درخواست اجـابت دعـای خود تنهـا از او، و کفایت مهماتش از وی، و درخواست توفیق اطاعت از او و دور کردنش از معصیت او، می گردد. زیرا که انکار بـداء و پایبنـدی بر این عقیده که، هرچه قلم تقدیر بر آن رفته است، ناگزیر انجام می گیرد - بدون اسـتثناء - باعث ناامیـدی شـخص معتقـد به چنین عقیده، از اجابت دعا می گردد، زیرا آنچه را که بنده از پروردگار خود می‌خواهد هرگاه قلم تقـدیر بر آن رفته باشـد، خواه و نـاخواه انجـام می‌پـذیرد، دیگر نیـازی به توسل و دعا و زاری بی‌فایـده است. و هنگامی که بنـده از اجابت دعای خود ناامید باشد، زاری و دعا را در پیشگاه آفریدگار وا می گذارد چه آن که، دیگر فایده‌ای ندارد. و همین طور است جریان سایر عبادات و صـدقاتی که از معصومین علیهم‌السـلام رسـیده است، زیرا که اینها نه باعث زیادی عمر و نه روزی و چیزهای دیگری می گردد که بنـده‌ی خـدا در پی به دست آوردن آنهـا است [۴۲۷] . و پس از این مطـالب، ایشـان مطلب خود را به وسـیله‌ی آیات و روایات وارده از طریق عامه و خاصه بر ضـرورت بـداء و لزوم اعتقاد بـدان، مورد تأکید قرار داده است. این بود عقیده شـیعه در مورد بداء - آن طوری که آیهٔ الله خوئی بیان فرمودند - و این مطلب واضح و روشـنی است که درستی آن را دلیل و برهان تأیید می کند.

اعتراض بر شیعه

اشاره

بـدائی که شـیعه بـدان معتقـد است - همان طوری که بیان کردیم - نه با قواعـد علمی ناهماهنگ است و نه مخالف قوانین اسـلامی است. امـا دشـمنان شـیعه بر ایشـان سـخت حمله برده و تفسـیر نـادرستی از عقیـده شـیعه نموده‌انـد، که مـا در ذیـل نظر برخی از این معترضان را می‌آوریم. [صفحه ۲۶۲]

سلیمان بن جریر

شهرستانی از سلیمان بن جریر نقل کرده است که وی می گوید: امامان شیعه دو مقاله برای پیروان خویش بجا گذاشته‌اند: اول - اعتقاد به بداء است. به این ترتیب که هرگاه بگویند: برای آنان حکومت و شوکتی خواهد رسید و بعد چنان نشود که گفته‌اند، می گویند: برای خدای تعالی در آن مورد بداء حاصل شده است، و در آن باره زرارهٔ بن اعین شعر زیر را سروده است: و تلك امارات تجیئی لوقتها و ما لک عما قدر الله مذهب و لولا البدا سمیته غیر فائت و نعت البدا نعت لمن یتقلب و لولا البدا ما کان ثم تصرف و کان کنار دهرها تتلهب [۴۲۸] . دوم - تقیه که هرچه را بخواهند، آن را بگویند و اگر گفته شود، این حرف شما غلط بود جواب دهند که: ما آن را از روی تقیه گفتیم [۴۲۹] .

فخر رازی

رازی در تفسیر آیه مبارکه: «یمحو الله ما یشاء و یثبت» می گوید: شیعه می گوید: بداء بر خداوند روا است، یعنی: خداوند چیزی را بخواهد و بعد معلوم شود که مطلب برخلاف عقیده‌ی او بوده است [۴۳۰] .

احمد امین

دکتر احمد امین می گوید: «به نظر ما برخی از شیعیان، معتقد به بدایی هستند [صفحه ۲۶۳] که یهود آن را انکار داشتند. و پیش از همه مختار بن ابی‌عبید، که به امامت محمد بن حنفیه دعوت می کرد، بدان عقیده بوده است. شهرستانی می گوید: «مختار از آن جهت به بداء معتقد شد که مدعی بود به رویدادهای آینده یا به وسیله وحیی که به او می‌شود و یا به وسیله‌ی پیامی که از امام به او می‌رسد، آگاهی دارد. و هرگاه او به یارانش وعده تحقق چیزی و پیش آمدن رویدادی را می‌دهد، اگر مطابق وعده‌ای که داده پیش آمد، آن را دلیل بر صدق گفتارش می‌دانست و اگر مطابق در نیامد می گفت: برای پروردگارتان بداء حاصل شده است. و او فرقی بین نسخ و بداء قائل نبوده، بنابراین اگر نسخ در احکام روا باشد، بداء نیز در اخبار روا خواهد بود.» بسیاری از شیعیان به عقیده‌ی بداء پایبند بوده و آن را بر بسیاری از مسائل تاریخی خود منطبق می‌سازند، یکی از رهبران شیعه می گوید: «خداوند را به چیزی بهتر از بداء پرستش نتوان کرد.» زیرا که بداء، در توبه را باز گذاشته و بدان وسیله از خداوند طلب آمرزش می‌توان کرد و یهودیان بزرگترین مخالفان بداء هستند» [۴۳۱] . در صورتی که این خرده‌گیران بر شیعه - درباره‌ی اعتقاد شیعه به بداء - نظراتشان مطابق واقع نمی‌باشد، بدان جهت که اینان به حقیقت بدائی که شیعه بر آن معتقد است نرسیده‌اند.

اعتراض یهود بر عقیده‌ی بداء

نخستین کسانی که بر عقیده‌ی بداء اعتراض کرده‌اند و آن را محال دانسته‌اند، یهودیان هستند. آنان معتقدند بر این که قلم تقدیر و قضا وقتی که در ازل بر اشیاء جاری شد دیگر امکان ندارد مشیت الهی به عکس و خلاف آن تعلق بگیرد، و از این رو گفته‌اند: دست خدا بسته است از این که فیضی برساند و یا گشایش بیشتری بخشد و یا فیضی و نعمتی را بگیرد و یا ببخشد، زیرا که قلم قدیر در این موارد حتمی شده و امکان تغییر و تبدیل نیست. [صفحه ۲۶۴]

نظر امام موسی بن جعفر

امام موسی علیه‌السلام در سخنان خود درباره‌ی بداء با معلی بن محمد گفتگو می کند معلی از کیفیت علم خدا می‌پرسد و امام علیه‌السلام مهمترین مسائل فلسفی و کلامی را به تفصیل در پاسخ وی به شرح زیر می‌آورد: «بداند و بخواهد، اراده کند و مقدر سازد، حکم کند و اجرا نماید آن را، حکم کند نسبت به آنچه مقدر کرده، تقدیر کند آنچه را اراده کرده است، اراده‌ی او از

مشیت‌اش برخیزد و از مشیت وی اراده برآیـد، و با اراده، تقدیر نماید و به تقدیر، حکم صادر کند و به وسیله‌ی حکم، کارها اجرا شود، علم مقدم بر مشیت و مشیت در مرتبه‌ی دوم و اراده در مرحله‌ی سوم است [۴۳۲] و تقدیر مترتب بر قضای مقرون به اجرا است [۴۳۳] . بنابراین برای خداونـد در آنچه بدانـد بـداء وجود دارد، که در چه زمان و با چه شـرایطی اشـیاء را مقـدر کند [۴۳۴] و چون قضاء به مرحله‌ی اجرا رسـد، دیگر بدائی نیست، علم به هر معلوم، پیش از وجود یافتن او است، و مشیت هر پدیده‌ای پیش از وجود او در خـارج امکان‌پـذیر است، و اراده پیش از قیـام مراد، و تقـدیر و انـدازه‌گیری برای این معلومات پیش از آن است که گسترده و تفصیل یابند، و به صورت موجودات معین و مشخص به هم پیوسته و در خارج تحقق یابند [۴۳۵] هم‌چنین در وقت معین [۴۳۶] . [صفحه ۲۶۵] قضـای مورد اجرا اعمال قطعی الهی [۴۳۷] است که در خـارج تجسم یافته و به وسـیله حواس درک می‌شونـد و دارای رنگ و بو و قابل کیل و وزن هستند، و جنبنده‌ی از انسان و جن، پرنده، درنده و محسوسات دیگر. بداء در آن چیزی است که هنوز وجود خارجی نیافته و همین که وجود خارجی قابل درک یافت، دیگر بـداء نخواهـد بود، و خداوند آنچه خواهد، انجام دهد [۴۳۸] خداوند به علم خود همه چیز را پیش از وجود گرفتن می‌دانسته و صـفات و حدود آنها را شناخته است [۴۳۹] و پیش از اظهار آنها قصـد ایجـاد آنها را داشـته و به اراده‌ی خود آنها را با رنگ و نشانه‌گـذاری مشـخص ساخته و با تقـدیر و انـدازه رزق آنها را مقـدر نموده، و از اول و آخر آنهـا آگـاه و به قضای خود، جای آنها را برای مردم بیان کرده و و راهنمائی فرموده و با اجرای آنها، پرده از روی آنها برداشـته و امر آنها را آشـکارا ساخته است و این است تقـدیر خداوند عزیز و دانا.» و در این جا حدیثی که شامل مهمترین مسائل کلامی و مشکل‌ترین آنها بود پایان گرفت، و امام از آن مرحله از علم خدا که قابل بداء است، پرده برداشته است. ما قبلا آن را توضیح دادیم.

ایمان به خدا

وقتی که نفوس، آکنده از روح ایمان به خدا گشـتند، از گناهان پاک و از تیرگی‌ها پاکیزه می‌گردند،... پس به وسیله‌ی ایمان است که عدالت و محبت سایه‌گستر می‌شود و فضـیلت و مهرورزی همگانی می‌گردد و بر انواع ناپسـندیهای اجتماعی از قبیل سـتمکاری، فریبکاری و دشـمنی خاتمه داده می‌شود... [صفحه ۲۶۶] براستی خداوند، پیامبران و سـفرای خود را بر بندگان فرسـتاده است تا در زمین جانهای آنان، این نهال ارزشـمند را غرس کنند. و امام علیه‌السـلام از همین فضیلت سخن گفته و آن را بر تمامی اعمال برتری داده است. و این هنگامی بوده است که شخصی از آن بزرگوار پرسید: «ای عالم! به من بگو: کدام عمل در نزد خدا از همه‌ی اعمال بالاـتر است؟ آن عملی که جز در سایه‌ی آن هیـچ عمل دیگر پـذیرفته نمی‌شود. آن عمل کـدام است؟ ایمان به خـدا، آن چیزی که بالاتر از همه اعمال و پرنتیجه‌تر و ارجمنـدتر از همه است. به من بگو: آیا ایمان، گفتار و رفتار با هم است و یا تنها گفتار بدون عمل است؟ ایمان، تمامش عمل است و گفتار بخشی از همان عمل، آن هم به دلیل وجوبی است از طرف خدا، این مطلب در کتاب خدا روشن و نورش آشـکار و حجتش ثابت است و کتاب خـدا خود گواه بر آن بوده و بـدان دعوت می‌کنـد. آن را برایم تعریف کن تا خوب درک کنم! ایمـان حالاـت و درجـات و طبقـات و جایگاه‌هـایی دارد. بخشـی از آن، کامل و پایان یافته است و بخشـی دیگر، نـاقص و نقصـش آشـکارا است و قسـمتی از آن زایـد است ولی آن زیادت رجحان دارد. ایمان براستی کامل می‌گردد و زیاد و کم می‌شود؟!! آری. چگونه می‌شود؟ خداوند متعال، ایمان را بر اعضا و جوارح فرزند آدم واجب گردانیده و بر آنها تقسیم کرده و جدا جـدا سـهم هر یک را معین ساخته است. بنابراین هیچ عضوی از اعضای بنی‌آدم نیست مگر این که به بخشـی از ایمان موظف اسـت که عضو دیگر موظف نیست، از جمله، قلب است که بـدان وسیله درک می‌کنـد و می‌فهمـد. و آن فرمانروای بـدن آدمی [صـفحه ۲۶۷] است که بدون امر و نظر او، اعضای بدن هیچ کاری، بیرونی و یا درونی را انجام نمی‌دهند. از آن جمله، دسـتها است که بدان وسیله حمله و دفاع می‌کنـد، پاها است که بـدان وسـیله راه می‌رود. و از جمله، آلات تناسـلی است که بدان وسیله آمیزش می‌کند،

چشمان است که با آنها می‌بیند، گوشها است که با آنها می‌شنود. و بر قلب چیزهایی را واجب کرده است که بر زبان واجب نکرده، و بر زبان چیزی را واجب گردانیده که بر چشمها واجب نکرده است و بر چشمها چیزی را واجب گردانیده غیر از آنچه که بر گوش واجب کرده است. و بر گوش چیزی را واجب کرده که بر دستها واجب نکرده و بر دستها غیر از آنچه بر پاها واجب کرده،چیز دیگری را فرض نموده است و بر پاها چیزی غیر از آنچه بر آلات تناسلی واجب نموده و بر آلات تناسلی جز آنچه را که بر چهره‌ی انسانی واجب است، فرض کرده است. اما آنچه را که از ایمان، بر قلب واجب گردانیده است عبارت است از: اقرار، شناخت، تصدیق، تسلیم، باور و رضا بر این که خدایی جز خدای یکتای بی‌شریک وجود ندارد، او یگانه، بی‌نیاز از همه چیز و همه نیازمند به او هستند، نه همسر و نه فرزندی دارد. و این که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی او است...». [۴۴۰] .

علم و دانش

اشاره

امامان اهل بیت علیهم‌السلام حاملان مشعل نهضت علمی در جهان اسلامند و ایشانند که در اجتماعات اسلامی نخستین آثار حیات فکری را بنا نهادند و هم آنانند که مسلمانان را به مسائل مهمی فراخواندند، تا زندگی خود را بر پایه‌ی اندیشه‌ی علمی استوار سازند، براستی کتابهای حدیث و فقه پر است از سخنان رسیده از آنها در ترغیب به فراگیری علم و دانش. [صفحه ۲۶۸] امام موسی علیه‌السلام به این دعوت سازنده توجه خاصی داشت، مسلمانان را به طور جدی بر تحصیل علم و تفقه در دین دستور داده و آنان را از آموزش برخی از علوم که در پیشبرد زندگی آنان بی‌فایده است برحذر داشته است. مورخان نقل کرده‌اند که آن بزرگوار وارد مسجد پیامبر (ص) شد، گروهی را دید که اطراف مردی را گرفته‌اند و او را بزرگ می‌دارند و در بزرگداشت او مبالغه می‌کنند، به یکی از یارانش فرمود: «این شخص کیست؟ علامه است! علامه چیست؟ داناترین شخص به انساب و سرگذشت اعراب. آن دانشی است که نه از ندانستنش زیانی، و نه از دانستنش سودی عاید کسی می‌شود.» و رو به اصحابش کرد و علومی را که سودمند بوده و شایسته است برای آنها که زندگی خود را در راه کسب آن، از دست بدهند بیان فرمود و گفت: «تنها علم سه تا است: علم به اصول عقیدتی، واجبات الهی و سنت استوار (اخلاقی) و جز اینها فضیلت است...» زیرا که در علم نسب‌شناسی و شناخت سرگذشت اعراب، چیزی که باعث رشد فکری گردد و یا تمدن و فرهنگ بشری را بسازد و یا باعث پیشرفت و دگرگونی در زندگی مسلمانان گردد، وجود ندارد. بنابراین نه زیانی بر نادان و نه سودی برای دانا دارد. از این رو امام علیه‌السلام اهمیت آن را ناچیز شمرده و فرموده است، تا در سایر علوم وقت را صرف کنند. امام علیه‌السلام با اصحابش راجع به آنچه که سزاوار است بدانند، سخن گفته است، می‌فرماید: «دانش مردم را چهار نوع یافتم: اول، آن که آفریدگار خود را بشناسی. دوم، آن که بدانی تو را چگونه آفریده است. سوم، آن که مقصود از آفرینش تو چیست. چهارم، آنچه را که باعث بیرون رفتن تو از دینت می‌شود، بشناسی.» و این چهار بخش سخن امام علیه‌السلام را، مرحوم سید محسن امین به شرح زیر [صفحه ۲۶۹] توضیح داده است: «اول، واجب است که خدا را بشناسی که خود لطفی است. دوم، شناخت نعمت‌هایی است که خداوند به تو مرحمت کرده که در برابر آن وظیفه سپاس‌گزاری و عبادت داری. سوم، بدانی که مقصود از آفرینش تو با واجبات و مستحباتی که بر تو مقرر کرده تا مستحق اجر و پاداش گردی، چیست؟ چهارم، آنچه را که تو از خط طاعت خدا بیرون می‌سازد، بشناسی و از آن اجتناب ورزی» [۴۴۱] .

تفقه در دین

اشاره

امام علیه‌السلام مسلمانان را بر آگاهی در دین و شناخت احکام شرعی واداشته و به آنان فرموده است: «در دین خدا تفقه کنید، زیرا که فقه کلید بینش و باعث کمال عبادت و وسیله‌ی رسیدن به درجات عالی و مراتب والای در دین و دنیا است. فضیلت فقیه بر عابد بمانند فضیلت خورشید بر ستارگان است و هر که در دین خود تفقه نکند، خداوند از عمل او راضی نخواهد بود...» یکی از اصحابش، از آن بزرگوار راجع به آن احکام شرعی که مورد نیاز است پرسید. «آیا مردم حق دارند که از آنچه نیازمندند، نپرسند؟» امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «هرگز مردم حق ندارند که نپرسند آنچه را که از امور دینی خود بدان نیازمندند.»

همنشینی با علماء

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به همراهی و همنشینی با علماء امر کرده است و این بخاطر استفاده از علوم و آداب آنها و پیروی از رفتار ایشان است. فرمود: [صفحه ۲۷۰] «گفتگوی با عالم در مزبله‌ها، بهتر است از گفتگوی با نادان روی فرشهای گرانبها»

فضیلت فقهاء

امام علیه‌السلام به فضیلت فقهاء رهنمود داده که آنان، شاخص‌های دین و حاملان کتاب خدایند و از قول جدش رسول خدا (ص) در فضیلت ایشان فرموده است: «رسول خدا (ص) فرمود: فقیهان، امانتداران پیامبرانند تا وقتی که وارد به امور دنیایی نشده‌اند» [۴۴۲] . یکی از اصحاب رو به آن حضرت کرد و گفت: یا رسول الله! معنی ورود علما در دنیا چیست؟ «پیروی از سلطان، و هرگاه دانشمندان چنین کنند، از ایشان درباره‌ی دینشان، بترسید.»

عمل و کار

اسلام روی عمل و کسب و کار، با تأکید بیشتر دعوت کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: «هرگاه نماز ادا شد، پراکنده شوید روی زمین و از کرم و بخشش خدا بجویید و خدا را فراوان یاد کنید، باشد که شما رستگار گردید» [۴۴۳] . براستی اسلام مردم را به کار دعوت کرده و بر آن ترغیب نموده است تا مردم در زندگی افراد مثبت بوده و از کوشش و نشاط برخوردار باشند تا هم به دیگران بهره رسانند و هم خود بهره گیرند، و زندگی منفی و تنبلی در کار را که باعث رکود اقتصادی و گسترش فقر و نیازمندی در کشور می‌شود، برای ایشان نپسندیده است. [صفحه ۲۷۱] کتاب‌های حدیث، از پیامبر (ص) و جانشینانش در ترغیب بر کار، احادیث فراوانی را نقل کرده و صفات ارزشمندی برای کار بیان داشته‌اند از قبیل این که کار، جهاد، شرافت و عبادت از روش انبیاء علیهم‌السلام است. امامان اهل بیت علیهم‌السلام خود، همواره کار می‌کردند، تا مسلمانان از ایشان پیروی کنند، این امام جعفر صادق علیه‌السلام است که در یکی از باغ‌هایش کار می‌کرد و ابوعمر شیبانی نقل می‌کند: ابوعبدالله علیه‌السلام را دیدم در حالی که بیلی در دست داشت و لباس ضخیمی بر تن، و عرق از رخسار مبارکش سرازیر بود، به او عرض کردم: فدایت شوم بیل را به من مرحمت کن تا به جای شما کار کنم. فرمود: «من دوست دارم که شخص در برابر گرمای آفتاب، در پی کسب زندگی اذیت و رنج ببیند.» [۴۴۴] . امام کاظم علیه‌السلام، خود برای هزینه‌ی زندگی خانواده‌اش کار می‌کرد، حسن بن علی بن ابی‌حمزهٔ نقل می‌کند: ابوالحسن موسی علیه‌السلام را در میان زمینی که متعلق به او بود، دیدم در حالی که پاهایش خیس عرق بود، عرض کردم: فدایت شوم، کارگرها کجایند که شما کار می‌کنید؟ «یا علی [۴۴۵] ! کسی که بهتر از من و پدرم بود، به دست خود در مزرعه‌ی خویش کار می‌کرد.» به این ترتیب، حسن بن علی شگفت‌زده شده و در حالی که برمی‌گشت، پرسید: آنکه از شما و پدرت بهتر بود کیست؟ «رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین و همه‌ی پدرانم، که به دست خود کار می‌کردند و کار، روش پیامبران و فرستادگان خدا و شایستگان است.» [۴۴۶] . [صفحه ۲۷۲] امام علیه‌السلام بدین وسیله درس والایی از اسلام را که، دین کار و کوشش است، به ما

داده، و هم این که شخص در هر مقامی که باشد، موظف به کار کردن است، تا خود و عائله‌اش را از مردم بی‌نیاز گرداند.

برحذر داشتن از تنبلی

اسلام از تنبلی نهی کرده است، زیرا که تنبلی باعث سستی در حرکت اقتصادی و رکود در توانمندیهای انسانی و فساد جامعه است، در دعای مأثور از امامان علیهم‌السلام، رسیده است که از تنبلی به خدا باید پناه برد؛ و از ایشان است: «بار خدایا! پناه می‌برم به تو از تنبلی و بدحالی و تنگدستی» و امام صادق علیه‌السلام به یکی از اصحابش فرمود: «دوری کن از تنبلی و بی‌حوصلگی، زیرا که آن دو، کلید هر بدی هستند... براستی هر کسی که تنبل باشد، حق را ادا نخواهد کرد و هر کس بی‌حوصله باشد، در برابر حق شکیبا نخواهد بود.» [۴۴۷] . امام موسی بن جعفر علیهماالسلام یکی از فرزندانش را به کوشش در کارها و دوری از تنبلی سفارش کرده، می‌فرماید: «زنهار از تنبلی و بی‌حوصلگی! زیرا که آن دو تو را از بهره‌ای که در دنیا و آخرت داری باز می‌دارند.» امام علیه‌السلام براستی از تنبلی و بیهوده گذرانی، ناراضی و از شخص تنبل خشمگین بود زیرا که آن، باعث تنگدستی و سقوط و از بین رفتن جوانمردی است، و هر که دارای این صفت ناپسند باشد، در حکم مرده‌ای است که اندیشه و تدبیری ندارد.

اقتصاد

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام یاران خود را به اقتصاد و میانه‌روی دعوت [صفحه ۲۷۳] کرده و آنها را از ولخرجی و اسراف برحذر می‌داشت، زیرا که به وسیله ولخرجی و اسراف است که نعمت از دست می‌رود، فرمود: «هر که میانه‌رو باشد و قناعت ورزد، نعمتش پایدار باشد و هر کس ولخرجی و اسراف کند، نعمتش از کف بیرون رود.» و نیز فرمود: «محتاج به دیگران نمی‌شود کسی که میانه‌روی کند.» براستی از جمله شاخص‌های اقتصاد اسلامی، جلوگیری از ولخرجی است، زیرا که ولخرجی باعث تباه‌سازی ثروتها و فساد اخلاق، گسترش بی‌بند و باری، همه چیز را برای خود حلال شمردن و ایجاد کینه و نارضایتی در نفوس تنگدستانی است که خود را در رفاه مالی نمی‌بینند. در این باره، به صورت موضوعی و فراگیر در کتاب خود «العمل و حقوق العامل فی الاسلام» بحث کرده‌ایم.

مکارم اخلاق

اسلام مکارم اخلاق را آورده و آنها را بر پایه‌ای استوار، در رسالت درخشان خود قرار داده است، رسول خدا (ص) فرمود: «همانا من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال برسانم.» و خود آن بزرگوار در جهت اخلاق، نمونه‌ی اعلی برای انسانیت والا بوده است. و پس از آن بزرگوار، امامان هدایت علیهم‌السلام، در بنیانگذاری خطوط اخلاق و مکارم رفتاری، قدم در جای قدم او گذاردند و این کار را با رفتار خود و با سفارش‌ها و رهنمودهایی که به اصحاب خود فرموده‌اند انجام داده‌اند.

بخشندگی و خوشخویی

امام علیه‌السلام اصحاب خود را بر آراستگی به سخاوت و خوشخویی وادار کرده، می‌فرماید: [صفحه ۲۷۴] «سخاوتمند خوشخو در حمایت خدا است، خداوند از او فراموش نمی‌کند تا او را وارد بهشت سازد، و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است مگر با سخاوت. و همواره پدرم، مرا به سخاوت و خوشخویی سفارش می‌کرد...»

پرهیزگاری

امام علیه‌السلام بیشتر اوقات اصحاب و پیروانش را به پرهیزگاری از حرام‌های الهی، سفارش می کرد و می‌فرمود: «بیشتر اوقات از پدرم می‌شنیدم که می‌فرمود: از شیعیان ما نیست آن که پرده‌نشینان در پشت پرده، از پرهیزگاری او سخن نگویند.»

صبر و پایداری

امام علیه‌السلام یاران خود را به داشتن صبر و پایداری – در صورتی که با مشکلی مواجه شوند و یا ناگواری‌ها بر ایشان وارد شود – سفارش فرموده است، زیرا که بی‌تابی، آن اجری را که خداوند برای صابران وعده داده، از بین می‌برد، فرمود: «مصیبت، آن مصیبتی نخواهد بود که صاحبش سزاوار اجر و پاداش باشد، مگر به وسیله پایداری و به هنگام صدمه دیدن کلمه استرجاع گفتن.» [۴۴۸] . و فرمود: «صبر بر گرفتاری بالاتر است از عافیت به هنگام شادمانی.» و نیز فرمود: «مصیبت برای شخص بردبار و صابر یکی، و برای کسی که بی‌تابی کند دو تا است.» [صفحه ۲۷۵]

خاموشی

امام علیه‌السلام یاران خود را به خاموشی سفارش کرده و برای آن فوایدی را ذکر کرده است، می‌فرماید: «براستی که خاموشی، دری از درهای حکمت است و خاموشی باعث کسب محبت و راهنمای بر هر نیکی است.»

گذشت و اصلاح

امام کاظم علیه‌السلام یاران خود را بر گذشت و نیکی، به هر کس که به ایشان بدی کرده سفارش فرموده است، همان طوری که به اصلاح و آشتی میان مردم دستور داده است و برای ایشان سرانجام کار نیکوکاران و مصلحان، و اجر و پاداشی که نزد خداوند دارند بیان کرده، می‌فرماید: «روز رستاخیز منادی ندا می‌دهد: هان! هر کسی که پاداشی نزد خدا دارد بپا خیزد، پس کسی برنمی‌خیزد جز آن که گذشت کرده و آشتی داده است.»

گفتار نیک

امام علیه‌السلام اصحاب خویش را به گفتار نیك و راه درست را پیش پای مردم گذاشتن، سفارش کرده و به فضل بن یونس فرمود: «به مردم خیر برسان و سخن نیکو بگو، و همسوی آنها مباش» [۴۴۹] . (عبارت «امعهٔ» که در سخن امام بود برای شنونده نامفهوم بود. پرسید:) امعه، چیست؟ [صفحه ۲۷۶] «نگو: من همراه مردمم، و من یکی از آنانم، که رسول خدا (ص) فرمود: [از خدا بترس و سخن حق را بگو، هرچند که هلاکت تو در آن باشد، در حالی که نجات تو در آن است] یعنی: فلانی، از خدا بترس و باطل را واگذار، هرچند که نجات تو در آن باشد، در حالی که هلاکت تو در آن است.»

همسایه‌داری

امام علیه‌السلام به نیکی بر همسایه و تحمل اذیت و ناراحتی او، سفارش کرد و فرمود: «همسایه‌داری، آن نیست که تنها او را اذیت نکنی، بلکه خوب همسایه‌داری آن است که بر اذیت او شکیبا باشی.»

کمک به حاجتمندان

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به کمک و یاری کسی که پناه می‌خواهد و برآوردن حاجتش، واداشته و فرمود: «به هر کس که مردی از برادران مسلمانش پناه آورد - در پاره‌ای از احوالش - و او را - با این که می‌توانست - پناه ندهد، رشته‌ی ولایت خدای عزوجل را از خود بریده است.» [۴۵۰] . و نیز آن حضرت دستور به برآوردن حاجات مردم داده و فرموده است: «هر کس را که برادر مؤمنش حاجتی بیاورد، در حقیقت آن رحمتی از طرف خدا است که به او روآور شده است، پس اگر آن را پذیرفت به ولایت ما پیوسته و او به ولایت خدا متصل است، و اگر آن را رد کرد - در حالی که قدرت بر انجام آن داشته - خداوند ماری از آتش دوزخ را بر او مسلط گرداند که تا روز قیامت او را در میان قبرش بگزد...» [صفحه ۲۷۷] و نیز در فضیلت کسی که حاجت برادر مؤمنش را رد نمی‌کند، فرمود: «خداوند بندگانی در روی زمین دارد که در راه برآوردن حاجات مردم کوشا هستند. ایشانند مؤمن به روز واپسین، و هر کس که دل مؤمنی را شاد سازد، خداوند دل او را روز قیامت شاد گرداند.» [۴۵۱] .

دیدار دوستان

امام علیه‌السلام اصحاب خود را به دوستی با یکدیگر و انس و الفت و زیارت و دیدار هم، تشویق فرموده است، زیرا که این‌ها باعث محبت و گسترش دوستی است، علاوه بر آن که پاداش فراوانی نزد خدا دارد، فرمود: «هر که از برادر مؤمنش برای خدا - نه غیر خدا که پاداش از خدا بخواهد - دیدار کند، خداوند عزوجل، هفتاد فرشته را بر او موکل سازد، از آن وقتی که از خانه‌اش بیرون می‌آید و تا وقتی که بر می‌گردد، او را فریاد می‌زنند که خوشا به حالت، بهشت گوارایت باد، تو جایگاهی در بهشت گزیدی...»

رضا به قضای الهی

امام علیه‌السلام، یاران خود را بر خشنودی به قضای الهی و تسلیم بودن در برابر مشیت و فرمان او، دستور داده و فرموده است: «سزاوار است آن که خدا را شناخته، در روزی‌رسانی او تردید نکند و او را در قضا و فرمانش متهم نسازد.» [صفحه ۲۷۸]

شکر نعمت

امام علیه‌السلام یاران خود را به اظهار نعمت‌های الهی و شکرگزاری آنها سفارش کرده و فرموده است: «بازگویی نعمت‌های الهی، شکرگزاری است و ترک آن ناسپاسی، پس به وسیله‌ی سپاسگزاری از نعمتها، خود را به خدا مربوط کنید و اموال خود را با دادن زکات حفظ کنید و بلا را با دعا برطرف سازید، زیرا که دعا سپری است که بلا را پس می‌زند و سخت محکم و استوار است...»

محاسبه‌ی نفس

امام علیه‌السلام یاران خود را وادار به محاسبه نفس و نگرش در رفتار خود فرموده است که اگر اعمال حسنه باشد، فزونی خواسته، و اگر ناپسند باشد از خداوند طلب آمرزش و بخشش نمایند، فرمود: «از ما نیست کسی که همه روزه محاسبه‌ی نفس نکند، اگر عمل نیک داشته فزونی خواهد و اگر عمل بد داشته از خداوند طلب آمرزش کند و باز گردد...»

مشورت با دیگران

امام علیه‌السلام پیروانش را به مشورت در کارها، و خود رأی نبودن سفارش کرده و فرموده است: «هر کس مشورت کند به هنگام انجام عمل درست، بی‌ستایشگر نخواهد بود و به هنگام خطا معذور خواهد بود...» [صفحه ۲۷۹]

کارهای ناروا

اشاره

امام علیه‌السلام یارانش را از داشتن صفات ناپسند و ارتکاب هر عمل ناشایست به شرح زیر منع فرموده است:

پیروی هوای نفس

فرمود: «از بلندای دشت، هرگاه سراشیبش سخت باشد بپرهیز، هرچند که خلاف میلت باشد.» و نیز فرمود: «نفس و هوای نفس را به حال خود وامگذار، زیرا که هوای نفس باعث پستی و خواری آن است، و واگذاردن نفس با خواسته‌ی خود باعث آزار و رنج آن، و بازداشتن نفس از خواسته‌اش داروی آن است.»

عاق والدین

امام علیه‌السلام فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرماید: «نیکوکار باش و به بهشت بسنده کن، اما اگر عاق والدین و درشت‌خو بودی بر آتش دوزخ بساز!»

کوچک شمردن گناه

امام علیه‌السلام فرمود: «نیکی زیاد را بزرگ مشمارید و گناهان اندک را ناچیز ندانید، زیرا که گناهان اندک، با هم جمع می‌شوند تا زیاد می‌شوند، و در نهان از خدا بترسید، تا نسبت به خود، انصاف داشته باشید.» [صفحه ۲۸۰]

شوخی

امام علیه‌السلام، به یکی از فرزندانش فرمود: «از شوخی بپرهیز، زیرا که شوخی نور ایمانت را می‌برد و جوانمردی‌ات را کم می‌کند...»

دعاهای امام

اشاره

امام علیه‌السلام به خدا پیوسته بود، در همه وقت زبانش به ذکر خدا مشغول بود، و همچون توبه‌کاران، خدا را می‌خواند، کتاب‌های دعا، به مقدار زیادی از دعاهای آن حضرت آکنده است. اما سخن آن بزرگوار درباره‌ی فایده‌ی دعا: «بر شما باد به دعا، زیرا که دعا برای خدا و درخواست برای خدا، بلا را باز می‌گرداند در حالی که مقدر بوده و قضای الهی بر آن رفته جز این که اجرا شود چیزی نمانده باشد پس اگر از خدای عزوجل خواسته شود، خداوند آن را برطرف کند.» بار دیگر از فوایدی که بر دعا مترتب است سخن گفته و می‌فرماید: «هیچ بلایی نیست که بر بنده‌ی مؤمنی واقع شود، اما خداوند بر دل او بیندازد که دعا کند، مگر این که خداوند آن بلا را بزودی برطرف سازد و هیچ بلایی نیست که بر بنده‌ی مؤمن وارد شود، و او از دعا خودداری کند، مگر اینکه این بلاء به درازا بکشد، بنابراین بر شما باد به دعا و تضرع در پیشگاه خداوند عزوجل» [۴۵۲] . برخی از دعاهای آن حضرت را با مختصر توضیحی تقدیم می‌داریم:

دعای امام بر کسی که به او ستم کرده است

امام علیه‌السلام در قنوت نماز بر یکی از ستم‌کنندگانش نفرین کرده است که، به احتمال قوی، یکی از خلفای عباسی زمان آن حضرت باشد، که انواع غم و غصه را بر [صفحه ۲۸۱] دل آن بزرگوار وارد ساخته است. و ما عین عبارت دعا را به طور کامل در اینجا می‌آوریم تا سختی‌هایی که امام علیه‌السلام از طاغوت‌های زمان خود دیده است روشن گردد. «اللهم، انی و فلان ابن‌فلان، عبدان من عبیدک، نواصینا بیدک تعلم مستقرنا و مستودعنا و منقلبنا و مثوانا، و سرنا، و علانیتنا تطلع علی نیاتنا و تحیط بضمائرنا، علمک بما نبدیه کعلمک بما نخفیه، و معرفتک بما نبطنه کمعرفتک بما نعلنه، و لا ینطوی عندک شیء من امورنا و لا یستتر دونک حال من أحوالنا، و لا- لنا منک معقل یحصننا، و لا- حرز یحرزنا، و لا- مهرب لنا نفوتک به، و لا تمنع الظالم منک حصونه، و لا یجاهدک عنه جنوده، و لا- یغالبک مغالب بمنعة، أنت مدرکه أینما سلک و قادر علیه أینما لجأ، فمعاذ المظلوم منا بک، و توکل المقهور منا علیک، و رجوعه الیک، یستغیث بک اذا خذله المغیث، و یستصرخک اذا قعد عنه النصیر، و یلوذ بک اذا نفته الأفنیة، و یطرق بابک اذا أغلقت عنه الأبواب المرتجة، «بار خدایا! من و فلانی فرزند فلانی دو بنده از بندگان تو هستیم، و زمام اختیار هر دوی ما به دست تو است، تو جای آرام گرفتن ما، جای باز ایستادن ما، جای سرنگون شدن ما، آرامگاه، ظاهر و باطن ما را می‌دانی، و از نیت‌های ما آگاهی، و بر رازهای قلبی ما مطلعی، آگاهی تو به آنچه ما آشکار انجام می‌دهیم همانند آگاهی تو بر آنچه که ما پنهان می‌داریم است، و معرفت تو بدانچه مخفی می‌داریم، بسان معرفت بر آن است که ما آشکارا می‌سازیم. هیچ یک از کارهای ما از تو پنهان نیست و هیچ حالتی از احوال ما از تو پوشیده نمی‌باشد و هیچ پناهگاهی از عذاب تو نداریم که ما را حفظ کند و نه جای امنی که ما را ایمن دارد و نه راه فراری که از تو پنهان دارد. نه کاخ‌های ستمگر، وی را از قدرت باز دارد و نه سپاهیانش می‌توانند مانع شوند، نه ستیزه‌گری، با جلوگیری خود، توان ستیز با تو را دارد. هرجا برود، تو سرانجام او را می‌یابی و به هر کجا پناهنده شود، تو بر او دست می‌یابی پس آن که از ما دو نفر مظلوم است، به تو پناه آورده و آن که مورد ستم قرار گرفته، به تو اعتماد کرده و بازگشتش به سوی تو است، وقتی که بی‌یاور بماند از تو یاری می‌طلبد، و هرگاه کسی او را یاری نکند، تو را به فریاد [صفحه ۲۸۲] و یصل الیک اذا احتجبت عنه الملوک الغفلة، تعلم ما حل به من قبل ان یشکوه الیک و تعرف ما یصلحه قبل ان یدعوک له، فلک الحمد بصیرا علیما لطیفا. اللهم، و انه قد کان فی سابق علمک و محکم قضائک، و جاری قدرک، و نافذ أمرک، و ماضی مشیئتک فی خلقک أجمعین شقیهم و سعیدهم و برهم و فاجرهم ان جعلت لفلان ابن فلان علی قدرة فظلمنی بها و بغی علی بمکانها و استطال و تعزز بسلطانه الذی خولته ایاه، و تجبر و افتخر بعلو حاله الذی نولته، و غره املاؤک، و أطغاه حلمک عنه فقصدنی بمکروه عجزت عن الصبر علیه، و تعمدنی بشر ضعفت عن احتماله و لم أقدر علی الاستنصاف منه لضعفی، و لا- علی الانتصار لقلتی فوکلت أمره الیک، و توکلت فی شأنه علیک، و توعدته بعقوبتک، و حذرته می‌طلبد، و هرگاه از تمام درها رانده شود، به تو پناه می‌آورد، و آنگاه که همه‌ی درهای امید به روی او بسته شود در خانه‌ی تو را می‌کوبد، و هرگاه پادشاهان غفلت زده، خود را از او پنهان دارند، او به تو پیوندد، پیش از آن که زبان به شکوه گشاید، تو گرفتاری او را می‌دانی، و پیش از خواندن تو، مصلحتش را می‌دانی، پس تو را سپاس به خاطر بینائی، دانایی و مهربانی‌ات. خدایا! براستی در علم گذشته، قضای استوار، تقدیر جاری، فرمان مؤثر و اراده‌ات که درباره‌ی تمام بندگانت از خوشبخت تا بدبخت، نیک و بدشان گذشته است، اگر از آن رو که برای فلانی فرزند فلانی مقدر کرده بودی از آن رو به من ستم کرد و بدان جهت بر حق من تجاوز نموده و دست‌درازی کرد، و به قدرتی که تو به او داده بودی بزرگ‌منشی کرد، و به وسیله‌ی ارجی که به او مرحمت کرده بودی گردن‌فرازی و فخرفروشی کرد، و فرصتی که داده بودی او را مغرور ساخت، و حلم تو او را به سرکشی واداشت. پس قصد آزار مرا کرد، به نحوی که از صبر بر آن ناتوان، و آهنگ شری را نسبت به من نمود که از تحمل آن عاجزم، و از انتقام وی به خاطر ضعفم ناتوانم و هم به خاطر کمی یار و

یاورم، نمی‌توانم بر او پیروز شوم، از این رو کار او را به تو واگذاردم، و [صفحه ۲۸۳] ببطشک، و خوفته بنقمتک، فظن ان حلمک عنه من ضعف، و حسب ان املاءک له من عجز، و لم تنهه واحدهٔ عن اخری، و لا انزجر عن ثانیهٔ باولی لکنه تمادی فی غیه، و تتابع فی ظلمه، و لج فی عدوانه و استشری فی طغیانه جرأهٔ علیک یا سیدی و مولای و تعرضا لسخطک الذی لا تحبسه عن الباغین. فها أنا یا سیدی مستضام تحت سلطانه، مستذل بفنائه، مبغی علی، وجل خائف، مروع مقهور قد قل صبری و ضاقت حیلتی، و تغلقت علی المذاهب الا الیک، و انسدت عنی الجهات الا جهتک، و التبست علی اموری فی دفع مکروهه، و اشتبهت علی الآراء فی ازالهٔ ظلمه، و خذلنی من استنصرته من خلقک، و أسلمنی من تعلقت به من عبادک، فاستشرت نصحی فأشار علی بالرغبهٔ الیک، و استرشدت دلیلی فلم یدلنی الا الیک، درباره‌ی او به تو توکل نموده و از کیفر تو، او را تهدید کرده و از حمله‌ی تو، او را ترسانده و از عذاب تو، بیم دادم. او گمان کرد که حلم تو نسبت به او از روی ضعف است و تصور کرد که فرصت دادن تو او را از روی ناتوانی است، خودداری نکرد و بار دیگر سرسخت‌تر شد، و یکبار از بار دوم او را باز نداشت و تجاوز نوبت اول از دومی باز نداشت، بلکه او در گمراهی خود ماند و بر ستمکاری‌اش ادامه داد و در دشمنی‌اش پابرجا مانده و در سرکشی خود، راه گستاخی بر تو را پیش گرفت. ای سرور و ای آقای من! او خود را در معرض خشم تو قرار داده که از ستمگران آن را باز نمی‌داری. و ای آقای من! من اینک زیر سلطه‌ی او پایمالم، و در آستانه‌ی او خوارم، در حالی که بر من ستم می‌راند. ترسان، بیمناک، هراسان و مقهورم، صبرم اندک و راه چاره بر من تنگ شده و تمام راه‌ها جز بسوی تو، به روی من بسته شده است و از هر طرف جز سمت تو، جلو من گرفته است و در رفع شر او درمانده، و در رفع ظلم او، فکرم مشوش گشته است، و از هر کس از بندگانت یاری خواستم، مرا خوار گذاشت، و به هر کس امید بستم، مرا رها کرد. به خلوصم بازگشتم، او مرا به جانب تو گرایش داد، و از راهنمایم، راه را جستم، تنها بسوی تو رهبری کرد، اینک ای مولای من! به جانب تو [صفحه ۲۸۴] فرجعت الیک یا مولای صاغرا راغما مستکینا عالما انه لا فرج لی الا عندک، و لا خلوص لی الا بک انتجز وعدک فی نصرتی و اجابهٔ دعائی لأن قولک الحق الذی لا یرد و لا یبدل، و قد قلت تبارکت و تعالیت (و من بغی علیه لینصرنه الله) و قلت جل ثناؤک، و تقدست أسماؤک: (أدعونی أستجب لکم) فأنا فاعل ما أمرتنی به لا منا علیک، و کیف امن به و أنت دللتنی علیه، فاستجب لی کما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد، و انی لأعلم یا سیدی ان لک یوما تنتقم فیه من الظالم للمظلوم، و أتیقن ان لک وقتا تأخذ فیه من الغاصب للمغصوب، لأنه لا یسبقک معاند، و لا یخرج من قبضتک منابذ، و لا تخاف فوت فائت و لکن جزعی و هلعی لا یبلغان الصبر علی اناتک، و انتظار حلمک فقدرتک یا سیدی فوق کل قدرهٔ و سلطانک غالب کل سلطان، و معاد کل أحد الیک، و ان امهلته، و رجوع کل ظالم الیک و ان بازگشته‌ام در حالی که کوچک، ناچار، درمانده‌ام و می‌دانم که چاره‌ای جز از جانب تو و نجاتی جز به وسیله‌ی تو نیست. خدایا! وعده‌ات را در یاری من و پذیرش دعایم عملی ساز، زیرا قول تو حق است، تغییر و تبدیل ندارد، تو خود - با بزرگی و مقام ولایت - فرمودی: [و هر که مظلوم واقع شود، خداوند او را حتما یاری می‌کند.] و باز تو خود فرمودی: [مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را] و من آنچه دستور دادی، بدون منت بر تو، انجام دادم و چگونه منت نهم، در حالی که تو خود، مرا راهنمایی بر آن کردی، پس ای که خلف وعده نمی‌کنی مطابق وعده‌ات دعای مرا بپذیر! و من ای سرورم به حق می‌دانم که تو، روزی داری که در آن روز انتقام مظلوم را از ظالم می‌گیری و یقین دارم که تو را وقتی است که در آن وقت از غاصب حق مغصوب را می‌ستانی، زیرا که هیچ دشمنی بر تو پیشی نگرفته، و هیچ ستیزه‌جویی از دست قدرت تو بیرون نگشته، و بیم از بین رفتن هیچ چیزی نیست بلکه بی‌تابی و بی‌قراری من، به پای صبر بر گذشت تو و انتظار حلم و بردباری تو نمی‌رسند. ای سرور من! قدرت تو بالاتر از هر قدرتی و سیطره‌ی تو بالاتر از هر سیطره‌ای است. و بازگشت هر کسی بسوی تو است، هرچند که مهلتش دهی، و رجوع هر [صفحه ۲۸۵] انظرته، و قد اضرنی یا سیدی حلمک عن (فلان) و طول اناتک له، و امهالک ایاه، و یکاد القنوط ان یستولی علی، لولا الثقهٔ بک، و الیقین بوعدک، فان کان فی قضائک النافذ و قدرتک الماضیهٔ انه ینیب، او یتوب، او یرجع عن ظلمی و یکف عن مکروهی، و ینتقل عن عظیم ما رکب منی.

فصل علی محمـد و آله، و اوقع ذلک فی قلبه قبل ازالـهٔ، نعمتک التی أنعمت بها علیه، و تکدیر معروفک الذی صـنعته الیه، و ان کان علمـک به غیر ذلـک من مقامه علی ظلمی، فانی أسألک یا ناصـر المظلومین المبغی علیهم اجابـهٔ دعوتی، فصل علی محمـد و آله، و خـذه من مأمنه أخـذ عزیز مقتدر، و أفجأه فی غفلته مفاجاهٔ ملیک منتصـر، و أسـلبه نعمته و سـلطانه، و افضـض عنه جموعه و اعوانه و مزق ملکه کل ممزق، و فرق انصاره کل مفرق، و أعزله من نعمتک التی لم یقابلها بالشـکر و الاحسان، سـتمگری به تو است، اگرچه فرصـتش دهی. ای آقـای من! حلم تو نسـبت به فلانی و زیادی صبر تو و فرصت دادنت به او، مرا صـدمه زده است، و نزدیک اسـت ناامیـدی بر من چیره شود، اگر اطمینان به تو و یقین به وعـده‌ی تو نبود. پس اگر در قضای حتمی و تقدیر تو گذشـته است که او باز می گردد و یـا تـوبه می کنـد و یـا از سـتم کردن بر من، برمی گردد و از آزار من دست برمی‌دارد و از گنـاه بزرگی که نسبت به من مرتکب شـده، دگرگـون می‌شود. پس بر محمـد و خانـدان او درود فرست و این را، پیش از این که نعمـتی را که به او داده‌ای زایل گردد، و خوبی که نسـبت به او کرده‌ای تیره شود، در دل او بینداز، و اگر در علم تو نسـبت به پایداری او بر ستمکاری به من جز آن گذشته است، پس ای یاور مظلومان در برابر ستمکاران! از تو اجابت دعایم را مسألت دارم، پس بر محمد و آل محمد درود فرست، و او را از جـای امن خویش بـا نهـایت قـدرت بگیر، و چون توانـایی، انتقـام‌گیر و ناگهـانی در حال غفلتش، غافلگیر کن، و نعمت و قـدرتش را از او سـلب و اطرافیان و یاورانش را پراکنـده و طومار سـلطنتش را در هم پیـچ، و یارانش را کاملا پراکنـده ساز و نعمت خود را که بـا شـکر و احسـان، سپاسـگزاری نکرده از او برگیر، و لباس شوکت خود را که به نیکی مقابله [صـفحه ۲۸۶] و انزع عنه سربـال عزک الـذی لم یجازه بالاحسان، و اقصـمه یا قاصم الجبابرهٔ، و اهلکه یا مهلک القرون الخالیـهٔ، و أبره یا مبیر الامم الظالمـهٔ، و اخـذله یـا خاذل الفرق الباغیـهٔ، و ابتر عمره، و ابتز ملکه، و عف اثره، و اقطع خیره، و اطف ناره، و اظلم نهاره، و کور شـمسه، و ازهق نفسه، و اهشم سوقه، و جب سـنامه، و ارغم انفه، و عجل حتفه، و لا تدع له جنهٔ الا هلکتها، و لا دعامهٔ الا قصـمتها، و لا کلمهٔ مجتمعهٔ الا فرقتها و لا قائمهٔ علو الا وضـعتها، و لا رکنا الا وهنته، و لا سـببا الا قطعته، و ارنا انصاره و جنوده عبیدا بعد العزهٔ، و اجعلهم متفرقین بعـد اجتماع الکلمـهٔ، و مقنعی الرؤوس بعـد الظهور علی الامهٔ، و اشف بزوال امره القلوب الوجلهٔ و الأفئدهٔ اللهیفهٔ، و الأمهٔ المتحیرهٔ، و البریهٔ الضایعهٔ، و اظهر بزواله الحدود المعطلهٔ، و السـنن الداثرهٔ، و الاحکام المهملهٔ، و المعالم المتغیرهٔ، و الآیات المحرفهٔ، نکرده از تن او برکن و او را در هم شـکن، ای درهم شـکننده‌ی سـتمگران! و نابودش کن، ای نابود کننده‌ی مردم روزگاران گذشته! و هلاکش کن، ای هلاک کننده‌ی امت‌های سـتمکار! و خوارش کن، ای خوارساز گروه‌های سرکش! و رشته‌ی عمرش را قطع، و ملکش را به قهر از او بگیر، بـازدار روش او را و آزمـایش او را قطع کن، آتش او را خاموش و روشـنی او را تاریک ساز و خورشـید او را تیزه و خود او را هلاـک نمـا. و رونق بـازار او را بشـکن، و کوهان شتر او را ببر، و دماغ او را به خاک بمال، مرگ او را نزدیک کن. هیچ شادی برایش نگـذاری جز این که نابود سازی، و هیـچ پایه‌ای، مگر درهم بشـکنی و هیچ وحدت کلمه‌ای، مگر متفرق سازی و هیچ پایه‌ی بلنـدی، مگر پست کنی و هیچ اساسـی، مگر سـست نموده، و وسـیله‌ای، مگر بگسـلی. یاران و سـپاهیانش را برای ما - پس از عزتی که دارنـد - بردگان، قرار ده! و پس از اتحادی که دارند، آن‌ها را پراکنده ساز، و پس از چیرگی بر این امت، سـرافکنده کن! و بـا زوال دولتش، دل‌های بیمناک و قلب‌های سوخته و امت سـرگردان و جامعه‌ی تباه شـده را شـفا ببخش، و با نابودی‌اش، حـدود الهی اجرا نشـده و سـنت‌های کهنه شده و احکام کنار مانده و آثار دگرگون شده و آیات دست خورده و تعلیمات فراموش شده و [صفحه ۲۸۷] و المدارس المهجورهٔ، و المحاریب المجفوهٔ، و المشاهد المهدومهٔ، و اشبع به الخماص السابغهٔ، و ارو به اللهوات اللاغبهٔ و الاکباد الظامیـهٔ، و ارح به الاقـدام المتعبـهٔ، و اطرقه ببلیـهٔ لا اخت لها، و بساعـهٔ لا مثوی فیها، و بنکبـهٔ لا انتعاش معها، و بعثرهٔ لا اقالهٔ منها، و أبح حریمهٔ، و نغص نعیمه، و اره بطشتک الکبری، و نقمتک المثلی، و قدرتک التی هی فوق قدرته، و سلطانک الذی هو اعز من سلطانه، و اغلبه لی بقوتک القویهٔ، و محالک الشدید، و امنعنی منه بمنعک، و ابتله بفقر لا یجبره، و بسوء لا یستره، و کله الی نفسه فیما تریـد أنک فعال لما تریـد، و ابرأه من حولک و قونک، و کله الی حوله و قوته، و ازل مکره بمکرک، و ادفع مشیته بمشیتک، و

اسقم جسده، و ایتم ولده و نقص اجله، و خیب امله، و أزل دولته، و أطل عولته، و اجعل شغله فی بدنه، و لا تفکه من حزنه، و صیر کیده فی ضلال، محراب‌های خالی مانده و مشاهد ویران شده، برپا بدار، و بدان وسیله شکم‌های تهی از نعمت را سیر و زبان‌های به کام چسبیده و جگرهای تفدیده را سیراب بنما، و گام‌های رنجور را بدان وسیله امیدوار ساز. او را به بلایی بی‌نظیر مبتلا کن و به هلاکتی که خلاصی نداشته باشد و نکبتی که نتواند بلند شود و لغزشی بی‌علاج دچار کن و حرمت او را بریز و نعمت‌های او را تیره کن و خشم عظیم و عذاب نمونه، و قدرتی را که بالاترین قدرت‌ها و سلطنتی که بالاتر از سلطنت او است به او بنمایان. و مرا با نیروی توانمندت و قدرت شدیدت بر او پیروز گردان و با نیروی بازدارنده‌ی خود، او را بازدار و او را به فقری جبران ناپذیر و به بدحالی آشکارا مبتلا کن و او را در آنچه می‌خواهی به خودش واگذار، که تو آنچه را خواهی، انجام دهی و او را از نیرو و توان خود بی‌بهره ساز و به نیرو و توان خودش واگذار، و مکر او را، با مکر خود از بین ببر، و خواست او را، با خواست خود دفع کن. تنش را بیمار و فرزندانش را یتیم و عمرش را کوتاه و آرزویش را نومید و دولتش را نابود و شیونش را طولانی فرما! و او را سرگرم بدنش ساخته و از غم خود جدا نگردان و فریب او را در گمراهی و حکم او را به زوال و نعمت او را به دگرگونی و کوشش او را [صفحه ۲۸۸] و امره الی زوال، و نعمته الی انتقال، و جده فی سفال، و سلطانه فی اضمحلال، و عاقبته الی شر مال و امته بغیظه ان امته، و ابقه بحسرته ان ابقیته، وقنی شره و همزه و لمزه و سطوته و عداوته، و المحه لمحهٔ تدمر بها علیه، فانک اشد بأسا و أشد تنکیلا...». به فرومایگی و قدرت او را در نابودی و سرانجام کار او را، بدترین عاقبت قرار ده! و او را به خشم خودش اگر قرار است بمیرانی، بمیران، و اگر باقی می‌داری، به حسرت و افسوسش باقی دار، و مرا از شر و بدگویی و بدزبانی و قهر و دشمنی او بازدار، و اشاره‌ای کن تا بدان وسیله نابودش سازی که تو سختگیر و شدید العذابی...». (چنان که ملاحظه می‌فرمایید) در این دعای شریف گرفتاری‌های سخت و رنج‌های کشنده‌ای را که امام علیه‌السلام از دشمن دیده لمس می‌شود، و هم این که آن بزرگوار این دعا را ایراد نکرده است مگر پس از این که، دلش از اندوه سخت و تلخی رنج پر شده بود.

دعای امام به هنگام نیاز

امام، این دعا را وقتی که دچار تنگدستی و فقر بود، می‌خواند: «یا الله: أسألک بحق من حقه علیک عظیم، ان تصلی علی محمد و آل محمد و أن ترزقنی العمل بما علمتنی من معرفهٔ حقک و أن تبسط علی ما حظرت من رزقک» [۴۵۳] .

دعای امام برای ادای دین

یکی از اصحاب از وام زیادی که داشت خدمت امام علیه‌السلام شکایت کرد، امام این دعا را برای او نوشت و به او دستور داد، تا بخواند: [صفحه ۲۸۹] «اللهم اردد الی جمیع خلقک مظالمهم التی قبلی، صغیرها و کبیرها فی یسر منک و عافیهٔ، و ما لم تبلغه قوتی و لم تسعه ذات یدی، و لم یقو علیه بدنی و یقینی و نفسی، فأده عنی من جزیل ما عندک من فضلک ثم لا تخلف علی منه شیأ تقضیه من حسناتی یا ارحم الراحمین. اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله و أن الدین کما شرع، و ان الاسلام کما وصف، و ان الکتاب کما انزل، و ان القول کما حدث، و ان الله هو الحق المبین، ذکر الله محمدا و اهل بیته بخیر و حیا محمدا و اهل بیته السلام...» [۴۵۴] .

دعای حجاب

امام علیه‌السلام به وسیله‌ی این دعا مخفی می‌شد و از شر کسانی که از شر آن‌ها می‌ترسید دور می‌ماند. و آن دعا این است: «توکلت علی الحی الذی لا یموت، و تحصنت بذی العزهٔ و الجبروت و استعنت بذی الکبریاء و الملکوت، مولای استسلمت الیک، فلا تسلمنی

و توکلت علیک فلا تخذلنی، و التجأت الی ظلک البسیط فلا تطرحنی، انت الطلب و الیک المهرب، تعلم ما اخفی و ما اعلن و تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور، فامسک عنی اللهم ایدی الظالمین من الجن و الانس اجمعین و اشفنی و عافنی یا ارحم الراحمین...» [۴۵۵] . [صفحه ۲۹۰] و ما به همین قدر از مجموع دعاهای مقدسی که دلیل بر نهایت استغنای وی از خلق، و توجه و تعلق وی به خدا است بسنده می‌کنیم، و در کتابهای (اقبال) و (مهج الدعوات) و دیگر کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است، ادعیه‌ی فراوانی از آن بزرگوار نقل گردیده است.

موعظه و ارشاد

اشاره

امام علیه‌السلام، بیشتر اوقات، نصیحت‌های والا و راهنمایی‌های ارزشمند خود را به یاران و هر که خدمتشان شرفیاب می‌شد، ابلاغ می‌کردند. و آن بزرگوار همواره ایشان را از عذاب و کیفر الهی برحذر می‌داشته و از سرای آخرت می‌ترسانده است. و اینک برخی از سفارش‌های امام:

سفارش وی به یکی از فرزندانش

فرمود: «پسرم؛ زنهار از این که خداوند تو را در حال معصیتی ببیند، که تو را از آن نهی فرموده است، و زنهار از این که خداوند تو را نزد طاعتی که دستور انجام آن را به تو داده است، نبیند. و مبادا کوتاهی در وظیفه، تو را از عبادت خدا بیرون سازد زیرا که خداوند عزوجل چنان که شایسته است، عبادت نمی‌شود. و از مزاح و شوخی دوری کن، که نور ایمانت را می‌زداید، و جوانمردی‌ات را کم می‌کند، و از تنبلی و دلتنگی برحذر باش که آنها مانع برخورداری تو از دنیا و آخرت می‌گردند.» [۴۵۶] . [صفحه ۲۹۱]

ارشاد و راهنمایی

امام علیه‌السلام راهنمایی عمومی برای تمام مسلمانان فرموده است از جمله می‌گوید: «آزمایشها برای ادب، و گذشت روزگار برای موعظه، و خو و خصلت‌های معاشرت‌کنندگان برای معرفت و یاد مرگ برای منع از گناهان و معاصی کافی است. و نهایت تعجب از کسانی است، که از خوردن و آشامیدن به خاطر ترس درد و بیماری که مبادا دچار شوند، پرهیز می‌کنند، و چگونه از ترس آتش دوزخ آن هنگامی که در بدنهای‌شان برافروزد، پرهیز نمی‌کنند...» [۴۵۷] .

سفارش همگانی

امام علیه‌السلام، همه‌ی اصحاب خود را به تنظیم اوقات خود، و کار و تلاش برای تهذیب نفس خویش سفارش کرده و فرموده است: «بکوشید، تا این که وقت شما چهار ساعت باشد، یک ساعت برای مناجات با خدا، یک ساعت برای کار و زندگی و معاش، و یک ساعت برای معاشرت با برادران و مردمی که مورد اعتمادند که عیبهای شما را به شما اعلام می‌کنند و از دل با شما صمیمی هستند، و ساعتی هم برای درک لذتهای حلال خلوت کنید، و به وسیله‌ی این ساعت برای انجام وظایف آن سه ساعت توانا می‌شوید، تنگدستی و طول عمر را به خود تلقین نکنید، که هر کس تنگدستی را به خود تلقین کند، بخیل می‌شود، و هر که طول عمر را در نظر بگیرد، حریص می‌گردد. برای خود بهره‌ای از دنیا برگیرید، و آنچه خواسته‌ی حلال باشد، و آنچه به جوانمردی لطمه

نزند و اسراف نباشد، استفاده کنید، و [صفحه ۲۹۲] به این وسیله برای انجام امور دینی کمک بگیرید، زیرا که روایت شده است: «از ما نیست هر کسی که دنیایش را برای دینش ترک کند، و یا دینش را برای دنیا، از دست بدهد.» [۴۵۸] .

وادارسازی بر کار خیر

امام علیه‌السلام فرمود: «هر کس دو روزش برابر باشد، زیان برده است، و هر کس که روز دومش بدتر از روز اول باشد، از رحمت خدا بدور است، و هر کس فزونی را بر خود نشناسد، در کاستی است، و هر کس بیشتر رو به کاستی باشد، مردن برای او بهتر از زندگی است...» [۴۵۹] . و به همین مقدار کوتاه که نقل شد، سخن ما درباره‌ی برخی از موعظه‌ها و راهنمایی‌های امام علیه‌السلام، به پایان می‌رسد، و به فصل دیگری از آثار آن بزرگوار می‌پردازیم.

مناظرات و احتجاجات امام کاظم

اشاره

امام علیه‌السلام مناظرات و احتجاجات رسایی دارد، با دشمنانی که با او به معارضه برخاسته بودند، همان طوری که مناظرات دیگری با برخی از دانشمندان یهود و نصاری دارد، و همه‌ی آنان را به وسیله دلایل فراوان خود، بر درستی نظر خویش و بطلان عقاید ایشان فلج کرده، و همگی بر ناتوانی و عجز خویش و علم سرشار امام علیه‌السلام و برتری وی - به شرحی که در ذیل بخشی از آنها می‌آید - اعتراف کردند: [صفحه ۲۹۳]

با نفیع انصاری

امام علیه‌السلام به کاخ هارون تشریف برد، هنگامی که دربان کاخ او را دید، مقدم او را گرامی داشت و احترام کرد و او را برای دیدار هارون بر دیگران مقدم داشت. در مجلس انتظار، نفیع انصاری حضور داشت و او وقتی که این همه احترام را دید، از خشم، دلش آتش گرفت و از بزرگداشت امام، ناراحت شد، و رو به عبدالعزیز که همراهش بود، کرد و گفت: این پیرمرد کیست؟ مگر شما او را نمی‌شناسید؟! او بزرگ خاندان ابوطالب، موسی بن جعفر است. آن گاه نفیع شروع به بد گفتن و مخالفت با عباسیان، به خاطر احترامشان به امام علیه‌السلام کرده و گفت: من از این قوم ناتوان‌تر ندیده‌ام، نسبت به مردی، اینقدر احترام می‌کنند، که می‌تواند آنها را از تخت حکومت به زیر کشد، بدان که اگر او بیرون بیاید، من اذیتش خواهم کرد. عبدالعزیز، او را منع کرد و پرهیز داد و گفت: «این کار را نکن! ایشان خاندانی هستند که هیچ کس سخنی به آنها نگفته است، مگر این که پاسخش را به طوری داده‌اند که داغ ننگش، برای همیشه، بر پیشانی او مانده است...» همین که امام علیه‌السلام از دیدار هارون خلاص شد، و از نزد وی بیرون آمد نفیع به طرف آن حضرت آمد، در حالی که درشتی می‌کرد، لجام مرکب امام را گرفته و گفت: تو کیستی؟ «ای مرد! اگر مقصود تو پرسش از نسب من است، که من پسر محمد حبیب خدا (ص) و پسر اسماعیل ذبیح الله، و فرزند ابراهیم خلیل الله هستم، و اگر مقصود تو آن است که از کدام شهرم، از آن شهری هستم که خداوند بر همه‌ی مسلمانان و به تو - اگر از مسلمین هستی - حج آن را واجب گردانیده است، و اگر هدف تو فخرفروشی است به خدا سوگند که مشرکان قبیله‌ی من، راضی نشدند که با مسلمانان قبیله‌ی تو برابر باشند. تا آن جا که گفتند: یا محمد! همسانان ما را از قبیله‌ی [صفحه ۲۹۴] قریش به مقابله‌ی ما بفرست! افسار مرکب مرا رها کن!» نفیع در حالی بازگشت که از شرمساری و ننگی که امام علیه‌السلام بر او وارد کرده بود، راه را نمی‌دید [۴۶۰] .

احتجاج امام با فضل بن ربیع

هارون الرشـید، به زیارت قبر پیامبر (ص) مشـرف شد، امام علیه‌السـلام با وی نشستی داشت و پس از پایان دیدار که امام علیه‌السلام بیرون شد به محمد امین - پسـر هارون الرشید - برخورد، محمد رو به فضل بن ربیع کرد و گفت: این شخص را سرزنش کن! فضل بن ربیع، از جـا برخـاست و به طرف امـام رفت و گفت: امیرالمؤمنین را چگونه دیـدی، روی این مرکبی که اگر سوار بر این مرکب می‌جستی نمی‌رسیدی و اگر سواره بر این مرکب، تو را می‌جستند، می‌رسیدند [۴۶۱] . «نه من نیـاز به جسـتن دیگری دارم و نه آن که، کسـی در پی من باشد و مرا بجوید، بلکه آن مرکبی است پایین‌تر از اسـبان سرکش و بالاتر از خزان ناهموار. و بهترین امور حد وسط آنها است...» [۴۶۲] . به این ترتیب امـام علیه‌السـلام او را رها کرد و رفت، در حالی که چهره‌ی فضل آثار اضـطراب و عجز و درماندگی پیدا بود.

احتجاج امام با ابویوسف

هارون الرشید به ابویوسف [۴۶۳] دستور داد، تا در حضور وی، از امام علیه‌السلام [صفحه ۲۹۵] چیزهایی بپرسد، شاید آن بزرگوار درمانده شود، و این را وسیله‌ای برای پایین آوردن مقام وی قرار دهد، وقتی که امام علیه‌السـلام در انجمن حضور یافت، ابویوسـف سؤال زیر را از او کرد: «نظر شـما دربـاره‌ی سـایه گرفتن محرم چیست؟ درست نیست. پس روی زمین خیمه‌ای بزنـد و وارد خـانه‌ی خدا شود؟ آری. این دو مورد با هم چه فرقی دارند؟ تو درباره‌ی زن حایض چه می‌گویی، آیا قضای نمازش را بجا بیاورد؟ خیر. آیا قضـای روزه را انجـام می‌دهـد؟ آری. برای چه؟ این طور دسـتور رسـیده است. در این مورد هم، این طور رسـیده است.» ابویوسف، خاموش شـد، و نتوانست جوابی بدهـد، آثار خجلت و درماندگی بر چهره‌اش نقش بست، هارون گفت: می‌بینم ساکت مانده‌ای؟ او مرا به وسیله سنگ غلبه هدف گرفت [۴۶۴] (و مرا مغلوب کرد). امام علیه‌السلام در حالی آن دو نفر را بجا گذاشت و بازگشت که غم و گرفتگی بر سر آنها خیمه زده بود!.

احتجاج امام با ابوحنیفه

ابوحنیفه به محضـر امام صادق علیه‌السـلام وارد شد، و گفت: پسرت، موسی را دیدم که نماز می‌خواند و مردم از جلو او می‌گذرند، در حالی که او مردم را مانع نمی‌شود؟! [صـفحه ۲۹۶] امام صادق علیه‌السـلام، دستور داد تا پسرش را حاضر کردند، وقتی که پیش پدرش ایسـتاد، فرمود: «پسـرم! ابوحنیفه می‌گوید، تو در حالی نماز می‌خواندی که مردم از جلوی تو می‌گذشتند؟! عرض کرد: آری پـدرم، آن کسـی که من نمـاز را برای او می‌خوانـدم، از من به ایشـان نزدیکتر بود، خداونـد می‌فرمایـد: [مـا از رگ گردن به انسـان نزدیکتریم. [۱] .] امام صادق علیه‌السلام خوشحال شد، و نسبت به منطق شیوای فرزندش بسیار شادمان گشت، و از جا برخاست و او را در آغوش کشید، و بعد فرمود: «پدر و مادرم فدایت بود ای محرم اسرار!! [۴۶۵] .

احتجاج با هارون الرشید

وقتی که هـارون الرشـید، امام موسـی علیه‌السـلام را دسـتگیر کرد، و چنـد سالی در زنـدان مانـد، روزی دسـتور داد او را در کاخش حاضـر کننـد، وقتی که امـام علیه‌السـلام حضور یـافت، و در مجلس نشـست، هـارون رو به آن حضـرت کرد و در حالی که دلش از خشم آکنـده بود، گفت: ای موسـی بن جعفر! آیا مردم بایـد به دو خلیفه مالیات بپردازند؟!!. «یا امیرالمؤمنین، خدا تو را نگه دارد از این که اعتراف به گناهکاری خود کرده، و باطلی را از قول دشـمنان، بر زبان خود بپذیری، تو به خوبی می‌دانی که دشـمن از همان

آغاز رحلت رسول خدا (ص) سخنانی را که بر شما نیز پوشیده نیست، به ما به دروغ نسبت داده است و اکنون اگر به خاطر خویشاوندی که با رسول خدا (ص) داری، صلاح می‌دانی، اجازه بده تا حدیثی را برای تو نقل کنم که پدرم از پدرانش از قول جدم رسول خدا (ص) برای من نقل کرده است؟ اجازه دادم. پدرم، از پدرانش، از قول جدم رسول خدا (ص) نقل کرده است که [صفحه ۲۹۷] فرمود: [وقتی که خویشاوند با خویشاوندی برخورد کند، بجنبش آید، و آرام گیرد.] و اگر امیرالمؤمنین می‌خواهد، از نظر خویشی، با من برخورد کند، پس دستت را به من بده!» هارون رقت کرد، و خشمش فرو نشست و دستش را به طرف امام علیه‌السلام دراز کرد و او را در بغل گرفت و مدتی دست به گردن بود، آنگاه وی را نزدیک خود نشاند در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود، رو به امام علیه‌السلام کرد، در حالی که سخنان آرامی به لب داشت که حکایت از محبت می کرد: «تو و جدت راست گفتید، خون من به جوش آمد و رگهایم به جنبش آمد، تا این که رقت بر من مستولی شد و اشک از چشمانم سرازیر گشت. اینک می‌خواهم از تو سئوالاتی کنم که در دلم خلجان داشته و تاکنون از هیچ کسی نپرسیده‌ام، پس اگر پاسخم را دادی، از تو دست برمی‌دارم و دیگر حرف کسی را درباره‌ی تو گوش نمی‌دهم. من اطلاع دارم که تو هرگز دروغ نمی گویی، پس آنچه در دل من گذشته است، از تو می‌پرسم، پاسخ آنها را به راستی بگو!. «آنچه را که بدانم - در صورتی که در امان باشم - به تو خواهم گفت. اگر راست بگویی و تقیه‌ای را که همه‌ی فرزندان فاطمه بدان معروفند، ترک کنی، در امان هستی. هر چه می‌خواهی بپرس! شما چه برتری بر ما دارید و برای چه؟ در حالی که ما و شما از یک شجره، و فرزندان عبدالمطلب و ما و شما یکی هستیم، و فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب در حالی که هر دو عموهای رسول خدا (ص) هستند، و خویشاوندی آنها نسبت به پیامبر (ص) یکسان است؟ ما به پیامبر (ص) نزدیکتریم. چطور؟ زیرا که عبدالله و ابوطالب از یک پدر و مادرند، در صورتی که پدر شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نیست. چرا شما مدعی هستید که وارثان پیامبرید، در حالی که عمو، مانع [صفحه ۲۹۸] ارث بردن، پسر عمو است. و پیامبر خدا (ص) از دار دنیا رفت، در حالی که ابوطالب پیش از او درگذشته بود، و عمویش عباس، هنوز زنده بود؟ اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند، مرا از پاسخ به این سؤال معاف دارد، و غیر از این، هر سؤالی را که می‌خواهد بپرسد. نه، باید جواب دهی. در امانم؟ پس از صحبتمان امان دادم. در سخنان علی علیه‌السلام آمده است: با وجود فرزند صلبی - پسر باشد یا دختر - برای هیچ کس سهمی وجود ندارد، مگر برای پدر و مادر و شوهر و زن، و برای عمو با وجود فرزند صلبی، میراثی نیست. بدان که قبیله‌ی تیم و عدی و بنی‌امیه معتقد بودند که عمو به منزله‌ی پدر است و این نظر ایشان بود و حقیقت نداشت و از پیامبر (ص) نیز چنین چیزی نرسیده است. آنگاه امام علیه‌السلام گروهی از فقهای عصر را نام برد که مطابق نظر جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این مسأله فتوا داده‌اند و اضافه کرد: دانشمندان پیشین از اهل سنت از قول پیامبر (ص) نقل کرده‌اند که فرمود: [علی از همه‌ی شما به قضاوت آگاهتر است.] و همچنین عمر بن خطاب گفت: [علی از ما به قضاوت داناتر است] و آن - یعنی قضاوت - کلمه‌ای است جامع، زیرا که تمام آنچه را که پیامبر (ص) برای اصحابش، از علم قرائت و فرائض و دیگر علوم، ستوده است، همگی داخل در مفهوم قضاء است. پس از این که امام علیه‌السلام این برهان کوبنده را ایراد کرد، هارون الرشید از او خواست تا توضیح و بیان بیشتری بفرماید، امام فرمود: براستی که پیامبر (ص) به کسانی که هجرت نکردند، ارث نداد،و برای کسی تا هجرت نکرده، ولایت ثابت نمی گردد. هارون گفت: دلیل شما چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: قول خدای تبارک و تعالی: [و الذین آمنوا و لم [صفحه ۲۹۹] یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شییء حتی یهاجروا] [۴۶۶] و عمویم عباس مهاجرت نکرد. رنگ هارون دگرگون شد و از خشم برافروخته گشت، به امام علیه‌السلام گفت: آیا چنین فتوایی را به کسی از دشمنان ما داده‌ای و یا به کسی از فقهاء گفته‌ای؟ خیر، کسی جز تو این سؤال را از من نکرده است. پس خشم هارون فرو نشست و گفت: چرا شما دستور داده‌اید تا عامه وخاصه شما را، به رسول خدا (ص) نسبت دهند و به شما بگویند: ای فرزندان رسول خدا (ص)، در صورتی که شما پسران علی هستید و هر کسی به پدرش نسبت داده می‌شود و فاطمه تنها مادر شما و پیامبر (ص) جد مادری شما است؟ اگر پیامبر (ص) زنده بود و دختر تو

را خواستگاری می‌کرد، آیا تو پاسخ مثبت می‌دادی؟ سبحان الله!! چرا جواب مثبت نمی‌دادم، بلکه بر عرب و عجم و قریش بدان وسیله افتخار می‌کردم. اما آن بزرگوار، نه از من چنین درخواستی می‌کرد، و نه من دخترم را به او تزویج می‌کردم. چرا؟ چون من فرزند اویم و تو فرزند او نیستی. احسنت، یا موسی!! چگونه می‌گویی من ذریه‌ی پیامبرم، در صورتی که پیامبر (ص) بلاعقب بوده و تنها عقب، پسر است، نه دختر و شما پسر دختر او هستی؟ تو را حق خویشاوندی که داریم، مرا از پاسخ معاف بدار! نه، ای فرزند علی! که تو ای موسی برجسته‌ترین فرزندان علی و امام زمان ایشان هستی، با برهان خود جواب سؤال مرا باید بدهی، واگر نه تو را عفو نمی‌کنم. [صفحه ۳۰۰] اجازه می‌دهی تا پاسخ دهم؟ بفرما! خدای متعال در کتاب خود فرماید: [و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذالک نجزی المحسنین، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین] [۴۶۷] پدر عیسی کیست یا امیرالمؤمنین؟ عیسی پدر ندارد. خداوند او را به فرزندان انبیاء علیهم‌السلام - از طریق مریم - پیوند داده است و همین طور ما را به فرزندان پیامبر (ص) از طریق مادرمان فاطمه علیهاالسلام، متصل کرده است. هارون از امام علیه‌السلام درخواست کرد تا دلیل و برهان بیشتری بیاورد، در پاسخ فرمود: خداوند عزوجل می‌فرماید: [فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین] [۴۶۸] و کسی مدعی نشده است که پیامبر (ص) جز علی علیه‌السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را - به هنگام مباهله با نصاری - زیر عبا وارد ساخته باشد، بنابراین تأویل آیه‌ی مبارکه چنین است: مقصود از (ابناءنا) حسن و حسین، و مقصود از (نسائنا) فاطمه و مقصود از (انفسنا) علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. امام علیه‌السلام بر این برهان، دلیل دیگری را نیز افزود، به شرح زیر: دانشمندان اسلامی اجماع دارند بر این که جبرئیل در روز جنگ احد عرض کرد: یا محمد! این است آن معاونت و یاری از طرف علی، پیامبر (ص) فرمود: البته که او از من و من از او هستم، و جبرئیل [صفحه ۳۰۱] گفت: و من از شما دو تن هستم» [۴۶۹] . دیگر هارون دلیلی نداشت و راهی برای بیرون آمدن از بن‌بست پیدا نکرد، زیرا امام علیه‌السلام دلایل کوبنده‌ای ایراد کرد که جایی برای تردید در آنها نبود. آنگاه هارون از آن حضرت خواست تا برایش رساله‌ی مختصری فراهم آورد که در آن تمام اعمال دینی آمده باشد، این بود که امام علیه‌السلام پس از بسم الله، به شرح زیر نوشت: «تمام امور ادیان چهار دسته است: یک دسته امری است که اختلافی در آن وجود ندارد و این همان اجماع امت بر ضرورتهایی است که ناگزیر از آن بوده و خبرهای مورد اتفاق مسلمین است و آنها نهایت چیزهایی هستند که هر شبهه‌ای، بر آنها عرضه می‌گردد و هر رویداد تازه‌ای، از روی آنها استنباط می‌شود. دسته‌ی دیگر امری است که در آن احتمال شک و انکار می‌رود و راه حل این است که افراد معتقد بدان، از کتاب که بر تأویل آن همه اجماع دارند، دلیل درستی بیاورد و یا از سنت پیامبر (ص) که اختلافی در آن نبوده و یا از روی قیاس صحیح که عقول درستی آن را گواهی دهد [۴۷۰] و از خواص امت تا عوام، کسی در آنها شک و انکار نداشته باشد و این دو نوع امور مربوط به توحید و مطالبی که پایین‌تر از حد توحیدند حتی دیه‌ی خراشیدن پوست کسی، و پایین‌تر از آن، و این امری است که امور دینی بر آن مبتنی است. بنابراین آنچه که برای تو به دلیل ثابت شد برمی‌گزینی و آنچه که درستی آن از تو پوشیده بود، رد می‌کنی، و هر کس یکی از این سه [۴۷۱] را ایراد کند پس آن دلیل رسایی است که خداوند در این آیه برای پیامبرش بیان فرموده است: [قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدایکم اجمعین] [۴۷۲] حجت و دلیل کامل و رسا به گوش نادان [صفحه ۳۰۲] برسد با همه‌ی نادانی‌اش آن را می‌فهمد، چنان که دانا با علم خود درک می‌کند، زیرا که خداوند عادل است و بر کسی ستم روا نمی‌دارد و برای مخلوقش به وسیله‌ی آنچه می‌دانند، برهان می‌آورد، و آنان را بر آنچه آگاهی دارند دعوت می‌کند، نه بر آنچه که نمی‌دانند و منکرند...» این جا بود که هارون او را اجازه داد و مورد احترام قرار داد و امام علیه‌السلام بازگشت و دشمن خویش - بنام خلیفة المسلمین و امیرالمؤمنین - را بر امور دینی راهنمایی کرد، همان طوری که مقام اهل بیت و درستی گفتار آنان را روشن ساخت و نظر خود را با محکمترین دلایل و براهین ثابت کرد. راویان آثار اهل بیت علیهم‌السلام مناظره‌ی دیگری از امام کاظم علیه‌السلام را با هارون نقل کرده‌اند و آنچه به نظر من

می‌رسد آن است که این مناظره از داستانهای ساختگی است و به یک خیالبافی نزدیکتر است تا یک واقعیت. در ذیل ما عین داستان را نقل می کنیم: هـارون الرشـید، به قصـد مراسم حـج بیت الله الحرام رفت، مأمورین در وقت طواف وی، از ورود حجاج جلوگیری می کردنـد، اما در آن بین که او مشـغول طواف بود، نگهبانان دور او را گرفتنـد، چون دیدنـد عربی به طرف خانه‌ی خدا شـتافته و با وی مشـغول طواف می‌باشـد! دربـان هـارون رو به طرف او کرد و گفت: ای مرد از جلوی خلیفه کنـار برو! خداونـد در این جا میان مردم تفـاوتی قائـل نیست و همه را برابر می‌دانـد، و گفته است: [سواء العاکف فیه و الباد] [۴۷۳] . حـاجب از ممانعت وی خودداری کرد. هرچه هـارون الرشـید طواف می کرد، آن مرد پیشـاپیش او طواف می کرد، هـارون خواست تـا حجرالاـسود را ببوسـد، آن مرد جلوتر از او خودش را رساند و آن را بوسـید، هارون الرشید به (مقام) رفت تا در آن جا نماز گزارد، باز آن مرد عرب پیشی گرفت، و جلوی او به نماز ایستاد، آتش خشم هارون شعله‌ور شد و غضب بر او مستولی گشت، به حاجبش دستور حاضر نمودن وی را داد و حـاجب رو به [صـفحه ۳۰۳] آن مرد کرد و گفت: امیرالمـؤمنین را دریـاب! من کـاری به او نـدارم تـا نزد وی بروم، اگر او بـا من کاری دارد سزاوارتر، به آمـدن نزد من است! حاجب نزد هارون رفت و جریان را که گفت، هارون گفت: راست گفته، آنگاه خود به جـانب او رفت، وقتی که نزد او رسـید، بر او سـلام کرد و گفت: ای مرد عرب بنشـین. کجـا جـای من است، که تو به من اجازه‌ی نشسـتن می‌دهی، این جـا خـانه‌ی خـدا است که برای بنـدگانش تعیین کرده است و تـو اگر بخواهی بنشـینی من هم می‌نشـینم و اگر بخواهی ننشـینی من هم نمی‌نشـینم!! پس هارون در حالی که خشـمگین و بغض کرده بود، نشست و به او گفت: وای بر تو! همچون تویی مزاحم پادشاهان می‌شود؟! آری در حالی که من حرف‌های گفتنی دارم. من از تو چیزهایی می‌پرسم و اگر نتوانی پاسـخ دهی مورد اذیت من قرار خواهی گرفت. این پرسـش تو، از نوع پرسـش کسـی است که می‌خواهـد بیـاموزد و یـا پرسـش اعتراض و ایراد است؟ بلکه پرسـش دانشـجویی است. در جای کسـی بنشـین که از طرف پرسنده‌ای مسؤول است، و بپرس در حالی که تو مسؤولی. بگو به من، چه چیز بر تو واجب است؟ واجب، یکی، پنـج تا، هفـده تا، سـی و چهار تا، نود و چهار تا، صد و پنجاه و سه بر هفده، و از دوازده، یکی، و از چهل، یکی، و از دویست، پنج تا، و از تمام دوران زندگی، یکی، و یکی به یکی است. هارون الرشـید خندید و با حال مسـخرگی گفت: وای بر تو، من از واجب می‌پرسم و تو برای من اعداد را می‌شـماری؟!! آیا نمی‌دانی که تمام دین حساب است و اگر دین حساب نبود، خداونـد از خلایق حساب نمی گرفت، آنگاه این آیه را قرائت کرد، [و ان کان مثقال حبة من [صـفحه ۳۰۴] خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین.] [۴۷۴] . آنچه گفتی برای من توضیح بده! و اگر نه دستور می‌دهم تا بین صفا و مروه تو را بکشـند. حاجب به هارون گفت: او را به خدا و به خاطر این مقام ببخش! آن مرد عرب از گفته‌ی حاجب خندید و هارون از خنده‌ی او در غضب شـد و بـه وی گفـت: چرا خندیـدی؟ از تعجبی که در مـورد شـما کردم!! زیرا که نمی‌دانم کـدام یـک از شـما دو تن نادانتریـد، آیا آن که عمر سـرآمده را می‌خواهـد ببخشـند، و یا آن که اجل نیامـده را می‌خواهد زود بیاورد؟!! هارون الرشید گفت: آنچه گفتی، تفسیر کن! امـا سـخن من: واجب یکی است، دین اسـلام است که تمـامش یک واحـد است، پنـج وقت نماز دارد، که هفـده رکعت‌انـد و سـی و چهار سـجده و نود و چهار تکبیر، با یکصد و پنجاه و سه تسبیح. و اما قول من: از دوازده، یکی، مقصودم ماه رمضان از دوازده ماه سال است. و اما جمله‌ی: از چهل تا، یکی، مقصودم از چهل دینار که کسی مالک باشد خداوند یک دینار را واجب گردانیـده است و اما عبارت: از دویست تا، پنج تا، یعنی از دویست درهمی که کسـی دارا باشد، خداوند پنج درهم واجب گردانیـده است و امـا سـخنم: در تمـام عمر، یکی، منظورم حجة الاسـلام بود و امـا عبارت: یکی به یکی، به این معنی است که اگر کسـی بناحق خون کسی را بریزد، باید خون او ریخته شود، خدای متعال فرموده است: [... النفس بالنفس...] [۴۷۵] . پس هارون، در حالی که از علم فراوان او سخت شـگفت‌زده شده بود، می گفت: آفرین بر تو!! آنگاه دستور داد تا بدره‌ی زری به او بدهند، که آن مرد عرب [صفحه ۳۰۵] گفت: به خـاطر چه مرا مسـتحق این بـدره‌ی زر دانستی؟ آیا به خاطر حرف زدنم و یا به خاطر مسأله‌ای که مطرح کردم؟ بلکه به خاطر سـخن گفتنت. بنابراین، از تو مسأله‌ای می‌پرسم، تو اگر آن را پاسخ دادی این بدره‌ی زر از آن تو باشـد

و تو آن را در همین جا صدقه بده، اگر پاسخ ندادی، تو خود یک بدره‌ی دیگر نیز بر آن بیفزا تا من آنها را بر فقرای زنده از خویشانم، بدهم. هارون دستور داد تا بدره‌ی دیگری حاضر کردند و به او گفت: آنچه به نظرت رسیده بپرس؟ به من بگو: خنفساء [۴۷۶] به بچه‌اش دانه می‌دهد یا شیر؟ رنگ هارون دگرگون شد و خشم بر او مستولی گشت، به صورت اعتراض به وی گفت: وای بر تو که از همچون منی، چنین پرسشی می‌کنی؟ من از کسی، از قول پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرموده است: کسی که سرپرستی مردمانی را به عهده می‌گیرد، بقدر عقل همه‌ی آن مردم به او داده شده است. تو زمامدار این امتی، لازم است آنچه را که از امر دینت و از واجبات می‌پرسند باید جواب دهی، آیا پاسخی بر این سؤال داری؟ نه، برای من توضیح بده و دو بدره‌ی زر را بگیر! خداوند وقتی که زمین را آفرید، جنبندگان زمین را بی‌سرگین و خون آفرید، همه‌ی آنها را از خاک خلق کرد و روزی و زندگی آنها را در خاک قرار داد و هنگامی که آن جنین از مادرش جدا می‌شود و متولد می‌گردد، به او دانه می‌دهد و نه شیر، زندگی او از خاک است. هارون گفت: به خدا سوگند هیچ کسی به چنین سؤالی آزمایش نشده بود. پس آن مرد عرب، آن دو بدره را گرفت و به راه خود رفت، بعضی از مردم او را دنبال کردند، و از نام وی پرسیدند، معلوم شد که وی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام است، برگشتند پیش هارون و جریان را به اطلاع او رساندند، هارون گفت: [صفحه ۳۰۶] سزاوار است که این برگ از آن درخت باشد [۴۷۷] . و آنچه که باعث تردید ما در این روایت شده، نکات زیر است: ۱ - این داستان، مشتمل بر مزاحمت امام برای هارون، در مورد طواف و نماز وی است که از ساحت مقدس امام و راه و روش او به دور است و در این جا هیچ نتیجه‌ی دینی که بر این عمل مترتب باشد نیز وجود نداشته است. ۲ - پنهان بودن شخصیت امام علیه‌السلام بر هارون و عدم شناخت وی از امام، با این که مدت درازی مناظره می‌کرده است که خود مدتی طول کشیده است با وجود آنکه هارون امام را می‌شناخت، و ممکن نبود که امر امام، بر او مخفی باشد. ۳ - گرفتن آن دو بدره‌ی زر از هارون توسط امام که کاملا از ساحت امام علیه‌السلام - با مقام مناعتی که در امام و فروتنی نکردن امام علیه‌السلام به هارون و دیگر پادشاهان زمان سراغ داریم - بدور است. ۴ - این داستان با تمام ابعادش از پرسش و پاسخ، خالی از شوخی و دوری از منطق نیست و به خیال‌پردازی نزدیکتر است تا واقعیت... براستی که بسیاری از این امور و داستانها توسط افرادی ساخته شده است که درباره ائمه علیهم‌السلام غلو داشته‌اند و همین طور گروه مفوضه، (که همه چیز را از طرف خدا به ائمه واگذار شده و منقطع از خدا پنداشته‌اند) و هیچ گونه بهره‌ای - به عقیده‌ی من - از درستی و صحت ندارد.

احتجاج امام با علمای یهود

گروهی از دانشمندان یهود تصمیم گرفتند تا حضور امام صادق برسند و درباره‌ی اسلام با وی احتجاج کنند، وقتی که به محضر امام شرفیاب شدند، شروع کردند به درخواست دلیل و برهان، بر نبوت رسول خدا (ص) و گفتند: کدام معجزه، دلیل بر نبوت محمد (ص) است؟ کتاب استوارش که عقلهای بینندگان را خیره کرده است، با آن همه حلال و حرام و دیگر چیزها که بیان داشته است، اگر ما بخواهیم همه‌ی آنها را بگوییم به درازا می‌کشد. [صفحه ۳۰۷] از کجا بدانیم آن طوری که تو می‌گویی، راست است؟ امام موسی علیه‌السلام که آن روز کودکی بود، به ایشان گفت: و ما از کجا بدانیم آنچه را که شما از نشانه‌های نبوت برای موسی می‌گویید، راست است؟ ما از روی گفته‌ی راست‌گویان آن را دانستیم. پس راستی خبر ما را نیز از روی گفته‌ی کودکی که خداوند، بدون آموزش و شناخت به وسیله‌ی ناقلان، به او آموخته است بدانید. به این ترتیب آنان بهت‌زده شدند و به سخن امام کاظم علیه‌السلام - که به حق معجزه بوده است - ایمان آوردند و آشکارا اسلام خود را اعلان کردند، در حالی که می‌گفتند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده‌ی خدا است و شما امامان هدایت کننده و حجت‌هایی از جانب خداوند بر مردم هستید... پس از این که امام موسی علیه‌السلام این دلیل را آورد و آن گروه به دست وی مسلمان شدند. ابوعبدالله - امام صادق علیه‌السلام - او را در آغوش گرفت و مابین چشمانش را بوسه زد و به او فرمود: تو امام بعد از منی. و سپس دستور داد

تا به آن‌ها جامه‌ای و هدیه‌ای دادند و ایشان سپاس گویان بازگشتند [۴۷۸] .

احتجاج امام با بریهه

بریهه از بزرگان نصاری و از دانشمندان برجسته بود و در صدد یافتن حق و جویای هدایت بود، او با همه‌ی گروه‌های اسلامی روبرو شده و با آنان احتجاج کرده بود، اما به هدف مورد نظرش نرسیده بود، از شیعه برای او تعریف کرده بودند و وصف هشام بن حکم [۴۷۹] را شنیده بود. این بود که تصمیم گرفت تا نزد هشام برود در حالی که صد نفر از دانشمندان نصاری به همراه او بودند، وقتی که در مجلس هشام حضور یافت، [صفحه ۳۰۸] از مهمترین مسائل کلامی و عقیدتی از وی پرسید و هشام به تمام آن‌ها پاسخ داد، سپس همه‌ی آنها رفتند تا با امام صادق علیه‌السلام ملاقات کنند، پیش از دیدار امام صادق، خدمت امام موسی علیه‌السلام رسیدند. هشام داستان مناظرات و سخنان خود را با بریهه به عرض امام رساند، امام علیه‌السلام رو به بریهه کرد و فرمود: «ای بریهه! اطلاع تو از کتاب خودتان چگونه است؟ من بـدان عالمم. چه اطمینانی به تأویل آن داری؟ بسیار اطمینان به عمل تأویل آن دارم!! آنگاه امام علیه‌السلام شروع به خواندن انجیل کرد و قسمت به قسمت به طور مرتب قرائت فرمود.» وقتی که بریهه آن را شنید ایمان آورد به این که دین اسلام حق است و امام علیه‌السلام از شجره‌ی نبوت می‌باشد و رو به آن حضرت کرد و گفت: از پنجاه سال پیش، تو یا مثل تو را می‌جستم!! سپس او و همسرش اسلام آوردند و همگی خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدند. هشام داستان را، با اسلام آوردن بریهه، به دست فرزندش موسی علیه‌السلام برای آن حضرت نقل کرد. امام شاد و مسرور گردید و رو به وی کرد و گفت: «ذریهٔ بعضها من بعض و الله سمیع علیم» [۴۸۰] . بریهه رو به امام صادق علیه‌السلام کرد و گفت: فدایت شوم! شما از کجا تورات و انجیل و کتابهای پیامبران را آموختید؟!! فرمود: «آنها به وراثت از انبیاء، در اختیار ما است و ما آنها را می‌خوانیم چنان که خود ایشان می‌خواندند و بازگو می‌کنیم همان طوری که آنان، خود بازگو می‌کردند. براستی که خداوند حجتی را روی زمین قرار نداده است که از او چیزی [صفحه ۳۰۹] بپرسند و بگوید: نمی‌دانم!» بریهه، ملازم امام علیه‌السلام شد و از یاران خالص وی گشت. هنگامی که امام صادق علیه‌السلام رحلت فرمود، به امام موسی علیه‌السلام پیوست، تا این که در زمان حیات آن بزرگوار از دنیا رفت [۴۸۱] .

مناظره‌ی امام با راهب

در شام راهبی بود که نصاری او را مقدس و گرامی می‌داشتند و سالی یکبار در حضور آنها ظاهر می‌شد و آنان، او را تعظیم می‌کردند. امام علیه‌السلام در همان روزی که موعظه می‌نمود با وی دیدار کرد، در حالی که رهبانان و بزرگان قوم، اطراف او را گرفته بودند. وقتی که امام علیه‌السلام در انجمن مستقر شد، راهب نگاهی به امام کرد و گفت: «ای مرد، تو غریبی؟ آری. از ما هستی و یا مخالف مایی؟ از شما نیستم. از امت مرحومه‌ای؟ آری. آیا از دانشمندان ایشانی و یا از نادانانشان هستی؟ از نادانانشان نیستم. راهب نگران شد، دست پیش زده و شروع به سؤال از پیچیده‌ترین مسائل از امام علیه‌السلام کرد و گفت: درخت طوبی چگونه درختی است که اصلش در خانه‌ی عیسی و نزد ما است و هم نزد شما و در سرای محمد (ص) است و شاخه‌هایش در همه‌ی خانه‌ها می‌باشد؟ درخت طوبی همچون خورشید است که پرتوش با این که خود در آسمان است به همه‌ی مکان‌ها و جاها می‌رسد. [صفحه ۳۱۰] چگونه است که از خوراک بهشت هرچه بخورند، تمام نمی‌شود؟ و چگونه چیزی از آن کاسته نمی‌شود؟ طعام بهشتی، همچون چراغ در دنیا است که از نور آن استفاده می‌شود و هیچ چیزی از آن کم نمی‌شود. در بهشت سایه‌ی گسترده‌ای است، آن سایه چیست؟ آن، وقتی است پیش از طلوع آفتاب، سایه‌ای گسترده است. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: [ألم تر الی ربک کیف مد الظل] [۴۸۲] . اهل بهشت با این که می‌خورند و می‌آشامند، چگونه نه بول دارند و نه غایط؟ آنها در حقیقت

همچون جنین در رحم مادرند. بهشتیان خدمتگزارانی دارند، چگونه بدون این که دستوری دهند، فرمان می‌برند؟ انسان وقتی که به چیزی نیاز پیدا می کند، اعضای بدنش از آن آگاه می‌شوند. به این ترتیب خدمتگزاران نیز مطلع می‌شوند و بدون فرمانی، مقصود او را برمی‌آورند. کلیدهای بهشت از طلا است و یا از نقره؟ کلید بهشت گفتار بنده: [لا اله الا الله] است. راست گفتی.» آنگاه راهب و همه‌ی کسانش اسلام آوردند [۴۸۳] . این بود برخی از مناظرات و احتجاجات امام علیه‌السلام، ما بخش دیگری از آن را در فصلهای دیگر کتاب بازگو خواهیم کرد.

شعر سرودن امام

اما شعرسرایی امام علیه‌السلام بسیار اندك است. شیخ مفید اشعاری از آن [صفحه ۳۱۱] بزرگوار نقل کرده است که امام رضا علیه‌السلام برای مأمون خوانده و به پدر بزرگوارش نسبت داده است: کن للمکاره بالعزاء مدافعا فلعل یوما لا تری ما تکره فلربما استتر الفتی فتنافست فیه العیون و انه لمموه و لربما خزن الأدیب لسانه حذر الجواب و انه لمفوه و لربما ابتسم الوقور من الأذی و ضمیره من حره یتأوه [۴۸۴] . نقل کرده‌اند که ذوالنون مصری در ضمن گردش خود به روستایی به نام (تدصر) گذر کرد و در آن جا دیواری را دید که روی آن دیوار این اشعار نوشته بود: أنا ابن‌منی و المشعرین و زمزم و مکهٔ و البیت العتیق المعظم و جدی النبی المصطفی و أبی الذی ولایته فرض علی کل مسلم و أمی البتول المستضاء بنورها اذا ما عددناها عدیلهٔ مریم و سبطا رسول الله عمی و والدی و أولاده الأطهار تسعهٔ أنجم متی تعتلق منهم بحبل ولایهٔ تفز یوم یجزی الفائزون و تنعم أئمهٔ هذا الخلق بعد نبیهم فان کنت لم تعلم بذلک فاعلم أنا العلوی الفاطمی الذی ارتمی به الخوف و الأیام بالمرء ترتمی فضاقت بی الأرض الفضاء برحبها و لم استطع نیل السماء بسلم فالممت بالدار التی انا کاتب علیها بشعری فاقر ان شئت و المم و سلم لأمر الله فی کل حالهٔ فلیس أخو الاسلام من لم یسلم [۴۸۵] . [صفحه ۳۱۲] ذوالنون می گوید: فهمیدم که سراینده این شعر، فردی علوی است که از سلطه‌ی ستمگری فرار کرده است. این قضیه در زمان خلافت هارون بوده است و مجلسی، احتمال داده است این اشعار از امام کاظم علیه‌السلام باشد که به آن جا رفته و از باب اتمام حجت با دشمنانش آنها را نوشته است، و این مطلب از آن جهت بعید است که هیچگاه امام علیه‌السلام از سلطه فرار نکرده و در هیچ شرایطی نترسیده است بلکه همواره در مدینه بوده و به هارون و دیگر پادشاهان زمان اعتراض می‌کرده بدون این که از سلطه فرار کند و یا از جور خلافت بترسد، ما در آینده به تفصیل آن را بیان خواهیم کرد.

کلمات قصار امام

امام علیه‌السلام کلمات حکیمانه‌ای دارد که درباره‌ی پاره‌ای از مسائل اخلاقی و اجتماعی - بیش از آنچه ما در این جا آورده‌ایم - بیان فرموده است و ما بدون هیچگونه توضیح و شرحی به ذکر آنها بسنده کردیم. امام علیه‌السلام فرمود: «لا تذهب الحشمهٔ بینك و بین أخیك، و ابق منها، فان ذهابها ذهاب الحیاء.» «مبادا حشمت و ادب مابین خود و برادر مسلمانت را از میان ببری، بخشی از آن را حفظ کن که از میان رفتن ادب، باعث از بین رفتن حیا است.» و نیز فرمود: «عونک للضعیف من أفضل الصدقهٔ.» [صفحه ۳۱۳] «کمک تو به ناتوان، از بالاترین صدقه‌ها است.» و فرمود: «یعرف شدهٔ الجور من حکم به علیه.» «سختی ظلم را آن کس داند که بدان محکوم شده باشد.» و نیز فرمود: «تعجب الجاهل من العاقل أکثر من تعجب العاقل من الجاهل.» «تعجب نادان از عاقل بیشتر از تعجب خردمند از نادان است.» و فرمود: «لا تصلح المسألهٔ الا فی ثلاث: فی دم منقطع، أو غرم مثقل، أو حاجهٔ مدقعهٔ» «درخواست از کسی روا نیست مگر در سه حاجت: در خونی که به گردن بیچاره‌ای افتاده و درباره‌ی وام شخص تهی‌دست و یا نیازمندی آدم خاکنشین و درمانده.» و فرمود: «المؤمن أعز من الجبل، الجبل یستفل بالمعاول، و المؤمن لا یستفل دینه بشیء» «مؤمن والاتر از کوه است، کوه را به وسیله کلنگ از هم بپاشند ولی از دین مؤمن، به هیچ وسیله کاسته نشود.» و نیز فرمود: «أداء الأمانهٔ و الصدق یجلبان

الرزق، و الخیانـۀ و الکذب یجلبان الفقر و النفاق» «ادای امانت و راسـتگویی، باعث جلب روزی و خیانت و دروغگویی، باعث فقر و تنگدستی هسـتند.» عبیدالله بن اسـحق مداینی از آن بزرگوار پرسـید: مردی وانمود می‌کند و به خدا سوگند می‌خورد که مرا دوست می‌دارد، آیا من می‌توانم به خدا قسم بخورم که او راست می‌گوید؟ فرمود: «امتحن قلبک فان تحبه و الا فلا.» «دلت را بیازمای، پس اگر دیدی که به دل، او را دوست می‌داری قسم بخور و اگر نه، قسم نخور.» [صفحه ۳۱۴] فرمود: «من تکلف ما لیس من عمله ضاع عمله، و خـاب أمله.» «هر کس کـاری را که به او مربوط نیست برعهـده گیرد، عمـل خود را تبـاه سـاخته و بر آرمـانش خیانت کرده اسـت.» و نیز فرمـود: «لاـ خیر فی العیش الاـ لمسـمع واع او عـالم نـاطق.» «در زنـدگی خیری نیست، مگر برای دو کس: یکی آن که گوش دهد و فرا گیرد، و دیگری آن که بداند و بگوید.» و فرمود: «ان صـلاحکم من صـلاح سـلطانکم، و ان السـلطان العادل بمنزلۀ الوالـد الرحیم، فأحبوا له ما تحبون لانفسـکم و اکرهوا ما تکرهون لانفسـکم.» «خوبی شـما برخاسـته از مصـلحت زمامدار شـما است. براستی که زمامـدار عادل به منزله‌ی پـدر مهربان است، پس برای او دوست بداریـد آنچه را که برای خود دوست می‌داریـد، و بر او نپسندید آنچه را که بر خود نمی‌پسندید.» امام علیه‌السلام به محمد بن فضل فرمود: «یا محمد کذب سمعک و بصرک عن أخیک و ان شـهد عنـدک خمسون قسامۀ، و قال لک قولا: فصدقه و کذبهم و لا تذیعن شـیئا یشـینه.» «یا محمد! دیده و شـنیده‌ات را نسـبت به برادر دینی، تکذیب کن هرچند که پنجاه گروه از مردم پیش تو سوگند یاد کنند. و او سـخنی را به تو گوید، سخن او را باور کن و سخنـان ایشان را باور مکن و مبادا از او بـدگویی کنی!» فرمود: «من دعا قبل الثناء علی الله و الصـلاۀ علی النبی (ص) کان کمن رمی بسـهم بلا وتر.» «هر کس پیش از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر (ص) دعا کند، مانند کسـی است که بدون زه کمان، تیراندازی کند.» [صفحه ۳۱۵] و فرمود: «افضل العبادۀ بعـد المعرفۀ انتظار الفرج.» «بالاترین عبادتها پس از معرفت خدا، انتظار فرج است.» و نیز فرمود: «التودد الی النـاس نصف العقـل.» «محبت به مردم، نیمی از خرد است.» و فرمود: «کثرۀ الهم تورث الهرم.» «زیـادی غم، باعث پیری است.» و فرمود: «العجلـۀ هی الخرق.» «شـتابزدگی، بـاعث کـج‌خلقی است.» و فرمود: «قلـۀ العیـال أحـد الیسارین.» «کمی عیال، نوعی توانگری است.» و فرمود: «من أحزن والدیه فقد عقهما.» «هر کس پدر و مادرش را غمگین سازد، ناسپاسـی کرده است.» و نیز فرمود: «الصـنیعۀ لا تکون صـنیعۀ الا عنـد ذی دین أو حسب، و الله ینزل المعونـۀ علی قـدر المؤنـۀ، و ینزل الصبر علی قـدر المصـیبۀ.» «نیکی به دیگران بجا نیست، مگر به دیندار و شخص خانواده‌دار و اصیل، خداوند کمک را به اندازه‌ی مصرف نازل می‌کند، و صبر را بقدر مصـیبت فرو می‌فرستد.» و فرمود: «اذا کان الجور أغلب من الحق لم یحل لأحد أن یظن بأحد خیرا حتی [صفحه ۳۱۶] یعرف ذلـک منه.» «هرگـاه سـتمکاری بیش از درسـتی و حق باشـد، بر کسـی روا نیست تـا به دیگری خوش‌بین باشـد، مگر این که او را به نیکی بشـناسد.» و نیز فرمود: «المؤمن مثل کفتی المیزان کلما زیـد فی ایمانه زید فی بلائه.» «مؤمن چون دو کفه‌ی ترازو است، هرچه به ایمانش افزوده شود، بر گرفتاری‌اش افزون گردد.» امام علیه‌السـلام در حالی که مردم میتی را میان قبر می‌گذاشتند حضور داشت، فرمود: «ان شـیئا هذا آخره لحقیق أن یزهد فی أوله، و ان شیئا هذا أوله لحقیق أن یخاف آخره.» «چیزی که آخرش این است، شایسته است از آغازش پارسایی شود و چیزی که از آغازش آن است، سـزاوار است که از پایانش بترسـند.» و فرمود: «اشتدت مؤنۀ الدین و الـدنیا، أما مؤنـۀ الـدنیا فانک لا تمـد یدک الا وجدت فاجرا قد سـبقک الیها، و أما مؤنۀ الآخرۀ فانک لا تجد أعوانا یعینونک علیها.» «هزینه‌ی دین و دنیا هر دو سـختی است، اما هزینه‌ی دنیا را، به هرچه دست دراز کنی، می‌بینی که تبهکاری در آن بر تو پیشی گرفته است، و امـا هزینه‌ی آخرت را، یـار و یـاوری نـداری تـا تو را در آن بـاره کمک کننـد.» و فرمود: «لا تبـذل لاخوانک من نفسک ما ضرره علیک أعظم من منفعته لهم.» «برای دوسـتانت، از خود آنقـدر مایه نگـذار که زیانش برای تو بیش از سودی باشـد که به آنها می‌رسـد.» فرمود: «أخـذ أبی بیدی، و قال یا بنی: ان ابی‌محمد بن علی أخذ بیدی، و قال ان أبی علی بن الحسـین أخذ بیدی و قال: یا بنی: افعـل الخیر الی کل من طلبه [صـفحه ۳۱۷] منـک فـان کان من أهله فقـد أصـبت موضـعه، و ان لم یکن له بأهل کنت أهله. ان شتمک رجل عن یمنک ثم تحول الی یسارک و اعتذر الیک فاقبل منه.» «پدرم دسـتم را گرفت و فرمود: پسرم! پدرم محمد بن علی

دست مرا گرفت و گفت: پدرم علی بن الحسین دستم را گرفت و فرمود: پسرم! هر کس از تو کار خیری را درخواست کرد، تو انجام بده، اگر او شایسته بود، کار تو به جای خود قرار گرفته است و اگر او شایسته نبود، تو شایسته‌ی چنان کاری بوده‌ای و اگر کسی از طرف راست تو را دشنام داد و بعد برگشت به طرف چپ تو و عذرخواهی کرد، از او بپذیر.» و نیز فرمود: «ما أهان الدنیا قوم الا هنأهم الله ایاها و بارك لهم فیها، و ما أعزها قوم قط الا بعضهم الله ایاها.» «هیچ گروهی هرگز دنیا را کوچک نشمردند، مگر این که خداوند، دنیا را برایشان گوارا ساخته و پربرکت قرار داد و هرگز قومی آن را عزیز نشمردند، مگر این که خداوند آن را برایشان ناگوار ساخت.» در حضور امام علیه‌السلام نام بعضی از ستمگران برده شد، فرمود: «أما و الله لئن عز بالظلم فی الدنیا لیذلن بالعدل فی الآخرة.» «به خدا سوگند که هر آینه اگر وی به وسیله‌ی ستمگری در دنیا عزیز شود، در آخرت قطعا به وسیله عدالت ذلیل و خوار می‌گردد.» فرمود: «من أتی الی أخیه مکروها فبنفسه بدأها.» «هر کس برای برادرش ناروایی به وجود آورد، در حقیقت، اول آن را به خود روا داشته است.» و نیز فرمود: «من ولده الفقر أبطره الغنی.» «آن که زاییده‌ی فقر باشد، توانگری او را به طغیان وادارد.» فرمود: «ما استسب اثنان الا انحط الأعلی منهما الی المرتبة السفلی.» [صفحه ۳۱۸] «هیچ دو نفری یکدیگر را دشنام نمی‌دهند، مگر این که بالاترین آنها به پایین‌ترین مرتبه تنزل می‌کند.» و نیز فرمود: «المؤمن أخو المؤمن لامه و أبیه و ان لم یلده أبوه، ملعون من اتهم أخاه، ملعون من لم ینصح لأخیه، ملعون من استأسر لأخیه، ملعون من احتجب عن أخیه، ملعون من اغتاب أخاه.» «مؤمن، برادر پدر و مادری مؤمن است، هرچند که فرزند پدر او نیست. از رحمت خدا بدور است آن که برادر مؤمنش را متهم کند، از رحمت خدا دور است آن که از برادر مؤمنش مؤاخذه کند، از رحمت خدا دور است آن که از برادر مؤمنش رو پنهان کند و از رحمت خدا دور است آن کسی که غیبت برادر مؤمنش را بکند.» و فرمود: «قلة الوفاء عیب بالمروئة.» «کم وفائی، عیبی برای جوانمردی است.» و فرمود: «المعروف تلو المعروف غل لا یفکه الا مکافأة او شکر.» «نیکی پشت سر نیکی، چون غلی بر گردن انسان است که آن را جز پاداش دادن و یا سپاس گفتن، باز نمی‌کند.» و فرمود: «لو ظهرت الآجال لأفتضحت الآمال.» «اگر مدت عمرها معلوم باشد، آرزوها به رسوایی کشند.» و نیز فرمود: «قلة الشکر تزهد فی اصطناع المعروف.» «کم سپاسی، باعث کنار زدن کار نیک است.» فرمود: «رأس السخاء أداء الأمانة.» «بالاترین بخشش، ادای امانت است.» [صفحه ۳۱۹] و نیز فرمود: «من لم یکن له من نفسه واعظ تمکن منه عدوه - یعنی به الشیطان -.» «هر کس از خود، پند دهنده‌ای نداشته باشد [۴۸۶] دشمنش - شیطان - به او دست یابد.» فرمود: «المغبون من غبن من عمره ساعة.» «مغبون کسی است که یک ساعت از عمر خود را فریب خورده باشد.» و نیز فرمود: «من کثر خلقه لم یعرف بشره.» «آن که زیاد خوش اخلاق است، گشاده روئی‌اش معلوم نمی‌شود.» فرمود: «من ترك التماس المعالی لانقطاع رجائه فیها لم ینل جسیما.» «هر کس در پی رسیدن به درجات والا با حالت نومیدی برآید، هرگز به بزرگی و بزرگواری نخواهد رسید.» و فرمود: «أولی العلم بك ما لا یصلح لك العمل الا به، و أوجب العلم علیك ما أنت مسؤول عن العمل به، و ألزم العلم ما دلك علی صلاح قلبك و أظهر لك فساده، و أحمد العلم عاقبة ما زاد فی عقل العاقل، فلا تشغلن بعلم لا یضرك جهله، و لا تغفلن عن علم یزید فی جهلك ترکه.» «بهترین دانش آن است که جز بدان وسیله عمل تو درست و اصلاح نگردد و لازم‌ترین علم آن است که تو از عمل به آن مؤاخذه شوی و ضروری‌ترین دانش آن است که تو را بر آرایش دلت رهنمود باشد و تباهی قلبت را بر تو آشکار سازد، و بهترین علم از نظر نتیجه، آن است که به عقل عاقل بیفزاید، بنابراین، مبادا سرگرم علمی بشوی که تو را نداستنش زیانی نرساند و مبادا از علمی غافل بمانی که ترك آن، [صفحه ۳۲۰] باعث فزونی جهل تو گردد.» فرمود: «ایاك ان تمنع فی طاعة الله فتنفق مثلیه فی معصیة الله.» «مبادا در راه طاعت خدا چیزی را انفاق نکنی، که در راه معصیت خدا آن را انفاق کنی.» فرمود: «من تکلم فی الله هلك، و من طلب الریاسة هلك، و من دخله العجب هلك» «هر که درباره‌ی ذات خدا سخن گوید، هلاك شود و هر که طالب ریاست باشد، در هلاکت است و هر کس تکبر ورزید، هلاك گردید.» مردی از آن بزرگوار درباره‌ی معنی جواد پرسید، در پاسخ فرمود: «ان لکلامك وجهین. فان کنت تسأل عن المخلوقین، فان الجواد الذی یؤدی ما افترض

الله علیه و البخیـل من بخـل بمـا افترض الله علیه، و ان کنت تعنی الخـالق فهـو الجواد ان أعطی، و هو الجواد ان منع لأنـه ان أعطـاک أعطـاک مـا لیس لـک و ان منعـک منعک ما لیس لک.» «سـخن تو دو چهره دارد: اگر منظور تو از جواد، مخلوق و بنـدگان است، بـدان که جواد و مخلوق بخشـنده کسـی است که هرچه از طرف خـدا بر او واجب است ادا کند و بخیل کسـی است که حق واجب خـدا را دریغ کنـد. و اگر مقصـودت جواد بودن خـدا است، که اگر او بدهـد جواد است و اگر ندهـد بـاز هم جواد است، زیرا اگر ببخشد، چیزی را داده که مال تو نیست و اگر نبخشد، چیزی را نداده که از آن تو نیست.» فرمود: «ان قوما یصحبون السلطان یتخذهم المؤمنون کهوفا هم الآمنون یوم القیامـهٔ.» «گروهی مصاحب پادشاه می‌گردنـد، تا مؤمنان ایشان را پناهگاه خود بداننـد، که آنان روز قیامت در امانند.» فرمود: «فقیه واحـد ینقـذ یتیما من أیتامنا المنقطعین عن مشاهدتنا بتعلیم ما هو [صـفحه ۳۲۱] محتاج الیه أشد علی ابلیس من ألف عابد، لان العابد همه ذات نفسه فقط، و هذا همه مع ذات نفسه ذوات عباد الله و امائه لینقذهم من ید ابلیس و مردته و لـذلک هو أفضـل عنـد الله من ألف عابـد و الف عابـد.» «یـک دانشـمند و فقیه دینی که یتیمی از یتیمان بریـده از دیـدار ما را نجات بخشـد به وسـیله‌ی آموختن چیزی که بدان نیازمند است، در برابر ابلیس اسـتوارتر از هزار عابد است، زیرا که هدف عابد تنها نجات خویشـتن است اما هـدف فقیه علاوه بر نجات خویشـتن، نجات همه‌ی بنـدگان خـدا، از زن و مرد است، تا آنان را از دست ابلیس و پیروانش نجات بخشد. و از این رو وی از هزار، هزار عابد بالاتر است.» عبدالله بن یحیی گوید: «به امام موسی علیه‌السلام نوشتم و از این دعا پرسـیدم: [الحمـد لله منتهی علمه] در جواب نوشت: نبایـد بگویی: [منتهی علمه] زیرا که علم خدا را نهایتی نیست، بلکه باید بگویی: [منتهی رضاه].» فرمود: «کلما أحـدث الناس من الـذنوب ما لم یکونوا یعملون أحدث الله لهم من البلاء ما لم یکونوا یعدون.» «هرچه مردم گناهان تازه‌ای را مرتکب شونـد که قبلا مرتکب نمی‌شدند، خداوند از جایی که خبر نداشـته‌اند با گرفتاریها و بلاهایی ایشان را روبرو کنـد.» علی بن سویـد سائی گوید: «از ابوالحسن اول - امام کاظم علیه‌السـلام درباره‌ی آیه‌ی مبارکه‌ی: [و من یتوکل علی الله فهو حسـبه] [۴۸۷] پرسـیدم، فرمود: «التوکـل علی الله درجـات: منه ان تتوکـل علیه فی امورک کله، فمـا فعـل بک کنت عنه راضـیا. تعلم أنه لا یألوک الا خیرا و فضـلا، و تعلم أن الحکم فی ذلک الیه، و تثق به فیها و فی غیرها.» «توکل بر خـدا درجاتی دارد: از جمله، آن که در تمام کارهایت بر او [صفحه ۳۲۲] توکل کنی و هر چه او با تو کرد، راضی باشی و بدانی که او جز خیر و نیکی بر تو نمی‌پسـندد و بـدانی که قـدرت در دست او است، و در آن کـار و دیگر کارهایت به او اطمینان کنی.» فرمود: «ان أهل الأرض لمرحومون مـا تحـابوا و أدوا الأمانـهٔ و عملوا بالحق.» «همانا مردم مورد لطف و بخشـش‌اند، مادامی که یکـدیگر را دوست بدارنـد و امانت را ادا کنند و مطابق حق عمل کنند.» و فرمود: «لا تضیع حق أخیک اتکالا علی ما بینک و بینه فانه لیس بأخ من ضیعت حقه، و لا یکونن أخوک أقوی علی قطیعتک منک علی صـلته.» «حق برادرت را - به اعتماد دلبسـتگی به دوستی که بین تو و او است - تباه نمی‌کنی، زیرا که برادر تو نیست کسـی که حق او را تباه سازی و نباید برادر تو از تو نیرومندتر باشد در پیوستن و نیکی تو بر او، در مقابل بریـدن و بدی کردنش به تو.» و نیز فرمود: «ان الأنبیاء و أولاد الأنبیاء و أتباع الأنبیاء خصوا بثلاث خصال، السـقم فی الأبدان، و خـوف السـلطان و الفقر.» «پیـامبران و فرزنـدان و پیروانشـان بـه داشـتن سه خصـلت ممتازنـد: ناراحتی‌هـای جسـمی، بیم از سـلطان و تنگدستی.» و به یکی از فرزندانش فرمود: «لا تخرجن من حد التقصیر فی عبادهٔ الله و طاعته فان الله عزوجل لا یعبد حق عبادته.» «باید خودت را از حد تقصـیر در عبادت خدا و طاعت او بیرون بدانی، زیرا که خداوند عزوجل چنان که سزاوار است، ستایش نمی‌شود.» فرمود: «ان الله عزوجل یقول: انی لم أغن الغنی لکرامهٔ له علی و لم أفقر الفقیر [صـفحه ۳۲۳] لهوان به علی، و هو مما ابتلیت الأغنیاء بالفقراء، و لو لا الفقراء لم یسـتوجب الأغنیاء الجنـهٔ.» «خـدای عزوجل می‌گوید: همانا من به خاطر گرامی‌داشت، ثروتمند را ثروتمند نمی‌کنم و نه به دلیـل پستی و بی‌حرمتی فقیر، او را تنگ دست می‌گردانم. در حالی که این حالت، از چیزهایی است که ثروتمنـدان را به وسـیله‌ی فقرا می‌آزمایم، و اگر فقرا نبودند ثروتمندان مسـتحق بهشت نمی‌شدند.» فرمود: «اذا لم تسـتح فاعمل ما شئت.» «هرگاه حیـا و شـرم نـداشتی هر کـاری را که خواستی انجـام بـده!» عبـاس بن هلاـل شـامی نقـل کرده است که من به ابوالحسن - موسـی -

علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! چقدر برای مردم شگفت‌آور است، کار آن کسی که خوراک درشت می‌خورد و لباس خشن می‌پوشد و خاضع و خاشع است؟! امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «أما علمت أن یوسف نبی و ابن‌نبی کان یلبس أقبیهٔ الدیباج مزرورهٔ بالذهب فی مجالس آل فرعون فیحکم، فلم یحتج الناس الی لباسه و انما احتاجوا الی قسطه، و انما یحتاج من الامام اذا قال: صدق، و اذا وعد انجز، و اذا حکم عدل، ان الله لم یحرم طعاما و لا شرابا من حلال، انما حرم الحرام قل أو کثر، و قد قال الله: من حرم زینهٔ الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق.» «آیا نمی‌دانی که حضرت یوسف پیامبر و فرزند پیامبر، قباهای حریر با حاشیه طلایی بر تن می‌کرد و در جایگاه‌های آل فرعون می‌نشست و حکمرانی می‌کرد و مردم به لباس او نیازی نداشتند، بلکه محتاج عدل و داد او بودند. و نسبت به امام نیز آنچه نیاز است، آن است که هرگاه سخنی را بگوید، راست گوید و هرگاه وعده‌ای دهد، وفا کند و هرگاه داوری کند، به عدالت حکم کند. همانا خداوند هیچ خوردنی [صفحه ۳۲۴] و آشامیدنی را که از حلال فراهم شده باشد، حرام نفرموده، و تنها حرام را - چه کم و چه زیاد - حرام کرده است و خدای تعالی فرموده است: [قل من حرم زینهٔ الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق]» [۴۸۸] . موسی بن بکر می‌گوید [۴۸۹] . «سألت أباالحسن (ع) عن الکفر و الشرک أیهما أقدم فقال لی: ما عهدی بک تخاصم. فقلت: امرنی هشام بن سالم ان أسألک، فقال لی: الکفر أقدم و هو الجحود قال الله عزوجل: [الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین.]» «از ابوالحسن علیه‌السلام درباره‌ی کفر و شرک پرسیدم که کدام یک از آنها جلوتر است؟ فرمود: به خاطر ندارم، که تو اهل مجادله باشی! عرض کردم: هشام بن سالم مرا مأمور کرد تا از شما این سؤال را بکنم. فرمود: کفر جلوتر است و کفر عبارت از انکار است، خدای متعال می‌فرماید: [الا ابلیس أبی و استکبر و کان من الکافرین]» [۴۹۰] . علی بن سوید گوید: «سألت أباالحسن موسی (ع) عن الضعفاء - أی ضعفاء العقیدهٔ - فکتب (ع) لی: الضعیف من لم ترفع له حجهٔ، و لم یعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فلیس بمستضعف.» «از ابوالحسن - موسی - علیه‌السلام درباره‌ی ضعفاء، کسانی که ضعیف عقیدتی هستند - پرسیدم، در پاسخ من نوشت: ضعیف کسی است که دلیلی بر او نرسیده و مورد اختلاف را نشناسد، پس هرگاه [صفحه ۳۲۵] مورد اختلاف را بداند، او مستضعف نیست.» علی بن سوید گوید: «سألت أباالحسن عن العجب الذی یفسد العمل فقال (ع): العجب درجات منها أن یزین للعبد سوء عمله فیراه حسنا فیعجبه و یحسب أنه یحسن صنعا، و منها أن یؤمن العبد بربه فیمن علی الله عزوجل، و لله علیه فیه المن.» «از ابوالحسن علیه‌السلام درباره‌ی خودخواهی که باعث تباهی عمل می‌شود، پرسیدم، فرمود: «خودبینی درجاتی دارد: از جمله آن که، عمل بد انسان، برایش، نیک جلوه کند و آن را خوب ببیند و باعث خودخواهی او گردد و تصور کند که کار نیکی انجام می‌دهد و از جمله آن که، بنده‌ای به پروردگارش ایمان دارد و بر خداوند عزوجل منت می‌گذارد، در حالی که خداوند را به خاطر ایمان به او، بر وی منت است.» امام علیه‌السلام فرمود: «من طلب هذا الرزق من حله لیعود به علی نفسه و عیاله کان کالمجاهد فی سبیل الله فان غلب علیه فلیستدن علی الله و علی رسوله ما یقوت به عیاله فان مات و لم یقضه کان علی الامام قضاؤه فان لم یقضه کان علیه وزره ان الله عزوجل یقول: انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین، الی قوله تعالی: و الغارمین، و هذا فقیر مسکین مغرم.» «هر کس، روزی را از راه حلال بطلبد، تا بدان وسیله مشکل زندگی خود و خانواده‌اش را رفع کند، همچون کسی خواهد بود که در راه خدا جهاد کند و اگر ناتوان و مغلوب شد، پس باید به مقدار خوراک لازم خانواده، به حساب خدا و پیامبر، وام بگیرد و اگر از دنیا رفت و نتوانست ادا کند، بر عهده‌ی امام است که آن را ادا کند، اگر نه گناه آن به گردن امام است. خداوند عزوجل می‌فرماید: [انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین... و الغارمین] [۴۹۱] و این هم تنگدست و هم [صفحه ۳۲۶] درمانده و هم قرض‌دار است.» فرمود: «قال رسول الله (ص): من أفتی الناس بغیر علم لعنته ملائکهٔ السماوات و الأرض.» «رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس بدون علم و آگاهی فتوا دهد فرشتگان آسمانها و زمین او را لعنت کنند.» فرمود: «أحسن من الصدق قائله، و خیر من الخیر فاعله.» «بهتر از راستگویی، گوینده‌ی آن، و بهتر از نیکی، انجام دهنده‌ی آن است.» علی بن جعفر می‌گوید: «سألت أخی موسی بن جعفر فقلت له: أصلحک الله، أیکون المؤمن بخیلا؟ نعم. أیکون خائنا؟ لا - و

لاـ یکون کاذبـا، ثم قـال (ع): ان أبی حـدثنی عن آبـائه عن رسول الله (ص) أنه قـال: کـل خلـهٔ یطوی المؤمن علیهـا لیس الکـذب و الخیانـهٔ.» «از برادرم - موسـی بن جعفر علیهماالسـلام - پرسـیدم و گفتم: خداونـد حال شـما را نیکو گردانـد! آیا مؤمن ممکن است بخیل باشـد؟ آری. آیا ممکن است خیانتکار باشـد؟ نه خیانتکار می‌شود و نه دروغگو، آنگاه فرمود: پـدرم از پـدرانش نقل کرد که رسـول خـدا (ص) فرمود: هر خصـلتی را مؤمن ممکن است بر خود بگیرد، جز دروغ و خیـانت.» و نیز فرمود: «سـأل رجـل رسول الله (ص) ما حق الوالـد علی ولده؟ فقال (ص) لا یسـمیه باسـمه، و لا یمشـی بین یدیه، و لا یجلس قبله، و لا [صـفحه ۳۲۷] یستسب له.» «مردی از رسول خدا (ص) پرسـید: حق پدر بر فرزند چیست؟ پیامبر (ص) فرمود: پدر را به نام، نام نبرد و جلوتر از او راه نرود و قبل از او در مجلس ننشیند و کاری نکند که مردم به خاطر آن، پدرش را دشنام دهند.» و فرمود: «قال رسول الله (ص): من اصبح و هو لا یهم بظلم احد غفر الله ما اجترم» «رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس صبح کند در حالی که به فکر ستم کردن بر کسی نباشد، خداونـد گناهان او را بیامرزد.» و فرمود: «جاء رجل الی رسول الله (ص) فقال له یا رسول الله ما حق ابنی هذا؟ فقال (ص): ان تحسـن اسـمه و أدبه.» «مردی خـدمت رسول خـدا (ص) شـرفیاب شـد و عرض کرد: یا رسول الله حق این فرزندم بر من چیست؟ رسول خدا (ص) فرمـود: آن است که، اسم و ادب او را نیکو گردانی!» فرمود: نعم المـال النخـل الراسـخات فی الوحـل المطعمـات فی المحـل.» «بهترین ثروت، درختان خرمای ریشه‌داری است که در گل نرم ریشه دوانـده و محصولش در همان جا مورد اسـتفاده قرار گیرد.» از سخنـان جـامع و کلمـات قصار امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام به همین مقـدار بسـنده می‌کنیم، در صورتی که آثار دیگری امام علیه‌السـلام در رد بی‌دینان و دیگران دارد که در آینده - به هنگام بیان مشـکلات دوران زندگی آن بزرگوار - آنها را نقل خواهیم کرد. در ذیل پاره‌ای از مصادری که این سـخنان ارزشـمند را از آنها برگرفته‌ایم نام می‌بریم که عبارتند از: ۱ - وسائل الشیعه: تألیف محمد بن حسن حر عاملی. [صـفحه ۳۲۸] ۲ - من لا یحضـره الفقیه: تألیف شـیخ صـدوق، محمد بن علی قمی. ۳ - محاسن: تألیف ابوجعفر، محمـد بن محمد برقی. ۴ - اصـول کـافی: از ابوجعفر، محمـد بن یعقوب کلینی رازی. ۵ - عیون اخبار الرضا: تألیف شـیخ صدوق، محمد بن علی قمی. ۶ - اعیان الشیعه: تألیف سید محسن امین، عاملی. ۷ - میزان الاعتدال: تألیف محمد بن احمد ذهبی. ۸ - الاتحاف فی حب الاشـراف: تألیف شبراوی. ۹ - نورالابصار: تألیف شبلنجی. ۱۰ - احتجاج: تألیف طبرسی. ۱۱ - قرب الاسناد: از عبدالله بن جعفر حمیری. ۱۲ - وافی: تـألیف ملا محسن فیض کاشانی. ۱۳ - تاریـخ یعقوبی: تألیف احمد بن ابی‌یعقوب، معروف به ابن‌واضح. ۱۴ - مجمـوعه‌ی ورام: از ورام بن ابی‌فراس [۴۹۲] . ۱۵ - تحف العقول: تـألیف حسن بن علی. ۱۶ - نزههٔ الناظر فی تنبیه الخاطر: تألیف حسین بن محمد حلوانی. [صفحه ۳۳۱]

سقوط حکومت اموی

اشاره

امام موسـی علیه‌السلام در ایام انقلابی که ریشه‌ی حکومت اموی را از جا کند، به سن خردسالی بود و عمر شریفش - آن طوری که راویان گفته‌اند - بالغ بر چهار سال بود و این دورانی است که به شـخص اجازه می‌دهد تا این که بسیاری از مشاهدات و چهره‌هایی را که با آنها برخورد می‌کنـد به ذهن خود بسپارد. بویژه آن که وی از نونهالان بزرگ باشـد که اینان - بی‌تردید - در درون خود، فعـل و انفعالاـتی دارنـد و - آن طوری که دانشـمندان روانشـناس می‌گوینـد - بسـیاری از دریافتهای خود را پس می‌زننـد. البته امام علیه‌السـلام با این که در سن کودکی بود، نهضت بنیان‌کنی را که در برابر حکومت اموی، همه‌ی سرزمین‌های اسلامی را فرا گرفته، خود دیده و یا شـنیده بود و این نهضت بسـیاری از رویدادهای سهمگین را به همراه داشت. به این ترتیب کوه‌هایی از اجساد قربانیان و دریاهایی از خون، به خاطر نجات از آن حکومت سیاه - که بر اساس ظلم و بهره‌کشی و پشت‌پا زدن به حقوق انسانی استوار شده

بود - سخاوتمندانه، بذل شد. و ما اکنون در صدد آن نیستیم که راجع به تأسیس دولت اموی و بیان انگیزه‌های پیدایش آن گفتگو کنیم، که این خود، نفس را می‌برد و آتش غم را در دلها بر می‌افزود. زیرا که این دولت تأسیس نشده بود، مگر برای کنار زدن اهل بیت علیهم‌السلام و کوتاه کردن دست آنها از زمامداری امت - مطابق آنچه که از آغاز شورا پیدا بود که به همین خاطر فراهم آمده است - و این دولت در تمام مراحل خود، با بسیاری از مشکلات اجتماعی همراه بود که بدان وسیله روی زندگی اسلامی توده‌ی مردم اثر گذاشت، از قبیل نابود ساختن هدف‌های اصلی، که اسلام در سایه‌ی حکومت خود، [صفحه ۳۳۲] به وجود آورده بود، از قبیل: گسترش عدالت، مساوات، رفاه و امنیت و آسایش بین مردم. براستی که تمام مفاهیم اساسی اسلام، به گونه‌ای حتمی و قطعی، خشکید و آرمان‌های اسلام در بوجود آوردن جامعه‌ای رها شده از چنگال اهریمن جهل و جمود و نومیدی و تنگدستی، از بین رفت. و براستی زندگی شرافتمندانه‌ای که اسلام برای ایجاد آن تلاش می‌کرد، به یک زندگی سیاه مبدل شده بود که انگیزه‌های جاهلیت آن را آبیاری می‌کرد و سراسر آن را ظلم و جور و انحراف از ارزشهای انسانی فرا گرفته بود. و ما ناگزیریم تا توقف کوتاهی برای بررسی عواملی که این حکومت سیاه را بوجود آورد، و همچنین باعث شد تا وجود منفور آن از جهان اسلام محو شود، داشته باشیم، زیرا که این بحث - به تصور ما - رابطه‌ی محکمی با بحث از زندگی امام موسی کاظم علیه‌السلام دارد، از آن رو که برای ما گرفتاریهای اهل بیت علیهم‌السلام را در آن دوران خطرناک و آنچه را که از ظلم و جور تلخ و ناگوار، مشاهده کردند مجسم می‌سازد. کشته شدنها، زندانها و تبعید و سرکوبی که شیعیان ایشان تحمل کردند و آنچه بر سر همه‌ی مسلمانان آمد از ستمکاری‌های همگانی که در سلب آزادیها، از هم پاشیدن وضع اقتصادی، گسترش تنگدستی و فقر، از بین رفتن امنیت از جامعه و انواع دیگر از ظلم و فشار مشخص می‌شد و طبیعی است که اینها اثر مهمی در ساختار زندگی امام موسی علیه‌السلام و فرو بردن آن بزرگوار بر ژرفایی از غم و اندوهی طاقت‌فرسا داشته‌اند. در ذیل پاره‌ای از این رویدادها را به آگاهی می‌رسانیم.

سرکوبی اهل بیت

نکته‌ی برجسته‌ای که در سیاست اموی به چشم می‌خورد آن است که، آنها تمام نیروی اداری، اقتصادی و سیاسی خود را برای در تنگنا قرار دادن و کوبیدن اهل بیت علیهم‌السلام بسیج کرده بودند، از موارد روشن آن: ۱ - بنی‌امیه دشنام بر اهل بیت و بدگویی ایشان را بر همه‌ی مسلمانان فرض [صفحه ۳۳۳] کرده و آن را به عنوان یک واجب دینی قرار داده بودند، که از آن بازخواست کرده و حساب می‌کشیدند. خطیب، خطابه‌ی خود را با دشنام به اهل بیت علیهم‌السلام آغاز و با دشنام به عترت پاک - که همدوش قرآن کریم بودند - به پایان می‌رساند. و انحطاط فکری و اجتماعی در نزد این قدرت‌های حاکم به نهایت درجه‌ی خود رسید و فرصت‌طلبان و خودفروختگان با بدگویی و دشنام اهل بیت علیهم‌السلام، خود را به اینان نزدیک می‌کردند. مورخان نقل کرده‌اند که مردی بدقیافه در حالی که با حجاج به تندی صحبت می‌کرد، و با صدای بلند می‌گفت: «ای امیر! کسان من، مرا عاق کرده‌اند و نام مرا علی گذاشته‌اند! در حالی که من تنگدست و درمانده‌ام و به صله‌ی امیر نیازمندم...» حجاج لبخندی زد و به وی گفت: «به خاطر رسیدن به صله‌ی ما، چنین راهی را انتخاب کرده‌ای...» [۴۹۳] . براستی که پست‌های دولتی و اموال دولت، بی‌حساب بر نابکاران و نادانان بخشش می‌شد، به خاطر این که آنان اهل بیتی را که خداوند از ایشان پلیدی را برده و کاملا آنها را پاک داشته است، بدگویی می‌کردند. و این نوع رفتار، انبوه کینه و خشم را در روح و جان مؤمنان و دین‌داران بوجود آورد و آنان را واداشت، تا خشم خود را نسبت به بنی‌امیه ابراز کنند. از آن جمله کثیر بن کثیر شاعری که از مبدأ غیب الهام می‌گرفت، چنین می گوید: لعن الله من یسب علیا و حسینا من سوقة و امام أیسب المطهرون جدودا و الکرام الأخوال و الأجداد یأمن الطیر و الحمام و لا یأمن آل الرسول عند المقام طبت بیتا و طاب اهلک اهلا اهل بیت النبی و الاسلام رحمة الله و السلام علیهم کلما قام قائم بسلام [۴۹۴] . [صفحه ۳۳۴] این اشعار، میزان ناراحتی گسترده و اندوهی ژرف را به خاطر بدگویی به اهل بیت مجسم کرده است همان طوری که

بیانگر راست‌ترین محبت قلبی و خالص‌ترین ارادت به ایشان است. ۲ – سلطه اموی برای مبارزه‌ی با اهل بیت علیهم‌السلام، پرورش را به خدمت گرفت، که در حقیقت مهمترین وسیله‌ای بود که برای رسیدن به هدف خود مورد توجه قرار داده بود، از آموزگاران مکتبخانه‌ها قول گرفته بود که به خورد کودکان، روح ناخوشایندی و دشمنی نسبت به خاندان پیامبر (ص) را بدهند و در کاشتن تخم این انگیزه ناروا در عرصه‌ی جانشان دقت کنند، به خاطر آن که نسلی با کینه، نسبت به خاندان پیامبر (ص) بار بیایند [۴۹۵] و این از مهمترین و خطرناکترین وسایل در برابر اسلام بود. که بین بعضی از مسلمانان و عترت پیامبر (ص) – که دوستی آنان را خداوند در کتاب خود، واجب شمرده است – فاصله انداخت و همواره آثار این پدیده‌ی شوم تا به امروز در میان مردم ما باقی است. ۳ – سلطه‌ی اموی جمعیتهای جعل حدیث بوجود آورد، تا این که حدیث جعل کنند و آن را در نکوهش اهل بیت علیهم‌السلام با آب و تاب بیان کنند و احادیثی در مدح و ثنای صحابه پیامبر و بنی‌امیه بسازند و از جمله احادیثی که وضع کردند این بود که پیامبر (ص) فرمود: «خاندان ابوطالب دوستداران من نیستند و تنها ولی من خدا است» و ابوهریره رئیس این گروه، روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «همانا ابوطالب در ژرفای کمی از آتش دوزخ است.!» و او کسی است که بیش از همه درباره‌ی کفر ابوطالب – مؤمن قریش و پشتیبان اسلام، و مدافع رسول خدا در [صفحه ۳۳۵] دشوارترین موارد و سخت‌ترین جاها – حدیث نقل کرده است و علت این کار، کاستن از اهمیت جناب ابوطالب و زدودن آثار و اوصاف او بوده است. به هر حال سلطه‌های اموی، به این گروه‌های جعل حدیث عنایت خاصی داشتند و در راه نشر خبرهای ساختگی آنها بر ضد خاندان پیامبر (ص) تلاش می‌کردند و این تلاش‌ها به منظور تحت الشعاع قرار دادن نظر مردم و بازگرداندن آنها از عترت و دودمان رسول خدا (ص) بوده است. ۴ – بنی‌امیه توجه خاصی به کشتن عترت طاهره داشتند، دست ناپاك ایشان به این انسانهای پاکی که، خداوند محبت آنان را بر تمام مسلمانان واجب ساخته بود، دراز بود و براستی که آنان نقش مهمی در ترور امیرالمؤمنین علیه‌السلام – مطابق تحقیقی که ما به عمل آورده‌ایم [۴۹۶] – داشته‌اند. و معاویهٔ نخستین سبط پیامبر (ص) و گل خوشبوی او، امام حسن علیه‌السلام را نابهنگام کشت. و به دست همسر امام، جعیدهٔ [۴۹۷] دختر اشعث به آن بزرگوار زهر خورانید [۴۹۸] پس از وی یزید، به بدترین جنایت دست زد که دل انسان را می‌لرزاند و این جرم را با کشتن عترت طاهره در سرزمین کربلا، مرتکب شد. این جنایت بزرگ بود که باعث شد تا جهان اسلام نسبت به بنی‌امیه، احساس نفرت و انزجار، همگانی پیدا کنند و انگیزه‌ی شعله‌ور شدن آتش نهضت‌های کوبنده در برابر این حکومت جاهلی گردید. طاغوت بنی‌مروان – هشام بن عبدالملك – اقدام به کشتن زید بن علی بن حسین علیهم‌السلام کرد و آن پلید ناپاك، دستور داد سر مقدس زید را در مجلس وی قرار دادند و امر کرد تا هر کس وارد مجلس او شد، با کفش به صورت جناب زید بزند، در حالی که او پاره‌ای از جگر رسول خدا (ص) بود. هشام به استاندار کوفه نوشت که، پیکر زید را بگذار تا روی دار بماند و او را از چوبه‌ی دار پایین میاور! و این کار را به منظور خوار ساختن علویون و انتقام گرفتن از [صفحه ۳۳۶] ایشان کرد و پیکر پاك جناب زید، بر روی شاخه‌های درخت ماند، در حالی که آفتاب بر او می‌تابید و بادها بر او می‌وزیدند و نگهبانانی از ترس این که مبادا او را بربایند و در خاك دفن کنند، بر آن سر مقدس گمارد و پس از سلطه مروانی تصمیم به سوزاندن آن پیکر مقدس و به باد دادن خاکستر آن گرفت [۴۹۹] . بنی امیه تصمیم به کشتن یحیی بن زید که به خونخواهی پدرش قیام کرده بود گرفت. به این ترتیب، خدا می‌داند که اولاد رسول خدا (ص) چه مصائبی – از قتل، سرکوبی، ستم و خواری – را از دست بنی‌امیه دیدند که اینان بدین وسیله، حرمت پیامبر (ص) را درباره‌ی عترتش که سزاوارتر از هر چیز به رعایت و محبت بودند، از بین بردند. به هر حال، آنچه را که عترت طاهره از انواع سختی‌ها و گرفتاریها در طول حکومت اموی دیدند، محققا باعث خشم خوبان و دینداران شد، همان طوری که باعث به هم پیوستن نیروها و حرکت توده‌های مسلمان به سمت یك نهضت بزرگی شد که به حکومت بنی‌امیه پایان داد.

گرفتاری شیعه

شیعه، در دوران بنی‌امیه، بیشترین ظلم و گرفتاری را دید و براستی که سلطه‌ها، جام خشم خود را بر سر آن‌ها خالی کردند و با تمام انواع خشونت، با ایشان برخورد کردند. زیرا که آنها نیروی پرخاشگری بودند که توده‌های مسلمان را به مقابله با ستمگری و ریشه‌کن ساختن ظلم و جور وادار می‌کرد. از این رو، بزرگترین نهضتهای خونین که سلطه‌های اموی از آن بیمناک بودند مربوط به نهضت شیعه است که ایشان پیشتازان دفاع از حق و داعیان به عدالت اجتماعی بوده و به توده‌ها، روح فداکاری در راه مبدأ و عقیده را الهام بخشیدند. شیعیان در سخت‌ترین شرایط و مشکل‌ترین مشکلات و گرفتاری به مقابله‌ی با ظلم و ستم ستیزی و آزادسازی جامعه از زیر بار ذلت و بردگی برخاستند و در این راه [صفحه ۳۳۷] خشن‌ترین و دشوارترین سختیها و تلخیها را تحمل کردند که امام باقر علیه‌السلام از آن مشکلات چنین می‌گوید: «شیعیان ما در همه‌ی شهرها کشته شدند و دست‌ها و پاهایشان به صرف تهمت شیعه بودن، بریده شد و هر کس را که دوست و علاقمند به ما معرفی می‌کردند، زندانی می‌شد و یا اموالش را غارت می‌کردند، و یا خانه‌اش را خراب می‌نمودند» [۵۰۰] . معاویه به تمام کارگزاران و استاندارانش - پس از سالی که با امام مجتبی علیه‌السلام صلح کرد - بخشنامه‌ای به شرح زیر صادر کرد: «... بنگرید به هر کسی که دلیلی علیه او وجود داشت که علی و خاندان علی را دوست دارد، نام او را از دیوان بیت‌المال حذف کنید و عطا و سهمیه‌ی او را قطع کنید و در بخشنامه‌ی دیگری به دنبال آن آمده است: هر کس را که به دوستی این قوم، متهم کردید، سرکوب ساخته و خانه‌اش را خراب کنید» [۵۰۱] . شیعه بقدری سخت و ستم دید که قابل تصور نیست و بیش از همه، رنج و مشقت شیعیان کوفه در زمان معاویه بود که زیاد بن ابیه درباره‌ی آنها اعمال کرد که همه‌ی آنها را می‌شناخت و کشتار و اعدام را در مورد همگان اجرا کرد و همه‌ی آنها را زیر هر سنگ و کلوخی هم که پنهان بودند، بیرون آورد و کشت و دست و پاهایشان را برید و چشم‌هایشان را درآورد و آنان را بر درختان خرما آویخت و تبعید و آواره ساخت [۵۰۲] . و این سیاست زشت باعث گسترش خشم و تهدید میان تمام مسلمانان شد زیرا که آن‌ها با چنین سیاستی خو نگرفته بودند و قبلا سابقه نداشت، آنان در حکومت‌های پیش چنین فشار و شکنجه‌ای را نسبت به هیچ فردی از مسلمانان ندیده بودند. البته شیعه - پس از دیدن این همه فشار و ستم - با همه‌ی توان، به سمت فعالیت گسترده‌ای به منظور نابود ساختن حکومت اموی و درهم شکستن تخت سلطنت‌شان، شتافت. و صف‌های خود را آراست، و گروه‌های زیرزمینی تشکیل داد که جهت روشن [صفحه ۳۳۸] ساختن افکار توده‌ی مردم کار می‌کردند و به منظور نجات از حکومت اموی، توده‌ها را آماده برای دفاع و فداکاری ساخت.

داستان حره

از بزرگ‌ترین مصائبی که جهان اسلام دچار آن شد، داستان حره است که در آن واقعه، کرامت اسلام و حرمت پیامبر (ص) را از بین بردند و سرلشگر سپاه - پس از آن که وارد مدینه شد - خون، ناموس و اموال مردم را مباح اعلام کرد و سپاه اموی به گونه‌ای در آن موارد، تندروی کرد، که نظیر آن در قساوت و درشتی سابقه نداشت. چه این سپاه، کشتن زن‌ها، کودکان و افراد بی‌گناه و پایمال کردن ناموس را مباح شمرد. مردم مدینه به قبر پیامبر (ص) پناهنده شده و به او متوسل شدند، با این عقیده که به خاطر قداست آن جا، از ایشان جانب‌داری خواهد کرد و آن‌ها را از تجاوز و ستم حفظ خواهد نمود، جز این که لاشخواران وحشی، هیچ ارزشی برای آن قبر قائل نبوده و بدان ارزش و اعتباری ندادند و در مسجد پیامبر (ص) به کشتن مردم و از بین بردن نوامیس، اقدام کردند. مورخ اروپایی توضیحی درباره‌ی این رویداد اسفبار به شرح زیر نوشته است: «براستی تأثیر این رویداد، بر جهان اسلام، هولناک و سهمگین بود، زیرا بنی‌امیه می‌خواستند آن تعهدی را که بر عهده داشتند کاملا وفا کنند، در حالی که پیامبر و سپاهیانش با آنان به لطف و مهربانی رفتار کردند [۵۰۳] آنان بهترین جوانان مدینه و مردان بزرگوار را تبعید کردند و کشتند، همان طوری که باقیماندگان را بر بیعت با یزید مجبور کردند، بر این اساس که آنان بردگان و کنیزانند و اختیاری ندارند، نسبت به خون، مال و

خانواده‌ی آن‌ها فرمان می‌دادند و هر کس از فرمان آنان سرپیچی می‌کرد، گردنش را داغ می‌نهادند. این بود، که مدینهٔ الرسول در حکومت بنی‌امیه همچون واحه‌ای در یک بیابان شده بود که چهار طرف آن را، اندوهی وحشتناک و ظلمت شدید فرا گرفته بود و هنوز مدینه، دوران تیرگی خود را از یاد نبرده بود که در زمان بنی‌امیه دوباره همان شهر [صفحه ۳۳۹] ویرانه‌ی [۵۰۴] سابق شد» [۵۰۵] . براستی که دل مسلمانان از این حادثه‌ی ناروا به درد آمد، حادثه‌ای که حرمت پیامبر (ص) در آن حادثه، درباره‌ی مجاورینش - آن کسانی که او را پناه داده بودند و او را یاری کرده بودند و به جانب‌داری او در روزگار محنت و غربت اسلام برخاسته بودند - رعایت نشد و یکباره، خونشان مباح و ناموسشان پایمال شده، و اموال‌شان به غارت رفت و بر این اساس که، آنان بردگانند، وادار به بیعت با یزید می‌شدند... و این حادثه غم‌انگیز منتهی به امواجی از خشم و پرخاشگری و سخن گفتن مردم در اجتماعاتشان شد و یکی از محکم‌ترین وسائل و عواملی گردید که منجر به انسجام نیروها و زمینه‌ی فکری توده‌ی مردم نسبت به انقلاب بزرگی که باعث در هم پیچیدن طومار حکومت اموی گردید.

سیاست کفر و ظلم

چیزی که مسلم است و مورخان در آن هیچ اختلافی ندارند آن است که، بنی‌امیه هیچگونه خوی اسلامی نداشتند و بر همان خو و خصلتهای جاهلی خود بودند، و روح اسلام بر دل‌های آنان ندمیده بود و اسلام تنها از ترس شمشیرها و سرنیزه‌ها بر زبانشان جاری شده بود و هنگامی که به محیط مقدس این دین وارد شدند، شروع به مکر و دغل‌بازی نسبت به اسلام کردند و در صدد فرصتی بودند، تا از آن انتقام خود را بگیرند، چون امر حکومت اسلامی به دست بزرگ اموی، عثمان بن عفان - برحسب خط مشی خطرناکی که شورا ترسیم کرده بود - افتاد، ابوسفیان رئیس بنی‌امیه به سوی قبر سیدالشهداء حمزه شتافت و با پا بر آن می‌زد و می‌گفت: «ای ابوعماره!... آن حکومتی که دیروز با شمشیر از دست ما گرفتی در دست پسربچه‌های ما بازیچه شده است!...» آنگاه، با قلبی شادمان رفت و بر عثمان وارد شد و گفت: «بار خدایا این [صفحه ۳۴۰] حکومت را، حکومت جاهلی و این سلطنت را، سلطنت به قهر و زور گرفته، قرار ده و رشته‌های زمین را در اختیار بنی‌امیه بگذار!» [۵۰۶] . ابوسفیان سخن کفر را در برابر عثمان که خلیفه‌ی مسلمین بود، بر زبان راند و عثمان نه او را سرزنش کرد و نه او را کیفر نمود! این خوی الحادی در معاویه نیز بوده و در دوران زندگی‌اش همواره متأثر از آن بود و از این ویژگی، در گفتگوی مهم خود با مغیرهٔ بن شعبه، پرده برداشت. و براستی که در آن گفتار، بخش عظیمی از عقیده‌ی جاهلی و بی‌ایمانی خود را نسبت به اسلام، فاش کرد. و این صریح گفتار اوست - مطابق روایتی که مطرف بن مغیره نقل کرده است - می‌گوید: من به همراه پدرم نزد معاویه رفتیم، پدرم همیشه نزد او می‌آمد و با وی گفتگو می‌کرد و بعد نزد من برمی‌گشت و از معاویه و عقل و هوش او یاد می‌کرد و آنچه از او می‌دید، باعث شگفتی او می‌شد. شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد، در حالی که سخت اندوهگین بود، ساعتی منتظر او ماندم و گمان کردم که حزن او به خاطر اتفاقی است که در مورد ما و یا در کار ما پیش افتاده است! پس به وی گفتم: چرا شما را از اول شب غمگین می‌بینم؟ پسرم، از نزد ناپاک‌ترین فرد برگشتم!! چه کسی است؟ با معاویه خلوت کرده بودیم، به وی گفتم: یا امیرالمؤمنین، اکنون که تو به آرزویت رسیده‌ای اگر عدل و داد را برملا کنی و بساط نیکی را بگستری، البته به بزرگی خود تو تمام خواهد شد و اگر به برادرانت، از فرزندان هاشم توجه کنی و با آنها صله رحم کنی، به خدا سوگند که امروز در دست بنی‌هاشم چیزی نیست تا از آن بترسی. معاویه در جواب من گفت: «هیهات! هیهات! برادر تیم [۵۰۷] به سلطنت رسید و عدالت کرد و آنچه خواست کرد، پس به خدا سوگند جز این که با مرگ او، نامش نیز از بین رفت. و پس از وی [صفحه ۳۴۱] برادر عدی [۵۰۸] . ملاحظه می‌فرمایید که اونبوت و خلافت و اساس اسلام را قبول ندارد و از خلافت نیز به پادشاهی تعبیر می‌کند به سلطنت رسید و کوشید و بیست سال همت گمارد، پس به خدا قسم که او مرد و نام او نیز از میان رفت. آنگاه برادر ما، عثمان به سلطنت رسید، مردی زمام امر را به

دست گرفت که کسی در نسب به پای او نمی‌رسید، پس آنچه باید انجام دهد، انجام داد! و آن طور با او رفتار کردند! به خدا سوگند به مجرد این که او از بین رفت، نام او نیز از میان رفت و آن کاری که نسبت به وی شد، در زبانها ماند. و اما برادر بنی‌هاشم، هر روز پنج مرتبه نام او را فریاد می‌زنند: [أشهد أن محمدا رسول الله] ای بی‌مادر! چه کاری پس از این برقرار می‌ماند؟ مگر این که این نام، دفن شود و از بین برود.» و این رویداد، به روشنی بر کفر و الحاد، و بر کینه‌ی فراوان او، نسبت به پیامبر (ص) دلالت دارد، که نام بردن پیامبر (ص) در هر روز پنج مرتبه، در اذان، او را هراسناك و ناراحت کرده بوده است، به طوری که اگر راهی پیدا می‌کرد نام پیامبر (ص) را محو می‌ساخت و آثار دین او را از بین می‌برد! و به خاطر کینه‌ی زیادی که نسبت به پیامبر داشت، چهل جمعه در ایام خلافت از فرستادن صلوات بر پیامبر خودداری نمود و وقتی که درباره‌ی آن سؤال شد، گفت: «هیچ چیز مانع من از ذکر صلوات نشد، جز این که افرادی دماغ‌شان را بالا می‌گرفتند.» [۵۰۹] و این پدیده‌ی الحادی با تمام ابعادش در فرزند وی یزید، مجسم شد، زیرا که او پس از به دست گرفتن قدرت، کفر و بی‌دینی خود را اعلان کرد و سخن الحاد خود را چنین اظهار کرد: «بنی‌هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است!» و همچنین هرگاه روش زندگی اکثر زمامداران بنی‌امیه را بررسی کنیم، می‌بینیم پر از زندقه و کینه‌توزی نسبت به اسلام است و همه‌ی آنها تصمیم بر نابود ساختن آثار و خاموش کردن نور اسلام را داشته‌اند. و اگر نبود، فیض فوق‌العاده‌ی قوانین و اصول [صفحه ۳۴۲] آن و توجه خاص خداوندی، هر آینه طومار آن در هم پیچیده شده و نام و نشانی از آن باقی نمانده بود. بنی امیه اسلام را به عنوان یك قانون اساسی در صحنه‌های حکومت و اداره و سیاست و اقتصاد، باور نداشتند و با سیاست الحادی خود، امت اسلامی را اداره می‌کردند، این بود که تمام قوانین زنده‌ای را که اسلام برای اصلاح جامعه بوجود آورده بود، دگرگون ساختند و حدود الهی را معطل کرده و محرمات الهی را حلال شمردند و احکام مردم را روی شبهه و گمان اجرا کرده و بر اساس بدگمانی و تهمت، اقدام به قتل و کشتار نموده و اموال و ثروت‌های مسلمین را غارت می‌کردند. و سدیف بن میمون [۵۱۰] ، در دعای خود از ظلم و جور بنی امیه به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: «بار خدایا! اموال ما پس از تقسیم، دست به دست می‌گردد و حکومت ما پس از شور و مشورت، مغلوب واقع شده و پس از اختیار امت، عهد ما، میراث دیگران شده است و وسایل تار و طنبور، با مال یتیم و بیوه‌زنان، خریداری می‌شود. و در میان افراد مسلمان، کافران ذمی حکمرانی می‌کنند و زمام امور آنها به دست هر نابکاری است که [صفحه ۳۴۳] ناروا را روا می‌داند و هیچ کسی نیست تا از نابودی و هلاکت مسلمین جلوگیری کند، و هیچ دلسوزی وجود ندارد، تا با دیده‌ی رحمت به ایشان بنگرد و هیچ بازدارنده‌ای نیست که پناهندگان از دست ستم را، پناه دهد و نه هیچ فرد مهربانی که جگر تفدیده‌ای را از گرسنگی نجات بخشد. آنان اهل ترس و هلاکتند، و ندیمان خواری و ذلت، هنگام چیدن محصول باطل، فرا رسیده و باطل به نهایت درجه‌ی خود رسیده و تمام نیروهای خود را جمع کرده و در صدد رام کردن و بار سنگین خود را تحمیل کردن است. بار خدایا، قدرتی بنیان‌کن از حق بفرست تا آن کسی را که در رأس باطل است، از بیخ برکند و پاهایش را قلم کند و نیرویش را پراکنده سازد و وحدت او را برهم زند. تا حق به بهترین وجه، پیروز گردد و نور حق را کامل ساز، و برکتش را افزون گردان! خدایا! ما در خود خصلت‌هایی را سراغ داریم که به ما اجازه قبولی دعا را نمی‌دهند، اما نسبت به همه‌ی بندگانت مهربانی و نسبت به درخواست کنندگان، صاحب احسانی، پس بقدر کرم، جود و لطفت به کار ما برس، که تو آنچه بخواهی انجام می‌دهی و هرچه را اراده کنی بجا می‌آوری...» [۵۱۱] . دعای سدیف، در حقیقت توصیف روشنی از سیاست اموی دارد که حقوق مسلمانان را نابود کرده و به تمام ارزش‌های والایی که اسلام آورده، پشت‌پا زده و با تمام اصول و راه و روش اسلامی در ستیز است. به هر حال، بنی‌امیه سرزمین‌های اسلامی را با سیاستی اداره می‌کردند که بر اساس کفر و ایستائی در برابر اراده‌ی امت پی‌ریزی شده بود. و مسلمانان معتقدند که تسلط بنی‌امیه بر حکومت، پیروزی نیروی اسلام‌ستیزی است، و این معنی در نوشته فیکلسن چنین آمده است: «مسلمانان پیروزی بنی‌امیه و بویژه حکومت معاویه را، پیروزی حکومت اشرافی بت‌پرستان دانسته‌اند که همواره با پیامبر (ص) و یارانش در ستیز بودند، حکومتی که

رسول خدا (ص) با آن مبارزه کرد، تا بساط آن را برچید، و مسلمانان به همراه [صفحه ۳۴۴] پیامبر (ص) با پیکار و مقاومت در برابر آن حکومت ایستادند، تا خداوند آنان را یاری کرد و آن را نابود ساختند و به جای آن پایه‌های دین اسلام را استوار کردند. این دین گرامی که مردم را در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها برابر قرار داده و سیادت گروهی را که، مستمندان را پست شمرده و ناتوانان را خوار می‌دانستند و اموال را حیف و میل کردند، نابود ساخت، از این رو ما تردیدی نداریم، چون مسلمانان از بنی‌امیه و خشم آن‌ها و خودخواهی‌شان، و به خاطر کینه‌های قدیمی، خود را بر دیگران مقدم داشتن‌شان و گرایششان را به روح جاهلیت، دوست نداشتند...» [۵۱۲] . مسلمانان هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند که بنی‌امیه، دشمنان اسلام و مخالفانی هستند که می‌خواهند صدای اسلام را خفه کنند و روشنایی آن را خاموش سازند و آنها تنها به طمع فرمانروایی وارد جرگه‌ی اسلام شده‌اند و به خاطر رسیدن به مصالح شخصی خود، مسلمان شده‌اند. این مطلب را علامه دوزی در گفتار خود مورد تأکید قرار داده است: «تمام مسلمانان معتقدند که در بین بنی‌امیه کسان زیادی هستند که جز به خاطر رسیدن به مصالح شخصی، اسلام نیاورده‌اند و آنها هیچگونه حقی نه در خلافت و نه در غیر خلافت دارند. براستی که هدف سیاست بنی‌امیه آن بود که خلافت را به گونه‌ی سلطنت کسری درآورد و هیچ دلیلی روشن‌تر بر این مطلب از سخن معاویه نمی‌شود، که گفت: من نخستین پادشاهانم» [۵۱۳] . محققا هر کس سیاست اموری را بررسی کند، می‌بیند که آن سیاست می‌رفت تا کفر و الحاد را گسترش داده و ارکان اسلام را متزلزل و هستی آن را از بین ببرد. دلیل این مطلب کارهای تخریبی بود که بنی‌امیه بر ضد اسلام، با شدت انجام دادند، مانند از بین بردن شخصیت‌های اسلامی از قبیل: حجر بن عدی، عمرو بن حمق خزاعی، میثم تمار، رشید هجری و نظایر ایشان، از پیشتازان فکری در اسلام. این سیاست اسلام ستیزی بنی‌امیه بود که باعث قیام توده‌های اسلامی و همه‌ی مسلمانها و نبرد با آنان، و از بین بردن دولت و سلطنت ایشان گردید. [صفحه ۳۴۵]

سیاست مالی

اسلام دارای اقتصاد خلاقی است که سطح زندگی مردم را بالا می‌برد و درآمد فردی را افزایش می‌دهد و کابوس فقر و محرومیت را از بین می‌برد. دولت را موظف کرده، تا مواظف اقتصاد عمومی و کار بر اساس بهره‌ی زیاد و صرف خزانه‌ی عمومی برای مصالح زندگی، باشد و اجازه نمی‌دهد، چیزی از اموال عمومی - چه کم یا زیاد - را در راهی غیر از راه پیشبرد اقتصادی و صنعتی، مطابق آنچه خطوط سیاسی مالی اسلام تعیین کرده است، صرف و خرج شود. بنی‌امیه از این سیاست درخشان فاصله گرفته و شانه خالی کردند. نخستین کسی که از آن سیاست منحرف شد، عثمان بن عفان بود، که بیت‌المال را صرف بنی‌امیه و خاندان ابی‌معیط کرد و به سران و اشراف و افراد صاحب نفوذ، بخشش‌های زیاد و ثروت‌های کلانی را اختصاص داد و توده‌ی مردم را از استفاده‌ی آن‌ها محروم ساخت. همین سیاست منحرف بود که باعث زمین خوردن او شد، خوبان و پارسایان در دین، بر او خشم گرفتند و از او خواستند تا از آن سیاست دست بردارد، اما او توجهی به ایشان نکرده و در اجرای سیاست خود پافشاری کرد، این بود که مسلمانان بر او حمله بردند و او را به خاك و خون کشیدند. وی مسلمانان را در زمان حکومت خود، به تکالیف طاقت‌فرسا اجبار نموده و بر دشواری‌ها وا می‌داشت و همچنین - به اجماع تمام مورخان - پس از قتل خود نیز دچار زحمت کرد. بنی‌امیه در طول مدت حکومت خود، مطابق سیاست عثمانی حرکت کردند، ثروت‌ها و اموالی را به خود و وابستگان خود اختصاص دادند و امت را از داشتن رفاه، محروم داشتند و تمام ثروت‌ها و امکانات اقتصادی امت را به اختیار خود گرفتند و کابوس فقر را در هر خانه‌ای از خانه‌های مسلمین، باقی گذاشتند. استاندار مصر به پادشاه بزرگ اموی - سلیمان بن عبدالملك - می‌نالد و [صفحه ۳۴۶] شکایت مردم مصر را از فشار و سنگینی مالیات‌هایی که برای آن‌ها وضع شده است، ابلاغ می‌کند و می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین! من نزد شما نیامدم، مگر این که، رعیت به ستوه آمده و در فشار قرار گرفتند، اگر صلاح بدانید، با آن‌ها مدارا کنید و از مالیات آنها - به قدری

که بتوانند شهرهایشان را آباد، و زندگیشان را بهبود بخشند - بکاهید، که در سال آینده جبران خواهد شد...» این منطق حق و عدالت بود، اما طاغوت ستمکار، به این گفتار توجهی نکرد در مقابل به چیزی که در باطن او و از خصلت‌های زشت نهفته بود، پاسخ داد و گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! شیر را بدوش، و هرگاه شیر تمام شد، خون و چرك را بدوش!» [۵۱۴] . و آیا ظلمی رسواتر و سخت‌تر از این ظلم وجود دارد؟ کدام توهینی به حقوق و کرامت انسان، مثل این توهین است؟ که وی می‌خواهد بر تار و مار شدن اجتماع حکم کند و زندگی و امکانات زندگی را از او سلب نماید. هنگامی که این ستم آشکار، همه جایی شد، کارگزاران دستگاه حکومت با ظلم و ستم بر رعیت، به وی تقرب می‌جستند. مورخان نقل کرده‌اند که عبیدالله بن حجاب رئیس مالیات مصر، خواست نزد هشام بن عبدالملك مقرب شود به او نوشت: سرزمین مصر، توان بیشتری دارد، و او دستور داد تا در هر دیناری یك قیراط افزودند. [۵۱۵] . و همین طور کشور اسلامی، زیر کابوس سنگینی از فقر و حرمان چنان له شده بود که تمام نیروهای خود را از دست داده و همه امکاناتش به دست این اوباش افتاده بود و آن‌ها نیز سخاوتمندانه بر بدکاران و ناپاکان و افراد فاسد الاخلاق، صرف می‌کردند و آنچه در راه مصالح عامه، از این امکانات و اموال صرف می‌شد، چیزی قابل توجه نبود. [صفحه ۳۴۷]

مالیاتهای اضافی

سلطه‌های اموی، نسبت به تنگنا گذاشتن و در فشار قرار دادن رعیت، توجه خاصی داشتند تمام نیرو و امکانات اقتصادی را از آنها سلب کردند، به خاطر آن که، مالیات‌هایی برای آنها مقرر کردند که برای مسلمانان بی‌سابقه، و در دین اسلام، چنین چیزی مقرر نشده بود. مورخان انواع مختلفی از این مالیات‌های طاقت‌فرسا را نقل کرده‌اند که موارد ذیل از آن جمله است: ۱ - عوارض بر صنایع و حرفه‌ها [۵۱۶] . ۲ - عوارض بر کسانی که قصد ازدواج دارند و یا قراردادی ناموسی بنویسند [۵۱۷] . ۳ - عوارض بر اجرت منزل‌ها [۵۱۸] . ۴ - مالیات نوروزی [۵۱۹] و نخستین کسی که آن را مقرر کرد، معاویهٔ بن ابوسفیان ود، که به بیست ملیون درهم در سال رسید [۵۲۰] . ۵ - مالیات بر کسی که اسلام بیاورد [۵۲۱] ، به منظور سست کردن حرکت اسلامی و متوقف ساختن گسترش آن. آنچه در این مالیاتهای اضافی، اهمیت داشت این بود که آنها محدود نبودند و جریان آنها تنها به اختیار فرمانروایان و مأموران بود و آنها بودند که مطابق علاقه و میل خود تعیین می‌کردند. بندلی جوزه، درباره‌ی سختی و سنگینی این مالیات‌ها چنین می‌گوید: «مالیات‌های اضافی از خود مالیات و جزیه، طاقت‌فرساتر بودند، برای این که [صفحه ۳۴۸] محدود و مستند به یك قانون مورد قبولی نبودند، بلکه اندازه‌ی آن‌ها مربوط به اراده و میل کارگزاران بود». [۵۲۲] . صاحب «اخنا» در مصر، از عمرو بن عاص خواست تا مقدار جزیه او را تعیین کند، ابن‌عاص در پاسخ او گفت: «اگر تمام زمین را تا آسمان پر کنی و بدهی، من مقدار جزیه‌ی تو را تعیین نمی‌کنم، زیرا که شما خزانه و منبع درآمد ما هستید، اگر هزینه‌ی ما زیاد بود، ما هم بر شما اضافه می‌کنیم، و اگر کم بود از شما کم می‌کنیم.» [۵۲۳] . در مفاهیم ظلم اجتماعی، بیشتر و طاقت‌فرساتر از این ظلم بر اجتماع انسانی، وجود ندارد، بنابراین مردم، خزانه یا باغ و بوستان - بنا به تعبیر ابن‌عاص - این فرمانروایانند. معاویه می‌گفت: «زمین مال خدا است و من خلیفه خدایم، پس هرچه از مال خدا بگیرم، مال من است و هرچه واگذارم، بر من روا است!» براستی که این سیاست زشت، باعث خشم اجتماع شده و احساسات و عواطف را برای نهضت مشتعل ساخت و باعث هدف گرفتن قلب حکومت و از بین بردن هستی و محو آثار آنان گردید.

در اختیار گرفتن ثروتها

حکومتهای اموی سعی داشتند تا مسلمین را فقیر و گرسنه نگه دارند و هر راهی را که به گسترش فقر و حرمان مردم ختم می‌شد، پیمودند. از جمله وسایلی که امویها برای تنگدست ساختن مسلمانان بکار بردند، در اختیار گرفتن اموال ایشان بود. معاویه به زیاد

بن ابیه – کارگزارش در عراق – نوشت که طلا و نقره برای او جمع‌آوری کند. زیاد نیز به کارگزاران خود، همین دستور را داد و به آنها امر کرد، تا طلا و نقره را بین مسلمانان تقسیم نکنند [۵۲۴] . [صفحه ۳۴۹] معاویه به وردان – عامل خود در مصر – نوشت: «بر هر فرد قبطی [۵۲۵] ، یک قیراط اضافه می‌کنی. وردان، در پاسخ او نوشت: چگونه من چیزی بر آن‌ها بیفزایم، در حالی که مطابق پیمانی که با آنها بسته‌ایم، نباید چیزی اضافه شود؟» جریان حال، در سایر ولایات اسلامی نیز بر این روال بود و یکی از برادران حجاج، املاک مردم سرزمین یمن را مصادره کرد [۵۲۶] . در حقیقت امویها، مال خدا را بین خود دست به دست می‌گرداندند، و بندگان خدا را بردگان خود قرار داده بودند، همان طوری که پیامبر امین راستگو از آن چه امتش در سایه حکومت ستمگر اموی مبتلا می‌شوند، خبر داده و همین سیاست باعث خشم عمومی بر علیه بنی‌امیه گردید، و بر آن شدند تا نهضت و مبارزه با حکومت ظلم و جور را علنی سازند.

دست برداشتن مردم از املاکشان

به خاطر سنگینی مالیاتها، کشاورزان ناتوان تصمیم گرفتند تا از اراضی خود دست بکشند و برخی از آن‌ها به این روش پناه بردند که املاک‌شان را به نام یکی از شخصیت‌های عرب و یا به نام یکی از رجال دولت – به خاطر حمایت ایشان – ثبت کنند و آنها در برابر این واگذاری، به نوعی از محصول کشاورزی آنان، دفاع می‌کردند [۵۲۷] در زمان حکومت حجاج، انبوه زیادی از ملاکین اراضی خود را به نام مسلمهٔ بن عبدالملک ثبت کردند. مردم مسلمان در این دوران‌های تاریک، سخت‌ترین شکنجه‌ها و فشارهای گوناگون را دیدند، زیرا که آنان زحمت می‌کشیدند، و نتیجه تلاششان را به این طاغوت‌ها می‌دادند، تا آن‌ها را در راه نابکاران و ناپاکان و شهوترانیها مصرف کنند. و این جریان تلخ ادامه داشت تا دوران شخصیت نجیب – عمر بن عبدالعزیز – [صفحه ۳۵۰] که در این دوران، اجتماع تا حدی روی آسایش و رفاه را دید و عمر دستور لغو برخی از آن مالیات‌های اضافی را صادر کرد [۵۲۸] ولی همین که دوران او پایان گرفت، دو مرتبه بدبختی مردم بازگشت و یزید بن عبدالملک، دستور گرفتن همان مالیاتها را داد و به کارگزارانش بخشنامه‌ای صادر کرد، که در آن آمده بود: «اما بعد، عمر مرد مغروری بود، شما آنچه از عهد و فرمان او دارید، رها کنید و مردم را به وضع قبلی برگردانید، چه در رفاه باشند و یا در تنگدستی، بخواهند، و یا نخواهند، زنده باشند و یا مرده.» [۵۲۹] . و چون این بخشنامه‌ی سلطنتی به کارگزاران رسید، گلوی مردم را گرفتند و به سختی فشردند و مالیات‌ها را به روال قبلی بازگرداندند [۵۳۰] . بنی‌امیه از حد اعتدال منحرف شده و از عدل و داد فاصله گرفتند و از راه راست دور گشتند. این است آن رمزی که باعث شد تا تمام مسلمانان در تمام دوران زندگی اسلامی بر دشمنی و عداوت ایشان، هم‌صدا باشند.

استانداران و ماموران مالیات

بنی‌امیه، استانداران و مأموران مالیات خود را از افراد کم‌نظیر (!) دنیا مانند: زیاد بن ابیه، مغیرهٔ بن شعبه، بسر بن ابی‌ارطاهٔ، سمرهٔ بن جندب، خالد قیصری، حجاج بن یوسف ثقفی و نظایر آنها، از ستمگران مستبدی بکار گماردند که در فعالیت‌های سیاسی و اداری خود، ثابت کردند که دشمن انسانیت هستند و هیچ سابقه و رابطه‌ای با مهر و شفقت، و یا هر خوی نیکی که باعث امتیاز انسان از حیوان چهارپا است، ندارند. البته امویها، این ستمگران اوباش را بر گردن مسلمانان سوار کردند، آنان نیز در ستمگری و هتک حرمت و سلب و غارت اموال مسلمین کوتاهی نکردند. نمری خطاب به عبدالملک – در حالی که میزان ظلم کارگزاران وی و در تحت فشار قرار [صفحه ۳۵۱] دادن آنان قوم و قبیله‌ی خویش را بیان می‌کند تا آن جا که همه دچار فقر و تنگدستی شده و سر به بیابانها گذاشته و جز شتر لاغری به همراه ندارند – می‌گوید: أخلیفهٔ الرحمن انا معشر حنفاء نسجد بکرهٔ و أصیلا ان السعاهٔ عصوک یوم أمرتهم واتوا دواهی لو علمت وغولا ـ أخذوا العرین فقطعوا حیزومه بالاصبحیهٔ قائما مغلولا ـ حتی اذا لم یترکوا لعظامه لحما و لا

لفؤاده معقولا جاؤا بصكهم و أحدر أشارت منه السياط يراعه اجفيلا أخذوا حمولته فأصبح قاعدا لا يستطيع عن الديار حويلا يدعو اميرالمؤمنين ودونه خرق تجر به الرياح ذيولا كهداهد كسر الرماة جناحها تدعو بقارعة الطريق هديلا أخليفة الرحمن ان عشيرتی أمسی سوامهم عزين فلولا ـ قوم على الاسلام لما يتركوا ما عونهم و يضيعوا التهليلا قطعوا اليمامة يطردون كأنهم قوم أصابوا ظالمين فتيلا شهری ربيع ما تذوق لبونهم الا حموضا وخمة و ذبيلا و أتاهم يحيى فشد عليهم عقدا يراه المسلمون ثقيلا كتبا تركن غنيهم ذا عيلة بعد الغنى و فقيرهم مهزولا فتركت قومى يقسمون امورهم اليك أم يتربصون قليلا [۵۳۱] . [صفحه ۳۵۲] براستی که نمری، با این شعر خود، ظلم هولناک و ستم‌های سهمگینی را که استانداران عبدالملک بر قوم و قبیله‌ی او وارد کرده‌اند، مجسم کرده است و این ستمگری تا دوران عمر بن عبدالعزیز که - به طوری که می‌گویند - عادلترین پادشاهان بنی‌امیه بود، ادامه داشت. چون کارگزاران او اصراری در گرفتن اموال مردم، بناحق نداشتند. کعب اشعری خطاب به وی می‌گوید: ان كنت تحفظ ما يليك فانما عمال أرضك بالبلاد ذئاب لن يستجيبوا للذی تدعو له حتى تجلد بالسيوف رقاب بأكف منصلتين اهل بصائر فی وقعهن مزاجر و عقاب [۵۳۲] . روزی عمر روی منبر خطبه می‌خواند، مردی رو به او نمود و سخن او را قطع کرد و گفت: ان الذين بعثت فی أقطارها نبذوا كتابك و استحل المحرم طلس الثياب على منابر ارضنا كل يجور و كلهم يتظلم و أردت ان يلى الامانة منهم عدل و هيهات الأمين المسلم [۵۳۳] . [صفحه ۳۵۳] براستی که استانداران و مأموران مالیات در سخت‌گیری بر جامعه اسلامی زیاده‌روی نموده و تمام توان اقتصادی را از او سلب کردند و این کارها را از پیش خود نکردند، بلکه به فرمان پادشاهان اموی انجام دادند. آنان بودند که دستور غارت داده و آنچه از مردم می‌گرفتند بین خود تقسیم می‌کردند و این مفهوم، به صراحت در گفتار «فان فلوتن» آمده است: «به جای آن که خلفاء - یعنی خلفای اموی - تدابیری برای حسابرسی استانداران بیندیشند و آن‌ها را از ستمگری باز دارند، می‌بینیم که با ایشان در سود اموالی که از این راه‌های رسوا و زشت به دست می‌آوردند، سهیم می‌شدند و معنای این کار، رضایت خلفاء از رفتار بد کارگزاران نسبت به مردم کشور بود، علاوه بر آن که برخی از خلفاء در درجه‌ی اول به مصالح خزانه‌ی مرکزی اهمیت می‌دادند...» [۵۳۴] . البته زمامداران اموی از استانداران و مأموران مالیات خود، به خاطر ستمگری علنی و چپاول وحشتناک اموال امت، از آن رو مؤاخذه نمی‌کردند که به دستور خود ایشان بوده است، چون یک استاندار هرچه بیشتر ظلم می‌کرد و فرمانش ستمگرانه‌تر بود، نزد آنان مقربتر بود. زیاد بن ابیه مقربترین شخص، نزد معاویه بود تا آن جا که نسبت او را نیز به خود چسباند و این به خاطر سخت‌گیری و ستمکاری و بی‌باکی و گستاخی گسترده‌ی وی نسبت به مسلمانان بود. حجاج بن یوسف ثقفی نزدیکترین استانداران به عبدالملک و مقدم‌تر از همه در نزد او بود، تا آن جا که فرمانروایی عراق را به وی محول کرد تا هر طوری که بخواهد دخل و تصرف کند و تمام این‌ها به خاطر خشونت و زیاده‌روی در خونریزی بود. به هر حال، آنچه را که مسلمین از جور و ظلم آنان دیدند از مهم‌ترین عوامل نهضت عظیمی بود که باعث برچیده شدن نظام حکومت اموی شد و طومار سلطنت ایشان را در هم پیچید. [صفحه ۳۵۴]

تحقیر مردم

چیزی که در سیاست اموی خیلی واضح بود تحقیر مردم مسلمان بود، زمامداران اموی در سبک شمردن حقوق مردم، تندروی داشتند. ولید بن یزید اموی می‌گوید: فدع عنك ادكارك آل سعدى فنحن الأكثرون حصى و مالا و نحن المالكون الناس قسرا نسومهم المذلة و النكالا و نوردهم حياض الخسف ذلا و ما نألوهم الا خبالا [۵۳۵] . این شعر، مقدار بی‌اعتنایی بیش از حد، نسبت به حقوق امت و ناچیز شمردن اراده و ارزش آنها را مجسم می‌سازد. عبدالملک بن مروان در خطبه‌ای که مقابل فرزندان مهاجر و انصار در مدینه ایراد کرد، می‌گوید: «بدانید که ما کار این امت را جز با شمشیر علاج نمی‌کنیم، تا کجی‌های شما راست شود، شما پاسدار اعمال نخستین مهاجرانید، در حالی که خود، بمانند آنان عمل نمی‌کنید و شما ما را به تقوای الهی امر می‌کنید، در حالی که

از خودتان فراموش می‌کنید، به خدا سوگند که کسی پس از این که من به این مقام رسیده‌ام، مرا به تقوا امر نمی‌کند، مگر این که گردنش را می‌زنم!...» [۵۳۶] . این منطق سرسختانه‌ی هولناک، حکایت از طغیان یک تبهکار بر این امت است که راه چاره را منحصر به گسترش کشتار و ترس و هراس دیده، نه در بسط عدالت و آسایش در بین مردم... ابن‌عاص می‌گفت: «همانا این دیار به منزله‌ی باغ و بوستان قریش است» معنای این گفتار آن بوده است که همه چیز، ملك امویها است، نه ملك مردم! زیرا که مردم، [صفحه ۳۵۵] بردگان و نوکران آنهایند و آزادی و اختیاری ندارند. در تمام دوره‌ها، منطق سیاسی بنی‌امیه همین بوده و استقلالی برای مردم مشاهده نمی‌شد. و این نیز یکی دیگر از مهمترین عواملی بود که باعث زیرورو شدن و نابودی حکومت امویان گردید.

فشار بر کافران ذمی

دستور اسلام در قوانین والا و اصیل خود، احترام به همه‌ی ادیان و تضمین کرامت پیروان و دادن آزادی کامل به همه‌ی آنها بود، آنها می‌توانستند از تمام حقوقی که مسلمین برخوردار بودند، تا وقتی که در ذمه‌ی اسلامند، برخوردار باشند. مسلمان نیست کسی که یک انسان را - دارای هر گرایش و هر نوع معتقداتی باشد - تا وقتی باعث فتنه یا فسادی در زمین نشده است، در تحت فشار و اذیت قرار دهد. امیرالمؤمنین بزرگ رهبر عدالت، در دوران زمامداری‌اش می‌فرماید: «مردم دو دسته‌اند: یا برادر دینی تو، و یا در آفرینش نظیر تو هستند» [۵۳۷] . براستی اسلام به گونه‌ای مثبت، شعار عدالت، آزادی و مساوات را میان همه‌ی مردم - در داخل محدوده‌ی اسلام - پایه‌گذاری کرده است، اما سیاست اموی در تمام خطوط خود، عهده‌دار تیشه زدن به ریشه‌ی همه‌ی آن چیزهایی بوده که اسلام در صحنه‌های اجتماعی پی‌ریزی کرده بود، این بود که با مردم ذمی، با قساوتی برخورد کرد که با روح اسلام و هدایت اسلامی سازگار نبود. مورخان نقل کرده‌اند که اسامهٔ بن زید تنوخی، از طرف یزید بن عبدالملک مأمور مالیاتی بود، به کافران ذمی یورش برده و آن‌ها را اذیت کرد و اموال‌شان را گرفت و دست‌هایشان را داغ کرد [۵۳۸] عبدالعزیز بن مروان، بر راهبان، جزیه بست و این نخستین جزیه‌ای بود که از رهبانان گرفتند [۵۳۹] . البته جور و ظلم بنی‌امیه، تمام مردم کشور اسلامی را فرا گرفت و منحصر به مسلمانان نبوده، همان کاری که باعث گسترش کینه و نارضایتی همه‌ی مردم نسبت به [صفحه ۳۵۶] حکومت آنها شد.

ظلم بنی‌امیه بر مردم غیر عرب

اشاره

سیاست اموی بر این تعلق گرفت که مردم غیر عرب را از تمام حقوق طبیعی یک انسان، محروم کنند، این بود که با آنان بسان حیوانات رفتار کردند، و - با این که آنان در حریم اسلام وارد شده بودند، اسلامی که به حقوق انسان احترام گذاشته و بین همه‌ی طبقات مردم، اعلان مساوات عادلانه کرده است - با آنها با خشونت و فشار زیادی روبرو شدند، این رفتار بنی‌امیه در حالی است که میان مردم غیر عرب، طبقه‌ی بزرگی از شخصیت‌های اسلامی و رهبران فکری وجود داشتند و بخش عظیمی از فتوحات اسلامی، در سایه‌ی تلاش و جهاد آنان فراهم شد و به حق جای تأسف است که بنی‌امیه از هیچ کوششی، در خوار ساختن و ظلم بر اینان مضایقه نکردند، مورخان انواع ناپسندی از این شکنجه‌ها را نقل کرده‌اند. البته باب این ظلم و جور را، کسرای عرب، معاویهٔ بن ابی‌سفیان اولین بار گشود و حرمت آنان را به باد داد و بناحق خون‌هایشان را ریخت و هم او بود که احنف بن قیس تمیمی و سمرهٔ بن جندب هلالی را طلبید و به ایشان گفت: می‌بینم که این خرها - یعنی ایرانیان غیر عرب - زیاد شده‌اند و می‌بینم که از پیشینیان بریده‌اند و گویا می‌بینم که از طرف آنان نسبت به عرب و زمامداری حمله می‌شود، من تصمیم گرفته‌ام تا به منظور روبراه شدن بازار و آبادانی

راه، گروهی از آنان را بکشم، نظر شما چیست؟ سمره، نظر او را تأیید کرد و اصنف با نظر وی مخالفت کرد و او را قانع کرد تا این کار را نکند [۵۴۰] . پادشاهان اموی پس از وی نیز بر همین راه و روش ناپسند بودند و غیر عرب‌ها را خوار کرده و آنان را از مقرری و روزی‌شان محروم ساختند، یکی از مردم خراسان نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و از او درخواست عدالت و مساوات نموده و گفت: «ای امیرالمؤمنین! بیست هزار تن از غیر عرب بدون مواجب و بی‌بهره از روزی مقرری دارند می‌جنگند و همین تعداد کافران ذمی وجود دارند که اسلام آورده‌اند و دارند مالیات [صفحه ۳۵۷] می‌پردازند...» [۵۴۱] . حکومت‌های اموی با آنان به صورت محروم ساختن از حقوق، ستمگرانه برخورد کردند و ایشان را از بخشش و خوراک محروم ساختند، با اینکه آنها نیز مانند بقیه سربازان می‌جنگیدند و فتح می‌کردند و این از عواملی بود که باعث ناراحتی زیاد در صفوف آن‌ها و گسترش میدان عداوت آنان و پیوستنشان به هر شورشی - بر ضد بنی‌امیه - می‌شد. حافظ در کتاب «العرب و الموالی» خود می‌گوید: حجاج بن یوسف - وقتی که عبدالرحمن بن اشعث، بر او خروج کرد و با وی جنگید و از دست قاریان عراق دید آنچه باید ببیند - بیشترین مبارزان با وی، مردم غیر عرب از اهل بصره بودند، این بود که پس از فرو نشستن آتش شورش، آن‌ها را جمع کرد و به ایشان گفت: «براستی که شما خران و حیوانات بی‌زبانی هستید، و قاریان شما، بر شما سزاوارترند»، آنگاه تمام آنها را به هرجا که خواست در شهرهای دوردست پراکنده ساخت و روی دست هر کدام از آنها نام یک شهر را که به آن جا گسیل داشت، داغ نهاد [۵۴۲] . این تعصب کورکورانه آن‌ها به جایی رسید که غیر عربها را هم‌دوش و برابر خود نمی‌پنداشتند، از این رو آنان را به اسم و لقبشان صدا می‌زدند و به کنیه [۵۴۳] - چون کنیه دلیل بر تساوی با عرب بود - صدا نمی‌زدند، همان طوری که به آنها اجازه نمی‌دادند تا جلوتر و یا به همراه آنها راه بروند، مگر این که پشت سر آنها باید حرکت کنند و برای سپاهیان عرب از آن‌ها سرلشکر تعیین نمی‌کردند و به هیچ کس از آنها اجازه نمی دادند تا جلو بایستد و بر جنازه‌ی عربی که مرده، نماز بخواند. هر گاه از این مردم غیر عرب کسی را به خاطر دانش و فضیلتش می‌خواستند با آنان هم غذا شود، او را سر راه نانوایی کنار سفره می‌نشاندند، تا هر کس او را ببیند، بداند که او در حقیقت عرب نیست و هرگاه یک فرد عرب از بازار برمی‌گشت و همراهش [صفحه ۳۵۸] چیزی بود و غیر عربی را می‌دید، به او می‌داد تا برایش حمل کند و او حق نداشت خودداری کند و اگر غیر عربی را سواره می‌دید و می‌خواست که او از مرکبش پیاده شود، پیاده می‌شد [۵۴۴] . مورخان اشکال مختلفی از این فشارهای اجتماعی را برای مردم غیر عرب نقل کرده‌اند، کاری که امویان برخلاف دستور اسلام عمل کرده‌اند، زیرا اسلام آن‌ها را به مساوات عادلانه میان تمام مسلمانان - بدون تفاوتی بین عرب و عجم، و سفید و سیاه - دستور داده بود. محققا این تفرقه نژادی، باعث اختلاف کلمه‌ی مسلمانان و گسترش کینه و اختلاف میان آن‌ها شد، همان طوری که باعث شد تا غیر عرب پیشاپیش شورشیان بر ضد حکومت اموی بوده و وسیله‌ی نابودی سلطنت آنان گردند.

هواپرستی خلفاء

اشاره

زمامداران اموی در هرزگی و تبهکاری غرق شده و در راه کامجویی و شهوت‌رانی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های اخلاقی، خود را نابود ساخته بودند. افسار گسیختگی و لاابالی گری در زمان ایشان گسترش یافته و استعمال شراب و قمار همه جایی شده بود و دولت تمام امکانات خود را صرف نوازندگان، ناپاکان و هرزه‌گرایان نموده و تمام وسایل لهو و ابزار آوازخوانی را فراهم کرده بود. در ذیل بعضی از آن خلفای ناپاک را نام می‌بریم:

یزید بن عبدالملک

یزید بن عبدالملک از همه چیز، به خمره‌ی شراب و کنیزکان رو آورده بود و او را از رسواترین اموی‌ها می‌دانند، به دو تن از کنیزان دلبسته بود، یکی به نام (حبابه) و دیگری به نام (سلامه) و بیشتر روزهای زندگی‌اش را در کنار آنها بسر می‌برد، روزی حبابه این شعر را به آواز خواند: [صفحه ۳۵۹] بین التراقی و اللهاة حرارة ما تطمئن و لا تسوغ فتبرد [۵۴۵] . با شنیدن این آواز آنقدر یزید خوشحال شد که عقل از سرش پرید و شروع کرد به جست و خیز کردن و حبابه به مسخره رو به او کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین ما به تو هنوز نیاز داریم!! و او در جواب گفت: - بی اختیار - به خدا سوگند که من پرواز می‌کنم! و آن کنیز، همواره او را مسخره می‌کرد و کنیزی که اجازه یافت تا بر گردنش سوار شود با مسخرگی به وی گفت: این کنیز را به که وامی‌گذاری؟ به خودت! سپس به طرف کنیز آمد و شروع کرد دست او را بوسیدن و کنیز با او بازی می‌کرد و او را دست می‌انداخت. همین یزید روزی به خارج شهر رفت و در یکی از نواحی اردن گردش می‌کرد، کنیزش حبابه نیز به همراه او بود، کاسه‌های شراب را با او دست به دست می‌کردند، وقتی که هر دو مست شدند، یزید یک دانه انگور به طرف حبابه انداخت، انگور وارد دهان او شد و میان شهقه‌ی او قرار گرفت و باعث بیماری او شد و سرانجام مرد، یزید با مرگ این زن آوازه‌خوان عقلش را از دست داد، سه روز او را به همان حالت گذاشت و دفن نکرد تا این که به بو آمد، وی آن جسد متعفن را می‌بوئید و می‌لیسید، در حالی که چهره‌اش دگرگون شده بود و به سخت‌ترین نوع بر او می‌گریست، یکی از ندیمانش درباره‌ی او گفتگو کرد، تا این که او اجازه‌ی دفن داد و با حالت غم و اندوه، به کاخ خود بازگشت و شنید که یکی از کنیزانش می‌گوید: کفی حزنا بالهائم الصب ان یری منازل من یهوی معطلة قفری [۵۴۶] . یزید با شنیدن این شعر به شدت گریست و غم و اندوه بر او مستولی گشت و هفت روز در کاخ ماند، از شدت ناراحتی و اندوه، این بدکاره به کسی اجازه ملاقات نمی‌داد، برادرش مسلمه به او پیشنهاد کرد از کاخ بیرون رود تا مردم ببینند مبادا از این [صفحه ۳۶۰] کار زشت او، مردم اطلاع پیدا کنند و ناراحت شوند. و او نیز نصیحت وی را پذیرفت، و از کاخ بیرون آمد [۵۴۷] . این رویداد به خوبی دلالت بر هواپرستی این نابکار دارد که اسلام دچار او و نظایر او - ناپاکانی - شده بود که زمام حکومت اسلامی را به دست گرفته بودند.

ولید بن یزید

این روایت صحیح از پیامبر (ص) رسیده است که فرمود: «در میان این امت مردی به نام ولید، بیاید که شرش برای این امت از فرعون برای قومش بیشتر است.» اوزاعی این مطلب را مورد تأیید قرار داده که آن ولید، همین ولید بن یزید است [۵۴۸] این طاغوت هواپرست، در هرزگی بالادست نداشت، او نخستین کسی بود که آوازخوانان را از شهرها می‌آورد و با هوس‌بازان همنشین می‌شد و باده‌گساری و لهو و لعب و نوازندگی را علنی ساخت. در زمان او فساد گسترش یافت، و مردم بر داد و ستد شراب و میگساری رو آوردند، او خود سخت علاقمند به باده‌گساری بود و به زیباترین اوصاف، می را توصیف کرده است: و صفراء کالزعفران سباها لنا التجر من عسقلان تریک القذاة و عرض الانا ءستر لها دون مس البنان لها حبب کلما صفقت تراها کلمعة برق یمانی [۵۴۹] . از جمله ناپاکی‌های او این است که می‌خواست بالای خانه‌ی کعبه، بارگاهی درست کند که در آن جا باده‌گساری نماید و بر طواف حاجیان نظاره‌گر باشد [۵۵۰] اما [صفحه ۳۶۱] خداوند به او مهلت نداد، و کمرش را شکست و همچون توانای انتقام گیرنده، او را گرفت و یزید بن ولید با جمعی از کسانش بر او شوریده و او را کشتند و سرش را بریدند و یزید را به جای او در دمشق منصوب کردند [۵۵۱] . از جمله هوس‌بازی‌های این نابکار بی‌حیا آن که، پسر عایشه‌ی قرشی [۵۵۲] ، برای او این اشعار را به آواز خواند: انی رأیت صبیحة النحر حورا نفین عزیمة الصبر مثل الکواکب فی مطالعها عند العشاء أطفن بالبدر و خرجت ابغی الاجر محتسبا فرجعت موقورا من الوزر [۵۵۳] . ولید با شنیدن این اشعار آنقدر شادمان شد که عنان درست اندیشیدن را از دست داد، رو به ابن‌عایشه کرد و گفت: «به خدا سوگند که به امیرالمؤمنین احسان کردی، تو را به حق عبد شمس، دوباره بخوان، دوباره بخوان!...».

او دوباره خواند و باز گفت: به خدا قسم احسان کردی، به حق امیه تکرار کن، و بار دیگر باز خواند و هی مرتب از پدران خود یکی پس از دیگری نام می‌برد و او را به ایشان قسم می‌داد، تا چندین بار این اشعار را بر وی خواند و او مست، بدون عقل و شعور - شراب، عقلش را ربوده بود - به ابن‌عایشه چسبید، پهلوها و اعضای بدن او را عضو به عضو بوسه می‌زد تا رسید به آلت تناسلی وی، پس از درگیری طولانی که بین آنها [صفحه ۳۶۲] شد، این هواپرست - به نام امیرالمؤمنین و خلیفهٔ المسلمین! - توانست آلت ابن عایشه را به صورت زشتی ببوسد، که چهره‌ی انسانیت از این عمل زشت او غرق عرق می‌شود، و آنگاه جامه‌هایش را از تن بیرون آورد و به سمت ابن‌عایشه انداخت و خود برهنه و کشف عورت باقی ماند تا این که لباس‌های دیگری برایش آوردند و پوشید و بعد هزار دینار به او داد و بر استری سوارش کرد و از او خواست تا روی فرش‌ها سواره حرکت کند و سرانجام او را با این سخن ترک گفت: «مرا در حالتی، داغ‌تر از ریگ‌های تفدیده ترک گفتی!» [۵۵۴] . ابن بود، نمای مختصری از بی‌بند و باری و هوسرانی‌ها و دستیازی پادشاهان اموی بر لهو و فساد، همان کارهایی که باعث گسترش کینه مردم نسبت به ایشان و نارضایتی از حکومت آنان گردید.

تعصب بین یمنیها و نزاریها

از مهمترین عواملی که منجر به از هم پاشیدن حکومت اموی گردید، درگیری و نزاع میان یمنیها و نزاریها بود که دشمنی مابین آنها بالاـ گرفت، آن چیزی که باعث سستی دولت اموی شد، توضیح آن که یمنیها ضمیمه‌ی دولت عباسیان بودند و این درگیری را علویان بوجود آوردند، زیرا که کمیت، شاعر بزرگ اسلام، وقتی که هاشمیات خود را سرود و در آن اشعار، اهل بیت علیهم‌السلام را مدح گفته بود، آهنگ عبدالله بن حسن کرد و عبدالله از او خواست تا شعری بگوید که بدان وسیله غیرت مردم عرب را برانگیزاند، شاید باعث شورشی گردد و وسیله‌ای برای نابودی دولت امویان شود، کمیت این پیشنهاد را پذیرفت و شروع به سرودن چند قطعه شعر حماسی بلند کرد که در آن اشعار، فضایل قوم خود، یمنیها [۵۵۵] را بازگو کرده و آنان را از قحطانیان برتر می‌شمارد، از جمله‌ی آن اشعار، ابیات زیر است: [صفحه ۳۶۳] لنا قمر السماء و کل نجم تشیر الیه ایدی المهتدینا وجدت الله اذ سمی نزارا و اسکنهم بمکهٔ قاطنینا لنا جعل المکارم خالصات و للناس القفا و لنا الجبینا [۵۵۶] . و این شعر وی آنقدر در دلها اثر مهمی بجا گذاشت که غیرت و تعصب بین دو قبیله را برانگیخت و دشمنی بین آنها گسترش یافت. شاعر دیگر اهل بیت علیهم‌السلام، دعبل خزاعی به کمک قحطانیان شتافت - به احتمال قوی بین این دو شاعر سازشی در این مورد بوده، چون هر دو از شعرای اهل بیتند و هر دوی آنان در حد اعلای محبت و دوستی نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام بودند - و جمله اشعاری که دعبل در رد بر کمیت سرود، ابیات زیر است: أفیقی من ملامک یا ظعینا کفاک اللوم مر الأربعینا الم تحزنک احداث اللیالی یشیبن الذوائب و القرونا احیی الغرمن سروات قومی لقد حییت عنا یا مدینا فان یک آل اسرائیل منکم و کنتم بالأعاجم فاخرینا [۵۵۷] . تا آن جا که می‌گوید: و ما طلب الکمیت طلاب وتر و لکنا لنصرتنا هجینا لقد علمت نزاران قومی الی نصر النبوهٔ فاخرینا [۵۵۸] [۵۵۹] . [صفحه ۳۶۴] به این ترتیب هر قبیله‌ای بر قبیله دیگر افتخار می‌کردند و مناقب و مکارم خود را دست‌آویز قرار داده بودند، تا این که دشمنی وسعت یافت و همه‌ی روستائیان و بادیه‌نشینان را نیز فرا گرفت و دل‌ها از این رو نسبت به هم بد شد. رشته‌ی وحدت مابین این دو قبیله‌ای که از بزرگترین قبایل ساکنان جزیرهٔ العرب در جمعیت و نفوذ بشمار می‌آمدند، گسسته شد و نتیجه آن شد که مروان بن محمد جعدی آخرین خلفای اموی نسبت به نزاری‌ها - به دلیل انحراف یمانی‌ها از وی و پیوستنشان به دعوت عباسیان - تعصبی به خرج داد و بدین وسیله کیان دولت اموی در حد بالایی به سستی گرایید. [۵۶۰] .

نتایج رویدادها

اشاره

براستی رویدادهای سهمگینی که جهان اسلام از ناحیه‌ی حکومت ستمگر اموی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اداری‌اش گرفتار شد باعث پیامدهای ذیل گردید:

نهضتهای محلی

در بیشترین نواحی اسلامی، شماری از نهضت‌های محلی، به قصد انتقام گرفتن از حکومت و اظهار نارضایتی نسبت به آن شروع شد. مانند نهضت‌های علویان و خوارج و این نهضت‌های به هم پیوسته، باعث ذلت سلطه امویان گردیده و کیان اقتصادی و نظامی آن را متزلزل ساخت، طبیعی است که این نهضت‌ها در نتیجه‌ی گسترش ظلم اجتماعی و فقدان عدالت و برابری، میان مسلمانان بوجود آمدند و اگر حکومت‌های اموی در سیاست داخلی خود مطابق اهداف والایی که اسلام در سایه حکومت خود پی‌ریزی کرده بود، حرکت می‌کردند، هر آینه دچار این مصیبت‌ها و بدبختی‌ها نمی‌شدند. [صفحه ۳۶۵]

دعوت مردم به علویان

در مدینه و کوفه، احزاب سری تشکیل شد و با تمام نیرو شروع به دعوت به شخص مورد رضایتی از خاندان محمد (ص) و باز گرداندن خلافت اسلامی به اهل بیت علیهم‌السلام کردند. منطق این دعوت مشتمل بر مطالب ذیل بوده است: اولا - آنچه را که از آیات و اخبار در فضیلت عترت طاهره، مبنی بر الزام مسلمین نسبت به رعایت و محبت ایشان و رجوع به آنان وارد شده بود، میان مسلمین منتشر می‌کردند و از جمله شیوه‌های دعوت ایشان این بود که به مردم می‌گفتند: آیا در بین شما کسی شک دارد که خداوند عزوجل محمد (ص) را مبعوث گردانیده و او را برگزیده است؟ خیر. آیا شک دارید که خداوند کتاب خود را بر او نازل فرموده و حلال و حرام و احکام خود را در آن بیان کرده است؟ خیر. آیا گمان می‌برید که علم آن کتاب را در نزد غیر عترت و اهل بیت خود واگذاشته است؟ خیر. آیا تردیدی دارید که اهل بیت معدن علم و صاحبان میراث رسول خدا (ص) هستند، آن علمی که خداوند به پیامبر آموخت؟ خیر. [۵۶۱] . این روش تبلیغی پسندیده باعث شد که مردم در پیرامون اهل بیت علیهم‌السلام جمع شوند و تشنه روزگار حکومت ایشان گردند. منصور دوانقی خود، از شهری به شهری می‌رفت، و مدایح اهل بیت را بازگو می‌کرد و به احتمال قوی به او سفارش شده بود که به این امر خطیر اقدام کند. ثانیا - آنچه را که بر سر خاندان پیامبر (ص) از مصیبتها و شداید آمده بود که دلها [صفحه ۳۶۶] را آب می‌کرد و روح کینه و نارضایتی را نسبت به بنی‌امیه برمی‌انگیخت و توده‌های مردم را وادار به قیام در برابر نظام موجود می‌کرد، به مردم بازگو می‌کردند. ثالثا - هدف‌های اصیل و نمونه‌های والایی را به مردم نوید می‌دادند که عترت طاهره در سایه‌ی حکومت عدل و داد خود بوجود می‌آورند، از قبیل گسترش امنیت و آرامش و آسایش و رفاه در میان مردم و پایان دادن به انواع زیان و ضررها و ظلم و جور اجتماعی و دیگر این که، هیچ حکومتی برای مسلمانان نمی‌تواند کرامت افراد مسلمان را تضمین کند و حافظ حقوق آنان باشد و آرمانهای ایشان را تحقق بخشد، جز در سایه‌ی حکومت اهل بیت علیهم‌السلام که ادامه‌ی حکومت اسلامی و منطبق بر عدل و مساوات اسلامی می‌باشد. رابعا - در ذهن مسلمانان جایگزین می‌ساختند که آنچه از سختی‌ها و گرفتاری‌ها در سایه‌ی حکومت اموی بر آنها رسیده است، همه و همه از نتایج مستقیم جداسازی خلافت از اهل بیت علیهم‌السلام است که آنان حافظان وحی و همتا و همسان قرآن کریمند، و در آغاز کار، امویها بودند که مجالی برای بوجود آوردن سقیفه به نیروهای مخالف اسلام دادند تا بر اریکه‌های حکومت تکیه بزنند و زمام قدرت را به دست گیرند و در نتیجه به ذلت کشیدن مسلمانان و واداشتن آنها برخلاف جهت علاقه دینی خود، را وجهه‌ی همت خویش قرار دهند. براستی که

مسلمانان صدر اول اگر از دوراندیشی‌های پیامبر (ص) برای امت، پیروی کرده بودند که آن بزرگوار - به منظور حفظ امت از انحراف و مصون داشتن از گمراهی و ضلالت و پیشبرد در میدان‌های ترقی اجتماعی - خلافت را در فرزانگان عترت خود قرار داده بود، اگر ایشان با پیامبر (ص) همصدا می‌شدند و از او پیروی می‌کردند، هرگز آن همه بلایا و مصائب در جهان اسلام رخ نمی‌داد و دچار حکومت اموی نمی‌شدند تا بندگان خدا را، بردگان خود ساخته و مال خدا را دست به دست بگردانند. البته این دعوت سازنده، راه خود را در فضای عالم اسلام باز می‌کرد و عواطف و اندیشه‌ها را فتح می‌نمود، تا آن جا که مسلمانان همچون قانونی اساسی، برای دگرگونی اجتماع خود و نجات خویش از زیر ظلم، جور و استبداد امویان، بدان معتقد شدند. دعوت بر همین اساس - محتوای دینی و اجتماعی - روی علویان استوار و [صفحه ۳۶۷] متمرکز نشد و از شواهدی که این مطلب را تأیید می‌کند، آن است که قاسم بن مشاجع - یکی از سران دولت عباسی - وصیت نامه‌ی خود را نزد مهدی عباسی فرستاد تا شهادت خود را بنویسد، در بندهای آن وصیتنامه چنین آمده است: «خدایی که جز او خدایی نیست، فرشتگان و صاحبان علمی که برپا دارندگان عدالتند، گواهند که جز خداوند حکیم، خدایی نیست، تنها دین حق، اسلام است و وی بر این‌ها گواهی می‌دهد و هم این که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی خدا است و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جانشین و وارث امامت پس از رسول خدا (ص) است.» مهدی عباسی وقتی که بخش‌های آخر از وصیت را خواند، وصیتنامه را از دستش انداخت و با نگاهی خشم‌آلود به او نگاه کرد! قاسم به او گفت: مگر قیام ما بر ضد بنی‌امیه بر این اساس نبود؟ مهدی عباسی جواب داد: اما آن‌ها پس از این که کار بر وفق مرادشان شد و سلطنت را در اختیار گرفتند، از آن هدف عدول کردند! این داستان به روشنی دلالت دارد بر این که دعوت از اصل و اساس خود، بر اساس بشارت بر این مطلب استوار بود که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام وصی رسول خدا (ص) و جانشین پس از وی بر امت او است و او با دیگر فرزانگان از اولادش، وارثان علم پیامبر (ص) و کشتی‌های نجات‌بخش این امتند، پس ناگزیر رهبری این امت با آنها است، و باید زمام اختیار در اسلام دوباره به دست آنها برگردد.

نگرانی عمومی

ترس و نگرانی، عمومی شد و آشوب‌ها به همه جای عالم اسلام گسترش یافت. ترس و دلهره از طرف حکومت موجود، بر او سایه افکند. شاعر معروف حارث ابن‌عبدالله جعدی، آن حالت نگرانی حاکم بر همه شهرها را در شعر زیر توصیف کرده است: أبیت أرعی النجوم مرتفعا اذا استقلت تجری اوائلها من فتنة اصبحت مجللة قد عم أهل الصلاة شاملها من بخراسان و العراق و من بالشام کان شجاه شاغلها فالناس منها فی لون مظلمة دهماء مثلجة غیاطلها یمسی السفیه الذی یعنف بالجه ل سواء فیه و عاقلها [صفحه ۳۶۸] و الناس فی کربة یکاد لها تنبذ أولادها حواملها یغدون منها فی کل مبهمة عمیاء تمنی لها غوائلها لا ینظر الناس فی عواقبها الا التی لا یبین قائلها کرغوة البکر او کصیحة حب لی طرقت حولها قوابلها فجاء فینا أزری بوجهته فیها خطوب حمر زلازلها [۵۶۲] . این است تعریف روشنی از وضع مردم کشور که سخت از آشوب و دلهره‌ای که دچار آن بودند، رنج می‌بردند. شاعر دیگر - ابوالعباس بن ولید - نیز وضع جامعه‌ی آن روز را در شعر زیر بیان می‌کند: انی اعیذکم بالله من فتن مثل الجبال تسامی ثم تندفع ان البریة فدملت سیاستکم فاستمسکوا بعمود الدین و ارتدعوا لا تلحمن ذئاب الناس أنفسکم ان الذئاب اذا ما ألحمت رتعوا لا تبقرن بأیدیکم بطونکم فثم لا حسرة تغنی و لا جزع [۵۶۳] . [صفحه ۳۶۹] به گفته‌ی ابن‌ولید، فتنه‌ها همچون کوهها - از ناحیه‌ی جریان سیاست اموی که بر اساس شکنجه و سرکوب نسبت به همه‌ی مردم پی‌ریزی شده بود - بر سر مردم می‌ریخت، و طبیعی بود که چنین فتنه‌ها و آشوب‌هایی باعث انفجار عمومی‌ای شود که هیچ نیرویی تاب ایستادن در مقابل آن را نداشته باشد.

نهضت بزرگ

اشاره

همه‌ی مردم مسلمان از دور و نزدیک همچون عاصیان سرکش، به حرکت درآمدند، در حالی که هر نوع زنجیر، قید و بند و موانعی را که بر سر راهش بود، همه را در هم می‌شکست و فریاد نابودی و سقوط حکومت اموی را برآورده و دعوت به رضا از آل محمد (ص) می‌کرد، و حکومت‌های محلی از خاموش کردن آتش شورش و نهضت رو به گسترش و فزونی، عاجز ماندند. ما در ذیل - به طور مختصر - برخی از قسمت‌های آن نهضت بزرگ و رویدادهایی را که به همراه داشت، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

بنیانگذاران نهضت

چیزی که مسلم است، آن است که نخستین کسانی که تصمیم بر چنین نهضتی گرفتند و برای آن برنامه‌ریزی کردند، علویان بودند و این به خاطر ظلم و ستمی بود که از دست امویان دیده بودند. از این رو شروع کردند از تمام وسایل برای واژگون کردن حکومت اموی بهره جستن و در آغاز عباسیان هیچ اطلاعی از این تصمیم نداشتند، چون آنان در هیچ کار سیاسی دخالت نداشتند و تسلیم دولت و رام سیاست آن بودند و بنی‌امیه بخشش‌هایی نسبت به ایشان می‌کردند و به خاطر جلب دوستی و تضعیف روحیه علویان از مراحم بیشتری برخوردار می‌ساختند، مردم مسلمان نیز به عباسیان با نظر عادی نگاه می‌کردند و این هم به خاطر آن بود که ایشان هیچ قدم مثبتی در جهت مصلحت جامعه‌ی اسلامی برنمی‌داشتند. و اما بنی‌عباس موقعی صاحب نهضت شدند که، آثار سستی و نابودی در [صفحه ۳۷۰] حکومت اموی پیدا شد و آنان به پیروزی نهضت اطمینان پیدا کردند، آنگاه به علویان پیوستند. مورخان در چگونگی پیوستن ایشان به نهضت اختلاف دارند. برخی از مورخان می‌گویند: ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه، رهبر برجسته علویان بود، وقتی که سلیمان بن عبدالملک از قیام او به وحشت افتاده بود،شروع کرد با دعوت وی، دل او را به دست آوردن و او نیز این دعوت را پذیرفت، وقتی که ابوهاشم نزد وی رفت او اظهار دوستی کرد و با بزرگداشت و احترام زیادی از او استقبال کرد، اما با این همه توطئه کشتن او را داشت و او را زهر خورانید و سر راهش، به شهر «حمیمه» [۵۶۴] گذر کرد که عباسیان در آن جا اقامت داشتند، او وقتی که در آستانه مرگ قرار گرفت، محمد بن علی را جانشین خود قرار داد و اسرار خود را به او سپرد و نام مبلغان را در همه جا به او گفت. بعضی از مورخان بر آنند که ابوهاشم، محمد بن علی را جانشین خود قرار نداد، بلکه وقتی که کنار بالین او آمد و دید حال او وخیم است، شروع به پرسش از وی نمود و اطلاعات لازم را از او کسب کرد و چون او از دنیا رفت، محمد بن علی از تمام اسرار دعوت و نام مبلغان که بر همه کس پوشیده بود، آگاهی یافت [۵۶۵] . به هر حال بنی‌عباس از آن لحظه زمام امر نهضت را به دست گرفتند و شروع به آرایش و نظم دادن به انقلاب نمودند.

مرکز نهضت

ابتدا دعوت به نهضت بر ضد حکومت اموی، از مدینه شروع شد، اما پس از قتل ناگهانی ابوهاشم، نهضت به حمیمه در بلقاء شام منتقل شد و آن جا مرکز نهضت شد، در آن جا بود که خط مشی‌ها تعیین می‌گردید و تصمیمات اجرایی نهضت گرفته می‌شد و از آن جا مبلغانی به کوفه که مرکز اصلی دعوت علویان بود و همچنین مبلغانی به خراسان که به دشمنی و مخالفت با امویان معروف بودند - به دلیل فشار آنان بر مردم فارسی زبان و دلبستگی ایشان به تشیع - فرستادند. [صفحه ۳۷۱] مبلغانی در لباس بازرگانان، به خراسان فرستاده شدند و آنها شروع به افشای بدیهای حکومت اموی کرده و مصائب و گرفتاری‌هایی را که بر اهل بیت علیهم‌السلام رسیده بود، بازگو می‌کردند، خراسانیان نیز دعوت را پذیرفته و به ایشان پیوستند [۵۶۶] . خراسان را محمد بن علی برای مبلغان توصیف کرده و به آنها تأکید می‌کند که هرچه بیشتر در آن جا تلاش و کوشش خود را به کار ببرند، با این بیان: «بر شما باد به

خراسان که در آن جا شمار فراوانی از هواخواهان و دلاوران برجسته‌ای هستند و در آن جا دل‌های پاک و قلب‌های فارغ از آلودگی‌های هوا و هوس و دور از کینه و مرض وجود دارد. آنان سپاهیانی با بدنها و دست و باز و گردنهای ستبر و نعره‌های سهمگین می‌باشند... و پس از آن، من تا مشرق و تا محل طلوع خورشید و چراغ روشنی بخش مردم را به فال نیک می‌گیرم...» [۵۶۷] . این بود که مبلغان، بیشترین تلاش خود را در خراسان بکار بردند، تا این که دعوت در آن جا درخشیدن گرفت و مردمانی ستبر باز و پیچیده ساعد، با قامتی استوار آماده شدند و در حمایت و پایداری از نهضت، فداکاری خود را اعلام کردند، و مبلغان اطمینان یافتند که مردم خراسان به خاطر ستمکاری و بهره‌کشی‌های بنی‌امیه، آماده‌ی جانبداری و حمایت از ایشان هستند.

شورای ابواء

هاشمیان در محل ابواء [۵۶۸] ، انجمنی کردند و در آن جا مسائل نهضت و شخص لایق به خلافت از بین خود را مورد بررسی قرار دادند، در آن محفل، ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن، دو پسرش، محمد ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو، و دیگران حضور داشتند، در آن میان، صالح بن علی از جا بلند شد و مطالبی به شرح زیر بیان کرد: «شما مردمی هستید که چشم تمام مردم، به شما دوخته است و شما را خداوند [صفحه ۳۷۲] در این جا گرد آورده است. همه با هم، با یک تن بیعت کنید و خود به اطراف دنیا گسیل شوید و از خداوند بخواهید، شاید شما را پیروز گرداند و یاری نماید...». ابوجعفر منصور، رو به جمعیت کرد و گفت: «چرا خودتان را گول می‌زنید، به خدا سوگند شما به خوبی می‌دانید که مردم به هیچ کسی مایلتر و پذیراتر از این جوان - با دست اشاره به محمد بن عبدالله بن حسن می‌کرد - نیستند...». آنگاه همه در حالی که سخن او را مورد تأیید قرار دادند، می‌گفتند: «راست گفتی، ما هم این را می‌دانیم» از جا بلند شدند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند و ابراهیم امام، منصور، سفاح، و دیگر حاضران محفل نیز با وی بیعت کردند [۵۶۹] . اما عباسیان به این بیعت وفا نکردند و بر پیمان خود خیانت ورزیدند. و پیمان شکنی کردند، و شروع کردند در پنهان، برای خود کار کردن و به مبلغان نیز این مطلب را رساندند و به آنها سفارش کردند که این راز را - به خاطر ترس از حمله‌ی علویان بر ایشان و نپذیرفتن مردم آنها را به دلیل نداشتن پایگاه مردمی، و نداشتن تاریخ درخشان - پوشیده نگه دارند. از این رو به مبلغان تأکید کردند که ضمن مخفی داشتن این راز، به رضا از آل محمد (ص) مردم را دعوت کنند! به هر حال عباسیان دعوت به علویان را، وسیله‌ای برای کسب اطمینان امت به سود خود و جلب دوستی و توجه اهل بیت علیهم‌السلام قرار دادند.

انتخاب ابومسلم

ابراهیم امام، بزرگ خاندان عباسی، غلامش ابومسلم خراسانی را، رهبر عموم مردم برای این حرکت انقلابی تعیین کرد و مبلغان و شیعیان را دستور داد تا از او پیروی کنند. در نامه‌ای که او به شیعیان در کوفه و در خراسان نوشته است. چنین آمده است: «من ابومسلم را از طرف خود به فرماندهی تعیین کردم، شما به حرف او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید و من او را بر خراسان و هرچه و هرجا که با قهر و غلبه گرفته شود فرمانروا ساختم.» [۵۷۰] . [صفحه ۳۷۳] از عمر ابومسلم - بنا به گفته‌ی مورخان - آن روز نوزده سال گذشته بود، او شخصی هوشیار و حساس، دارای اراده‌ای آهنین، خونریز و حیله‌گر بود، رحم و مروت نداشت و از ماهرترین سیاستمداران در اجرای توطئه‌ها و دسیسه‌ها بود. همه‌ی مردم به خاطر تعیین ابومسلم به این مقام مهم - نظر به کم سن و سالی و بی‌تجربگی او - به وحشت افتادند و همه‌ی مبلغان از اطاعت او سرپیچی کردند و از فرمان او سرباز زدند، جز این که ابراهیم امام ایشان را به پذیرش و اطاعت از وی ملزم کرده بود، از این رو چاره‌ای جز متابعت از وی نداشتند [۵۷۱] .

سفارش ابراهیم به ابومسلم

ابراهیم امام به غلامش - ابومسلم - این سفارش مشتمل بر گناه و تبهکاری و خروج از مرز دین را، توصیه کرد: «ای عبدالرحمن، تو از خانواده‌ی ما هستی! بنابراین، این سفارش مرا حفظ کن! به این قبیله‌ی از یمن توجه کن و آنان را گرامی دار و از آنها حمایت کن، که خداوند این کار را به سامان نمی‌رساند مگر به وسیله‌ی ایشان. و باز قبیله ربیعه را زیر نظر بگیر! و آنها را در کار خود متهم شمار و به آنها اعتماد نکن. و به قبیله مضر بنگر که آنان دشمنان نزدیک ما هستند. به این ترتیب هر کسی را که در کارش مشکوک دیدی و در دلت چیزی از او بود، از دم تیغ بگذران. و اگر توانستی کسی را در خراسان اجازه ندهی تا به زبان عربی صحبت کند، این کار را بکن! و هر جوانی که قدش به پنج وجب برسد، او را بکش...». [۵۷۲] . اگر این وصیت درست باشد، دلیل بر آن است که این مرد، اساسا بویی از اخلاق انسانی نبرده و هیچ رابطه‌ای با اسلام که نسبت به ریختن خون به ناحق و حرمت خون، جانب احتیاط را دارد، نداشته است. [صفحه ۳۷۴] ابومسلم به سفارش ابراهیم عمل کرد و در خونریزی و از بین بردن آبرو و حرمت اشخاص زیاده‌روی کرد و شش صد هزار از عربها را با شمشیر ستم از پا درآورد. البته این عده غیر از آن کسانی هستند - به گفته‌ی مورخان - که در جنگ با وی کشته شدند. در نتیجه این اعمال، غم و اندوه همه جا را فرا گرفت، و این‌ها جنایاتی بود که هر کسی ذره‌ای انگیزه‌ی دینی و یا انسانی داشت، چنین اعمالی را مرتکب نمی‌شد.

ابومسلم در خراسان

پس از این که ابومسلم به عنوان سپهسالار، از طرف بنی‌عباس تعیین شد، فوری به سمت خراسان حرکت کرد، تا طرفداران و حامیان را به صحنه‌ی جنگ رهبری کند، تا کار حکومت اموی را یکسره کند، به مجرد این که به خراسان رسید و با مبلغان و سران روبرو شد، سخنرانی کرد و به آنها گفت: «دلهایتان را استوار سازید که، داشتن جرأت و قوت قلب از عوامل پیروزی است، کینه‌توزیها را زیاد به خاطر آورید که باعث پایداری می‌گردد، از فرماندهی اطاعت کنید، که خود سنگر جنگجویان است...» [۵۷۳] . جنبش را به طرز جالب و دقیقی سر و سامان داده و برای مردم فساد حکومت اموی و ستم و خفقانی را که بر مردم روا داشته بود، مجسم می‌کرد و وعده می‌داد که بزودی بساط عدالت، آزادی و رفاه را در بین آنها خواهد گسترد، تا این که دل‌ها را به خود جلب کرد و توده‌ی مردم خراسان به او گرویده و در پیرامون او جمع شدند. بدین وسیله اولین هسته‌ی مرکزی برای سپاهیان بنی‌عباس بوجود آمد. تنها چیزی که می‌توانست ابومسلم را به پیروزی برساند و بدان وسیله بر تمام حوادث چیره شود، بهره‌گیری وی از تعصب قبیله‌ای در خراسان بود، که یمنی‌ها با مضری‌ها مخالف بودند و ابومسلم از این انگیزه‌ی خصومت، بهره‌برداری کرده و آتش عداوت را شعله‌ور می‌ساخت، و هر وقت که احتمال می‌رفت تفرقه‌ی آنها به اجتماع در نبرد با وی، مبدل گردد، دلهای طائفه‌ای از آنها را بر ضد طائفه‌ی دیگر پر از آتش کینه می‌ساخت و قبیله‌ای را که کشته داده بود به فکر انتقام‌جویی می‌انداخت و بدین وسیله از [صفحه ۳۷۵] مبارزه‌ی با خود باز داشته و کار به سود او پایان می‌گرفت.

ابومسلم و نصر بن سیار

همین که نصر بن سیار توانمندی ابومسلم و استحکام نفوذ او را دید، نامه‌ای نزد بزرگ امویان - مروان - فرستاد، و در نامه از او خواست که به کمک او بشتابد و پیش از آن که حکومتش در آتش انقلاب بسوزد، به او یاری برساند و این اشعار حماسی را در نامه‌ی خود نوشته بود: أری خلل الرماد و میض نار و یوشک ان یکون لها ضرام فان النار بالعیدان [۵۷۴] تذکی و ان الحرب اولها کلام فان لم یطفئها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام اقول من التعجب لیت شعری أیقاظ امیة أم نیام فان کانوا لحینهم نیاما فقل

قوموا فقد حان القیام [۵۷۵] . مروان از پاسخ دادن به او ناتوان بود و در جواب، نامه‌ای به او نوشت و ناتوانی خود را از کمک به او و خاموش سازی آتش فتنه به اطلاع او با این عبارت رسانـد: «کسـی که حاضـر است، چیزی را می‌بینـد که غایب نمی‌بیند.». و چون نصـر از یاری او ناامید شد، از والی عراق - یزید بن عمرو بن هبیرهٔ - کمک خواست و نامه‌ای به او نوشته و نامه را با این اشعار ختم کرد: ابلغ یزیـد و خیر القول اصـدقه و قـد تبینت أن لا خیر فی الکـذب بأن ارض خراسان رأیت بها بیضا اذا أفرخت حـدثت بالعجب فراخ عامین الا انها کبرت و لم یطرن و قـد سربلن بالزغب [صـفحه ۳۷۶] فـان یطرن و لم یحتـل لهن بها یلهبن نیران حرب ایما لهب [۵۷۶] . یزیـد بـه حامـل نـامه گفت: «به اربـابت بگـو! پیروزی جز بـا نیروی فراوان ممکن نیست و من برای او یـک مرد رزمنـده هم ندارم.» [۵۷۷] . این بود که نصـر درباره‌ی خارج شـدن از آن تنگنا اندیشـید و سـرانجام در نامه‌ای به کرمانی و شـیبان خارجی، این اشـعار را نوشت: أبلغ ربیعهٔ فی مرو و من یمن ان أغضـبوا قبل أن لا ینفع الغضب و لینصـبوا لحرب ان القوم قد نصبوا حربا، یحرق فی حافاتها الحطب ما بالکم تنشبون الحرب بینکم کان اهل الحجا عن رأیکم عیب و تترکون عدوا قد احاط بکم ممن تجمع لا دین و لا حسب لاـ عرب مثلکم فی الناس نعرفهم و لا صـریح موال، ان هم نسـبوا قوم یقولون قولا ما سـمعت به عن النبی و لا جائت به الکتب من کـان یسألنی عن اصل دنیهم فان دینهم أن یقتل العرب [۵۷۸] . تصـمیمات نصر در پیروزی بر رویدادها، به جایی نرسید، انقلاب رو به [صفحه ۳۷۷] گسترش بود، شـهرهای بزرگ خراسان یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد و ابومسلم مست پیروزیهائی بود که نصـیبش شـده بـود و این اشـعار را می‌خوانـد: ادرکـت بـالحزم و الکتمـان مـا عجزت عنه ملوک بنی‌مروان اذ حشـدوا مـا زلت اسـعی بجهـدی فی دمائهم و القوم فی غفلـهٔ بالشام قـد رقدوا حتی طرقتهم بالسـیف فانتبهوا من نومهٔ لم ینمها قبلهم أحد و من رعی غنما فی ارض مسبعهٔ و نام عنها تولی رعیها الاسـد [۵۷۹] . لشـگریان ابومسـلم شـروع به فتح شهرها و قلعه‌ها نمودند و به دشمن خسارت‌های جانی و مالی جبران‌ناپـذیر وارد می‌کردنـد، به طوری که نصـر، تاب مقاومت در برابر آن نیروی سـهمگین را نداشـته، سوار بر اسـب خود شده و فرار را بر قرار اختیار کرد، و به جایی بین ری و همدان رفت و در آن جا به صورت ناشناس، در هاله‌ای از غم و اندوه از دنیـا رفت [۵۸۰] . ابومسـلم تمـام خراسـان و شـهرها و روسـتاهای اطراف آن را گرفـت. پس از آن بـه فکر آزادسـازی عراق افتـاد و سپاهیانش چون موجی، که از میان آن پرچم‌های سیاه - شعار بنی‌عباس - سر برآورده بود، روانه شدند. او موفق شد بدون کمترین مقاومتی، عراق را فتح کند، و بدین وسیله حکومت بنی‌عباس به دست ابومسلم به پیروزی رسید. اما داستان سقوط دولت اموی و کشتار رئیس این دولت - مروان - و آنچه که بر سر بنی‌امیه - از انواع شکنجه و سرکوبی - از طرف بنی‌عباس آمد، در آینده آن جا که درباره‌ی دوران سفاح بحث می‌کنیم، سخن خواهیم گفت. محققا سخن گفتن از عواملی که باعث سقوط دولت اموی شد، چیزی است که ضرورت بحث از زنـدگانی امام موسی علیه‌السلام آن را ایجاب می‌کند. آن بزرگوار بخشی از زندگی خود را گذرانـده و این رویدادها و مشکلات اجتماعی به گوشش [صـفحه ۳۷۸] می‌خوردنـد که مسیر زنـدگی توده‌ی مردم را دگرگون ساخته است، عمر شریف آن حضرت به هنگام سقوط دولت اموی، به یازده سالگی رسیده بود و این دورانی است که به صاحبش اجازه می‌دهـد، تا بسیاری از مشاهـدات و مسائلی را که، برخورد می‌کند به حافظه‌ی خود منتقل کند و در ذهن خود نگه دارد. امام علیه‌السلام انحراف نهضت را از مسیر واقعی خود که انگیزه‌ی اصلی آن باز گرداندن حکومت به دست اهل بیت علیهم‌السلام بود تا امت اسلام بتواند از عدالت و رفاه و آزادی و آرامش برخوردار گردد، مشاهده می‌کرد. لیکن با تأسف زیاد نهضت، حامل خلافت به بنی‌عباس شـد و ایشان نیز تصـمیم بر قتل و نابودی و سرکوبی علویان گرفتنـد. و خانه‌های علویان سراسر اندوه و مصیبت و رنج شـد. و طبیعی است این مسائـل در وجود امـام موسـی بن جعفر علیه‌السـلام اثر عمیقی گذاشـته و قلب او را پر از انـدوه شدیـد و غم فراوان ساخته بود. [صفحه ۳۸۱]

امام در دوران سفاح

اشاره

کوفه، بـا ترس و دلهره و نگرانی فراوانی، بیعت ابوالعباس سفاح را پـذیرفت. زیرا که دولت اموی هنوز سرپا بود و بر اکـثر نواحی کشور اسـلامی سیطره داشت و بزرگ خاندان اموی - مروان - کنار رود «زاب» با لشگر انبوهی اردو زده بود، که بیش از صد هزار از دلاوران جزیرهٔ العرب و شام و موصـل در آن جا بودنـد. بـا خلیفه‌ی عباسـی جز خراسان و اطراف خراسان و کوفه کسـی نبود و بصـره و واسط هنوز وارد بیعت او نشده بودند... علاوه بر آن که دعوت خلافت، تنها به نام رضا از خاندان محمد (ص) بوده و نامی از بنی‌عباس در میان نبوده است و در حقیقت توده‌ها تمام مشکلات مبارزه را، به خاطر علویان که مرکز اصـلی عـدالت اجتماعی و ضامن مصالـح امت بوده‌انـد، به جان خریدنـد. هیچگاه به خاطر کسـی نگذشـته بود که خلافت به دست بنی‌عباس می‌افتـد، زیرا که دل‌هـای مردم نسبت به آنهـا آکنـده از شـک و تردیـد بوده است، چون بعضـی از آنهـا در حسـاسترین اوقات و مهمترین لحظات به خیانت و مکر نسـبت به امت، معروف گشته بودند. مثل عبیدالله بن عباس، که با گرفتن رشوه و پیوستن به لشگر معاویه و ترک سبط پیامبر (ص) به خدا و پیامبر خدا خیانت کرد... و از چیزهایی که بیشتر باعث دودلی مسلمانان نسبت به ایشان شد، این بود که آنها با حکومت اموی در تمام دوره‌ها سازش داشتند و هیچ کار مثبتی در راه مبارزه با ظلم و جور اموی‌ها نکردند. به هر حال مردم کوفه - در روز جمعه دوازدهم ربیع الاـول سال ۱۳۲ ه - از موکب ابوالعباس سـفاح اسـتقبال کردند و او آهنگ مسجد جامع کرده و پس از ادای نماز واجب، بالای منبر رفت، با این که مریض حال بود، خطبه‌ی شیوا و بلیغی برای مردم ایراد [صفحه ۳۸۲] کرده، و در ضمن خطبه، از بنی‌عباس تعریف کرد و از جمله گفت: «ای مردم کوفه! شـما مورد علاقه و محبت قلبی ما هستیـد، شـمائید که هیچ تغییری در علاـقه‌ی ما نسبت به شـما پیش نیامـده است و هجوم سـتمگران بر شـما، دگرگون نساخت وضع شـما را تا این زمان ما را درک کردیـد و خداوند دولت ما را به شـما ارزانی داشت. پس شـما از همه‌ی مردم خوشـبخت‌تر و در نزد ما گرامی‌ترید، و من به مقرری شما صد درهم افزودم، منم سـفاح بخشنده و با گذشت و هم انتقام گیرنده‌ی سختگیر...» [۵۸۱] . پس از وی عمویش داود بن علی، بر فراز منبر رفت و خطبه‌ی بلیغی ایراد کرد. و در آن خطبه از بنی‌عبـاس تمجیـد و از بنی‌امیه نکـوهش نمـود که در آن خطبه چنین آمـده است: «ای مردم! به خـدا سوگنـد که مـا در پی امر خلافت به خاطر افزودن نقره و طلا برنیامـده‌ایم، و نه برای آن که رودی را حفر کنیم و نه کاخی بنا کنیم، بلکه تعصب ما نسبت به حقوق غصب شده‌مان، و خشم نسبت به پسر عموهایمان و آنچه را درباره‌ی شمـا انجـام می‌گرفت و مورد نارضـایتی مـا بود، بـاعث قیـام مـا شـد، راستی که امور شـما دل مـا را می‌سوزانـد، در حـالی که ما در خانه‌هایمان راحت بودیم و بدرفتاری بنی‌امیه با شـما و ناچیز شمردن [۵۸۲] آنان شـما را، و برداشت ایشان درآمد، صدقات و غنایم شما را به سود خویش، بر ما بسـی دشوار بود، شـما حقی از طرف خـدا و حقی از جانب رسول خدا (ص) و حقی از جانب عباس - خـدایش بیامرزد! - بر ما دارید، که ما مطابق دسـتور الهی در بین شـما حکومت کنیم و بر طبق کتاب خدا میان شـما عمل کنیم و به روش رسول خـدا (ص) بـا عـام و خـاص رفتـار نمـائیم...». پس از آن شـروع به دادن جـایزه و بخشـش سـرشار به مردم کوفه کرد و وعده‌های زیادی داد. در حالی که گردن‌ها به سـمت او کشـیده شده، و گوش‌ها به سـخن او مجذوب گشـته بود و او تأکید می‌کرد که دولت جدیـد، بسـاط عـدالت سیاسـی و اجتماعی را در میان ایشان خواهـد گسترد و در بین آنها با سـیاستی که بر اساس حقیقت محض است رفتار خواهد کرد... [صـفحه ۳۸۳] سـپس ابوالعباس از منبر فرود آمـد و در حالی که عمویش داود بن علی به همراه او بود، وارد کاخ فرمانروایی شـد. ابوجعفر منصور در مسـجد مانـد و مشـغول بیعت گرفتن از مردم بود، این کار ادامه داشت تا این که نماز عصـر و پس از آن نماز مغرب و عشا را با مردم خوانـد، تا ساعتی از شب گذشت [۵۸۳] . ابوالعبـاس در کوفه - که مقر علویان بود - زیـاد نمانـده و از آنجـا خـارج شـد و در محـل اردوگاه ابوسـلمه خلال - محلی به نام حمام اعین - اقامت گزیـد و پس از آن شروع به ساختن کاخ (الهاشمیه) کرد تا آن را پایتخت حکومت خود قرار دهد.

حادثه زاب

موقعی که ابوالعباس سفاح عهده‌دار مقام خلافت شد، نیروهای مسلح خود را، به سپهسالاری عبدالله بن علی، برای نبرد با بزرگ امویان - مروان حمار - گسیل داشت. عبدالله حرکت کرد و با انبوه لشگریان خود بیابانها را درمی‌نوردید، تا این که در نزدیکی موصل در محلی به نام زاب با سپاه دشمن روبرو شد، و پرچم‌های بنی‌عباس را مردانی سوار بر شتران بختی، حمل می‌کردند و به عوض نیزه برای پرچم‌ها، چوب‌هایی از شاخه‌های درخت صفصاف و دیگر درختان ساخته بودند، وقتی که مروان آنها را دید، حیرت‌زده شده و به اطرافیان گفت: «مگر نیزه‌های آنان را نمی‌بینید که از زیادی، چون نخلستانند؟! آیا پرچم‌های آنان را روی شترها که گویی پاره‌های ابر سیاهند، مشاهده نمی‌کنید؟!». در آن میان که وی به پرچم‌ها می‌نگریست و دلش از ترس و بیم آکنده بود. ناگهان گروهی از کلاغهای سیاه از بالای سرش گذر کردند و جلوی سپاه عبدالله بن علی فرود آمدند، سیاهی آنها با سیاهی پرچم‌ها آمیخته شد و همچون شب تار، نمایان گشت. در نتیجه بر ترس و بیم مروان اضافه شد، برگشت و گفت: «آیا نمی‌بینید که سیاهی به سیاهی پیوسته و بر روی هم، چون ابرهای متراکم تیره و تار انباشته شده است؟!». [صفحه ۳۸۴] مروان به مردی که در کنارش بود - با لحنی که دلهره و ترس از آن می‌بارید - گفت: آیا رئیس این سپاه را نمی‌شود، به من معرفی کنی؟». او عبدالله بن علی بن عباس بن عبدالمطلب است. وای بر تو! آیا او از فرزندان عباس است؟ آری. به خدا سوگند که من دوست داشتم علی بن ابی‌طالب به جای او، در آن طرف بود. مروان به سرنوشت حتمی خود یقین حاصل کرد و آرزو داشت که سردار فاتح کاش امیرالمؤمنین (ع) بود، تا با گذشت و بخشش با آنان روبرو می‌شد، و از ایشان گذشت می‌کرد، اما آن مرد، مفهوم سخن مروان را نفهمید و در دلش این طور گذشت که او امام را به ترسویی متهم می‌کند، رو به مروان کرد و گفت: آیا چنین حرفی را نسبت به علی با آن همه شجاعتش می‌گویی؟ وای بر تو، علی با تمام دلاوری و شجاعتی که داشت، دیندار بود، و دیانت غیر از سلطنت است، و گذشتگان ما این طور به ما گفته‌اند که هیچ نشانه‌ای از پادشاهی و سلطنت در علی و فرزندانش نبود!» [۵۸۴] . آتش جنگ بین دو سپاه شعله‌ور شد، فاصله‌ای نشد که سپاه امویان به بدترین وضعی نابود شدند، مروان به هزیمت رفت و با بعضی از بزرگان سپاهش شکست خورده، فرار کردند تا این که به موصل رسیدند، و مردم آن جا از ترس انتقام‌گیری سپاه پیروز عباسی، مانع از ورود او به شهر شدند، ناچار به سمت حران متواری شد، اما آن جا هم نتوانست بماند و به سمت شهر حمص فرار کرد در حالی که سپاه عباسی در پی او بود، وارد دمشق شد. استاندار آن جا می‌خواست به او کمک نماید ولی به دلیل تنگی وقت نتوانست کمک کند، و دشمن پشت سر او، آرام آرام حرکت می‌کرد، او راهی اردن شد. در آن جا پرچم‌های بنی‌عباس را در اهتزاز دید، از آن جا نیز راه را منحرف کرد، و در فلسطین فرود آمد، و مروان دانست که دمشق به دست عباسیان سقوط کرده است. بیم و ترس بر او مستولی شد، جای خود را در فلسطین ترک گفت، و آهنگ مصر نمود، و در روستای (بوصیر) منزل گرفت و در کنیسه‌ای که آن جا بود مقیم شد، [صفحه ۳۸۵] پیش قراولان صالح بن علی در شبی ظلمانی او را یافتند، و بین دو گروه نبردی خونین درگرفت که مروان در آن نبرد کشته شد، مردی از اهل کوفه به جانب او شتافت و سرش را از تن جدا کرد و زبانش را درآورد، گربه‌ای در رسید و زبان را از او ربود [۵۸۵] . به این ترتیب دولت اموی، که بر اساس ظلم و جور بنا شده بود و باعث فساد در روی زمین شد و مال خدا را دست به دست گردانده، و بندگان خدا را بردگان خود ساخته بودند، پایان گرفت، و خداوند تلخ‌ترین و بدترین نوع انتقام را از ایشان گرفت، سلطنت‌شان را نابود و پیروزیشان را به باد داد، و در طول روزگاران آینده‌ی تاریخ، خواری و ننگ را به نام آنان نگاشت. سر مروان به جانب ابوالعباس سفاح حمل شد، وقتی که ابوالعباس آن سر را دید سجده کرد و پس از سجده‌ای طولانی سر را بلند کرد و گفت: «سپاس خدای را که خونبهای ما پیش تو و قبیله‌ی تو نماند، سپاس خدای را که ما را به تو غالب و پیروز گردانید. اکنون مرا باکی نیست که چه وقت مرگم در رسد، که در برابر امام حسین علیه‌السلام هزار تن از بنی‌امیه را کشتم، و اعضای بدن هشام را در برابر پسر عمویم زید، سوزاندم چنان که آنها بدن او را سوزاندند، آنگاه به این شعر استشهاد جست. لو

یشربون دمی لم یروشار بهم و لا دماؤهم جمعا تروینی [۵۸۶] . و دوباره سرش را به سمت قبله گردانید و بار دیگر سجده کرد و به این شعر استشهاد جست: أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت قراطع فی ایماننا تقطر الدما اذا خالطت هام الرجال ترکتها کبیض نعام فی الثری قد تحطما [۵۸۷] . و نگاهی به حاضران در مجلس کرد و گفت: اما مروان را در برابر، برادرم [صفحه ۳۸۶] ابراهیم کشتیم، و سایر بنی‌امیه را در مقابل امام حسین و همراهان وی و کسانی که از پسرعموهایم - پسران ابوطالب - کشته شده‌اند، به قتل رساندیم [۵۸۸] . به این ترتیب سلطنت بنی‌عباس جایگزین شد، و سفاح در سراسر کشور اسلامی زمامدار مسلمین گردید.

فرار امویان

وقتی که دولت اموی از هم پاشید، امویان به ستوه آمدند، و دل‌هایشان پر از بیم و هراس شد، برخی سر به بیابان گذاشتند. از جمله فراریان: عبدالله و عبیدالله پسران مروان بودند، و به همراه ایشان تعدادی از زنان و یارانشان نیز بودند، که به سرزمین (نوبه) رفتند، بزرگ آن جا، ایشان را گرامی داشت، (پس از مدتی) خواستند دوباره به شهرهای خود برگردند، او از ترس عباسیان مانع شد، اما آنان با ترس و بیم بیرون شدند تا به (بجاوه) رسیدند، رئیس آن جا با ایشان به نبرد برخاست آنان از آن جا به قصد یمن حرکت کردند، در حالی که سراسر وجودشان را ترس و دلهره گرفته بود، دو راه را به ایشان راهنمایی کردند که میان آن دو، کوهی بود که هر کدام از آن‌ها [۵۸۹] از راهی حرکت کردند، در حالی که معتقد بودند که پس از ساعتی با هم ملاقات خواهند کرد. سراسر روز راه رفتند، اما به هم نرسیدند، و خواستند از راهی که آمده‌اند برگردند اما ممکن نشد، این بود که چند روزی راه رفتند تا این که عبیدالله با (سپاه کوچکی) از سپاهیان حبشه روبرو شد، و با آنها جنگید و سرانجام کشته شد، و یارانش نیز اسیر شدند، و حبشی‌ها هرچه وسایل و کالا داشتند همه را غارت کردند، و آنان را سر و پای برهنه، در بیابان رها کردند تا این که از تشنگی جان بسپارند، و طوری بود که مردی به دستش بول می‌کرد و آن را می‌آشامید. و یا بول می‌کرد و با شنهای بیابان در می‌آمیخت و می‌خورد. تا این که به عبدالله بن مروان رسیدند، در حالی که او نیز از سختی و مشقت بیش از آنها رنج می‌برد و نیز جمعی از اهل حرمش با وی بودند و همه [صفحه ۳۸۷] بدون لباس و پابرهنه، پاهای‌شان از زیادی راه رفتن بریده بریده، و از بس ادرار خود را خورده بودند، لبهایشان ترکیده بود! به این ترتیب به (مندب) رسیدند و یک ماه در آن جا ماندند، و مردم برای آنها چیزی جمع‌آوری کردند، آنگاه به قصد مکه از آن جا بیرون آمدند، در حالی که وضع رقت‌آوری داشتند [۵۹۰] . براستی که خداوند این عذاب سخت، و ترس کشنده را برایشان فرو ریخت و آنان را بزرگترین موعظه و عبرت، برای دشمنان جامعه و توده‌های مردم قرار داد.

نابودی تمام بنی‌امیه

اشاره

حکومت عباسی شروع به تار و مار ساختن امویان نمود، و بدون کمترین رحم و شفقت، از بیخ و بن آنان را برکند. این بود که دست به کشتار همگانی و نابودی تمام آنها زده، و آنان را در زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافتند از بین می‌بردند. در ذیل به برخی از موارد نابودی و شکنجه و سرکوبی‌های ایشان اشاره می‌کنیم:

در بصره

سلیمان بن علی در بصره به کشتار امویان و سرکوبی آنان اقدام کرد و جمعی از آنان را اعدام نمود و دستور داد که از پاهای‌شان

بگیرند و بکشند، و سر راه‌ها بیندازند تا سگ‌ها بدن‌شان را بخورند. بسیاری از ایشان مانند عمر بن معاویه پنهان شدند، وی مدت درازی پنهان بود، تا این که عرصه بر وی تنگ گردید، و به سلیمان بن علی پناهنده شد، رفت و در مقابل او قرار گرفت، اما سلیمان او را نمی‌شناخت، عمر - در حالی که آثار ذلت و شکست در سیمایش پیدا بود - گفت: شهرها مرا به سوی تو انداختند، و لطف تو، مرا به نزدت راهنمایی کرد، اکنون اگر مرا بکشی، آسوده گشته‌ام و اگر بازم گردانی در امان خواهم بود. سلیمان پرسید: تو کیستی؟ [صفحه ۳۸۸] او خود را معرفی کرد، سلیمان به حال وی رقت کرد و گفت: خوش آمدی، چه نیازی داری؟ نوامیسی که تو سزاوارترین و نزدیک‌ترین مردم برایشان هستی، به دلیل ترس و بیم ما بیمناکند. خداوند خون تو را حفظ کند و بر مال و ثروت تو بیفزاید. آن گاه او را امان داد، و مطلب را به سفاح نوشت، و سفاح نیز امان‌نامه‌ی او را تأیید کرد [۵۹۱] .

در مکه و مدینه

داود بن علی گروهی از ایشان را در مکه و مدینه از پا درآورد، که ابراهیم بن هرمه اشعاری در آن باره سروده، و داود را بر ادامه‌ی پیگیری و نابود ساختن ایشان در آن اشعار تحریک می‌کند و می‌گوید: فلا عفا الله عن مروان مظلمة و لا امیة بئس المجلس البادی کانوا کعاد فامسی الله اهلکهم بمثل ما اهلک الغاوین من عاد فلن یکذبنی من هاشم احد فیما اقول و لو اکثرت تعدادی [۵۹۲] . شیخ محمد خضری از رفتار داود بن علی نسبت به ایشان، اظهار تأسف کرده می‌گوید: «حتی به خاطر ارضای شهوت انتقامی که در دل بنی‌عباس بود، یک نفر از ایشان را باقی نگذاشتند و از این وحشیگری بی‌رحمانه شرم هم نداشتند...» [۵۹۳] . براستی خضری بر کشتار امویان تأسف خورده، اما برای رفتار ایشان نسبت به عترت پیامبر (ص) از قتل و اسارت و تبعید آنان، و آنچه از سرکوبی و شداید و شکنجه و [صفحه ۳۸۹] دیگر بد رفتاری‌ها و رنج‌ها که بر سر آزادگان مسلمان آوردند، تأسف نخورده است! باید بنی‌امیه این چیزها را می‌دیدند، زیرا خداوند برای ستمگران لعنت و خواری را حتمی مقرر کرده و در قضای الهی رفته است که، ناگزیر باید سرانجام تلخ خسران و سرمنزل بدشان را ببینند، اما خضری واقعیت را جز با عینک سیاه نمی‌بیند، در حقیقت تعصب قومی قلب او را فرا گرفته است و در نتیجه دل به محبت بزرگان اموی خود بسته و به حال ایشان می‌گرید و بر سرانجام ایشان تأسف می‌خورد.

در حیره

وقتی که امر خلافت به دست ابوالعباس افتاد، شروع به جستجوی امویان کرد، به هیچ فردی از ایشان دست نیافت، تا این که به خاطر استواری پادشاهی و سلطنتش، و همچنین به خاطر خوشحال کردن پسرعموهای علوی خود، و رعایت عواطف و احساسات اکثر هموطنانش، که سلطنت اموی آنها را سرکوب کرده بود، دستور اعدام ایشان را صادر کرد، سلیمان بن هشام بن عبدالملک از ابوالعباس امان خواست و او امان داد، سلیمان با جماعتی از امویان در حیره بر او وارد شدند، و در همان میان که همه نشسته بودند، ناگهان دربان وارد شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین: مردی سیاه از اهل حجاز، سوار بر اسبی راهوار، صورتش را پوشانده، و اجازه‌ی ورود می‌خواهد، و اسمش را نمی‌گوید، و قسم می‌خورد تا شما را ملاقات نکند رو بند از صورت خود برندارد!!» ابوالعباس گفت: او غلام من سدیف است بگو وارد شود. سدیف وارد شد، وقتی که سفاح را دید، در حالی که بنی‌امیه اطراف او روی فرش‌ها و صندلی‌ها نشسته بودند، دلش از خشم برافروخت، و از سفاح اجازه خواست تا اشعار حماسی خود را بخواند، سفاح اجازه داد، و او با حالت خشم و کینه شروع کرد به خواندن: أصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی‌العباس بالصدور المقدمین قدیما و الرؤوس القماقم الرواس یا امیر المطهرین من الذم، و یا رأس منتهی کل رأس [صفحه ۳۹۰] انت مهدی هاشم و هداها کم اناس رجوک بعد أیاس لا تقلین عبد شمس عثارا واقطعن کل رقلة و غراس انزلوها بحیث انزلها الله بدار الهوان و الاتعاس خوفهم اظهر التودد منهم و بهم منکم کحر المواسی و اذکروا مصرع الحسین و زیدا و قتیلا بجانب المهراس و الامام الذی بحران امسی رهن قبر ذی غربة و

تناسی [۵۹۴] . این اشعار دل سفاح را آتش زد و فوق‌العاده خشمگین شد، به حدی که در رنگ چهره‌اش پدیدار بود، و بعضی از امویان متوجه شدند، و به همدیگر گفتند: «به خدا سوگند که این غلام ما را به کشتن داد.» سفاح در دل خشمگین‌تر و برافروخته‌تر می‌شد تا این که خراسانیان را فریاد زد: آنان را بگیرید، و خراسانیان نیز با گرزها شتافتند، و بقدری آنها را زدند که به صورت، روی زمین افتادند، سفاح دستور داد روی بدن آنها سفره‌ی غذا بگسترند، سفره گسترده شد و غذا را روی سفره گذاشتند، و سفاح با اطرافیان کنار سفره نشستند، و غذا می‌خوردند، در حالی که صدای ناله‌های ضعیف آنها را می‌شنیدند، تا این که سرانجام همه مردند، در حالی که آثار شادی بر چهره سفاح نقش بسته بود، گفت: «من در تمام عمرم غذایی گواراتر از این غذا نخورده بودم...» آنگاه سفره از روی آن‌ها برداشتند و لاشه‌های آن‌ها را کشیدند و به وسط جاده [صفحه ۳۹۱] انداختند و سگ‌ها بیشتر آنها را خوردند [۵۹۵] و سدیف که بر آن‌ها پیروز شده بود با قلبی شاد و فکر راحت گفت: طعمت امیهٔ ان سیرضی هاشم عنها و یذهب زیدها و حسینها کلا و رب محمد والهه حتی یبید کفورها و خؤونها [۵۹۶] . چون سفاح از کشتن امویان و زدودن ایشان از صفحه‌ی گیتی فارغ شد، با خوشحالی و شادمانی چنین گفت: بنی امیهٔ قد افنیت جمعکم فکیف لی منکم بالاول الماضی یطیب النفس ان النار تجمعکم عوضتم من لظاها شر معتاض منیتم لا اقال الله عثرتکم بلیث غاب الی الاعداء نهاض ان کان غیظی لفوت منکم فلقد منیت منکم بما ربی به راضی [۵۹۷] . این چنین است پایان کار ستمگران و دشمنان توده‌ها: کشته شدن، تار و مار گشتن، خواری و ذلت و ننگ و عار.

نبش قبور مؤمنان

ظاهرا مقصود از مؤمن در این جا، مرحله‌ی نازل و اولیه‌ی از ایمان و به عبارتی معنی لغوی آن است یعنی کسی که - هرچند به زبان - شهادتین را بگوید. م. عباسیان دشمنان اموی خود را - همان طوری که گفتیم - پی‌گیری کردند و هر کدام را زنده یافتند، نابود ساختند، و بعد به مرده‌ها پرداختند و قبرهای آنها را شکافتند [صفحه ۳۹۲] و باقیمانده استخوان‌های پوسیده‌شان را سوزاندند، و این جریان پس از ورود سپاهیان عباسی به دمشق اتفاق افتاد که عبدالله بن علی فرمانده کل قوای مسلح، دستور داد تا قبرهای آنان را بشکافند، از جمله قبر طاغوت، معاویهٔ بن ابوسفیان را شکافتند، و چیزی جز نخی هم چون خاکستر در آن نیافتند، و قبر عبدالملک بن مروان را شکافتند و جمجمه‌ای در آن پیدا کردند، قبر یزید بن معاویه را شکافتند و در آن چیزهایی مانند خاکستر یافتند، و جسد هشام بن عبدالملک را بیرون آورد و تازیانه زد و به دار آویخت و بعد دستور داد پایین آورده و سوزاندند و خاکسترش را به باد داد [۵۹۸] . تا این جا سخن ما از امویان، و آنچه از نابودی و تار و مار بر ایشان گذشت، به پایان رسید.

سفاح و علویان

هیچ کس توقع نداشت که عباسیان به خلافت دست یابند، زیرا انقلاب بزرگی که حکومت امویان را در هم پیچید تنها به خاطر علویان بود، فریاد و شعار انقلابیون دعوت به «رضا از آل محمد (ص)» بود، و این دعوت، شعار نهضت کنندگانی بود که قربانیان زیادی در راه دعوت خویش دادند، و عباسیان خود نیز چنین چیزی را، حتی در خواب نمی‌دیدند، سفاح و برادرش منصور با محمد نفس زکیه بیعت کردند و لیکن مقدرات، حکومت را از علویان به عباسیان منتقل کرد. همین که سلطنت، در اختیار ابوالعباس سفاح قرار گرفت، برای خشنود ساختن علویان، تلاش کرد و به آنان بخشش‌های زیادی نمود، و انواع احترام و تکریم نسبت به آنها می‌نمود، و دشمنان ایشان یعنی امویان را، از میان برداشت، و به ظاهر رابطه‌ی بین آنان، رابطه دوستانه و صمیمانه بود، اما در واقع، دل علویان را هاله‌ای از غم عمیق و اندوه فراوان گرفته بود، و این به خاطر فریب‌کاری عباسیان نسبت به ایشان، و در اختیار خود گرفتن خلافت، بدون آن که از آنها نظرخواهی کنند. به هر حال علویان - موقعی که ابوالعباس سفاح در شهر انبار بود - دسته

جمعی [صفحه ۳۹۳] به نزد او رفته و خلافت را به او تبریک گفتنـد، تنها محمـد و ابراهیم نزد وی نرفتند، سـفاح متوجه شد و رو به پـدر آنهـا، عبـدالله کرد و گفت: چه چیز مانع شـد که آن دو نیز با دیگر فامیل خود، نزد من بیاینـد؟ یا امیرالمؤمنین! نیامـدن آنان به دلیل نارضایتی از شما نبود. سفاح با مقداری تشویش قلبی، عذر آنها را پذیرفت، اما چیزی که باعث نگرانی و تشویش بیشتر سفاح، از محمـد و برادرش شـد آن بود که وقتی شـهر انبار - که بعـدها پایتخت قرار داد - را می‌ساخت، خود به همراه برادرش جعفر وارد آن جا شـد و عبـدالله بن حسن نیز در وسط آن دو، راه می‌رفت، و ساختمان‌های شـهر از قبیل کارگاه‌ها و کاخ‌ها را به آنان گذارش می‌کرد، یـک مرتبه از زبـان عبـدالله سخنی در آمـد، در حالی که به این دو بیت استشـهاد کرد و گفت الم تر، جوشـنا قـد صاریبنی [۵۹۹] . قصورا نفعها لبنی نفیلـة یؤمل ان یعمر عمر نوح و امر الله یحـدث کل لیلـة [۶۰۰] . رنگ ابوالعباس دگرگون شـد، و ابوجعفر منصـور رو به عبـدالله کرد و گفت: آیـا فکر می‌کنی که نـاگزیر امر خلافت به دست پسـران تـو می‌افتـد؟ نه به خـدا قسم، من چنین فکری را نکرده و چنیـن قصـدی نداشـتم، و چیزی نبـود جز این که کلمه‌ای بر زبـانم جـاری شـد و هـدفی از گفتن آن نداشـتم. این سخنان دل سـفاح را به وحشت انـداخت، این بود که چون علویان خواسـتند به مـدینه بروند، بخشـش زیادی به آنان کرد و مردی از افراد مورد اعتمـاد خود را بر آن‌هـا گمـارد، و به او گفت: بـا احترام آنـان را فرود آر، و در گرامیـداشت ایشـان کوتاهی مکن، و در خلوت‌هـا به آنان اظهار علاقه کن و گرایش خود به آنها و دوری از ما را، ابراز کن، و این طور وانمود کن که ایشان سـزاوارتر از ما به خلافتنـد، آنچه دربـاره‌ی ما می‌گوینـد و هرچه در طول راه و در هنگام ورود از ایشان دیـدی، برای من در مراجعت بازگو کن! [صفحه ۳۹۴] موقعی که عبدالله به مدینه رسید، فرزندانش به اطراف او جمع شدند و راجع به ریز و درشت مطالب از او پرسیدند، و او همه را برای ایشـان شـرح داد و آنـان را وادار به قیام می‌کرد، در حالی که آن مرد - فرسـتاده‌ی سـفاح - حاضـر بود و تمام آنچه مابین آنها گفتگو می‌شـد همه را به خاطر سپرد. هنگامی که بازگشت، آنچه از بنی‌حسن شـنیده و دیـده بود، همه را برای ابوالعباس بازگو کرد، دل سـفاح از حقد و کینه نسبت به ایشان پر شد و منصور نیز سخت خشمگین گردید. از طرفی، کسانی که می‌خواستند، به دربار نزدیـک شونـد، سـخن‌چینی‌ها می‌کردنـد، مطالبی به عنوان سـعایت می‌گفتند، که علویان مردم را به برهم زدن بیعت سـفاح دعوت می‌کننـد! این بود که سـفاح سـخت برآشـفت و به عبـدالله نامه‌ای نوشت و این بیت را ضـمیمه کرد. اریـد حیاته و یریـد قتلی عذیرک من خلیلک من مراد [۶۰۱] . عبدالله در پاسخ وی نامه‌ای نوشت و تمام آن بدگمانی‌ها را انکار کرد و در پایان نامه، اشـعار ذیل را نوشت: و کیف یریـد ذاک و انت منه بمنزلـة النیاط من الفؤاد و کیف یریـد ذاک و انت منه و زنـدک حین یقـدح من زناد و کیف یریـد ذاک و انت منه و انت لهـاشم رأس و هاد [۶۰۲] . ابوالعباس با رسـیدن این نامه آرامشـی پیدا کرد و ترسش فرو نشست، جز این که ابـوجعفر منصـور او را وادار می‌کرد، و می‌گفت: بایـد محمـد و ابراهیم را دسـتگیر کنی، امـا سـفاح او را ملامـت کرد و گفت: «هر کس زیاد تندی کند مورد نفرت قرار می‌گیرد، و اگر نرمش خرج دهد، [صـفحه ۳۹۵] پشیمان می‌شود و مدارا کردن از صفات بزرگان است [۶۰۳] . ابوالعباس با علویان، با سـیاست عاقلانه و مجربی رفتار کرد، و با آن‌ها به وسیله‌ی شکنجه و آزار روبرو نشد، بلکه همواره اظهار دوستی و محبت می‌کرد.

موضع امام صادق

اشاره

موضـع امـام صـادق علیه‌السـلام، به کنـاره‌گیری و آرامش و سـکون و دست به هیـچ کـار سیاسـی نزدن، مشـخص بـود، زیرا که آن حضـرت می‌دانست که فعالیت سیاسـی - در آن شـرایط - بی‌نتیجه است و به هیـچ وجه سودی نـدارد جز زیان و ضـرر همگانی که جامعه را نابود ساخته و بسیاری از بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها را در پی دارد. امام علیه‌السلام از طرفی با علویان و از سویی با دولتمردان

و گردانندگان دولت عباسی، روی این خط مسالمت‌آمیز موضع خود، پافشاری کرد، که ما در ذیل به شرح آن می‌پردازیم:

با علویان

امام صادق علیهم‌السلام به علم امامت می‌دانست که خلافت پس از سقوط دولت اموی ناگزیر به دست عباسیان می‌افتد، و علویان هیچ نصیبی از آن ندارند، از این رو به نصیحت ایشان پرداخته، و آنها را از رفتن پی حکومت، برحذر می‌داشت. مورخان داستان‌های زیادی در این مورد راجع به آن حضرت نوشته‌اند. از جمله نقل کرده‌اند که: علویان و عباسیان، ایام حکومت اموی، اجتماع کردند و هم رأی شدند که با محمد - نفس زکیه - بیعت کنند، دنبال امام صادق علیه‌السلام فرستادند و مطلب را به عرض آن بزرگوار رساندند، امام علیه‌السلام ایشان را منع کرد و به ایشان فرمود: «این کار را نکنید، که خلافت، بعد از این به شما نخواهد رسید!» عبدالله بن حسن ناراحت شد و تصور کرد که این سخن امام به خاطر حسد نسبت به پسر عمویش بوده است. امام علیه‌السلام با نظر محبت و دلسوزی، به وی نگاهی کرد [صفحه ۳۹۶] و گفت: «نه به خدا سوگند، آنچه تو تصور می کنی، باعث نشده بلکه این - اشاره به ابوالعباس سفاح کرد - و برادران و فرزندانشان باعث چنین اندیشه‌ای شده‌اند، نه شما!» امام علیه‌السلام با تأثر از جا بلند شد و به دنبال وی، عبدالصمد و ابوجعفر منصور حرکت کردند و آن دو نفر، رو به امام کرده و گفتند: یا اباعبدالله! آیا عقیده‌ی شما این است؟ «آری به خدا سوگند، من این حرف را می‌زنم و می‌دانم که چنین است» [۶۰۴] . و به عبدالله زیاد نصیحت کرد که از این کار دست بردارد، و خویشتن را با دو فرزندش وارد این معرکه نسازد، به عبدالله فرمود: «به خدا سوگند که خلافت نه به تو و نه به فرزندان تو می‌رسد، بلکه به دست این قوم - اشاره به بنی‌عباس - می‌افتد، و فرزندان تو کشته می‌شوند» [۶۰۵] . محققا این آگاهی و این الهام‌گیری در امتداد علم رسول خدا (ص) است، زیرا که آنان جانشینان و وارثان علم او، و پرده‌داران حکمت وی و جایگاه اسرار او هستند. امام علیه‌السلام پسرعموهای خود را بی‌دریغ نصیحت کرد و به آنچه باعث نجات ایشان بود اشاره فرمود و به آنها اعلام کرد که به خلافت نخواهند رسید و فرمود که، اگر از وی پیروی کنند، خویشتن را، از مهالک و گرفتاری‌ها نجات داده‌اند و امت را به سوگ گرفتار نخواهند کرد، لیکن اینان - خداوند از ایشان راضی باد! - در برابر پیشنهاد امام، عذر آوردند و در نتیجه ذلت و خواری زیادی را از دست این قدرت‌های هواپرست و بی‌باک، که هیچ کوششی را در ستمگری و سرکوبی نسبت به مخالفان کوتاهی نمی‌کردند، مشاهده نمودند، و آزادانه به میدان‌های جهاد رفتند و در زیر سایه‌ی سرنیزه‌ها بزرگوارانه جان دادند. ما در آینده با تفصیل بیشتر - آن جا که از دوران طاغوت، ابوجعفر منصور بحث می‌کنیم -به شرح آنها خواهیم پرداخت. [صفحه ۳۹۷]

با ابوسلمه

وقتی که دولت بنی‌امیه زیر چکمه‌های سپاهیان عباسی و ضربات پیاپی آنان در آستانه‌ی نابودی قرار گرفت، ابوسلمه که ملقب به وزیر آل محمد (ص) بود، تصمیم گرفت که خلافت را به علویان منتقل کند، چه از روی اخلاص و صمیمیت و یا از روی مکر و فریب آل محمد، به هر صورت که بود نامه‌ای به سه تن از آنان نوشت و اندیشه خود را به ایشان عرضه کرد، آن سه نفر: امام جعفر بن محمد علیهماالسلام، عبدالله محض و عمر اشرف بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام بودند، نامه‌ها را به غلامی از موالیان ایشان داد که در کوفه مقیم بودند و به او سفارش کرد: نخست نزد جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام بود، اگر قبول کرد، دو نامه‌ی دیگر را از بین ببر و اگر قبول نکرد، نزد عبدالله محض بشتاب و اگر او پذیرفت نامه‌ی عمر اشرف را از بین ببر و اگر پذیرفت، نزد عمر برو. قاصد رفت تا به مدینه رسید؛ ابتدا خدمت امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و شب هنگام نامه را به وی تسلیم کرد، امام علیه‌السلام پس از این که نامه را دریافت کرد و سخنان ابوسلمه را، غلام به عرض امام رساند، امام فرمود: «ما را به ابوسلمه چه کار،

او که پیرو دیگری است؟» قاصد رو به امام کرد و گفت: نامه را بخوانید و هرچه صلاح می‌دانید بنویسید. امام علیه‌السلام به خدمتگزارش فرمود: چراغ را نزدیک بیاور، چراغ را نزدیک آورد، نامه را روی آتش گرفت تا سوخت، قاصد رو به حضرت کرد و گفت: آیا جواب مرحمت نمی‌کنید؟ «جواب همان بود که دیدی!» و شعری از کمیت را مثال آورد: فیا موقدا نارا لغیرک ضوؤها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب [۶۰۶] . [صفحه ۳۹۸] قاصد از نزد امام علیه‌السلام بیرون آمد و پیش عبدالله بن حسن رفت و نامه را به وی داد، عبدالله نامه را خواند و خوشحال شد و چون فردای آن روز شد، سوار بر مرکبش شده به منزل ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام آمد، امام به احترام وی از جا بلند شد و محبت زیادی به او کرد و گفت: «ای ابومحمد چه چیز باعث شد که این جا بیایید؟ به خاطر مطلبی که باید تعریف کنم!! مطلب چیست؟ این نامه‌ی ابوسلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده و شیعیان ما از خراسان نزد او آمده‌اند. امام علیه‌السلام متأثر شد و فرمود: «ای ابومحمد! از چه وقت مردم خراسان، شیعه‌ی تو شده‌اند، آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی و تو به او دستور پوشیدن لباس سیاه دادی؟ آیا کسی از آنها را به نام و به قیافه می‌شناسی؟ پس چطور شیعیان تو هستند که تو آنها را نمی‌شناسی و آنها نیز تو را نمی‌شناسند؟» عبدالله شروع کرد به بحث و مجادله با آن حضرت، امام علیه‌السلام سخن او را قطع کرد و فرمود: «خدا می‌داند که من خیرخواهی و نصیحت هر مسلمانی را بر خود واجب می‌دانم، پس از تو چگونه دریغ کنم، خودت را درگیر این مطالب بیهوده نکن، این دولت به دست این گروه - یعنی بنی‌عباس - می‌افتد و نظیر همین نامه که برای تو آمده، برای من نیز آمده است.» [۶۰۷] . براستی که امام علیه‌السلام در سخن تابناک خود، صفحه‌ای از صفحات فردای ناشناخته را روشن ساخته و با علم خود آن را برملا نموده و هیچگونه ابهام و اشتباهی نسبت به حتمی بودن افتادن خلافت، به دست بنی‌عباس و بی‌نتیجه بودن مخالفت با آنها، باقی نگذاشته است و دیری نپائید که گفته‌های امام و صداقت آن، جامه‌ی عمل پوشید. به هر حال، دست رد زدن امام به دعوت ابوسلمه، بخش عظیمی از اصالت و [صفحه ۳۹۹] عمق جریان‌های تازه را می‌رساند، زیرا که دعوت ابوسلمه، اگرچه جدی بود و حقیقت داشت مسلم با انگیزه‌ی ایمان به حق اهل بیت علیهم‌السلام نبود، بلکه از انگیزه‌های دیگری از قبیل از دست دادن مصالح و آرمان خود، نشأت می‌گرفت، اگرنه چرا پیش از این موقعیت پرخطر و سهمگین، چنین نامه‌هایی را نفرستاد، چون سپاهیان عباسی که تمام عراق را قبضه کرده بودند، پیرو علویان نبوده، بلکه پیرو بنی‌عباس بودند و دعوت بنی‌عباس آنها را گردهم آورده بود، پس چگونه امام علیه‌السلام دعوت ابوسلمه را بپذیرد، و یا در مسیر این جریانهای آمیخته با مهالک و خطراتی که سراسر مجهول بوده و کسی از نتایج آن خبر نداشت، قرار بگیرد... علاوه بر آن که عبدالله بن حسن نیز که آن را پذیرفته است، جز نابودی برای او و خاندانش نتیجه‌ی دیگری ندارد. جریان این دعوت، بر بنی‌عباس پوشیده نبود و این خود باعث نگرانی و ناراحتی ایشان گشته و تصمیم به کشتن ابوسلمه گرفتند. مورخان نقل کرده‌اند که ابوالعباس و ابوجعفر منصور، با هم تصمیم گرفتند که منصور به خراسان، برای ملاقات با ابومسلم برود و جریان ابوسلمه را با او در میان گذارد و از او بخواهد تا ناگهانی وی را از پا درآورد، این بود که منصور از کوفه خارج شد و نزد ابومسلم رفت و جریان را به اطلاع او رساند. ابومسلم به وی گفت: مگر ابوسلمه چنین کاری را کرده است؟ من کار او را یکسره، خواهم کرد.» آنگاه یکی از سردارانش به نام مرار بن انس ضبی را خواست و به او گفت: «برو کوفه و ابوسلمه را هرجا دیدی بکش و به دستور امام این کار را بکن!» مرار با جمعی از سپاهیان خود راهی کوفه شد، ابوسلمه شب هنگام نزد سفاح می‌رفت، که تظاهر به عفو و رضایت از او می‌کرد. مرار را گروه خود، سر راه وی نشستند، همین که ابوسلمه در نیمه شب از خانه بیرون رفت، اقدام به قتل او کرده و او را کشتند، بامدادان نیز شایع کردند که خوارج او را به قتل رسانده‌اند [۶۰۸] . [صفحه ۴۰۰]

با ابومسلم

اشاره

همین که برای ابومسلم جریان عباسیان و فریبکاری ایشان روشن شد می‌خواست که حکومت را به اهل بیت علیهم‌السلام برگرداند، این بود که نامه‌ای به محضر امام صادق علیه‌السلام نوشت که در آن نامه چنین آمده است: «من مطلب را روشن کردم و مردم را از دوستی بنی‌امیه به دوستی اهل بیت دعوت کردم و اگر شما مایل باشید، کسی بر شما فزونی نخواهد داشت...» امام علیه‌السلام پاسخی به وی نوشت که در آن، حکمت و درایت و درک حقایق امور، نهفته است. در پاسخ آمده است: «نه تو از یاران منی، و نه روزگار، روزگار من است.» [۶۰۹] . آری، چگونه می‌تواند ابومسلم از یاران امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام باشد که ثقل اکبر اسلام است؟ براستی یاران و مبلغان امام علیه‌السلام نیک مردانی پرهیزگار در دین خود بودند که اطاعت خدا را بر هر چیز مقدم می‌داشتند. چگونه امام علیه‌السلام می‌پسندد که قدرت را از دست ابومسلمی بپذیرد که همه‌ی محرمات الهی را مباح شمرده و خون مسلمانان را بناحق ریخته است؟

پشیمانی ابومسلم

ابومسلم در آخر کار به خاطر کشتارها و گناهانی که مرتکب شده بود پشیمان شد و تمام کارهایی که انجام داده بود، به سفاح نسبت داد. و این مطلب در نامه‌ای که به ابوجعفر منصور نوشته است آمده، از جمله در همان نامه نوشته است: «من برادر تو را، رهبر خود قرار داده و به خاطر خویشاوندی‌اش با پیامبر و وصیتنامه‌ای که او را وانمود کرد خلافت به وی منتقل شده، او را راهنمای دین خود قرار دادم، ولی او مرا در حیرت و گمراهی قرار داده و با لجام فتنه، افسارم کرد و به من دستور داد تا به مجرد اتهام افراد را دستگیر و روی اتهام او را بکشم، و هیچ گونه عذری را نپذیرم، [صفحه ۴۰۱] این بود که به فرمان او حرمتهایی را که خداوند، پاسداری آنها را واجب کرده بود، از بین بردم و خونهایی را که خداوند نگهداری آنها را فرض نموده بود، ریختم. حکومت را از اهلش بدور ساختم. و آن را در غیر محل خود قرار دادم، پس اگر خدا مرا ببخشد، لطف کرده است و اگر مرا مجازات کند، به خاطر اعمالی است که خود انجام داده‌ام، و خداوند نسبت به بندگانش ستمکار نیست...» [۶۱۰] . ابومسلم در نامه‌ی خود، از پشیمانی خویش و درنده‌خویی و قساوت سفاح و این که تمام کارهایی که او کرده از خونریزیها، هتك حرمت‌ها،و ایجاد ترس و بیم، همه و همه مستند به دستور سفاح بوده، پرده برداشته است. ابومسلم قریب به این مطالب را، در نامه‌ی دیگری که به ابوجعفر منصور نوشته، تصریح کرده، می‌گوید: «اما بعد، من مردی را امام خود و راهنمای بر آنچه خداوند بر خلق واجب کرده، قرار دادم که در موضع علم قرار گرفته و خویشاوندی نزدیك با پیامبر خدا (ص) داشته است، اما او مرا از قرآن بیگانه ساخته و به طمع دنیای ناچیزی که خداوند بر بندگانش آن را ارزانی داشته، دستورات قرآن را تحریف کرد، و چون کسی که خودبینی و غرور او را گرفته باشد، به من دستور داد تا شمشیر بکشم و رحم و مروت را به یکسو نهاده، عذر کسی را نپذیرم و از لغزش احدی چشم‌پوشی نکنم، من به خاطر استواری سلطنت شما، همه‌ی این کارها را انجام دادم، تا مردمی که شما را نمی‌شناختند، شناختند و دشمنان شما مطیع و فرمانبردار شما شدند. و خداوند، با وجود گمنامی و پس از آن همه ذلت و حقارت، شما را پیروز گردانید...» [۶۱۱] . ابومسلم با این صراحت و عبارات خطرناك از اوصاف حیله‌گری و گمراه‌سازی و بی‌اعتقادی سفاح نسبت به ارزش‌های انسانی پرده برداشته است. ابومسلم به این نتیجه رسیده بود و در دل نسبت به آن گناه بزرگی که مرتکب شده بود سخت پشیمان شده و امید به آمرزش الهی نداشته و در عرفات می‌گفت: «الهی! من از آنچه گمان نمی‌بردم که مرا بیامرزی توبه می‌کنم» گفتند: آیا بخشش گناهت را بر خدا عظیم می‌شماری؟ [صفحه ۴۰۲] گفت: من تا وقتی که دولت بنی‌عباس سرکار است، جامه‌ی ظلم را بافته‌ام پس چه بسا فریادی که به هنگام فرا رسیدن ظلم متوجه من است، به این ترتیب، چگونه خداوند کسی را بیامرزد که این مردم دشمنان او هستند! [۶۱۲] . ابومسلم براستی که کار آخرت خود را تباه کرد و دین خود را در راه استوار نمودن سلطنت بنی‌عباس فروخت، موقعی پشیمان شد که پشیمانی سودی به حال او نداشت و عفو خداوند هرگز شامل آن کسی که دریاهایی از خون نیکان را بناحق ریخته و در سراسر

کشور اسلامی بساط عزا و اندوه و گرفتاری را گسترده است، نمی‌باشد.

مرگ سفاح

سفاح بیمار شد و چند روز در آن حال ماند تا بدترین و سخت‌ترین رنجها را بکشد، در پی همان بیماری از دنیا رفت. وقتی که بیماری‌اش سنگین شد و مرضش شدت یافت، دنبال برادرزاده‌اش - عیسی بن موسی - فرستاد، و در روایتی به دنبال عمویش - عیسی بن علی - فرستاد و نامه‌ای سربسته به وی داد که در پشت نامه نوشته بود: «از بنده‌ی خدا و ولی او، به خاندان و دوستداران رسول خدا (ص) و همه‌ی مسلمین» و به وی سفارش کرده بود که این راز تا وقتی که او بمیرد، نگه دارد، تا این که نامه را بر همه‌ی مردم بخواند، کسی نمی‌دانست که او چه کسی را پس از خود خلیفه قرار داده است [۶۱۳] . در شب یک شنبه مطابق دوازدهم ذیحجهٔ سال) ۱۳۶ ه) سفاح از دنیا رفت [۶۱۴] و به جانب (دادگاه) الهی انتقال یافت. عیسی بن علی او را به جامه‌اش پیچاند و مرگ او را از مردم پنهان داشت. چون صبح شد تمام رجال بنی‌عباس و دولت‌مردان بزرگ را جمع کرد و خبر مرگ سفاح را به آنان داد. وصیتنامه‌ی سربسته او را در حضور ایشان [صفحه ۴۰۳] بیرون آورد و نامه را در برابر آن گشود، دیدند در آن نامه، برادرش ابوجعفر (منصور) را خلیفه‌ی پس از خود قرار داده و برادرزاده‌اش - عیسی بن موسی بن محمد - را ولیعهد او تعیین نموده بود، و از حاضران برای ابوجعفر منصور بیعت گرفت و آنگاه مشغول کفن و دفن سفاح شده و مطابق وصیت‌اش او را در کاخ خودش دفن کرد. [۶۱۵] . به این ترتیب زندگی آکنده از خونریزیها و هتک حرمت‌های سفاح پایان گرفت و زندگی او با الزام خلافت به برادرش منصور برای مسلمانان، خاتمه یافت که او نیز از بدترین خلق خدا و ناپاک‌ترین حاکمان اسلام در پستی و انحراف از راه عدالت بوده است، زیرا که او در راه بیچاره کردن مسلمین و گسترش ترس و بیم در تمام اطراف جهان اسلام - همان طوری که بعدها خواهیم گفت - دریغ نکرد. تا این جا سخن درباره‌ی امام موسی علیه‌السلام در دوران سفاح پایان می‌گیرد در حالی که آن بزرگوار در عهد کودکی و آغاز عمر، گرفتاری و بدبختی جامعه‌ی اسلامی را در آن روزگاران سهمگین که بر او گذشت به چشم می‌دیدند، زیرا جامعه هنوز از زیر ظلم و جور امویان خلاص نشده، زیر چکمه‌های حکومت عباسیان قرار گرفت و امام علیه‌السلام همواره شاهد این جور و خودکامگی و شکنجه و سختی بوده است، سلطه‌ی عباسی شروع به چپاول مسلمانان و غارت ثروتها و صرف و خرج سخاوتمندانه‌ی آن در راه ناپاکی و بی‌بند و باری کرد، همان طوری که در زمان حکومت اموی بوده است، طبیعی است که این اعمال اثر زیادی در زندگی امام موسی علیه‌السلام و ابتلای وی به غم و اندوه داشته است. [صفحه ۴۰۷]

امام در دوران منصور

اشاره

منصور هیچگونه سابقه‌ی کاری، و یا اثری برجسته و نیک نداشته، تا شایسته خلافتی باشد که مهمترین مقام در اسلام است و او هیچ ویژگی انسانی و یا صفت والایی نداشت تا شایسته برای عهده‌داری امور مسلمین گردد. مورخان اجماع دارند که وی مردم لئیم، بخیل، پست فطرت و فرومایه بوده و مکر و خونریزی، از بارزترین مظاهر شخصیت وی بود، و مسلمانان را همچون کسی اداره می‌کرد که نه به خدا ایمان دارد و نه به روز جزا، در بین مسلمین ترس و شکنجه را رایج کرد و همه‌ی ارکان اقتصادی آنها را از بین برد، تا آن جا که مردم آرزو می‌کردند کاش حکومت اموی برمی‌گشت و روزگار آنها با همه سختی و عذاب دوباره می‌آمد، یکی از شعرای مخضرم درباره‌ی دولتهای اموی و عباسی می‌گوید: یا لیت جور بنی‌مروان دام لنا و لیت عدل بنی‌عباس فی النار

[۶۱۶] . انقلابگر بزرگ، محمد - صاحب نفس زکیه - در ضمن سخن خود، راجع به ظلم و ستم عباسیان می گوید: «البته از دست بنی‌امیه ستم‌ها دیدیم، اما آنچه از دست بنی‌عباس دیدیم، چیزی جز آن نبود که اینان از خدا کمتر می‌ترسیدند، در صورتی که بر بنی‌عباس حجت تمام‌تر بود تا آنها، و این گروه خوبیها و فضیلت‌هایی [!] داشتند که ابوجعفر - منصور - آنها را نداشت...» [۶۱۷] . منصور در خونریزی تا آن جا افراط کرد که غیر قابل توصیف است، روی گمان [صفحه ۴۰۸] و تهمت کشت، با همه‌ی مردم بدرفتاری کرد و حتی با خاندان خودش که بزرگان آنها را از بین برد و سرانشان را برید، همه‌ی اینها برخاسته از کینه‌توزی و بی‌باکی او بود. استاد «میر سید علی» منصور را چنین توصیف کرده است: «منصور مردی حیله‌گر بود، هیچ تردیدی در خونریزی به خود راه نمی‌داد و این سنگدلی وی مربوط به کینه‌ی بیش از حد او بود، در حالی که جانشینان وی خون کسی را نمی‌ریختند مگر پس از مدتی فکر و دقت، خلاصه ابوجعفر منصور، در بی‌باکی نظیر نداشت و در خونریزی تأمل نمی‌کرد. رفتارش با اولاد علی علیه‌السلام، صفحه‌ای از سیاهترین صفحات تاریخ را تشکیل می‌دهد. سیوطی می گوید: منصور نخستین کسی است که مرز اختلاف بین عباسیان و علویان ایجاد کرد، با این که اینها اجزاء یک خانواده و اعضای یک پیکره بودند.» [۶۱۸] . ابن‌هبیره [۶۱۹] که از معاصران منصور است می گوید: «هیچ کسی را در جنگ و صلح، حیله‌گرتر و فریب‌کارتر و هوشیارتر از منصور ندیدم، تا آن جا که ما را ۹ ماه، با وجود این که شجاعان عرب با ما بودند، محاصره کرد و ما نهایت کوشش خود را بکار بردیم، تا از سپاه او به کسی دست یابیم که به خاطر شدت مراقبت او از سپاهیان و هوشیاری زیادش، نتوانستیم.» [۶۲۰] . با این بی‌باکی و حیله‌گری‌اش بود که توانست دولت عباسی را بنیانگذاری کند و بر تمام تشکیلات حکومتی، سیطره‌ی کامل داشته باشد. از بی‌رحم‌ترین ستمکاریهای او، ستمی است که نسبت به علویان روا داشت [صفحه ۴۰۹] و رفتار وی با آنها به گونه‌ای از سختی و شکنجه بود که قابل توصیف نیست، جام خشم خود را یکجا بر آنها واژگون ساخت و به بدترین وضع، سرکوب نمود و نسبت به آنها به هیچ صورت نه پیوند خویشاوندی و نه قرابت آنها با پیامبر (ص) را هرگز رعایت نکرد. امام موسی علیه‌السلام شاهد انواع رنجها و مصیبتها نسبت به خاندان خود بود، و اینها اثر عمیقی در روح آن بزرگوار داشت و دلش مملو از غمها و اندوه‌ها گردید. امام موسی علیه‌السلام دو سال از سالهای زندگی‌اش را در زمان منصور گذراند و شاهد آن سیاست زشتی بود که حامل پیام مرگ و نابودی برای مردم سراسر کشور بود!... و ما ناگزیریم تا مقداری درباره‌ی مظاهر شخصیت و سیاست و رفتار منصور بحث کنیم، زیرا که چنین بحثی ارتباط تنگاتنگ با زندگی امام موسی علیه‌السلام دارد، زیرا که این بحث دورانی را برای ما مجسم می کند که امام علیه‌السلام در آن دوران زندگی می کرد و بیانگر رنج و مشقتهایی است که مسلمانان در آن دوران دیدند و این خو و خصال و سیاست منصور بود که باعث بسیاری از رویدادها شد. در ذیل بحث مختصری از شخصیت منصور را عرضه می کنیم:

مظاهر شخصیت منصور

اشاره

اما خصایصی که منصور معروف به آنها بوده و از ارکان شخصیت و از ذاتیات وی بوده‌اند به شرح ذیل می‌باشند:

بخل

از چیزهایی که تردیدی در آن نیست این است که بخل تنها منبع همه رذایل نفسانی است که شخص بخیل از اعماق وجود خود، تمام انواع آزادگی و بزرگواری را زدوده است و این صفت ناپسند باعث ادامه‌ی گناه و افکندن انسان در ورطه‌ی شر بزرگی است. این خصلت ناپسند از بارزترین صفات منصور بوده و او ضرب‌المثل در بخالت بوده است و دولت اسلامی را در معرض قحطی و

نومیدی و حرمان فراگیری قرار داد، با [صفحه ۴۱۰] توجه به همین بخل فراوان، وی را ملقب به دوانیقی [۶۲۱] ساختند. ابن‌اثیر می‌گوید: منصور را دوانیقی گفتند، چون وی بخیل بوده است. توضیح آن که موقع کندن خندق در اطراف کوفه، برای هر کسی یک دانگ، تعیین کرد تا صرف کندن خندق شود و دانک یک ششم درهم است آنگاه ابن‌اثیر می‌گوید: منصور برای کوفه و بصره دیوار و خندقی درست کرد و دستور داد برای هر کسی که در ساختن دیوار یا خندق کار می‌کند پنج درهم بدهند، وقتی که کار تمام شد، دستور داد تا همه کارگران را جمع کردند و از هر کدام چهار درهم را پس گرفت. در این باره شاعری می‌گوید: یا لقومی ما لقومنا من امیر المؤمنینا قسم الخمسهٔ فینا و جبانا الاربعینا [۶۲۲] . همین که از ساختن بغداد فراغت یافت، فرمانروایان سپاه را جمع کرد و به حساب آنها رسیدگی کرد و آنها را مجبور نمود تا هرچه نزدشان باقی است، باز پردازند تا این که مطابق حساب، از برخی از آنها پانزده درهم باقیمانده را پس گرفت [۶۲۳] ، و از کارگزاران، هرچند به مقدار یک دانک و یا یک دانه بود حساب می‌کشید [۶۲۴] و اما مظاهر بخلش به شرح زیر است: الف – محروم داشتن خویش: بخل و فرومایگی، او را به محروم ساختن خویش، از لذایذ زندگی، وادار ساخت. او از نعمتها دوری می‌کرد، لباس خشن می‌پوشید و چه بسا که پیراهنش را به دست خود وصله می‌کرد. امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی او فرمود: «سپاس خدای را که او را در زمان سلطنتش به فقر نفس مبتلا کرد.» [۶۲۵] . یکی از کنیزان منصور، وی را در حالی که پیراهن وصله کرده‌ای بر تن داشت [صفحه ۴۱۱] دید و با مسخرگی گفت: «آیا خلیفه است با این جامه‌ی وصله‌دار؟» منصور خندید و به آن کنیز گفت: وای بر تو آیا قول ابن‌هرمه شاعر را نشنیده‌ای: قدر یدرک الشرف الفتی و قمیصه خلق و جیب قمیصه مرقوع [۶۲۶] . البته او شرافتی نداشته بلکه به حد پستی از خست و فرومایگی و دنائت رسیده بود. ب – سخت‌گیری بر دوستان: منصور، هم بر خود و هم نسبت به دوستانش، از صرف مال بخل می‌کرد، نه بر آن‌ها چیزی می‌دید و نه درباره‌ی جایزه دادن به ایشان هرگز فکر می‌کرد. وی در ایام فقر و تنگدستی‌اش رفیقی به نام وضین بن عطاء، داشت، موقعی که بر اریکه حکومت تکیه داد از او درخواستی کرد به این ترتیب که چون نزد وی حضور یافت، منصور از حال و احوال وی پرسید و گفت: ای بنده‌ی خدا وضع مالی‌ات چطور است؟ خوب است، همان طوری که امیرالمؤمنین می‌داند! چند عائله داری؟ سه دختر و یک زن، و خدمتگذاری دارم. چهار تن خانگی داری؟ آری. همواره این مطالب را تکرار می‌کرد و مرتب از تعداد عیال وی می‌پرسید، تا آن جا که وضین تصور کرد که به او چیزی خواهد داد و بخششی خواهد نمود، پس از قدری فکر سرش را به سمت او بلند کرد و گفت: «تو توانگرترین مردم عربی، چون چهار تن ریسنده، در خانه‌ی تو درآمد می‌آورند [۶۲۷] . با این کیفیت شرم‌آور، شخصیت پست او درگیر بخل و فرومایگی بود، و هیچگونه درخششی از نور رأفت و رحمت در وی دیده نمی‌شد. [صفحه ۴۱۲] ج – محروم ساختن ادباء: دولت اموی به شاعران و ادیبان بقدری اموال فراوان بخشید که باعث شکوفایی و رواج بازار ادب گردید و طبقه‌ی متوسط جامعه به خاطر توجه و گرامیداشت دولت، با نظر اهمیت به این طبقه می‌نگریست، اما وقتی که دوران منصور فرا رسید، منصور از خوار و ناچیز شمردن اینان و محروم داشتن از صله و ورود به دربار، دریغ نکرد. کسی از آنها را – مگر پس از اصرار زیاد – اجازه‌ی ورود نمی‌داد. ابونحیله بر او وارد شد و جلو کاخ ایستاد، اجازه‌ی ورود خواست، به او اجازه‌ی ورود نداد، در حالی که خراسانیان و دیگر مردم، بی‌اعتنا وارد و خارج می‌شدند، و ابونحیله را مسخره می‌کردند و دست می‌انداختند. تا این که یکی از دوستانش او را در این حالت از ذلت و خواری دید، گفت: تو با این وضع از این دولت چه توقعی داری؟ ابونحیله بدون مقدمه در جواب او اشعار زیر را که در آن حال خود را مجسم کرده، سرود: اکثر خلق الله بی لا یدری من ای خلق الله حین یلقی وحلهٔ تنشر ثم تطوی و طیلسان یشتری فیغلی لعبد عبد او لمولی مولی یا ویح بیت المال ماذا یلقی [۶۲۸] . البته چیزی که منصور را بر توهین به این طبقه فرهنگی وا می‌داشت همان بخل و فرومایگی او بود. مورخان از بخل و گرفتگی او نسبت به شعرا، داستانی به شرح زیر نقل کرده‌اند: مؤمل بن امیل، وارد بر مهدی عباسی ولیعهد منصور شد و قصیده‌ای بلند در مدح او گفته بود که نظر او را جلب کرد، مهدی بیست هزار درهم به وی داد و به نامه‌رسان، نامه‌ای داد تا منصور را از جریان مطلع سازد، وقتی که نامه دست

منصور رسید و از جریان اطلاع یافت، سخت خشمگین شد و فوری نامه‌ای به پسرش نوشت و او [صفحه ۴۱۳] را به خاطر کاری که کرده بود سرزنش کرد، در نامه چنین نوشته بود: «شایسته بود، پس از یک سال که شاعری در دربار تو بماند، چهار هزار درهم به او بپردازی.» نامه‌ای به کاتب مهدی نوشت تا فوری شاعر را نزد وی بفرستد. کاتب، دنبال وی رفت او را نیافت و به اطلاع منصور رساند که او متوجه دارالسلام شده است، منصور یکی از فرماندهان سپاه خود را با چند مأمور فرستاد و به آنها دستور داد تا او را دستگیر کنند. آنها کنار پل نهروان ایستادند و هر کسی از آن جا عبور می‌کرد نام وی را می‌پرسیدند، تا این که به مؤمل برخوردند، از اسم او پرسیدند، گفت: مؤمل، او را گرفتند - نزدیک بود که از ترس و بیم قالب تهی کند - و نزد ربیع دربان منصور آوردند، به منصور اطلاع دادند که او را گرفته‌اند. منصور دستور داد او را وارد کنند، وقتی که مؤمل در مقابل او قرار گرفت، نگاهی به او کرد، در حالی که خشمناک و برآشفته بود پرسید: تو مؤمل بن امیل هستی؟ آری، خدا امیرالمؤمنین را تندرست بدارد! عجب، تو جوان خامی را گیر آورده و او را فریب دادی!! آری، خدا امیرالمؤمنین را تندرست بدارد، نزد جوان بخشنده‌ای رفتم و من او را فریفتم و او هم گول خورد، خشم منصور فرو نشست و به وی دستور داد تا قصیده‌ی خود را بخواند و او شروع کرد به خواندن: هو المهدی الا ان فیه مشابه صورت القمر المنیر تشابه ذا و ذا فهما اذاما انارا مشکلان علی البصیر فهذا فی الظلام سراح لیل و هذا فی النهار سراج نور و لکن فضل الرحمن هذا علی ذا بالمنابر و السریر و بالملک العزیز فذا امیر و ماذا با الأمیر و لا الوزیر و نقص الشهر یخمد ذا و هذا منیر عند نقصان الشهور فیابن خلیفة الله المصفی به تعلو مفاخرة الفخور لئن فت الملوک و قد توافوا الیک من السهولة و الوعور [صفحه ۴۱۴] لقد سبق الملوک ابوک حتی بقوا من بین کاب أو حسیر و حبئت وراءه تجری حشیشا و ما بک حین تجری من فتور فقال الناس ما هذان الا بمنزلة الخلیق من الجدیر لئن سبق الکبیر فاهل سبق له فضل الکبیر علی الصغیر وان بلغ الصغیر مدی کبیر لقد خلق الصغیر من الکبیر [۶۲۹] . منصور با شنیدن این قصیده‌ی بلندی که مشتمل بر زیباترین آثار مدح و ثنا است خوشحالی خود را نتوانست پنهان دارد، رو به مؤمل کرد و گفت: «به خدا سوگند که خوب سروده‌ای!! اما با این همه به بیست هزار درهم نمی‌ارزد، پول‌ها کجا است؟ مؤمل جواب داد؛ حاضر است، در حالی که از ترس به خود می‌لرزید، منصور به دربانش دستور داد پولها را بگیرد و فقط چهار هزار درهم به او بدهد و دربان نیز این کار را کرد. این داستان دلیل بر فرومایگی و حرصی است برخاسته از روحیه‌ای که هیچ رابطه‌ای با آزادگی و بزرگواری ندارد. مورخان درباره‌ی بخل او، نقل کرده‌اند که در طول سفر به مکه، کسی را خواست [صفحه ۴۱۵] تا برای او حدی بخواند، شخصی به نام سلم را آوردند و او برای وی حدی خواند، منصور بقدری خوشحال شد که نزدیک بود از مرکبش بیفتد، آنگاه دستور داد تا نیم درهم به وی دادند، سلم اعتراض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من برای هشام بن عبدالملک حدی خواندم، او دستور داد ده هزار درهم به من دادند!! منصور با خشم نگاهی به او کرد و گفت: او حق نداشت تا اینقدر از بیت‌المال به تو بدهد! و به ربیع حاجب دستور داد تا آن پولها را از وی بگیرد. سلم شروع کرد به التماس و قسم خوردن که، از اموال چیزی نزد وی باقی نمانده است و همواره التماس می‌کرد، تا این که منصور دست برداشت اما با او شرط کرد که در رفت و برگشت برای او به رایگان حدی بخواند [۶۳۰] . بشر منجم می‌گوید: روزی به هنگام غروب، ابوجعفر منصور مرا طلبید و به دنبال کاری فرستاد، وقتی که برگشتم، گوشه‌ی جانمازش را بلند کرد، دیدم، دیناری در آن جا است، گفت: این یک دینار را بگیر و نگهدار! آن را گرفتم هنوز هم - از ترس این که مبادا از من بخواهد - پیش من است، زیرا او نگفت، بگیر مال خودت باشد. [۶۳۱] . وقتی که منصور بخشنامه‌ی سلطنتی صادر کرد، مبنی بر این که توده‌ی رعیت کلاه‌های بسیار دراز بر سر بگذارند، شاعر بذله‌گو، ابودلامه، خودداری کرده و در حالی که بخل منصور را بازگو می‌کرد، گفت: و کنا نرجی من امام زیادة فزاد الامام المصطفی فی القلانس نراها علی هام الرجال کانها دنان یهود حللت بالبرانس [۶۳۲] . منصور اموال مردم را احتکار و اندوخته می‌کرد و کمترین مبلغی از آن را در راه [صفحه ۴۱۶] مصالح عمومی صرف نمی‌کرد، با این که فقر و تنگدستی سراسر کشور را فرا گرفته بود. د - با مهدی: مهدی در نزد منصور از همه‌ی مردم جلوتر و نزدیکتر بود، تا آن جا که او را ولیعهد خود قرار

داد در حالی که روی یک جریان ساده‌ی مادی، برخورد ظالمانه‌ای با وی داشت. واضح، غلام منصور نقل می کند: روزی بالاسر ابوجعفر منصور ایستاده بودم، ناگهان مهدی وارد شد، در حالی که قبای سیاه نویی بر تن داشت، سلام داد و نشست و بعد بلند شد و رفت، منصور به دنبال وی - به خاطر علاقه‌ای که داشت و از دیدن او خوشش می‌آمد - نگاه می کرد، وقتی که وسط سالن رسید، پایش به شمشیر بند شد و لباسش پاره شد. بلند شد و بی‌اعتنا به این پیشامد، به راه خودش ادامه داد. منصور وقتی که آن منظره را دید، کنترل خود را از دست داد، دستور داد او را برگرداندند و نگاه تندی به او کرد، در حالی که خشم بر او غلبه کرده بود، به تندی گفت: «ای ابوعبدالله: به دلگرمی بخششها!! و یا به غرور ناز و نعمتها و یا به خاطر کم‌توجهی به مصیبت؟ گویا تو از نفع و ضرر خود چیزی نمی‌فهمی...» [۶۳۳] . به فرزندش چنین برخورد خشنی آن هم به خاطر امر بی‌ارزشی که اکثر مردم اعتنایی ندارند، روا می‌دارد. و نیز واضح، نقل کرده است که بر منصور وارد شد، منصور به وی گفت: لباسهای کهنه‌ای را که هست جمع کن، وقتی که مهدی آمد پیش از ورود وی، آنها را به همراه وصله‌هایی بیاور. من مطابق دستور عمل کردم، آنگاه مهدی وارد شد، دید پدرش پارگی‌های جامه‌ها را وصله می‌زند، خندید و گفت: یا امیرالمؤمنین! به همین جهت است که مردم می گویند: ایشان در دینار و درهم می‌اندیشند! - نگفت: به دانک (یک ششم درهم) می‌اندیشند تا عواطف او را برنیانگیزد! - منصور پس از شنیدن این سخن رو به پسرش کرد و گفت: کسی که لباس کهنه‌اش را وصله نزند نو نمی‌پوشد، زمستان فرا رسیده و ما برای لباس زن و بچه، احتیاج به لباس داریم. مهدی گفت: لباس امیرالمؤمنین و زن و بچه‌اش بر عهده‌ی من! منصور گفت: بسیار خوب، پس این کار را بکن [۶۳۴] . [صفحه ۴۱۷] کنیزش، خالصه نقل کرده است: بر منصور وارد شدم، در حالی که از درد دندان رنج می‌برد، وقتی که صدای مرا شنید، گفت: وارد شو! وارد شدم، دیدم دستش را بالای صورتش گذاشته، ساعتی خاموش ایستاد و بعد رو به من کرد و گفت: خالصه: چقدر پول داری؟ هزار درهم. دستت را روی سرم بگذار و قسم بخور! کنیز ترسید و گفت: ده هزار دینار پیش من است. گفت آنها را نزد من بیاور رفتم نزد مهدی و خیزران، جریان را به آنها گفتم. مهدی با پایش کنیز را زد و گفت: چرا نزد او رفتی؟ او هیچ دردی ندارد، بلکه من دیروز از او پولی خواستم و او خودش را به بیماری زد، آنچه گفته‌ای ببر! و چون مهدی نزد وی آمد، منصور گفت: ای ابوعبدالله! تو نیازی داشتی، بگیر این مبلغ نزد خالصه بود [۶۳۵] . به فرزندش مهدی ظلم و ستم فراوانی روا داشت با این که او از همه‌ی مردم در نظرش مقدم بود و علت آن همه ستم، حرص و فرومایگی او بود. ه - با فقیه بن سمان. ابن‌سمان برجسته‌ترین فقیه، پیش از این که منصور به خلافت برسد با وی دوست بود، وقتی که منصور به خلافت رسید نزد وی رفت، منصور به وی گفت: چه نیازی داری؟ چهار هزار درهم وام می‌خواهم، خانه‌ام در حال خرابی است و پسرم می‌خواهد خانه‌ای برای خانواده‌ی خویش بسازد. منصور دستور داد تا مبلغی به او دادند و او را از آمدن نزد خود منع کرد و گفت: دیگر بعد از این برای حاجتی نزد ما نیایی. این کار را می کنم. چند ماهی گذشت، ابن‌سمان نزد وی بازگشت، می گوید: منصور نگاه‌های خشم‌آلودی به من کرد و گفت: چرا آمده‌ای؟ [صفحه ۴۱۸] برای نیازی نیامده‌ام، آمده‌ام سلامی عرض کنم. گمان کردم که به همان منظوری که نوبت اول آمدی، باز هم آمده‌ای... دیگر مبادا برای درخواست حاجتی و نه برای سلام پیش ما بیایی، و دستور داد تا چیزی به او دادند. ابن‌سمان بیرون شد و لیکن طولی نکشید برای سومین بار، بازگشت، منصور گفت: چرا آمدی؟ نه برای درخواست حاجتی و نه برای سلام دادن، برای هیچ کدام از اینها نیامده‌ام بلکه قبلا از شما دعایی شنیده بودم، می‌خواستم از خودتان بشنوم. آن را از من فرا نگیر، که مستجاب نمی‌شود، زیرا که من خود دعا کردم و از خدا خواستم که از دیدن شکل تو مرا راحت کند و خداوند نپذیرفت، او را برگرداند و چیزی نداد [۶۳۶] . و - با کارگزارانش: منصور، کارگزاران خود را در محرومیت و تنگنای زیاد قرار می‌داد. مورخان داستانهای زیادی از سختگیری منصور نسبت به کارگزارانش نقل کرده‌اند، از جمله آورده‌اند که: مردی کاری را در ناحیه‌ای، برعهده گرفت و آن کار را به پایان رساند، و صورت حساب را نزد منصور آورد و بلند شد که برود، منصور به وی گفت: من تو را شریک امانت خود کردم و تو را بر سرزمینی که زمینهای مسلمین گماردم و تو خیانت کرده‌ای.

پناه به خدا، یا امیرالمؤمنین از آن جا چیزی جز یک درهم که در جیب من است، همراه نیاورده‌ام و آن را هم برای این که استری کرایه کنم و خودم را به زن و بچه‌ام برسانم و به خانه‌ام بروم، برداشته‌ام، دیگر چیزی نه از مال خدا و نه از مال شما همراه من نیست. منصور گفت: من تو را آدم راستگویی می‌دانم، همان درهم را بده! گرفت و زیر فرش گذاشت [۶۳۷] . [صفحه ۴۱۹] زیاد بن عبدالله حارثی نامه‌ای به وی نوشت و از او درخواست کرد که چیزی به حقوقش اضافه کند. نامه در نهایت فصاحت و بلاغت بود و نظر منصور را جلب کرد و در حاشیه آن نوشت: «اگر ثروت و بلاغت در یک نفر جمع شوند باعث طغیان او می‌شوند، و دل امیرالمؤمنین از این بابت برای تو می‌سوزد، بنابراین به بلاغت بسنده کن.» [۶۳۸] . منصور، در بخل به پایین‌ترین مرحله آزمندی و فرومایگی رسیده بود، هیچ آرامی نداشت، به این ترتیب تمام بدیهای دنیاپرستان و پادشاهان، در او جمع بود.

انگیزه‌های حرص منصور

محققا این مقدار بخل فراوان در وجود منصور، نشأت گرفته از ناپاکی و فرومایگی و بی‌ایمانی او نسبت به خدا بوده است. منصور، در برابر اطرافیان و ندیمان خاص خود از عواملی سخن می‌گفت که او را واداشته تا درباره‌ی پریشانی و تنگ‌دستی رعیت بیندیشد، می‌گفت: ابن‌اعرابی راست می‌گفت: «سگت را گرسنه نگهدار تا دنبالت بیاید» ابوالعباس طوسی در پاسخ او گفت: «یا امیرالمؤمنین! از آن می‌ترسم که کس دیگری گرده‌ی نانی به او نشان دهد و تو را ترک کند و دنبال او برود». [۶۳۹] . ای خاک بر سر منصور و هر حاکمی که حقوق مردم را ناچیز بشمارد. طاغوت ستمکار، راه تسلیم کردن توده‌ها را منحصر به گرسنه نگه داشتن و بیچاره کردن آن می‌دانست، و عدالت و رفاه را بین مردم گسترش نمی‌داد! منصور از انگیزه‌هایی سخن می‌گوید که او را بر اندوختن اموال زیادی در خزانه‌اش واداشته، بدون این که چیزی از آن همه اموال را در راه مصالح امت صرف کند، می‌گوید: «هر که مالش کم باشد، افراد کمی خواهد داشت و هر که افرادش کم باشد، [صفحه ۴۲۰] دشمن بر او چیره گردد و بر هر کس که دشمن چیره گردد، سلطنتش به خواری گراید و پشتوانه خود را از دست بدهد». [۶۴۰] . این چنین، اندیشه‌ی خطاکار خود را بر اساس اندوختن مال و صرف نکردن آن در راه مسلمانان، پایه‌گذاری کرده بود... و بی‌تردید او مشمول این آیه مبارکه بود: «و کسانی که طلا و نقره را گنج می‌کنند و آنها را در راه خدا صرف نمی‌کنند، پس مژده ده آنان را به عذابی دردناک، روزی که افروخته سازند آنها را در آتش دوزخ پس داغ کنند با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان را، این است آنچه برای خود گنج کردید، پس آنچه را که نهفته نگه داشتید، بچشید.» [۶۴۱] .

استبداد منصور

منصور در تمام امور مربوط به مملکت، خودرأی بود، در هیچ کاری با کسی مشورت نمی‌کرد، و هرگاه کسی پیشنهادی می‌داد، او مخالفت می‌کرد. مورخان نقل کرده‌اند که برادرزاده‌اش عیسی بن موسی را احضار کرد و به او دستور داد تا محمد بن عبدالله را بکشد، عیسی گفت: یا امیرالمؤمنین با عموهایت مشورت کن. به او پرخاش کرد و گفت: پس سخن ابراهیم بن هرمه کجا شد: تزور امریء لا یمخض القوم سره و لا ینتجی الاذنین فیما یحاول اذا ما أتی شیئا مضی کاالذی أتی و ان قال انی فاعل فهو فاعل [۶۴۲] . سپس گفت: «ای مرد! برو این کار را بکن، به خدا سوگند جز من و تو، دیگری نمی‌داند و جز من و تو، نباید کسی آن را بداند». [صفحه ۴۲۱] با چنین خودستایی، بر گرده‌ی مسلمانان و همه‌ی امکانات ایشان حکمرانی می‌کرد و همیشه به شعر هیثم بن عدی تمسک می‌جست تا به طغیان و استبداد خود ببالد: ان قناتی لنبع لا یؤیسها غمز الثقاف ولادهن و لا نار متی أجر خائنا تأمن مسارحه و ان أخف آمنا تقلق به الدار سیروا الی و غضوا بعض أعینکم انی لکل امریء من جاره جار [۶۴۳] . اینها خود دلیل بر این است که وی تا چه اندازه، گردنفراز و مغرور و خودرأی نسبت به امور مسلمانان بوده است و همین سیاست کج و غلط بود که، منجر به

گسترش ترس و بیم میان توده‌ی مسلمین شد.

خونریزی منصور

اشاره

خونریزی و ترور از عوامل لذت‌بخش برای منصور بوده و براستی که او بیش از هر چیز از خونریزی لذت می‌برد و در این راه با تمام سنگدلی و ستمگری تا آن جا پیش رفت که کسی را در تاریخ آدمکشان بشری، نظیر او نتوان یافت. محققا در اعماق جان او بارقه‌ای از روشنائی رحم و شفقت نتابیده بود، گریه و ناله یتیمان و شیوه و زاری بیوه‌زنان و آه و فغان مجروحان او را شادمان می‌ساخت. این طاغوت خونخوار دست به ترور جمعی از سران دولت و بانیان حکومتش زد، کسانی که از آنها می‌ترسید و از جانب آنها احساس خطر می‌کرد، ما در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم: [صفحه ۴۲۲]

ابومسلم

دولت عباسی تنها روی شانه‌های ابومسلم استوار شد، او بود که دولت عباسی را بوجود آورد و تخم این دولت را غرس نمود و اگر تلاش ابومسلم نبود، پرچم بنی‌عباس برافراشته نمی‌گشت و نامی از آنها برده نمی‌شد. منصور عباسی نسبت به ابومسلم بدبین شد و به وی پاداشی چون پاداش سنمار داد، او را طلبید و به او امان داد و احترام و پذیرایی زیادی از او کرد و در یکی از کاخهای خود جا داد. افسران نگهبانی خود؛ عثمان بن نهیک و شبیب بن واج و ابوحنیفه حرب بن قیس را طلبید و به ایشان گفت پشت رواق بایستید وقتی که ابومسلم وارد شد و من دست‌هایم را به هم زدم، شما وارد شوید و او را بکشید، ابومسلم بر حسب روال همیشه وارد شد، او را در اطاق مجاور نشاندند و گفتند: منصور کاری دارد، مقداری زیادی که نشست، منصور اجازه ورود داد، ابومسلم وارد شد و به منصور سلام داد، منصور نگاه انتقام‌جویانه و خشمگینی به او کرد و گفت: به من بگو، چرا در راه از من پیش افتادی؟ نخواستم که هر دو (قافله) در کنار یک آب جمع شویم که باعث زحمت مردم شود. منصور اعمال ناپسند او را به رخش می‌کشید و مورد سرزنش قرار می‌داد و ابومسلم معذرت‌خواهی می‌کرد. و چون گله و سرزنش به طول انجامید، ابومسلم گفت: با منی که امتحان خود را داده‌ام، و آن همه کارها کرده‌ام، نباید این طور گفتگو شود!! منصور فریاد زد: ای زنازاده به خدا سوگند که اگر به جای تو کنیزکی بود، این کارها را می‌کرد، تو به نام دولت ما و با نیروی ما، آن کارها را کردی، و اگر آن کارها، به خود تو مربوط می‌شد، نمی‌توانستی بندی را جدا کنی. ابومسلم مرتب عذرخواهی می‌کرد، اما عذر او پذیرفته نبود، تا این که منصور دستش را محکم به هم زد و نگهبانان شمشیر به دست وارد شدند، وقتی که ابومسلم مرگ را در چند قدمی خود دید، با حالت التماس به منصور گفت: مرا برای سرکوبی دشمنانت نگه دار! کدام دشمن از تو دشمن‌تر است برای من؟ شمشیرها او را در میان گرفتند و او فریاد می‌زد: بخشش! بخشش! [صفحه ۴۲۳] مأموران منصور بر او تاختند و او را از پا درآوردند و منصور بالبداهه شعر زیر را انشاء کرد: زعمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابامسلم سقیت کأسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم [۶۴۴] . آنگاه دستور داد تا جسد او را به رود دجله افکندند [۶۴۵] به این ترتیب طومار زندگی ابومسلم، به دست پرمکر منصور درهم پیچیده شد و بدین وسیله ابومسلم در دنیا و آخرت زیان برد و این چنین زیانی، زیان آشکار است.

عبدالله بن علی

منصور به عمویش عبدالله بن علی امان داد که اگر نزد او برود، او دست به خون وی آلوده نخواهد کرد، اما او به عهد خود وفا

نکرد، ولیعهد خویش - عیسی بن موسی - را طلبید و دستور داد: وقتی که عبدالله بن علی از مکه مراجعت کرد او را دستگیر کن، اما بر او سخت نگیر! زیرا که او عموی من و برادر تمام بزرگان موجود از خاندان تو است! آنگاه مخفیانه او را طلبید و گفت: ای عیسی این مرد می‌خواست خلافت را از من و تو که ولیعهد منی و پس از من خلافت به تو می‌رسد - بگیرد، او را بگیر و گردنش را بزن و مبادا سستی و ضعف نشان دهی و دستور مرا پس از من اجرا نکنی و خود نیز راهی حج شد [۶۴۶] . عیسی بن موسی با کاتب خود، یونس بن ابی‌فروه مشورت کرد و جریان را به او گفت، یونس در جواب گفت: «این مرد، عمویش را علنی و در حضور بستگان خود به تو سپرده و در نهان دستور قتل او را به تو داده، مقصود وی آن بوده است که به دست تو کشته شود و بعد او را [صفحه ۴۲۴] بهانه قرار داده تو را دستگیر کند و به قتل رساند، بهتر آن است که او را در منزل خود پنهان کنی و هیچ کس را بر آن مطلع نسازی و به منصور پیغام دهی که من او را کشته‌ام، اگر روزی علنی او را از تو خواست، تو هم آشکارا به او برگردانی و مبادا او را مخفیانه نزد وی ببری.» [۶۴۷] . عیسی این کار را کرد و میان بنی‌عباس شایع شد که عیسی، عبدالله بن علی را کشته است و چون منصور از سفر مکه مراجعت کرد، بنی‌عباس دسته‌جمعی نزد وی رفتند و درباره‌ی عمویشان صحبت کردند، منصور به آنها گفت: من او را در حضور شما به ولیعهدم دادم و سفارش او را کردم، اما وقتی که از او پرسیدم گفت: او به اجل خود مرد، عیسی را احضار کرد و چون در حضور وی ایستاد، داد زد: چرا عموی مرا کشتی؟ شما دستور قتل او را به من دادید. من چنین دستوری نداده بودم. این نامه‌ی شما درباره‌ی قتل او! من این نامه را ننوشته‌ام. عیسی وقتی که مطلب را از طرف منصور جدی دید، به جان خود ترسید، رو به منصور کرد و گفت: او نزد من است، منصور گفت: او را تحویل ابوازهر مهلب بن عیسی بده همواره در زندان او بود، تا این که منصور بعدها، دستور قتل او را صادر کرد، مهلب همراه کنیزی وارد زندان شد، اول به عبدالله حمله برد و گلوی او را فشرد تا مرد و بعد جسد او را در فرشی پیچید، سپس رو به آن کنیز کرد تا او را بکشد، کنیز گفت: ای بنده‌ی خدا مرا این طور نکش! مهلب صورت خود را از او برگرداند و بعد دستور داد تا او را نیز خفه کردند و او را با عبدالله در آن فرش پیچیدند و دست آن کنیز را به پهلوی عبدالله و دست عبدالله را در زیر پهلوی کنیز مثل دو هم آغوش قرار دادند و بعد هم منصور دستور داد تا خانه را روی آنها خراب کردند، و قاضی، ابن‌علاثم را با گروهی برای اطلاع از جریان احضار کرد و بعد هر دو جسد را از زیر آوار درآورده و در جای خودشان دفن کردند [۶۴۸] . [صفحه ۴۲۵]

محمد بن ابی‌العباس

منصور یک پزشک نصرانی را به خدمت گرفته بود، تا در قتل کسانی که نمی‌خواست علنی شوند، او را یاری کند. این پزشک مردی سنگدل و درشت‌خو بود. او تعدادی از نیکان را به وسایل پزشکی، مطابق دستور منصور غافلگیر کرده و کشت. از جمله‌ی کسانی را که ناگهانی کشت، محمد بن ابی‌العباس بود که منصور سفارش قتل او را داده بود، او زهر کشنده‌ای فراهم کرد و منتظر بیماری‌ای بود که محمد مبتلا شود، تبی بر او عارض شد و به این پزشک مراجعه کرد و او نیز زهر را به وی داد، وقتی که زهر را خورد، تمام اعضای داخل بدن قطعه قطعه شد و فوری مرد، مادرش نزد منصور به شکایت رفت، منصور دستور داد تا سی تازیانه به پزشک زدند و چند روزی هم او را زندانی کردند و بعد آزاد نمودند و سی صد دینار به وی دادند. این بود بخشی از آدمکشی‌های منصور، که خود دلالت بر روحیه‌ی ناپاک او دارد که هیچ بویی از گذشت و رحم در آن استشمام نمی‌شد. در صورتی که می‌توانست با آنها به احسان رفتار کند و اگر از آنها می‌ترسید که در برابر سلطنت او قیام کنند، تحت نظر خود قرار دهد. اما چنین روشی از انگیزه‌های آمیخته به کینه و قساوت او بدور بوده است.

جنایات منصور

اشاره

تاریخ زنـدگی این طـاغوت خونخوار پر از انبوه جرایم و جنایات است و سیاست او با تمام نیرو، در برابر کتاب خـدا و سـنت پیامبر (ص) ایستاده بود این بود که مسلمانان را بیمنـاک سـاخته و ترس و شـکنجه و هراس را در سراسـر کشور گسترش داده و زنـدگی فکری، اجتماعی اسلام را در هم پیچیده بود. ما در ذیل بخشی از جنایات او را بازگو می‌کنیم: [صفحه ۴۲۶]

شکنجه‌ی مردم مدینه

منصور نسبت به مردم مدینه، آزار و شکنجه و ظلم فراوانی روا داشت، تمام امکانات اقتصادی آنان را به غارت برد و دسترسی به هر نـوع مـواد غـذایی را در خشـکی و دریـا، از آنهـا قطع کرد [۶۴۹] . مقصـود منصـور از ایـن جنـگ اقتصـادی آن بـود که مردم را با تنگدستی و گرسـنگی، از شورش و مبارزه با سیاست خود باز دارد. رباح بن عثمان مری را که مردی خشن و تندخو بود، والی آنان کرد - آن کسـی که به خـاطر فرومـایگی و بدسـرشتی وی همگـان از او متنفر بودنـد - موقعی که منصور او را به فرمـانروایی مـدینه گمارد، مردم را جمع کرد و بالای منبر رفت و سیاست سهمگین خود را که حامل پیام‌های مرگ و شکنجه بود به مردم ابلاغ کرد و گفت: «ای مردم مـدینه! منم افعی پسـر افعی، پسـر عثمان بن حیان و پسـر عموی مسـلم بن عقبه، نابود سازنـده‌ی کشتزارهای شـما و کشـنده‌ی مردان شـما، به خدا سوگند که مدینه را چنان بی‌کس کنم که حتی سـگی در آن زوزه نکشد...» براستی این طغیان آدمی تبهکار و اعلام از بین بردن زنـدگی مردم و شخصیت آنها است، ویرانی فراگیر و تهی ساختن وطن از مردم، شـعاری است که برای اداره کشور به کار می‌برد! خداوند مسـلمانان را، در برابر این قبیل گرفتاری‌ها و مصائبی که رشـته‌های دل را می‌گسلد و از ترس آن نفوس دچار حسـرت و اندوه می‌گردند، یاری کند. آن جغد وحشـی از این سخنان قساوت‌بار خودداری نکرد، تا این که گروهی از آزادمردان مدینه که از زندگی‌شان دست شسـته بودند، جواب دادند و با درشت‌ترین سخن، حرفهای او را پاسخ گفتند، همه با یک زبان گفتنـد: «به خـدا سوگنـد، ای پسـر کسـی که دو بار حـد زده شـد، بایـد از این حرفهایت دست برداری و یا تو را از خویش باز می‌داریم.» این بود که آن فرومایه‌ی تبهکار فوری نامه‌ای به منصور - بزرگ عباسـیان - نوشت [صفحه ۴۲۷] و نافرمانی مردم مدینه را به اطلاع وی رسانـد و او را از پافشـاری مردم بر سرکشـی و نافرمـانی آگاه ساخت، وقتی که نامه به دست منصور رسـید، منصور نامه‌ای به مردم مـدینه، نامه‌ای پر از بیم و تهدید نوشت و به کارگزار خود دسـتور داد تا نامه را بر مردم بخواند، وقتی که نامه به وی رسید، او مردم را جمع کرد و نامه را برایشان قرائت کرد، در نامه چنین آمده بود: «ای مردم مدینه! فرماندار شما در نامه‌ای که به من نوشـته، فریبکاری و ناسازگاری و بدعقیدگی شـما، و انحرافتان را از بیعت امیرالمؤمنین، به من گزارش کرده است و امیرالمؤمنین به خـدا سوگنـد یاد می‌کنـد که اگر دست برنداریـد، به جای امان، بر شـما بیم داده و راه بیابان و دریا را به روی شـما ببنـدد و مردانی سنگـدل و بیگـانه را بر شـما بگمـارد، تا آنچه دسـتور داده شود، در خانه‌های شـما بر شـما بیاورد و هر امری که داد، انجام دهنـد، و السـلام.» گروهی از غیرتمنـدان و آزادگـان به مخالفت او برخاسـته و گفتنـد: «ای پسـر کسـی که دو بار حـد خورده، دروغ گفتی!» آنگاه از اطراف او را سـنگبارانش کردند و او از ترس به درون مسـجد پناه برد، در مسجد را به روی او بستند و او در آن جا ماند، تا این که ایوب بن سـلمه‌ی مخزومی، یکی از هواخواهـان خلیفه بر او وارد شـد، در حالی که پیشـنهاد سـرکوبی شورشـیان را می‌کرد، گفت: «خدا امیر را توفیق دهد، این کار فرومایگان است، دستهایشان را قطع کن و بر پشت آنها تازیانه بزن...» اما بعضی از هاشمیان که در آن جا حاضر بودند گفتند: به سخن این برده‌ای که وطن و مردم وطن خود را نمی‌شناسد اعتنا نکن و به او پیشنهاد کردند که به دنبـال بزرگـان و شخصیت‌های مـدینه بفرست و آنهـا را بخوان و نـامه‌ی منصور را بر ایشان بخوان تا ببینی نظر آنها درباره‌ی نامه چیست. رباح این پیشـنهاد را پذیرفت و به دنبال بزرگان فرسـتاد و نامه منصور را بر ایشان خواند، حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری و ابوعبیـدهٔ بن عبـدالرحمن ازهر، رو به وی کرده و گفتنـد: «به خـدا سوگند دروغ گفتی، نه ما را امر کردی تا نافرمانی کرده

باشیم و نه ما [صفحه ۴۲۸] را فرا خواندی تا مخالفت ورزیده باشیم...» آنگاه هر دو رو به فرستاده و نماینده منصور کرده و گفتند: «آیا پیام ما را به امیرالمؤمنین می‌رسانی؟» من جز برای این کار نیامده‌ام. به او بگو: اما این که گفتی، مردم مدینه را به جای امان، در بیم می‌افکنی همانا خدای عزوجل ما را وعده‌ای غیر از این داده و فرموده است: «و پس از ترس، به جای آن ایمنی را به ایشان دهیم، مرا پرستش می‌کنند، و شریکی برای من قائل نمی‌شوند...» [۶۵۰] [۶۵۱] . منصور این چنین، با این قساوت و ستمگری با مردم مدینه رفتار کرد و رعایت همسایگی ایشان را با رسول خدا (ص) و فضیلت پدرانشان را که، این دین را بپا داشته و اساس آن را استحکام بخشیدند، ننمود.

توهین به کعبه

منصور نسبت به اسلام کفر ورزید و پس از انکار تمام اصول و اهداف اسلام، تصمیم گرفت کعبه مقدسه را از جای خود به دارالسلام منتقل سازد، همان طوری که اقدام به ساختن بنایی بزرگ در پایتخت خویش - بغداد - کرده و به منظور توهین به کعبه مکرمه آن را قبهٔ الخضراء نامید [۶۵۲] و به این وسیله کفر و بی‌دینی خود را آشکار ساخت.

چپاول اموال

منصور درباره شکنجه و درمانده کردن رعیت، تمام کوشش خود را به کار برده و به چپاول و غارت اموال آنان همت گمارد. تا آن جا که مورخان نقل کرده‌اند، همه‌ی اموال مردم را گرفت و چیزی برای آنان نگذاشت، مبلغ دریافتی وی از مردم هشت‌صد [صفحه ۴۲۹] هزار، هزار درهم بود [۶۵۳] که امروز معادل - بر حسب نرخ معمول - چهار هزار میلیون دینار می‌شود. [۶۵۴] . در آخرین وصیت منصور به فرزندش - مهدی - چنین آمده است: «من برای تو بقدری اموال جمع کردم که هیچ خلیفه‌ای پیش از من آنقدر جمع نکرده بود.» [۶۵۵] . سیاست مالی وی بر اساس غارت و چپاول و بناحق گرفتن اموال بود، فقر و بیچارگی را پس از خود در حالی گذاشت که بر تمام مناطق اسلامی سایه‌ی شوم خود را گسترده بود.

سرکوبی علویان

اشاره

رنج و مصیبت علویان در دوران این طاغوت - منصور - از دشوارترین و فجیع‌ترین مصائب بود براستی که انواع شکنجه‌ها را بر آنها روا داشت و با فشار و جور زیادی با آنان برخورد کرد، پیر و جوان آنها را نابود ساخته و به کسی رحم نکرد و شکنجه‌ای که در این دوره دیدند چند برابر شکنجه‌هایی بود که در دوران اموی دیدند تا آن جا که در این باره گفته شد: تا لله ما فعلت بنی‌امیهٔ فیهم معشا رما فعلت بنو العباس [۶۵۶] . دعبل خزاعی، شاعر متعهد، مصائب و گرفتاری‌های فراوانی را که بر علویان وارد شد در شعر خود مجسم کرده، می‌گوید: و لیس حی من الأحیاء نعلمه من ذی یمان و من بکر و من مضر الاوهم شرکاء فی دمائهم کما تشارک ایسار علی جزر قتل و أسر و تحریق و منهبهٔ فعل الغزاهٔ بارض الروم و الخزر [صفحه ۴۳۰] اری امیهٔ معذورون ان قتلوا و لا أری لبنی العباس من عذر [۶۵۷] . علویان با سخت‌ترین مشکلات و دشوارترین رنجها و مصائب، در راه آزادسازی جامعه اسلامی و نجات آن از قید ظلم و استبداد مواجه شدند و با نهایت سرافرازی و افتخار به میدانهای جهاد و فداکاری رفتند و با بزرگواری و آزادگی جان سپردند و راه را برای آزادمردان و جانبازان روشن ساخته و درهای مبارزه و پیکار را به روی آنان گشودند و راه و رسم نجات و خلاصی از حکومت خواری و بندگی را ترسیم کردند. و ما پیش از آن که از گرفتاریهای ایشان در دوران منصور سخن بگوییم، به

انگیزه‌های نهضتها و جانبازیهای ایشان اشاره می کنیم.

انگیزه‌های قیام

اشاره

اما عواملی که علویان را به نهضتهای سهمگین - چه در زمان حکومت بنی‌امیه و چه در زمان حکومت بنی‌عباس - وادار کرد عبارتند از:

احساس مسؤولیت

علویان به حکم نسب روشنی‌بخش خود، معتقد بودند که مسؤول پاسداری جامعه و دفع گرفتاریها و ناملایمات ایشانند؛ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از سخنان خویش از راز بیعت نکردنش با ابوبکر پرده برداشته، می گوید: «بار خدایا! تو خوب می‌دانی که خودداری من از بیعت نه به خاطر پیشی گرفتن در قدرت و نه به دلیل جستن چیزی از متاع زاید دنیایی بود، بلکه به خاطر آن است که آثار دین تو را باز گردانم و اصلاح را در [صفحه ۴۳۱] بین مردم دنیا برپا کنم، تا بندگان ستمدیده‌ی تو در امان بوده و حدودی که اجرا نمی‌شود به کار بسته شود.» [۶۵۸] . امام علیه‌السلام از بیعت با ابوبکر به خاطر این هدف‌های والا خودداری کرده و خود را مسؤول رعایت حال امت و برپا داشتن اصلاحی فراگیر، به وسعت و گستردگی جامعه اسلامی می‌دید، از این رو خشم و نارضایتی خود را از آن خلفایی که بر او سبقت جستند، اعلام فرمود. علویان دیدند که جامعه‌ی اسلامی در آن دورانهای تاریک، زیر کابوسی سنگین از ظلم و جور و تنگدستی رنج می‌برد، این بود که به میدان‌های مبارزه و پیکار در راه آزادی آنان شتافتند. محمد بن ابراهیم علوی راهی کوفه شد تا از حال و جریان مردم باخبر شده و از نزدیک ببیند و زمینه‌ی کار خود را فراهم آورد، روزی همین طور که او در یکی از خیابانهای کوفه حرکت می کرد، ناگاه چشمش به پیرزنی افتاد که دنبال بارهای خرما حرکت می کرد و هر خرمایی که می‌افتاد از زمین برمی‌داشت و آنها را میان عبای کهنه‌ای که بر تن داشت جمع می کرد، توان راه رفتن از او سلب شد، رو به آن پیرزن کرد و از او درباره‌ی کاری که می کرد پرسید. آن پیرزن در پاسخ گفت: «من زنی هستم، مردی ندارم که زندگی مرا تأمین کند و دخترانی دارم که کاری از دستشان برنمی‌آید، من این راه را هر روز می‌آیم و خوراک خود و فرزندانم را فراهم می‌آورم.» اشک در چشم محمد حلقه زد و شروع کرد به گریستن و گفت: «به خدا سوگند، تو و امثال تو مرا وا می‌دارید که قیام کنم، تا خونم ریخته شود.» [۶۵۹] . این احساس لبریز از رحمدلی و توجه به فقیر و محروم بود که آنان را بر پیکار با ستمگران و مخالفت با طاغوت‌های حاکمی واداشت که اموال و خوراک روزانه‌ی مردم را به خود اختصاص داده بودند و در نتیجه آنان به میدان‌های مبارزه‌ی با این طاغیان و استبدادگران شتافتند. [صفحه ۴۳۲]

بزرگواری و مناعت

نفوس علویان بر فطرت عزت و کرامت بوده و با بزرگواری و شهامت سرشته شده بود. سلطه‌های ستمگر، در روزگاران ایشان برای سرکوبی و ذلت ایشان تمامی تلاش خود را بکار بردند، اما آنها تحمل نکرده و به میدان شهادت شتافتند تا از نعمت کرامت برخوردار باشند. وقتی که یزید بن معاویه تصمیم بر مجبور ساختن نواده و ریحانه پیامبر (ص) - امام حسین علیه‌السلام - بر بیعت خود و تسلیم در برابر قدرت خویش گرفت، امام علیه‌السلام بی‌درنگ به میدان جهاد شتافت و در روز عاشورا سخن جاوید خود را که بزرگواری و مناعت از آن می‌تابد اعلان فرمود و گفت: «بدانید که نابکار نابکارزاده، مرا بین دو چیز مخیر کرده است: بین

شهادت و ذلت، و چه دور است ذلت و خواری از ما. خداوند و پیامبرش و مؤمنان و دامن‌های پاک و رحم‌های پاکیزه و همت‌های والا ـ و نفوس با شرافت، نمی‌پسندند که ما زیر بار طاعت فرومایگان و پست فطرتان را بر مرگ با عزت و شرافتمندانه برگزینیم.» [۶۶۰] . این سخنان روشنی‌بخش با گردش فلک می‌گردد و در آن نقش بسته است و برای فرزندان مجاهدش درسی بلند و پرارج است. زید بن علی - آنگاه که طاغوت زمان، هشام در خوار و مغلوب ساختن وی تلاش می‌کرد - فرمود: «گروهی که حرارت شمشیرها را نپسندند، ذلیل خواهند شد» وقتی که جماعتی، او را از انقلاب برحذر داشته و از مرگ و کشته شدن ترساندند فرمود: بکرت تخوفنی المنون کأننی اصبحت عن عرض الحیاة بمعزل فاجبتها ان المنیة منهل لابدان أسقی بکاس المنهل [۶۶۱] . [صفحه ۴۳۳] و هنگامی که بنی‌امیه می‌خواستند یحیی بن زید را به خواری و ذلت وا دارند او دست به نهضت و انقلاب زده و خطاب به روح بزرگ خود کرده و گفت: یابن زید ألیس قد قال زید من احب الحیاة عاش ذلیلا کن کزید فأنت مهجة زید و اتخذ فی الجنان ظلا ظلیلا [۶۶۲] . به خدا سوگند که تو - ای یحیی - خون و روح زید و پاره‌ی جگر جدت رسول خدایی! که در اعماق جانت بزرگواری و مناعت ریشه دوانده بود، از این رو نخواستی که با ذلت و خواری زندگی کنی و به میدان نبرد با میل و اشتیاق شتافتی تا آزادانه و شرافتمندانه جان سپاری! علویان با نهضت‌های مقدس خویش تاریخ اسلام را آکنده از افتخار، شرف و بزرگی کردند و برای توده‌های مسلمان در تمام مراحل زندگیشان، راه مبارزه و جانبازی - به خاطر آزادی و کرامت انسانی - را گشودند.

محرومیت از حقوق

سلطه‌های حاکم، نسبت به ظلم بر علویان و محروم داشتن ایشان از تمام حقوق طبیعی خویش، توجه خاصی داشتند؛ این بود که بین آنان نیازمندی و فقر را رواج داده و آنان از آغاز وفات پیامبر (ص) با شدت و محرومیت مواجه شدند، آنان را از خمسی که خداوند برای ایشان واجب کرده است، محروم کردند و فدک را که مال ایشان بود، مصادره کردند تا شوکت و جلال ایشان استوار نماند. در امور خلافت و حکومت مستبدانه رفتار کردند و از فرزندان پیامبر رو برتافتند و در کاستن از مقام ایشان هرچه توانستند کردند. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام اندوه عمیق خود را در خطبه‌ی «شقشقیه» به خاطر از دست رفتن حقش ابراز می‌دارد و در نهج‌البلاغه قسمتهای زیادی از سخنان امام است که ژرفای جان انسان را می‌لرزاند، آن بزرگوار در این عبارات خشم خود را از غارت میراث و حکومت خویش، اعلان می‌کند. [صفحه ۴۳۴] نفوس فرزندان وی نیز از این نوع اندیشه آکنده بوده است، این بود که برای بازگرداندن این حق به خود تلاش و کوشش فراوانی کردند. وقتی که دعبل خزاعی قصیده‌ی خود را در حضور امام رضا علیه‌السلام قرائت کرد و به این شعر رسید: أری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات [۶۶۳] . غمهای امام علیه‌السلام را به جوش آورد و شروع کرد به اظهار تأسف کردن و در حالی که آثار ناراحتی و غم بر چهره‌اش نقش بسته بود، فرمود: «آری، و الله، دستشان خالی بود!» و ما همواره این احساس غم‌انگیز و آمیخته با تأسف را در نزد ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و پیروانشان می‌یابیم، این بود که در این راه به مبارزه برخاسته و علویان و پیروان ایشان، قربانیان زیادی را دادند، تا آن جا که زندانها و قبرستانها از ایشان پر شده و با سخت‌ترین و شدیدترین مشکلات روبرو شدند. این بود پاره‌ای از عواملی که علویان را به مبارزه و قیام در برابر حاکمان ستمگر از بنی‌امیه و بنی‌عباس واداشت.

سخن ابن‌ساعی

امام، فقیه بن ساعی درباره‌ی عوامل نهضت‌های علویان سخن گفته، که سخنش بر دلایل محکم و استواری مبتنی است: «براستی هر کس به دقت در تاریخ اسلام بنگرد، به یقین خواهد دانست که تمام کسانی که از خاندان پیامبر (ص) قیام کردند، جز آن که مصیبت ببینند و در تنگنا و مشقت باشند و دچار تنگدستی و فقر گردند و از سوی دشمنان خوار گردند، چیز دیگری نبوده است،

زیرا که اموی‌ها بر غیر عرب و ناتوانان عرب، منت نهاده و صدها هزار دینار می‌بخشیدند و به آنها اراضی و باغها می‌دادند و به سرپرستی کشورها می‌گماردند و به وزارت خود درمی‌آوردند. اما به فاطمیان سخت‌گیری می‌کردند تا آن‌جا که آنها در تنگنا و گرفتاری شدید قرار می‌گرفتند، به حدی که بهای خرید یک کنیز زنگی را نداشتند تا بدان وسیله [صفحه ۴۳۵] دامن خود را پاک دارند و پول خرید لباسی را نداشتند تا بدن خود را بپوشانند، از طرفی می‌دیدند، فرومایگانی که بنی‌امیه را بیش از حد می‌ستایند و در مجالس آنها دلقکی می‌کنند و در باده‌گساری و فسق و فجور آنها شریکند، در ناز و نعمت‌اند و در میان انواع رفاه می‌غلتند، آن جا بود که شرافت و طبع بلند فاطمیان به جوش می‌آمد و خروج می‌کردند، نه آن که از طاعت حکومت بیرون رفته و بیعت‌شکنی کنند، بلکه می‌گفتند: زمین خدا پهناور است و هر کدامی به یک ناحیه از نواحی زمین که گروهی از امت جدشان می‌زیسته، مهاجرت می‌کردند، و هنگامی که به نزد آنها می‌رفتند، فتوت دینی آنها باعث می‌شد که مقدم ایشان را گرامی داشته و احترام می‌کردند و به آنان علاقه‌ی قلبی پیدا کرده و اطرافشان جمع می‌شدند، و چون به امویان خبر می‌رسید که مردم با کسی از فاطمیان چنین برخورد کرده‌اند، می‌گفتند: سوگند به پروردگار کعبه که او قیام کرده و سپاه و لشگر به جانب او گسیل می‌داشتند، و او را به حال خود نمی‌گذاشتند تا این که شهید می‌ساختند و همین طور بنی‌عباس! و این نبود، جز آن که خداوند متعال برای خاندان پیامبرش، در این دنیای فانی، غم و مصیبت، و در سرای باقی، ناز و نعمت را برگزیده است و خداوند در هر زمانی آنان را آینه‌ی تمام‌نمای، رفتار مردم آن زمان، نسبت به خدای متعال قرار داده است. بنابراین، آن گاه که اهل بیت علیهم‌السلام مورد احترام مردم بوده و از طرف ایشان پشتیبانی می‌شدند، و از خوف و ترس آنان جلوگیری کرده و به نیازمندانشان کمک نموده و نیازهایشان را برآورده می‌ساختند، حال و رفتار مردم آن زمان نسبت به خدا خوب بوده و در دورانی که چنین نبود، حال مردم نسبت به خداوند برعکس بود. اهل بیت علیهم‌السلام - خداوند از آنان راضی باد! - در پیشگاه خداوند جایگاهی والا و مقام بزرگی دارند،به وسیله آنان، خداوند امت را هدایت نموده و ظلمت و گمراهی را از آنان زدوده است. و جدشان (ص) رحمت برای همه‌ی مردم بوده است محبتهم دین و ودهم هدی و بغضهم کفر و نصرهم تقوی [۶۶۴]. نظر امام ابن‌ساعی، نظر بسیار درستی است، زیرا که محرومیت علویان از [صفحه ۴۳۶] حقوق طبیعی خویش و تندروی‌ها در مورد به تنگنای مادی گذاشتن آنها، به طوری که فردی از آن‌ها بقدر سدرمق و پوشش تن نداشته باشد، از عواملی بودو که آنان را وادار به قیام و مرگ در زیر سایه‌ی سرنیزه‌ها - آزادمردانه و شرافتمندانه - ساخت. پس از این بحث و بررسی کوتاه از انگیزه‌های نهضت علویان، برمی‌گردیم به آن ظلم و ستم‌هایی که از دست منصور دیدند.

جستجو از علویان

منصور از این که توده‌ی مسلمانان، علاقمند به علویان هستند به خوبی آگاه بود، آن هم بدین خاطر بود که آنان به خوش‌خویی، پاک‌نسبی، بخشندگی، علم فراوان و جز اینها از مکارم اخلاقی متصف بودند که آنان را شایسته‌ی قبول خلافت اسلامی و رهبری امت می‌ساخت... همان طوری که می‌دانست کینه و نارضایتی مردم از سلطنت او به خاطر اتصاف او به فرومایگی، بخل، سنگدلی، ستمگری، مکر و دیگر رذایل و بدی‌های او است، به علاوه‌ی بدی‌های خاندان او، که به خیانت بر امت معروف بودند. براستی، بسا شبهایی را که منصور بیدار مانده و درباره‌ی این که چگونه بر علویان ستم روا دارد و مکر خود را درباره‌ی آنها بکار برد، می‌اندیشیده است، و سرانجام بر این عقیده شد که جاسوس‌های خود را بر آنها و بر امور و شؤون آنها بگمارد و از جمله، درباره‌ی محمد و برادرش شناسایی کنند. مردی را برگزید و نامه‌ای به سبک شیعه برای محمد نوشت، در نامه اظهار اطاعت از ایشان و پشتیبانی از وی نموده و مال و هدایایی نیز به همراه فرستاد، آن مرد وارد مدینه شده و بر عبدالله بن حسن وارد شد، از وی احوال پسرش - محمد - را پرسید، عبدالله از حال وی اظهار بی‌اطلاعی کرد. آن مرد به شک افتاد و هی پرسش خود را تکرار می‌کرد و

عبدالله او را فریب می‌داد، تا این که به وی گفت: او در کوه جهینه بسر می‌برد و به او دستور داد که نزد مردی به نام علی مشهور به اغر برو، او تو را به محل زندگی محمد هدایت خواهد کرد. در دستگاه منصور، یک منشی شیعه مذهب بود، به عبدالله بن حسن نوشت که [صفحه ۴۳۷] آن مرد جاسوس است، همین که آن نامه به دست عبدالله رسید، سخت ترسیده و «ابوهبار» را نزد محمد و علی بن حسن فرستاد، که آنها را از آن جاسوس برحذر دارد. ابوهبار رهسپار شد تا این که خود را به محمد در اقامتگاه وی رساند، دید محمد داخل غاری نشسته و جمعی از یارانش به همراه او هستند و آن جاسوس نیز با آنها و با صدای بلند و بانشاط با ایشان سخن می‌گوید، همین که ابوهبار را دید، ترسید و دانست که جریان او بر این گروه کشف می‌شود، ابوهبار رو به محمد کرد و گفت: من با شما کاری دارم و او از جا برخاست، ابوهبار جریان آن مرد را به اطلاع وی رساند و به محمد پیشنهاد کرد که او را بکش، اما محمد این پیشنهاد را نپذیرفت، دوباره پیشنهاد کرد تا او را بازداشت کند و نزد یکی از بستگان خویش به امانت بسپارد، محمد این پیشنهاد را قبول کرد، اما آن مرد وقتی که فهمید درباره‌ی او تدبیری اندیشیده‌اند، فرار کرد و از نزد ایشان متواری شد و هرچه او را جستجو کردند نیافتند. آن جاسوس متواری بود، تا خودش را به منصور رساند و جریان را به اطلاع او رساند. منصور، عقبهٔ بن سلم ازدی را طلبید و به او گفت: «من تو را برای یک کاری احضار کرده‌ام که سخت مرا نگران کرده و همواره فکر می‌کردم، تا فرد لایقی را پیدا کنم تا این که تو را برگزیدم...» عقبه گفت: امیدوارم که بتوانم حسن ظن امیرالمؤمنین را درباره‌ی خود تأیید کنم. منصور دستور داد تا او خود را پنهان سازد، و قضیه را پوشیده نگه دارد و در روز معینی با او ملاقات کند. چون وقت معین فرا رسید، نزد وی آمد، منصور به وی گفت: پسرعموهای من اصرار دارند که دولت و سلطنت را از دست ما بربایند و آنها در خراسان پیروانی دارند در فلان دهکده که با ایشان مکاتبه می‌کنند و قاصد نزد ایشان می‌فرستند و زکات اموال و هدایایی از شهرهای خود برای آنان می‌فرستند. اکنون تو با هدایا و خلعتها و نقدینه‌هایی نزد آنان برو، ولی مسافرت و کارهای خود را پوشیده نگه دار و به صورت ناشناس نامه‌ای را که از قول مردم آن دهکده نوشته‌ای ببر، پس از این که به نزد ایشان رسیدی، اگر دیدی از عقیده‌ی خود باز گشته‌اند به خدا سوگند، من آنان را دوست خواهم داشت و در نزد من مقرب خواهند بود و اگر به عقیده‌ی خود باقی بودند همین که دانستی، خودت را از آنها برحذر می‌داری و از [صفحه ۴۳۸] عبدالله بن حسن جستجو می‌کنی تا او را پیدا کنی که او مردی پرهیزگار و سخت گذران است، اگر او تو را نپذیرفت - در حالی که خواهد پذیرفت! - تو پافشاری کن، و چندین بار نزد او برو، تا سرانجام با تو انس گرفته و نسبت به تو دلش نرم شود و چون با تو انس گرفت و محرم رازش دانست، دوباره نزد من برگرد. عقبه راهی مدینه شد، و نزد عبدالله رفته و نامه را به او داد، او پرخاش کرده و او را از خود راند، عقبه پیوسته رفت و آمد می‌کرد، تا این که عبدالله نامه هدایای او را پذیرفت، عقبه جواب نامه را خواست، او گفت: اما نامه، من به هیچ کس نامه نمی‌نویسم، اما تو خود، از طرف من نامه‌ای! سلام مرا به ایشان برسان و به آنها بگو که من - فلان وقت - قیام خواهم کرد [۶۶۵] و وقت قیام را نیز تعیین کرد. عقبه نزد منصور بازگشت، و جریان را به اطلاع او رساند [۶۶۶] او سخت نگران شد و شروع کرد به اندیشیدن درباره‌ی این مسأله، تا این که چاره‌ای بهتر از مسافرت خویش به مدینه ندید و تصمیم گرفت خود به مدینه برود و شخصا ریشه‌کن ساختن جنبش و نابودسازی دشمنان علوی خویش را عهده‌دار شود [۶۶۷].

دستگیری علویان

منصور به انتظار موسم حج ماند، همین که موسم حج فرا رسید، او و اطرافیانش راهی بیت الله الحرام شدند، و پس از پایان مراسم حج به مدینه مراجعت کرد، در حالی که عقبهٔ بن مسلم که از طرف وی جاسوس بر علویان بود نیز به همراه او بود و پیش از سفر، به او چنین سفارش کرد: اگر فرزندان حسن به ملاقات من آمدند و حسن نیز دومین آنها بود، من او را گرامی داشته، و بالا می‌نشانم [۶۶۸] و از او خواهم خواست تا نهار را با هم صرف کنیم، و [صفحه ۴۳۹] چون از صرف غذا فارغ شدیم، تو را خواهم خواست و

تو در حضور ما ظاهر خواهی شد، او چشم خود را از تو برمی‌گرداند، اما تو خودت را به او بنمایان و به دنبال سر او برو و پشت او را با شصت پای خویش فشار بده، تا این که تو را خوب ببیند، همینقدر تو را بس است ولی مبادا هنگام غذا خوردن تو را ببیند. چون منصور به مدینه رسید، فرزندان حسن نیز به استقبال او رفتند، عبدالله بن حسن نیز میان آنها بود. منصور با وی با عنایت و احترام برخورد کرد و او را در کنار خود جا داد، و دستور داد طعام آوردند. پس از این که غذا را خوردند، منصور نگاهی به بالاسر خود کرد، عقبه سرپا ایستاد و مطابق آنچه منصور دستور داده بود عمل کرد، سپس بی‌درنگ مقابل منصور نشست، عبدالله سخت بیمناک شده و از او وحشت کرده و به منصور گفت: «یا امیرالمؤمنین: خدا از تو بگذرد، از من بگذر!» اما آن ناپاک فریاد زد: «خدا مرا نبخشد، اگر من تو را ببخشم.» [۶۶۹] . و دستور داد تا او را به زنجیر بسته و در زندان افکندند، و به همراه وی گروهی از علویان نیز دستگیر شدند. عبدالله را در خانه مروان زندانی کردند، زیر او سه خورجین شتر پر از کاه انداخته بودند، گروهی را که والی مدینه نزد وی فرستاده بود، بر او وارد شده و او را از خشم منصور برحذر داشتند، و از او خواستند که مخفیگاه پسرانش را به آن‌ها بگوید تا از زندان خلاص شود، عبدالله بن حسن نگاهی به حسن بن زید [۶۷۰] کرد و گفت: [صفحه ۴۴۰] «پسر برادر! به خدا سوگند که آزمون من از آزمون ابراهیم علیه‌السلام سخت‌تر است خداوند عزوجل به حضرت ابراهیم دستور داد تا پسرش را سر ببرد، و این در راه اطاعت خدا بود. ابراهیم گفت: «هر آینه این آزمون بزرگی است.» [۶۷۱] . در حالی که شما نزد من آمده‌اید، تا من دو پسرم را به دست این مرد بسپارم که او بکشد، در حالی که این عمل معصیت خدای عزوجل است، پس به خدا قسم، ای برادرزاده! که من در بسترم به خواب نمی‌رفتم، در صورتی که با این شرایطی که می‌بینی، خوابی خوش دارم...» [۶۷۲] . براستی که آزمون عبدالله درباره‌ی فرزندانش از سخت‌ترین آزمونها بود، زیرا او بین دو مصیبت مانده بود که هیچ راه خلاصی از آنها نداشت، یا باید در سیاهچال زندانها می‌ماند و انواع رنجها را می‌دید و یا این که مخفیگاه فرزندانش را به آنها اطلاع می‌داد، تا آنها را در معرض قتل قرار دهند، اما او فدا شدن خود را انتخاب کرد تا پسرانش به انجام رسالت خود قیام کنند، و امت را از حکومت و طغیان منصور، نجات دهند.

انتقال علویان به جانب بغداد

علویان سه سال در مدینه، در زندان آن طاغوت خونخوار ماندند، در حالی که انواع شکنجه‌ها و سخت‌ترین رنج و قساوتها را تحمل می‌کردند. زندان ایشان، خشم نیکان و دینداران را در پی داشت و در انجمنها و محافل غم و رنج ایشان و آنچه از دست این طاغوت ستمگر بر سر آنان می‌آمد، مورد گفتگو بود و خبرها و اطلاعاتی از ناراحتی و رمیدگی مردم از وی به گوشش می‌رسید این بود که تصمیم گرفت به حج برود و از نزدیکی جریان علویان را بررسی کرده، و تصمیمات لازم را بگیرد. تا این که در سال) ۱۴۲ ه) سفری به حج رفت و پس از پایان مناسک حج راه [صفحه ۴۴۱] خود را از طریق ربذه قرار داده و در آن جا منزل کرد. ریاح - والی منصور در مدینه - به استقبال وی رفت، منصور دستور داد به مدینه برگردد و علویان را به نزد او آورد این بود که ریاح فوری به مدینه برگشت، و به زندان رفته و علویان را از زندان خارج کرد، در حالی که دستهای آنها را با زنجیر بسته بود، آنان را به مسجد پیامبر (ص) آورد. مردم ازدحام کردند، گروهی از آن‌ها می‌گریستند و جمعی بهت‌زده گویی آن‌ها را برق گرفته است و ریاح همواره آن‌ها را ناسزا می‌گفت و نسبت ناروا می‌داد و از مردم خواست تا مردم هم ناسزا بگویند. اما مردم شروع به دشنام او و ناسزا گفتن به منصور نمودند.

نگرانی امام صادق

اشاره

امام صادق علیه‌السلام به خاطر مصائب شکننده‌ای که به خاندانش رسیده بود به قدری اندوهگین بود که قرار نداشت... موقعی که آنها را می‌بردند، مطلع شد، اشک زیادی ریخت و خطاب به حسن بن زید کرد و فرمود: «ای ابوعبدالله! به خدا سوگند که پس از این برای خدا حرمتی نخواهند گذاشت. [۶۷۳] به خدا قسم، انصار و فرزندان انصار به بیعتی که در عقبه با پیامبر خدا (ص) بستند وفا نکردند.» و داستان عقبه را برای حسن بن زید یادآوری کرد. «پیامبر (ص) به علی علیه‌السلام فرمود: از ایشان در عقبه بیعت بگیر، علی علیه‌السلام عرض کرد: چگونه بیعت بگیرم؟ پیامبر (ص) فرمود: بر این اساس که از رسول خدا و اولادش چنان پاسداری کنند که از خود و فرزندان خویش پاس می‌دارند.» مقداری خاموش ایستاد، در حالی که دلش از غم گداخته بود، آنگاه با عبارتی آکنده از ناراحتی عرض کرد: «بار خدایا! عذابت را بر انصار نازل گردان!...» [۶۷۴] . [صفحه ۴۴۲] عبدالله بن ابراهیم جعفری، از خدیجه دختر عمر بن علی نقل کرده است: همین که علویان را جلو در مسجد - دری که به آن باب جبرئیل می‌گویند - نگاه داشتند، امام صادق علیه‌السلام خودش را به آنها رساند، در حالی که دامن عبایش بر زمین کشیده شده بود و بعد از در مسجد بیرون آمد، و سه مرتبه فرمود: «ای گروه انصار! خداوند شما را از رحمت خود بدور سازد! شما بر این اساس با رسول خدا پیمان نبسته و بیعت نکردید، اکنون به خدا سوگند که اگر من حریص باشم، بلکه من مغلوب واقع شده‌ام، و کسی نیست که این گرفتاری را برطرف سازد.» سپس از جا برخاست و یک پای خود را داخل کفش کرد و کفش دیگرش را به دست گرفت و گوشه‌ی عبایش روی زمین کشیده می‌شد، آنگاه وارد خانه‌اش شد، بیست شب افسرده بود و همواره شب و روز گریه می‌کرد [۶۷۵] . دل امام علیه‌السلام از غم گداخته و روحش را هاله‌ای از مصائب و آلام در میان گرفته بود و مدام برای تخفیف بی‌تابی مصیبت و اندوهش، اشک می‌ریخت.

نامه‌ی امام صادق به عبدالله

اشاره

امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن حسن نامه‌ای نوشت و در آن نامه به خاطر مصیبت دردناکی که به وی رسیده بود، او را تسلیت گفت، با این بیان: «به نام خداوند بخشاینده مهربان، به خلف صالح و ذریه پاک، از برادرزاده و عموزاده‌اش اما بعد هرچند که من از تو و خاندانت که با تو دچار مصائب شده‌اند، دور و تنهایم اما در غم و غصه، درد و رنجی که دل مرا نیز به درد آورده، از شما جدا نیستم و محققا بی‌تابی، غم و غصه و سوزش مصیبت همانقدر که به تو رسیده، مرا نیز فرا گرفته است، اما من به فرمان خدای عزوجل [صفحه ۴۴۳] که پرهیزگاران را به صبر و حسن سوگواری دستور داده، تن دادم. آن جا که به پیامبرش - درود خدا بر او و خاندان پاک او باد - فرموده است: [منتظر حکم پروردگارت باش، زیرا تو مورد عنایت ما هستی] [۶۷۶] و نیز می‌فرماید: [در برابر حکم پروردگارت صبر کن و همچون صاحب ماهی (یونس) (ع) مباش] [۶۷۷] و آن جا که در هنگام مثله شدن حضرت حمزه به پیامبرش خطاب می‌کند: [و اگر عقوبت کنید، همانند آنچه عقوبت شدید، عقوبت کنید، و البته اگر صبر کنید برای صابران بهتر است.] [۶۷۸] و پیامبر (ص) صبر کرد، و عقوبت نکرد. و آنجا که می‌فرماید: [کسانت را امر به نماز کن و بر آن صبر کن (بگو:) ما از تو روزی نمی‌خواهیم، که ما تو را روزی می‌دهیم، و سرانجام از آن پرهیزگاران است] [۶۷۹] و نیز فرماید: [آنان که چون مصیبتی رسد، گویند، ما از آن خداییم و بسوی او باز می‌گردیم، آنانند که درودهایی از جانب پروردگارشان و بخشایشی برایشان است و ایشانند هدایت یافتگان.] [۶۸۰] و می‌فرماید [البته به صابران به طور کامل، اجرشان را بی‌حساب خواهند داد.] [۶۸۱] و آن جا که لقمان به پسرش می‌گوید: [بر آنچه تو را رسد صبر کن که آن از جمله کارهای مهم است.] [۶۸۲] و از قول موسی می‌فرماید: [موسی به قوم خود گفت: از خداوند یاری بجویید و صبر کنید، همانا زمین از آن خدا است و آن را به هر کس که از

بندگانش بخواهد وا می‌گذارد و سرانجام از آن پرهیزگاران است.] [۶۸۳] و هنگامی که می‌فرماید: [کسانی که ایمان [صفحه ۴۴۴] آوردند و اعمال شایسته انجام دادند و یکدیگر را سفارش به حق و سفارش به صبر کردند.] [۶۸۴] و آنجا که می‌گوید: [و هر آینه بیازماییم شما را به چیزی از قبیل ترس، گرسنگی، کاهش از اموال و جانها و میوه‌ها، و مژده بده صابران را.] [۶۸۵] . و نیز فرماید: [بسا پیامبرانی که کارزار کردند با وی خداپرستان بسیار، و به سبب آنچه به ایشان رسید، در راه خدا سستی نکردند و زمین‌گیر نشدند و خداوند دوست دارد صابران را.] [۶۸۶] و می‌فرماید: [مردان و زنان صابر و بردبار] [۶۸۷] و آن جا که می‌گوید: [صبر کن تا این که خداوند حکم کند، و او بهترین حکم‌کنندگان است.] [۶۸۸] . ای عمو و ای عموزاده! بدانید که خداوند عزوجل، برای دوستانش، باکی ندارد که ساعتی گرفتار باشند و هیچ چیز نزد او محبوبتر از مصیبت، سختی و گرفتاری با صبر نیست، و خدای متعال هرگز برای دشمنانش یک ساعت نعمت دنیا را اهمیت نمی‌دهد و اگر این نبود، دشمنان خدا و دوستانش را نمی‌کشتند و نه بیمناک ساخته و نه از حقوقشان منع می‌کردند، در حالی که دشمنان خدا در امان و مطمئن، دست بالا و چیره‌اند! و اگر چنین نبود، حضرت زکریا و یحیی بن زکریا به ظلم و جور به دست نابکاری از نابکاران کشته نمی‌شدند، و اگر چنین نبود جدتان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مظلومانه به شهادت نمی‌رسید، آن هم به خاطر آن که امر خدا را اجرا فرمود و همچنین عمویتان حسین پسر فاطمه را به ظلم و عداوت شهید نمی‌کردند درود خداوند بر ایشان باد. و اگر اینها نبود که خداوند در کتاب خود نمی‌فرمود: [و اگر نبود که مردم امت واحدی بودند، هر آینه، آنانی را که به خدای بخشنده کافر [صفحه ۴۴۵] می‌شدند، سقف خانه‌هایشان را از نقره، و نردبانهایی که بدان وسیله بالا- روند، برایشان قرار می‌دادیم.] [۶۸۹] و اگر چنین نبود، خداوند متعال در قرآن مجید نمی‌فرمود: [آیا تصور می‌کنند که ما آنها را به مال و فرزندان، یاری می‌کنیم؟ برای این که می‌خواهیم در حق ایشان، به نیکیها و خیرات دنیا تعجیل کنیم؟ بلکه (چنین نیست) آنان نمی‌فهمند.] [۶۹۰] . و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود که: [اگر مؤمن غمگین نمی‌شد، برای کافر سرپوشی از آهن خلق می‌کردیم، تا هرگز سردرد نشود.] و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [همانا دنیا در نزد خداوند عزوجل بقدر بال مگسی ارزش ندارد.] و اگر چنین نبود که خداوند جرعه‌ای آب بر کافر نمی‌نوشاند، و در حدیث نیامده بود: [اگر مؤمنی بر قله‌ی کوهی باشد، هر آینه خداوند، کافر و یا منافقی را برانگیزد تا او را بیازارد!]. و اگر این چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [هرگاه خداوند گروهی و یا بنده‌ای را دوست بدارد، بلا را به سختی بر او وارد کند به طوری که هنوز از غمی برکنار نشده، دچار غم دیگری گردد.] و اگر چنین نبود، در حدیث نیامده بود: [هیچ دو جرعه نوشیدنی وجود ندارد که بنده‌ی مؤمن در دنیا بنوشد، در نزد خداوند محبوبتر از فرو خوردن خشم و فرو خوردن غمی که به هنگام مصیبت صبر کند، و سوگواری و خویشتن‌داری نیکی داشته باشد.] و اگر چنین نبود، اصحاب رسول خدا (ص) برای دشمنان خود دعا نمی‌کردند تا عمر زیاد و تن سالم و مال و فرزند فراوان داشته باشند. و اگر چنین نبود، این خبر به ما نمی‌رسید که رسول خدا (ص) وقتی که مردی را مورد ترحم و استغفار ویژه قرار می‌داد، برایش درخواست شهادت می‌نمود. [صفحه ۴۴۶] پس شما ای عمو و عموزاده و پسرعموها و برادران من! باید صبر کنید و راضی و تسلیم خدا باشید و خود را به خدا بسپارید و راضی و صابر به قضای او، گردید و به اطاعت او تمسک جویید و سر به فرمان او نهید، خداوند بر ما و شما، صبر را فرو ریزد و پایان کار ما را به اجر و سعادت ختم کند، و ما و شما را از هر هلا-کتی به نیرو و توان خود، نجات بخشد که او شنوا و نزدیک است و درود خدا بر برگزیده‌ی او از میان خلقش، حضرت محمد - پیامبر خدا (ص) - و خاندان او باد». [۶۹۱] . این پیام امام علیه‌السلام، آرامش‌بخش ایشان در برابر غم‌های سخت و گرفتاری‌هایی شد که مبتلا بودند، همان طوری که مشتمل بر مدح و ستایش ایشان نیز بوده است و اگر خروج ایشان بر منصور، غیر مشروع بود. امام علیه‌السلام اینقدر برای آنها غصه نمی‌خورد و چنین ستایشی از ایشان نمی‌کرد، زیرا مقام امام علیه‌السلام همچون مقام پیامبر (ص) بدور از سخن بیهوده و پرداختن به دلیل عاطفه محبت است. و از چیزهایی که بر حقانیت ایشان دلالت دارد، آن است که امام علیه‌السلام همواره با دلسوزی جریان کار آنها را پیگیری می‌کرد. خلاد بن عمیر کندی غلام خاندان حجر بن عدی

نقل کرده است که بر ابی‌عبدالله - امام صادق علیه‌السلام - وارد شدم، فرمود: «آیا اطلاعی از خاندان حسن داری؟» خلاد می‌گوید: خبری از ایشان به دست ما رسیده بود که مایل نبودم آن را خدمت امام علیه‌السلام عرض کنم، و گفتم، امیدوارم، خداوند آنان را تندرست بدارد! امام علیه‌السلام فرمود: «آنها کجا و تندرستی و عافیت کجا؟» آنگاه گریست به حدی که صدای گریه‌اش بلند شد و ما نیز با او گریه کردیم. [۶۹۲] خلاد مطالبی دیگر که در ستایش آنان رسیده اضافه کرده و از پدرش نقل می‌کند که حضرت فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام فرمود: از پدرم شنیدم که می‌گفت: «از فرزندان تو، گروهی کنار شط فرات کشته می‌شوند و یا بر سرشان، بلاهایی [صفحه ۴۴۷] می‌آید که در میان گذشتگان سابقه نداشته و آیندگان نیز چنان مصایبی نخواهند دید.» در حالی که از فرزندان آن بانو - در آن زمان - کسی جز ایشان نمانده بود. به هر حال، آنان در برابر حکومت منصور قیام نکردند مگر با الهام از روح اسلام و هدایتی که، به مبارزه‌ی با ستمگری و ایستادگی در مقابل ظلم و طغیان، دعوت می‌کند.

در ربذه

کاروان علویان از مدینه حرکت کرد، وقتی که به اندازه‌ی سه میل از آن جا دور شد، آنها را از مرکبها پیاده کردند و آهنگران را خواستند و هر کدام از آنها را به غل و زنجیر بستند، حلقه‌های زنجیری که عبدالله بن حسن را با آن بسته بودند، تنگ‌تر گرفتند، عبدالله از درد می‌نالید، برادر نیکوکارش علی بن حسن قسم داد تا آن زنجیر را با زنجیر وی عوض کنند، عوض کردند، از این رو وی ضرب‌المثل عالی برای برادری صمیمی شد. وقتی که کاروان به ربذه رسید، علویان را از مرکب‌ها پیاده کردند، در حالی که در قید زنجیر بودند و آفتاب بر آنها می‌تابید، منصور دستور داد تا عبدالله را نزد او ببرند [۶۹۳] ، وقتی که عبدالله در برابر او قرار گرفت، منصور شروع به دشنام و ناسزا و بد گفتن نمود و او را به چیزهایی متهم کرد که به دلیل زشتی آنها ما از ذکر آنها خودداری می‌کنیم. زیرا آن ناپاک و بدسرشت، که تاریخ زندگی‌اش آکنده از ننگ و بدنامی بوده است، از تهمت زدن، دروغ و بهتان باکی نداشت. آن ستمگر جانی دستور داد تا لباسهای محمد را از تنش کندند، به طوری که عورتش نمودار شد و به مأمورانش فرمان داد تا او را بزنند، مأمورین او را با تازیانه زدند، پس از این که صد و پنجاه تازیانه خورد، بسیار آزرده شد - منصور شاد و مسرور بود - یکی از تازیانه‌ها به صورت او خورد، به جلاد گفت: «از روی من دست نگه دار، زیرا روی من از پیغمبر (ص) حرمت گرفته است.» منصور، رو به جلاد کرد و گفت: [صفحه ۴۴۸] به سرش، سرش جلاد سی تازیانه به سرش زد، آنگاه دستور داد حلقه چوبی شبیه ساجور [۶۹۴] بیاورند و به گردن او بستند و دست‌هایش را نیز به گردنش مهار کردند و او را بر روی زمین کشان کشان نزد یارانش آوردند، در حالی که تنش مانند زنگی، سیاه بود و در اثر تازیانه رنگش دگرگون شده و خون از بدنش جاری بود و یکی از چشمانش بر اثر اصابت تازیانه بیرون آمده بود. یکی از غلامان منصور به طرف او دوید و گفت: آیا مایلی که روپوش خودم را روی تو بیندازم؟ فرمود: آری، خداوند به تو پاداش نیکو دهد، به خدا قسم که کندن لباس از تنم برای من دشوارتر از ضربت تازیانه‌هایی است که خورده‌ام. آن غلام لباسش را روی بدن وی انداخت! [۶۹۵] . محمد با این حال آب طلبید اما کسی به وی آب نداد، جز مردی از اهالی خراسان که دوید و به او آب خوراند. زیاد طول نکشید که منصور، آنها را احضار کرد و خود همانجا نشسته بود، عبدالله بن حسن، شروع کرد به گفتن لطف و احسانهایی که جدش رسول خدا (ص) نسبت به عباس جد منصور در موقعی که عباس را با حالت اسارت حضور پیامبر (ص) آورده بودند، کرد و گفت: «ما با اسیران شما در روز بدر، این طور رفتار نکردیم.» منصور صورتش را از او برگرداند، در حالی که از گفته‌ی وی سخت خشمناک بود و دستور داد تا علویان را به عراق منتقل کنند.

در هاشمیه

کاروان علویان صحرا را در می‌نوردید و آنان را به سمت قبرها و سیاهچالها شتابان می‌برد، تا این که به محل «هاشمیه» رسیدند، منصور دستور داد آنها را به زندان افکندند، زندانی که شب و روزش تشخیص داده نمی‌شد، و طوری بود که به علت تاریکی زیاد، وقت نماز را تشخیص نمی‌دادند. قرآن کریم را به پنج قسمت کرده [صفحه ۴۴۹] بودند، وقتی که از نماز فارغ می‌شدند، هر کدام یک قسمت آن را می‌خواندند. [۶۹۶] . منصور دستور داد محمد بن ابراهیم را حاضر کردند، محمد در زیبایی و خوش صورتی نمونه بود و مردم برای دیدن جمال او می‌رفتند، وقتی که در برابر منصور حضور یافت، منصور به سخریه بر او نگریست و گفت: نام تو دیباج اصغر است؟ آری. به خدا سوگند چنان تو را بکشم که هیچ کدام از افراد خاندان شما را آن چنان نکشته‌ام! آنگاه دستور داد تا ستونی سرپا کردند و داخل آن را خالی کردند، او را داخل آن ستون قرار داده و زنده زنده، پایه و ستون را روی بدن او بالا بردند [۶۹۷] . سیاست این ظالم تبهکار در برابر علویان با انواع زشتیها و شکنجه‌ها همراه بوده است و هیچ رعایت حرمت رسول خدا (ص) را درباره‌ی فرزندانش نکرد و قصد داشت آنها را به گونه‌ای از بین ببرد که در تاریخ خونخواران بشری سابقه نداشته است. در قساوت و آدمکشی به حدی رسیده بود که عبدالله بن حسن، بزرگ علویان، آب طلبید و بعضی از حاضران از منصور اجازه خواستند تا آب بیاورند او اجازه داد، اما وقتی که آب سرد آوردند، در آن بین که او آب می‌نوشید ابوالازهر از جا جست و با پا به شدت به ظرف آب زد، که در اثر این عمل وحشیانه دندانهای ثنایای او میان ظرف آب ریخت. [۶۹۸] . علویان در زندان منصور ماندند، در حالی که انواع شکنجه‌ها و سخت‌ترین مصیبتها را می‌دیدند، در همانجا که بودند وضو می‌گرفتند و شستشو می‌کردند به طوری که بو اطراف آنها را فرا گرفته بوده. یکی از خادمان چاره را در آن دید که مقداری عطر بیاورد، تا بدان وسیله بوهای ناخوشایند را برطرف کنند، اما این کار چندان تأثیر نداشت، پاهایشان ورم کرد و ورم کم به کم به قلبشان رسید و بیشتر آنها مردند. و [صفحه ۴۵۰] طاغوت دستور داد زندان را روی کسانی که زنده مانده بودند خراب کنند، زندان را روی سر آنها خراب کردند که اکثر آنها از جمله عبدالله بن حسن زیر آوار مردند. [۶۹۹] . این صحنه‌ی غم‌انگیز در دنیای غمها با انواع مصائب و شکنجه‌ها همراه بود، در این صحنه حرمت رسول اکرم (ص) درباره‌ی اولاد و فرزندانش از بین رفت و منصور هیچ حرمتی قائل نشد و خدا را در مورد آنها فراموش کرد. این نفوس زکیه جان‌های پاکشان را - به خاطر خدا - نثار کردند، تا این که بندگان خدا را از شر این فرومایه‌ی سلطه‌گری که منکر تمام ارزشهای انسانی بود، نجات بخشند. این فاجعه‌ی بزرگ، موجهایی از خشم مردم را بر علیه بنی‌عباس برانگیخت که ابوفراس حمدانی پس از گذشت چندین سال از این جنایت زشتی که جد بنی‌عباس، منصور مرتکب شده بود، آنان را هجو می‌کند و می‌گوید: بئس الجزاء جزیتم فی بنی‌حسن اباهم العلم الهادی و امهم لا بیعهٔ ردعتکم عن دمائهم و لا یمین و لا قربی و لا ذمم هلا صفحتم عن الأسری بلا سبب للصافحین ببدر عن اسیرکم هلا کففتم عن الدیباج سوطکم و عن بنات رسول الله شتمکم ما نزهت لرسول الله مهجته عن السیاط فهلا نزه حرم ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت تلک الجرائم الا دون نیلکم کم غدرهٔ کلم فی الدین واضحهٔ و کم دم لرسول الله عندکم انتم له شیعهٔ فیما ترون و فی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم هیهات لا قربت قربی و لا-رحم یوما اذا اقصت الأخلاق و الشمم کانت مودهٔ سلمان له رحما و لم یکن بین نوح و ابنه رحم [۷۰۰] . [صفحه ۴۵۱] این اشعار بیانگر عمیق‌ترین غمها و مصائب و گرفتاریهای وارد بر علویان، در زمان منصور و سایر سلاطین بنی‌عباس است که ریشه‌های رحم و خویشاوندی را قطع کرده و خوبی‌هایی را که پیامبر بزرگوار (ص) در حق جدشان عباس روا داشت، فراموش کرده و در مقابل، با تلخ‌ترین و سخت‌ترین شکنجه‌ها نسبت به ذریه و عترت پیامبر (ص) برخورد کردند.

مصادره‌ی اموال علویان

همین که منصور علویان را دستگیر کرد و آنان را در سیاهچال‌ها زندانی نمود، به والی خود دستور داد تا اموال ایشان را مصادره کند و بردگان آنها را بفروشد. [۷۰۱] اموال امام صادق علیه‌السلام را نیز مصادره کردند، اما وقتی که منصور مرد مهدی عباسی آنها

را به امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بازگرداند.

نهضت با برکت محمد

محمد بن عبدالله بن حسن، از جمله بزرگان علویان در علم، فقاهت، شجاعت و سخاوت بود و در خود تمام فضیلت‌های موروثی و اکتسابی را جمع آورده بود، و از آن رو به نفس زکیه و قرشی نسب، معروف بود، زیرا ما در هیچ کدام از پدران و مادرانش، [صفحه ۴۵۲] اموِلد [۷۰۲] نبوده است و مردم او را به نام حضرت مهدی می‌نامیدند که پیامبر (ص) مژده‌ی آمدنش را داده بود [۷۰۳] و شاعر در این باره می‌گوید: انا لنرجو ان یکون محمد اماما به یحیا الکتاب المنزل به یصلح الاسلام بعد فساده و یحیا یتیم بائس و معول و یملأ عدلا أرضنا بعد ملئها ضلالا و یأتینا الذی کنت آمل [۷۰۴] . وی شبیه جدش رسول خدا در اندام و خو و خصلت‌ها بود، و مردم مدینه عقیده داشتند که اگر روا بود خداوند پس از محمد (ص) پیامبری مبعوث کند، او باید همان پیامبر می‌بود. [۷۰۵] . وی به اجماع تمام هاشمیان برای خلافت تعیین شد، و منصور دوانقی نیز به خدمت او، رفت و شد می‌کرد، و لباس‌های او را راست می‌نمود، و به خاطر تقرب به وی، لجام مرکب او را می‌گرفت، همان طوری که با برادرش سفاح دو بار با او بیعت کردند و پس از آنکه عباسیان به حکومت رسیدند، محمد به شدت ناراحت و رنجیده شد، و شروع به دعوت مردم به طرفداری از خود کرد، و مردم نیز پاسخ مثبت دادند. مدتی با برادرش ابراهیم، در خفا و پنهان بود اما مبلغانش در شهرها برای دعوت به طرفداری ایشان فعالیت می‌کردند، و پدرشان عبدالله نیز روحیه انقلابی آنان را می‌ستود و آنان را تشویق به مبارزه می‌کرد، و خطاب به ایشان چنین می‌فرمود: «اگر ابوجعفر منصور، شما را از زندگی شرافتمندانه مانع شود، از مرگ شرافتمندانه نمی‌تواند، مانع شود» [۷۰۶] . وقتی که محمد، از وفات پدرش عبدالله و پسرعموهایش از علویان، در زندان [صفحه ۴۵۳] منصور، و مصایب و شکنجه‌هایی که آنها دیده بودند اطلاع یافت، با برادرش ابراهیم، تصمیم گرفتند تا در روز معینی، نهضت خود را علنی سازند، محمد - به طوری که نقل کرده‌اند - در آن روز مقرر، نهضت خود را در مدینه اعلام کرد، و مردم به بیعت با وی شتافتند، و سپاهیانش اقدام به تسخیر دوایر رسمی کرده و دست روی بیت‌المال گذاشتند. مردم از اطراف یمن و مکه برای بیعت با وی حرکت کردند، و جمعیتهای زیادی در مدینه جمع شدند، در حالی که همه اظهار اطاعت و فرمانبرداری از وی می‌کردند. او در میان جمعیت خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی، فرمود: «اما بعد، ای مردم، رفتار این طاغوت، دشمن خدا ابوجعفر منصور بر شما پوشیده نیست که او قبهٔ الخضراء را در برابر کعبه ساخته و با خداوند در ستیز، و کعبه را خوار و و کوچک شمرده است، خداوند فرعون را به خاطر چنین اعمالی عذاب کرد که او گفت: (أنا ربکم الأعلی). من پروردگار بلند پایه‌ی شما هستم. اکنون کسانی که برای حمایت از این دین، بر قیام از دیگران سزاوارترند، فرزندان مهاجران و انصار می‌باشند، که اهل مساواتند. خداوندا! اینان حرام تو را حلال و حلال تو را حرام ساخته‌اند، هر که را که تو بیم دادی آنها امان داده و هر که را که تو امان دادی آنان بیمناك ساخته‌اند! خداوندا عده‌ی آنها را انگشت شمار ساز و پراکنده از پا درآور و یک تن از آنها را زنده مگذار! ای مردم! من تنها در میان شما قیام نکرده‌ام، زیرا که شما نه نیرومندید، و نه مقاومت و توان زیادی دارید بلکه شما را برای خود برگزیده‌ام. به خدا سوگند، من به این جا نیامدم مگر این که در همه جا و در هر شهر و دیاری که مردم خدا را می‌پرستند، برای من در آن جا بیعت گرفته‌اند. [۷۰۷] . این خطابه خود، دلیل بر آن است که در سراسر کشور اسلامی برای او بیعت گرفته بودند جز اینکه بعضی از مفسران خطابه‌ی او، بر این عقیده‌اند که این کار نیز مکری از جانب منصور بوده است، و او بوده که به والیانش سفارش کرده بود تا برای محمد، نامه‌نگاری کنند و بنویسند که دعوت او را پذیرفته‌اند، برای این که وی - پیش از [صفحه ۴۵۴] تکمیل خط و رسم نهضت خود - نهضتش را علنی سازد، تا او در آغاز کار، بتواند آن نهضت را از بین ببرد! به هر حال، وقتی که اخبار به طور کامل به منصور رسید، او سپاهی را بالغ بر چهار هزار چابک سوار برای نبرد وی گسیل داشت. و سپهسالاری آن را نیز به ولی عهد

خویش، عیسی بن موسی سپرد، سپاهیان رفتند، بیابانها را در نوردیدند، تا این که به مدینه رسیدند. وقتی که محمد، از آمدن سپاه منصور باخبر شد، سپاهیان خود را در خیابان‌ها و کوچه‌ها پراکنده ساخت، و پیش از آن که آتش جنگ برافروخته شود، برای سپاهیان سخنرانی کرد و گفت: «ای مردم! ما شما را در این جا گرد آورده، و با شما عهد و پیمان بسته‌ایم، دشمن به شما نزدیک شده، و شمار آنها زیاد است، اما پیروزی از طرف خدا و در دست او است و من در این اندیشه‌ام که شما را آزاد بگذارم، و عهد و پیمان را بردارم، تا هر که بخواهد، بماند، بماند! و هر کس بخواهد برود، برود...» این سخنرانی، سخنرانی شکست بود، اطمینان به پیروزی نبود! و انتظار غلبه‌ی بر پیشامدها نمی‌رفت، چون سپاه دشمن زیاد بود، و همراهان محمد، اندک، و یاران وی آمادگی برای ورود به صحنه‌ی نبرد را نداشتند. و از طرفی نمی‌خواست به وسایل فریب و گمراه‌سازی متکی باشد، چون او در موضعی بود که تجسم شهامت و بزرگی و بزرگواری بود. همین که فرصت‌طلبان و کسانی که، طمع دنیایی داشتند، سخنان او را شنیدند، از اطراف او پراکنده شدند. او با جمعی از یاران صمیمی خود باقی ماند، [۷۰۸] که قدرت بر دفاع از او را نداشتند. و عبدالله بن جعفر [۷۰۹] با عجله نزد وی آمد و گفت: [صفحه ۴۵۵] «پدر و مادرم فدای تو باد، به خدا سوگند که تو تاب مقاومت در برابر این همه دشمن را نداری، و کسی با تو نیست که صادقانه مبارزه کند، هم اکنون به مکه، نزد حسن بن معاویه برو، که بیشتر یاران تو با او هستند...» محمد پاسخی به او داد که حکایت از شرافت و بزرگی که در روح والای وی نهفته بود، دارد، گفت: «ای ابوجعفر! به خدا سوگند اگر من از مدینه بیرون شوم، اهل مدینه کشته خواهند شد به خدا قسم، برنمی‌گردم، تا این که کشته شوم و یا دشمن را بکشم، و تو نیز آزاد هستی هر جا که می‌خواهی بروا!» [۷۱۰] . براستی اگر محمد، مدینه را ترک می‌گفت، سپاه منصور، خیلی زود، وارد مدینه شده و با نهایت سنگدلی و انتقامجویی با مردم مدینه برخورد می‌کردند و هر نوع حرمتی را از بین می‌بردند، اما محمد صلاح را در این دید تا در مدینه بماند و خودش را در راه امنیت و سلامت مردم فدا سازد. آتش جنگ بین دو گروه مشتعل شد، و پس از درگیری سهمگینی میان نیروهای حق و نیروهای ظلم و تجاوز، رهبر بزرگ - محمد نفس زکیه - جراحت‌های سهمگینی برداشت و به زانو در آمد، و روی زمین افتاد. حمید بن قحطبه‌ی جنایتکار به جانب او شتافت در حالی که به سپاهیان فریاد می‌زد، او را بکشید، آنان خودداری کردند! و آن فرومایه برای اینکه بار گناه را ببندد و جهنم را برای خویش مسلم سازد، خود جلو رفت و سر نازنین او را برید [۷۱۱] . به این ترتیب صفحه‌ای از درخشانترین، صفحات جهاد مقدس، ورق خود، و طومار بزرگترین جنبش اصلاحی (آن روز) در جهان اسلام که هدفش گسترش عدالت و نشر امن و آزادی در بین مردم بود در هم پیچید. و نیروهای خیر و صلاح از هم پاشید، و آرمان‌های آزادگان نقش بر آب شد، زیرا آنان رهبر بزرگی را که روشنگر راه مبارزه و پیکارشان بود از دست دادند. [صفحه ۴۵۶]

نهضت پربرکت ابراهیم

اشاره

ابراهیم بن عبدالله از رهبران فکری و از جمله بزرگان عصر خود، در علم، ادب، اخلاق و حسن تدبیر بود، روح پاکش آکنده از ایمان به حق امت بود و برای نجات آنان از قید بردگی و ذلت به میدانهای جهاد و مبارزه شتافت، تا عدالت اسلام و احکام قرآن را در بین مردم برقرار سازد. آنچه که درباره‌ی ابراهیم معروف است آن است که وی اراده‌ای آهنین داشته و بیدار و حساس بود، منصور سخت در تعقیب او بوده و جاسوسانی بر او گمارده بود، با این همه، او می‌توانست بدون این که منصور بفهمد، کنار سفره‌ی او بنشیند! و خود، در این باره می‌گوید: «در موصل به شدت در طلب و جستجوی من بودند، و من ناگزیر، کنار سفره‌ی منصور می‌نشستم، زیرا وی در تعقیب من به آن جا آمده بود، و عرصه را بر من تنگ کرده بودند چاره‌ای جز این ندیدم. تا این که تب

جستجو و کمین کردن‌ها فرو نشست و او مردم را به نهار طلبید، من هم در بین مردم وارد شدم و از غذایی که مردم خوردند من هم خوردم و بعد از آن جا بیرون شدم، در حالی که کار جستجو پایان گرفته بود!». این اقدام، خود دلیل بر آن است که وی از استعدادهای برجسته‌ای برخوردار بود که او را در ردیف بزرگانی قرار می‌دهد که هرگز به شکست نمی‌اندیشند و پیشامدهای خطرناک، تصمیم آنان را عوض نمی‌کند، موقعی که او روی منبر مشغول سخنرانی بود، خبر هولناک کشته شدن برادرش را به اطلاع او رساندند، شروع به خواندن این اشعار کرد: أبا المنازل یا خیر الفوارس من یفجع بمثلک فی الدنیا فقد فجعا؟ الله یعلم انی لو خشیتهم و أوجس القلب من خوف لهم فزعا لم یقتلوه و لم أسلم اخی [۷۱۲] لهم حتی نموت جمیعا او نعیش معا [۷۱۳] . [صفحه ۴۵۷] آنگاه قطره‌های اشک بر رخسار شریفش - چون دانه‌های مروارید - برق زد، و شروع به تعریف از برادرش و گفتن سخنان غم‌انگیزی کرد و گفت: «بار خدایا! تو می‌دانی که محمد به خاطر خشم تو و از بین بردن این تیرگی، و احقاق حق تو قیام کرد، خدایا تو او را بیامرز و مورد لطف خود قرار داده! و آخرت را عوض دنیا، بهترین جایگاه و سرمنزل او گردان...» [۷۱۴] . و این اشعار را در سوگ برادرش گفت: سأبکیک بالبیض الرقاق و بالقنا فان بها ما یدرک الطالب الوترا و انا أناس لا تفیض دموعنا علی هالک منا و لوقصم الظهرا و لست کمن یبکی اخاه بعبرة یعصرها من ماء مقلته عصرا و لکنی أشفی فؤادی بغارة ألهب فی قطری کتائبها جمرا [۷۱۵] . براستی که قهرمانی را با تمام معانی درخشانش با این موضعگیری بلندی که ابراهیم گرفته تجسم بخشیده! و کشته شدن برادر بزرگوارش، اراده‌ی او را سست ننموده است بلکه بر ایمان و تصمیم او در راه مبارزه و پیکار، افزوده است. ابراهیم، انقلاب بزرگ خود را بر ضد حکومت منصور، در بصره اعلام کرد، و مسلمانان پذیرفتند، و به دعوت او جذب شدند، سفیان بن معاویه والی بصره از طرفداران او بود، و همواره با وی بود و منصور هر تصمیم تازه‌ای که درباره‌ی مردم بصره می‌گرفت او ابراهیم را مطلع می‌ساخت، و در بسیاری از امور نهضت او را کمک می‌کرد. ابراهیم وارد بصره شد و مبلغان وی به اهواز، فارس، واسط و مداین رفتند، مردم این نواحی دعوت او را پذیرفتند و با وی بیعت کردند و پرچم دولت علوی در این شهرها برافراشته شده و اخبار کوبنده انقلاب پیاپی به منصور می‌رسید، منصور وحشت‌زده شد و [صفحه ۴۵۸] سخت ناراحت و نگران بوده حجاج بن قتیبه، بر منصور وارد شد، دید که عصایش را به زمین می‌زند، و فکر می‌کند و با خود، این شعر را می‌خواند: نصبت نفسی للرماح دریئة ان الرئیس لمثل ذاک فعول [۷۱۶] . حجاج به او گفت: خدا عزتت را پایدار بدارد! و تو را بر دشمنت پیروز گرداند! شما چنان هستید که اعشی می‌گوید: و ان حربهم اوقدت بینهم فحرت لهم بعد ابرادها وجدت صبورا علی حرها و کر الحروب و تردادها [۷۱۷] . منصور، رو به حجاج کرد و گفت: ابراهیم، از کمی طرفداران، دشواری کار و سوء رفتار من، اطلاع یافته و اینها او را جرأت داده‌اند، تا از بصره، به جانب ما حرکت کند، همان شهری که با ارتش امیرالمؤمنین بارها سر ناسازگاری گذاشته، و مردم آن جا به مخالفت و سرکشی برخاسته‌اند! و تمام نواحی را به دامن خود انداخته و هر ناحیه‌ای را هدف تیر خود قرار داده است. در حالی که من چشم و چراغ مردم نجد، شخصی با برکت و پیروز، عیسی بن موسی را با نیرو و ابزار زیادی به جانب او گسیل داشتم و از خداوند در برابر او کمک جستم و از خداوند درخواست کردم که او را بازدارد، زیرا که برای امیرالمؤمنین، نیرو و توانی جز به کمک خدا نیست! همین که ابراهیم سپاهیان مجهز به سلاح و نیرو را فراهم کرد، تصمیم بر رفتن به جنگ منصور گرفت. پیروان او که در بصره بودند، پیشنهاد کردند، در بصره بماند و سپاهیان را به جنگ منصور بفرستد، اگر شکست خوردند، کمک بفرستد. و گروهی از اهل کوفه گفتند: در کوفه گروه‌هایی هستند که اگر تو را ببینند، جان خود را نثار می‌کنند! و اگر تو را نبینند، موانع مختلفی آنها را از شورش باز خواهد داشت، ابراهیم، پیشنهاد کوفیان را پسندید، و خود شخصا به جنگ منصور شتافت. در صورتی که اگر در بصره می‌ماند به رویدادها مسلط می‌شد و پیروزی نصیب او می‌گشت. منصور با سپاهی بالغ بر پانزده هزار تن، تصمیم به نبرد با ابراهیم گرفت و [صفحه ۴۵۹] ولیعهد خویش عیسی بن موسی را فرمانده کل سپاه قرار داد، فرماندهی مقدمه سپاه را به حمید بن قحطبه داد. و هنگامی که با او خداحافظی می‌کرد، گفت: این پلیدان - یعنی ستار شناسان - به نظرشان می‌رسد وقتی که

تو با ابراهیم روبرو می‌شوی، سپاهیان تو جولان می‌دهند، تا این که با وی برخورد می کنی، سپس به جانب تو برمی گردند و عاقبت پیروزی با تو است. ابراهیم با سپاهیان خود بیرون شد و صحرا را در می‌نوردید. شنیدند که او در بین راه اشعار قطامی را می‌خواند: امور لو ید برها حکیم اذن أنهی وهیب ما استطاعا و معصیهٔ الشفیق علیک مما یزیدک مرهٔ منه استماعا و خیر الأمر ما استقبلت منه و لیس بأن تتبعه التباعا و لکن الأدیم اذا تفری بلی و تعیبا غلب الصناعا [۷۱۸] . این اشعار دلیل بر پشیمانی او از حرکت به سمت کوفه است و معلوم شد که اگر او در بصره مانده بود بهتر بود. سپاه خود را به سمت «باخمری» کشید، و از ترس این که مبادا کسی متعرض ناموس اشخاص شده و یا کودکان را بکشند، به سمت کوفه نرفت و گروهی پیشنهاد رفتن به داخل کوفه را کردند، که پیروزی‌اش در این صورت حتمی است، اما به دلایلی که گفتیم این پیشنهاد را نپذیرفت آتش جنگ بین دو طرف شعله‌ور شد، سپاه منصور به بدترین وضعی شکست خورد، به حدی که جلو فراریان، به کوفه رسید. منصور ترسید و خود قصد فرار داشت، رو به ربیع کرد، و خبری را که امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی رسیدن عباسیان به حکومت داده بود به یادش آورد: «کو پس سخن صادق ایشان؟ و چگونه فرزندان ما به حکومت نرسیدند؟ و کو فرمانروایی کودکان؟!!» [صفحه ۴۶۰] پس از این که محاصره گشت و کار بر او سخت شد، شتران و مرکبهای سواری را در دروازه‌های شهر قرار داد، تا در موقع لزوم، او را فراری دهند! سپاهیان منصور پس از شکست، آن هم به خاطر برخورد با رودخانه‌ای که نمی‌توانستند از آن عبور کنند، دوباره برگشته و حمله بردند و همگی بازگشتند، در حالی که یاران ابراهیم از رود عبور کرده بودند تا از جای مناسبی به پیکار ادامه دهند اما وقتی که شکست خوردند، آب مانع از فرار آنها شد، و ابراهیم با گروهی از یاران خود ماند، حمید بن قحطبه به نبرد پرداخت و هر چه سر می‌برید نزد عیسی می‌فرستاد، ناگاه تیری به دهان ابراهیم خورد و آن را درید، ناچار از جای خود به کناری رفت و به یارانش گفت: مرا از اسب پیاده کنید، او را از اسبش پیاده کردند، در حالی که می گفت: «اراده‌ی خداوند چنین تعلق گرفته بود» ما کاری را خواستیم که خداوند نخواسته بود، بلکه خواست او چیز دیگری بود. اصحاب و یاران مخصوص او، اطراف او را گرفتند و از حمله دشمن باز می‌داشتند و به خاطر حفظ جان او می‌جنگیدند، حمید بن قحطبه گفت: بر این دسته‌ای که یکجا جمعند، حمله کنید تا آنها را از جای خود دور بکنید! و بدانید که برای چه آن جا جمع شده‌اند! پیروان حمید حمله کردند و با آنها جنگیدند تا این که آنها را از ابراهیم جدا کردند و سر ابراهیم را بریده و به نزد عیسی آوردند، عیسی به سجده افتاد و سر را نزد منصور فرستاد [۷۱۹] . بدین وسیله یکی از درخشان‌ترین صفحات جهاد مقدس ورق خورد، و طومار عمر بزرگ شخصیتی در جهان اسلام در هم پیچید که می‌خواست ستم و ستمگری را نابود سازد، و زندگی شرافتمندانه را به جهان اسلام باز گرداند. همین که خبر قتل آن شهید بزرگوار به منصور ناپاک و فرومایه رسید، نزدیک بود که از خوشحالی پرواز کند زیرا تمام آرمانها و خواسته‌هایش برآورده شده بود! و غذایی را که در جلوش بود به راحتی خورد و به اطرافیانش گفت: «او می‌خواست مرا از خوردن این غذا و دیگر غذاها، محروم کند» [۷۲۰] . [صفحه ۴۶۱] براستی که قیام پربرکت ابراهیم، رهبر حق و عدالت به خاطر ریاست دنیا و لذایذ آن نبود، بلکه به منظور از بین بردن تبهکاری و نابودی ظلم، و نجات مردم از حکومت ترس و وحشتی بود که در روزگار منصور سایه افکنده بود. محققا این نهضت والا، به خاطر تحقق بخشیدن نمونه عالی انسانی و پیاده کردن احکام قرآن بر زندگی توده‌ی مردم بوده است. منصور در حالی که شادمان و مسرور بود رو به حاضران مجلس کرد و گفت: «به خدا سوگند من کسی را از حجاج خیرخواه‌تر برای بنی‌مروان ندیده‌ام؟!!! مسیب بن زهره ضبی - در حالی که می‌خواست به منصور وانمود کرد که آنها بیشتر از اطاعت حجاج از بزرگان اموی مطیع او هستند - گفت: «یا امیرالمؤمنین! حجاج در هیچ کاری از ما سبقت نگرفته است که ما عقب مانده باشیم به خدا سوگند که خداوند در پهنای زمین کسی را نیافریده است که از پیامبر (ص) برای ما عزیزتر باشد در حالی که شما به کشتن اولاد او ما را فرمان دادی و ما دستور تو را اجرا کردیم، آیا ما خیرخواه تو نیستیم؟» منصور از سخن او ناراحت شد و داد زد: «بنشین! که مهلت نشستن نیابی!» پس از قیام علویان، سلطنت به کام منصور شد و این طاغوت ستمگر، پس از آن یکسره به ظلم و شکنجه مردم پرداخت، زیرا

که نیروهـای خیر، که منصـور از آنهـا می‌ترسـید و بیمنـاك بـود دیگر از هم پاشـیده بود! و شـروع به شـکنجه و سـرکوبی باقیمانـده علویان، و در تنگنا قرار دادن ایشان کرد، و ما در ذیل برخی از انواع ناراحتی‌های غیر قابل وصف را - به خاطر شدت و سختی - که بر سر آنها آمد بازگو می‌کنیم:

قرار دادن در لای دیوارها

وقتی که انقلاب علویان فرو نشست، منصور، با کوشش تمام شروع به جستجوی باقیماندگان آنها کرد و هر کسی را که از آنها پیدا می‌کرد، در وسط پایه‌های خالی دیوارهای گچی و آجری قرار می‌داد. از جمله به پسربچه‌ای از اولاد حسن که خوش صورت و زیبا بود، دست یـافت، او را به بنایی سپرد و دسـتور داد تا در لای دیوار [صـفحه ۴۶۲] بگـذارد و بالایی آن دیوار بسازد و یکی از افراد مورد اطمینـانش را بر او گمـارد تـا نظـارت کنـد، بنا او را لای دیوار گـذاشت، اما دلش به حال او سوخت و روزنه‌ای در دیوار باقی گـذاشت تا هوا داخل شود! و به آن پسـربچه گفت: هیچ کاری به تو نمی‌شود، صبر کن من تو را از لای این دیوار در تاریکی شـب بیرون می‌آورم. وقتی که شب تاریك شد، بناء آمد و آن پسربچه علوی را بیرون آورد، و گفت: به خاطر خدا ملاحظه‌ی خون من و کـارگرانم را بکن و خودت را جـایی پنهـان کن، زیرا من تو را در تـاریکی شب درآوردم، چون می‌ترسیدم که جـدت رسول خـدا (ص) در روز قیامت در محضر پروردگار، خصم من شود! و تأکیـد کرد که خودش را مخفی نمایـد، آن پسر بچه از بنا خواست به مادرش خبر دهد تا دلش آرام بگیرد و کمتر بی‌تابی کند! و خود آن پسـر فرار کرد، و هیچ کس ندانست به کدام دیار رفت و بنا به همان خانه‌ای که پسر علوی گفته بود رفت، صـدای گریه‌ای چون زمزمه زنبور عسل به گوشـش رسـید، فهمیـد که صدای مادر آن پسربچه است خبر فرزندش را به او داد و او خوشحال شد و برگشت. [۷۲۱] .

خزانه‌ی سرهای علویان

داسـتان خزانه‌ای که پر از اندوه و مصائب و آکنده از سرهای پیر، جوان، و کودك علوی بود از این قرار است که، منصور به «ریطه» همسـر مهـدی وصیت کرد که نه مهـدی و نه خود او، آن جا را تا پس از مرگ وی باز نگشایند، طبری این داسـتان را چنین نوشـته است: «وقتی که منصور عازم حـج شـد «ریطه» دختر ابوالعباس همسـر مهـدی را طلبیـد - پیش از عزیمت ابوجعفر، مهـدی راهی ری شـده بود - و آنچه را که می‌خواست به او سـفارش کرد، از جمله کلیدهای خزانه را به او سپرد، و گفت کسـی جز مهدی و او نباید از آنها آگاه شود، تا این که از مردن منصور اطمینان حاصل کننـد، پس از این که مطمئن شدنـد او و مهدی بدون این که کسـی با آنها باشد بروند در آن خزانه را باز کنند. همین که مهدی از ری به مدینهٔ السـلام (بغداد) برگشت آن زن کلیدها را به وی [صـفحه ۴۶۳] داد و جریـان را گزارش کرد که کسـی نبایـد مطلع شود و خود او نیز، تا مرگ منصور مسـلم نشـده، در را باز نکنـد، وقتی که مردن منصـور حتمی شـد و مهـدی به خلافـت رسـید، به همراه «ریطه» آن در را بـاز کرد، ناگـاه تالار بزرگی را دیـد که داخـل آن انبوهی از کشـته‌های طالبیان است و به گوش آنها، کاغـذی که نسب آنها نوشـته شـده، آویخته‌انـد، و در آن میان کودکان و مردان جوان و پیر زیادی وجود دارد، وقتی که مهـدی آن منظره را دید، به خود لرزید! و دسـتور داد تا گودالی کندند، و همه‌ی آنها را در آن گودال دفن کرده و روی آن مغازه ساختنـد.» [۷۲۲] . لابـد، منصور، آن خزانه را برای (آن روزی که مال و فرزنـدی سودبخش نیست!) [۷۲۳] ، برای (یوم الفصل) [۷۲۴] ، آن روزی که (ستمگر دستهایش را به دندان می‌گزد، [۷۲۵] (اندوخته کرده بوده است!!

تقاضای رحم و گذشت علویان

علویان از این طاغوت، چشم رحم و مروت داشـتند و از او درخواست عفو می‌کردند اما هیچ گاه این همه درخواست باعث تحریک

عواطف انسانی و رحم و مروتی که موجب بخشش آنها شود، نگردید، او راهی بیت‌الله الحرام شد و در اثنای سفر، ناگهان دختر عبدالله بن حسن این اشعار رقت‌آور را بر او خواند: ارحم صغار بنی‌یزید انهم یتموا لفقدک لا لفقد یزید و ارحم کبیرا سنه متهدما فی السجن بین سلاسل و قیود و لئن اخذت بجرمنا و جزیتنا لنقتلن به بکل صعید ان جدت بالرحم القریبهٔ بیننا ما جدکم من جدنا ببعید [۷۲۶]. [صفحه ۴۶۴] اما این درخواست رقت‌آور، دل سنگ او را تکان نداد! و او در پاسخ دختر عبدالله چنین گفت: «ای دختر عبدالله خوب شد به خاطر من آوردی!» آنگاه دستور داد تا آن دختر را به سیاهچالی انداختند، و او در آن جا ماند، تا آخرین لحظه‌های عمرش را به پایان رساند!. حقا که منصور به پست‌ترین مراتب فرومایگی و قساوت رسیده بود که اندازه‌ای برای آن قابل تصور نیست.

امام صادق شخصیتی جاودانه

امام صادق علیه‌السلام در زمان منصور، به تمام انواع گرفتاریها و رنجها مبتلا شد، او شاهد سختیها و گرفتاریهای مسلمانان و انواع سرکوبی و شکنجه‌های علویان بود، و سالم ماندن وی از چنگک منصور - علی رغم احتیاط و خودداری او از شرکت در صحنه‌های سیاسی - باعث شگفتی است! و دلیل بر این مطلب سخن مشهور آن بزرگوار است: «راز سلامت را تا آن جا جستم که دیگر بیش از آن ممکن نبود، دیدم اگر سلامتی به چیزی مربوط باشد شاید در گمنامی باشد، اما اگر در گمنامی هم جستی و نیافتی ممکن است در خاموشی باشد! و خوشبختی کسی است که با خود خلوت کند، و به این خلوت سرگرم باشد.» منصور، بارها تصمیم گرفت تا خون آن حضرت را بریزد، اما خداوند مکر او را به خودش بازگرداند. و چندین بار او را احضار کرد، در حالی که از خشم برآشفته بود، و قصد کشتن او را داشت ولی خداوند شر او را دفع کرد. یک بار، ربیع را مأموریت داد تا [صفحه ۴۶۵] آن بزرگوار را حاضر کند، و ربیع پسرش محمد را فرستاد و به او دستور داد که نزد آن حضرت برود، و او را در هر حالی که یافت به همان حالت بیاورد! و چنین گفت: نزد جعفر بن محمد برو! و از دیوار خانه بالا برو، و در خانه را باز نکن و بی‌خبر وارد شو تا نتواند در وضع موجود، تغییری دهد! محمد بن دستور پدرش رفت و امام علیه‌السلام را ایستاده در حال نماز دید همین که از نماز فارغ شد، عرض کرد: خلیفه تو را می‌طلبد بگذار تا لباسم را بپوشم. من چنین اجازه‌ای را ندارم. این بود که امام علیه‌السلام را در همان حال آورد و بر منصور وارد ساخت، منصور رو به آن بزرگوار کرد و با کلماتی خشم‌آگین گفت: «ای جعفر! تو خشم و کین و حسد خود را نسبت به این خانواده از فرزندان عباس ترک نمی‌کنی، با این که تو هر چه سعی می‌کنی تا سلطنت ایشان را بهم بزنی، خداوند جز حسد بیشتر، چیزی عاید تو نمی‌کند.» امام علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین: از این چیزهایی که تو می‌گویی، من هیچ کدام را نکرده‌ام! من در زمان حکومت بنی‌امیه بودم، تو می‌دانی که آنها نسبت به ما و شما از همه کس دشمن‌تر بودند و هیچ حقی در خلافت نداشتند، به خدا سوگند که من نسبت به آنها - با همه‌ی ستمهایی که بر من روا داشتند - بدرفتاری نکردم، و از من بدی به ایشان نرسید! و هم اکنون با شما چرا چنین کاری را بکنم؟ در حالی که تو پسر عموی من، و از همه کس در خویشاوندی نزدیکتری و لطف و محبت شما بیشتر است، چگونه این کار را می‌کنم؟!» منصور ساعتی سر به زیر انداخت و به فکر فرو رفت و بعد سرش را بلند کرد و گفت: «دروغ گفتی و گناهکاری» و نامه‌های زیادی درآورد، جلو آن بزرگوار انداخت و گفت: این‌ها نامه‌های تو است که به مردم خراسان نوشته و آنها را دعوت به بیعت کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند! [صفحه ۴۶۶] امام علیه‌السلام فرمود: «یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند که من این کار را نکرده‌ام و اراده چنین کاری را نداشته‌ام و راه و روش من این نیست و من در هر حال مطیع تو هستم! اکنون من به سنی رسیده‌ام که ضعف پیری بر من مستولی گشته است، اگر می‌خواهی مرا به یکی از زندانها بفرست تا وقتی که مرگم فرا رسد، زیرا که مرگ من نزدیک است.» آن ناپاک فرومایه، بانگ زد: دیگر بخششی نیست! آنگاه سر بزیر افکند و دست به قبضه‌ی شمشیر برد، و شمشیر را بقدر یک وجب از غلاف کشید، و قبضه‌ی

شمشیر را گرفت، دوباره به غلاف کرد، و رو به امام علیه‌السلام نمود و با سخنان درشتی گفت: «ای جعفر! با این سن پیری شرم نداری و با همه‌ی خویشاوندی که داری، فتنه بپا می‌کنی و بین مسلمانان اختلاف می‌اندازی؟ می‌خواهی خونها ریخته شود، و بین مردم و دولتمردان آشوب بپا کنی؟» امام علیه‌السلام فرمود: «نه به خدا قسم، یا امیرالمؤمنین! من این نامه‌ها را ننوشته‌ام، نه این نامه‌ها مال من است، و نه این خط، خط من و نه مهر، مهر من است.» باز آن طاغوت، شمشیر را به اندازه‌ی یک زراع از غلاف کشید و دست به قبضه شمشیر گرفت، اما دوباره در غلاف کرد. منصور همین طور پرخاش می‌کرد و امام علیه‌السلام عذر می‌آورد، تا این که تمام شمشیر را از غلاف کشید، سپس در غلاف کرد و لحظه‌ای سرش را به زیر انداخت و پس از این که سرش را بلند کرد، گفت: فکر می‌کنم که تو راست می‌گویی! و به ربیع دستور داد تا مشکدان را بیاورد مشکدان را گرفت و مقداری از آن به محاسن امام علیه‌السلام زد، به طوری که محاسن سفید آن بزرگوار مشگین شد، و بیش از اندازه به احترام و تجلیل از آن بزرگوار پرداخت! البته علت این همه تجلیل، معجزه‌ای بود که از جانب پروردگار مشاهده کرد و او را مورد عفو قرار داد. [۷۲۷] . [صفحه ۴۶۷] بیشترین کینه‌ی منصور نسبت به امام علیه‌السلام از آن جهت بود که تمام مسلمانان او را احترام می‌کردند و اسم و آوازه‌ی درخشان امام، نام منصور را تحت الشعاع قرار داده بود. در تمام جهان اسلام سخن از امام علیه‌السلام بود و از فضایل و علوم آن بزرگوار حرف می‌زدند. از طرفی آن طاغوت ستمگر، می‌خواست او را کم‌کم در زمره‌ی اطرافیان خود درآورد، بدان جهت به امام علیه‌السلام نوشت: «چرا تو نزد ما نمی‌آیی، چنان که مردم دیگر نزد ما رفت و شد دارند؟» او گمان می‌کرد که امام علیه‌السلام همچون بسیاری از فریفتگان به دنیا، زود پیشنهاد او را می‌پذیرد و به نزد او می‌شتابد، ولی نمی‌دانست که امام علیه‌السلام از پیوستن به او پرهیز دارد، و این آیه‌ی مبارکه را در برابر چشم خود دارد: «و بسوی کسانی که ستمکارند، میل نکنید، پس شما را عذاب دوزخ فرا گیرد.» [۷۲۸] . پس از این که نوشته‌ی منصور را قرائت کرد، در پاسخ نوشت: «آن مقدار از دنیا که در نزد ما است، از تو درباره‌ی آن بیمناک نیستیم، و نه بدانچه از آخرت در نزد تو است، ما بدان دل بسته‌ایم و نه در تو نعمتی سراغ داریم تا برای تبریک گفتن آن به دیدار تو بشتابیم و نه گرفتاری‌ای را تو برای خود، گرفتاری می‌دانی تا برای تسلیت و دلداری به نزد تو آییم، پس چرا به نزد تو بیاییم؟!» اما منصور معنای سخن امام علیه‌السلام را نفهمید، زیرا که دنیا او را مغرور ساخته و چشم دل او را قدرت و سلطنت کور کرده بود، وقتی که نامه‌ی امام علیه‌السلام را خواند در پاسخ نوشت: «البته تو همراه ما که باشی ما را نصیحت می‌کنی!» امام علیه‌السلام پاسخ داد: «هر کس طالب دنیا باشد، خیرخواه و ناصح تو نخواهد بود و هر که طالب آخرت باشد با تو همراه نخواهد شد.» منصور از تصمیم خود باز ماند و به آرمان خود نرسید. [صفحه ۴۶۸] روزی با امام علیه‌السلام بود و مگسی روی صورت منصور نشست، با دست خود مگس را دور کرد، مگس دوباره برگشت، این کار بقدری تکرار شد که منصور برآشفت و رو به امام علیه‌السلام کرد و گفت: «ای ابوعبدالله: خداوند مگس را برای چه آفریده است؟» امام علیه‌السلام توجهی به او نکرد و با بی‌اعتنائی تمام به وی پاسخ داد: «برای این آفریده تا دماغ ستمگران را به خاک بمالد!» منصور از شنیدن این پاسخ ناراحت شد و این بی‌اعتنایی امام، بر وی گران آمد و مدت‌ها فکر می‌کرد که، چگونه امام را غافل‌گیر کرده و وسیله‌ی قتل او را فراهم آورد. طاغوت تصمیم گرفت تا دست به بزرگترین گناه و بالاترین جنایات در اسلام بزند، بدون آن که توجهی به ننگ و عار عملش در دنیا، و آتش جهنم در آخرت داشته باشد. این بود که توطئه مسموم کردن امام را برچید و به وسیله‌ی عامل خود در مدینه، زهر کشنده‌ای را به آن بزرگوار خورانید. هنگامی که امام علیه‌السلام آن زهر را خورد، اعضای بدنش پاره پاره شد و درد و رنج سهمگینی را احساس کرد. چون نزدیک وفاتش رسید، دستور داد تا فرزندان و وابستگانش را جمع کنند و پس از آن که همگی در اطراف بستر آن بزرگوار جمع شدند، این وصیت پرارج را به ایشان فرمود و گفت: «هرگز به شفاعت ما نمی‌رسد آن کسی که نماز را سبک بشمارد.» آنگاه امام صادق علیه‌السلام که پنهانی پسرش امام موسی علیه‌السلام را جانشین خود قرار داده و وصیت‌های مخصوصی را به آن حضرت کرده بود، در برابر مردم، پنج تن را به جانشینی خود، معرفی کرد که عبارتند از: ابوجعفر منصور،

محمـد بن سـلیمان، عبـدالله، موسـی و حمیده، و این کار را، از ترسـی که بر جان فرزندش از جانب سـلطه‌ی کافر داشت، انجام داد! همـان طوری که پس از وفـاتش این مطلب به خوبی روشن شـد که منصور به کـارگزارش نوشت و به او دسـتور داد تـا وصـی امـام علیه‌السـلام را - اگر مشـخص شـده است - بکشـد، اما کارگزارش به وی نوشت، آنها پنج تن هسـتند که منصور، خود یکی از آنها است! این بود که منصور گفت: هیـچ راهی برای کشـتن اینها وجود ندارد. درد امام علیه‌السـلام شدت گرفت، و احساس رنج طاقت فرسایی را داشت، و چون هنگامه‌ی مرگ حتمی فرا رسـید، شـروع به خوانـدن آیاتی از قرآن مجیـد کرد و با خـدای [صـفحه ۴۶۹] خود راز و نیـاز می‌نمود و به درگـاه او می‌نالیـد، تـا این که روح پاکش به بهشت برین پرواز کرد و آن روح بزرگی که جز، پـدران بزرگوارش، نظیر او در گذشـته و آینـده‌ی روزگـاران در حلم، علم، نیکوکاری، و توجه به مردم، آفریـده نشـده است، به رفیق اعلی پیوست. رهبر اسـلام و قـافله سالاـر اسـلامی، که تمـام اوقات زنـدگی خود را در روشـنگری افکار انسانی، و گسترش روح دانش و فضیلت در میان مردم، صرف کرد، بدرود زندگی گفت. رحلت امام، از رویدادهای مهمی بود که جهان اسلام، دچار آن گردید، و تمام کاخهای امیدش در اثر آن، به خود لرزید. از خانه‌های هاشـمیان ناله و شـیون بلند شد، و از تمام خانه‌های مدینه صدای گریه و فغان برخاست، و این پیشامـد چنان برای مردم سـخت و ناگوار بود که آنها را درهم پیچیـده و نگران و مضـطرب ساخت. بعضـی را عقده گلوگیر شده و خاموش، و بعضی فریاد می‌زدند و می‌نالیدند و به خاطر از دست دادن شخصیت بزرگی که پناهگاه آنها، و در تمـام امور چاره‌سـاز آنـان بود، نوحه‌سـرایی می‌کردنـد. امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام، با دلی خسـته از غم و حسـرت و با قلبی گداخته از مصـیبت شـروع به تجهیز پدر بزرگوارش کرد، در حالی که بی اندازه اشک می‌بارید، تا این که بدن مطهر را غسل داد و به دو جامه‌ی شـطوی - منسوب به یکی از روستاهای مصر - کفن کرد، و به صورت احرام بر تنش پوشاند، و پیراهن و عمامه‌ای که متعلق به امام زین‌العابـدین علیه‌السـلام بود، و همچنین به بردی که امام موسـی علیه‌السـلام، خود به چهل دینار خریـده بود، پیچید، و پس از فراغت از تجهیز، بر آن بـدن مطهر، نماز خوانـد. و بـدن مطهر روی انگشـتان مردم حمل شد، در حالی که انبوه مردم اجتماع کرده بودنـد، به بقیع مقـدس آوردند و در جوار مرقد پدرش امام باقر و جدش زین‌العابدین علیهماالسـلام، در آخرین منزلگاه خود، دفن کردنـد. و شاعر معروف، ابوهریره [۷۲۹] کنار قبر ایسـتاد و در فقدان امام علیه‌السـلام این اشعار را گفت: [صفحه ۴۷۰] اقول و قـد راحوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه و عاتق أتـدرون ماذا تحملون الی الثری ثبیرا ثوی من رأسه علیاء شاهق غداة حثا الحاثون فوق ضـریحه ترابـا و قبلا کان فوق المفارق [۷۳۰] . پس از فراغ از دفن امام علیه‌السـلام و مراسم ثناخوانی، مسـلمانان به امام موسـی علیه‌السـلام تعزیه و تسـلیت گفتنـد، و اظهار همـدردی در مصـیبت دردناک رحلت پـدر بزرگوارش کردنـد، او نیز از مردم به خاطر همدردی و تسلیت گفتنها، سپاس‌گزاری می‌کرد، تا این که به خانه برگشت، و اهل بیت و اصحاب ویژه، اطراف او را گرفتند، امام، همانجا دسـتور داد تا در آن محلی که پـدرش از دنیا رفته بود، - همان طوری که سـنت و رسم است - چراغی روشن کردند، و این چراغ همواره روشن می‌شـد، تا وقتی که امام علیه‌السـلام را تحت نظر به عراق آوردنـد. [۷۳۱] . امام موسـی بن جعفر علیهماالسلام، منصب والاـی رهبر امت را - پس از وفـات پـدر بزرگوارش - برعهـده گرفت و عمر شـریفش در آن وقت بیست سـال بود [۷۳۲] و منصور دهمین سال سلطنتش را پشت سر می‌گذاشت.

رجوع شیعه به امام موسی

همین که جهان شیعه، به سوک رهبر بزرگ روحانی خود، امام صادق [صفحه ۴۷۱] علیه‌السلام نشست پس از وی به فرزندش امام موسـی علیه‌السـلام مراجعه کرد و از تمـام منـاطقی که معتقـد به امـامت بودنـد، گروه‌هـای تبلیغی خود را، برای تعیین امامت پس از ابوعبدالله - امام صادق - علیه‌السـلام فرسـتادند، و این گروهها به مدینه آمدند و با امام موسـی علیه‌السلام ملاقات کردند و به امامت او ایمان آورده و با او پیمان ولایت و اطاعت بسـتند، و همه‌ی آنچه را که از علم، ایمان تقوا و صلاح و تمام صفات برجسته‌ای که -

جز در کسانی که خداوند آنها را از لغزشها بازداشته و از پلیدی پاك و برای ارشاد بندگانش به راه راست برگزیده - در هیچ کس یافت نمی‌شود و در وجود پدر بزرگوارش بوده، در وجود آن بزرگوار نیز یافتند. هشام بن سالم - یکی از بزرگان و شخصیتهای شیعه - راجع به کیفیت رجوع خود، و برادرانش به امام موسی علیه‌السلام، پس از وفات پدر بزرگوارش می گوید: من با محمد بن نعمان - مؤمن طاق - به هنگام وفات امام صادق علیه‌السلام، با هم بودیم، مردم اطراف عبدالله بن جعفر به این گمان جمع شده بودند که، او صاحب امر، و امام پس از پدر بزرگوارش می‌باشد. من با یاران خود بر او وارد شدیم، همین که مجلس آرام گرفت، سؤال زیر را از او پرسیدم: زکات دویست درهم چقدر می‌شود؟ پنج درهم. پس زکات صد درهم چقدر است؟ دو درهم و نیم! همه از این فتوا که با هیچ وصله‌ای به اسلام نمی‌چسبید، تعجب کردند، زیرا که نصاب اول در نصاب درهم، دویست درهم است و کمتر از آن زکات ندارد. هشام با مسخره گرفتن این فتوایی که هیچ مدرکی نداشت، رو به عبدالله کرد و گفت: به خدا سوگند که مرجئه هم این را قبول ندارند!! به خدا سوگند که من نمی‌دانم، عقیده‌ی مرجئه چیست؟ هشام و محمد از نزد او بیرون شدند، در حالی که از غم و اندوه به خاطر دست نیافتن به امامی که پس از امام صادق علیه‌السلام عهده‌دار امامت باشد، راه را نمی‌دیدند، و هشام، همواره با خود می گفت: [صفحه ۴۷۲] «به مرجئه، به قدریه، به معتزله، به زیدیه، به خوارج؟!!». و در آن میان که هشام و محمد، حیران و سرگردان، در میان امواج اندیشه و افکار بودند، و نمی‌دانستند که از کدام مذهب پیروی کنند، ناگهان پیرمردی ظاهر شد و به هشام اشاره کرد تا به دنبال او برود، هشام تصور کرد که او از جاسوسان و مأموران مخفی منصور است و از حرفهای آنها اطلاع یافته است! نگاهی به رفیقش - محمد کرد، در حالی که بیم و هراس اندام او را فرا گرفته بود - به او گفت تا از آن پیرمرد دور شود، و خود تنها برای کیفر و مجازات بماند! او خود دنبال پیرمرد رفت تا این که او را به محضر امام موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد کرد، وقتی که هشام وارد شد، بیمش فرو نشست، و پس از این که مجلس آرام گرفت، امام علیه‌السلام رو به هشام کرد و با سخنانی پر از مهر و محبت فرمود: «به سوی من، نه به مرجئه، نه به قدریه، و نه به معتزله، و نه به زیدیه...» هشام خوشحال شد، به خاطر این که، او به هدف خود رسیده بود، چون امام علیه‌السلام از آنچه در دل او گذشته بود، خبر داد! و این خود از نشانه‌های امامت است، و هشام این سؤال را از آن بزرگوار کرد: «فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ آری. آن بزرگوار مرد؟ آری. پس از وی امام و رهبر ما کیست؟ اگر خدا بخواهد که تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. فدایت شوم، برادرت عبدالله معتقد است که او پس از پدرش امام و پیشوا است. عبدالله می‌خواهد که خداوند عبادت نشود. پس از پدرت امام ما کیست؟ دوباره جوابی همانند نوبت اول داد، هشام رو کرد و گفت: پس آیا خود شما امامید؟ [صفحه ۴۷۳] من، آن حرف را نمی‌زنم! هشام، که راه سؤال را درست نرفته بود متوجه اشتباه خود شد و گفت: آیا شما خود، امامی دارید؟ نه.» در این جا بود که چنان عظمت و بزرگی امام در دل او جا گرفت که جز خدا کسی اندازه‌ی آن را نمی‌دانست، آنگاه گفت: «فدایت شوم، اجازه می‌فرمایید تا از شما بپرسم همان را که از پدرت می‌پرسیدم؟ بپرس، اما بین مردم شایع نکن، زیرا اگر شایع کنی نتیجه‌اش سر بریدن است. آنگاه پرسش‌های زیادی از آن حضرت کرد و دانست که دریای بی‌کرانی از علم و فضیلت است و پس از معرفت و اطمینان به امامتش شروع کرد به سؤال و گفت: فدایت شوم، شیعیان پدرت در گمراهی بسر می‌برند، آیا من این امر را به ایشان بازگو کنم و می‌توانم آنها را به سوی شما دعوت کنم - با وجود تعهدی که از من گرفته‌اید تا پوشیده دارم -؟ هر کس را که دیدی دارای رشد و استقامت است به او بگو، و شرط کن که او نیز پوشیده دارد و اگر فاش کند، نتیجه‌اش - در حالی که اشاره به گردن مبارکش می‌کرد - سر بریدن است.» سپس، هشام با خاطرجمعی و دل خوش، از این که به خواسته‌ی خود رسیده است از خدمت امام بیرون شد و رفیقش - مؤمن طاق - به نزد وی شتافت و پرسید: چه خبر بود؟ هدایت. آنگاه داستان را برایش نقل کرد و هر دو نزد زراره و ابوبصیر رفتند، و داستان را با آنها در میان گذاشتند، زراره و ابوبصیر، به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شدند و سؤالاتی کردند، و امام علیه‌السلام پاسخ آنها را داد و آنان اطمینان به امامت آن بزرگوار یافتند. توده‌های شیعه، دسته دسته نزد امام می‌آمدند، و با آن

بزرگوار عهد و پیمان ولایت [صفحه ۴۷۴] و پیروی را بسته، و به امامت وی اقرار می‌کردند، و اکثریت قاطع از شیعه به امامت وی اعتراف کردنـد، به جز یاران عمار ساباطی، که آنها روی عقیـده‌ی خود پایدار ماندند [۷۳۳] . امام علیه‌السلام پس از وفات پدرش، سرپرستی امور شیعیان و نشر اصول والای اسلامی و تربیت دانشمندان و دانش‌پژوهان را به انواع علوم و معارف مختلف برعهده گرفت، این بود که حکومت به طور کامل او را زیر نظر داشت، تا آن جا که علنی نمی‌توانست با شیعه ارتباط پیدا کند، همان طوری که شیعه نیز قادر نبوده عقیده و مذهب خود را ابراز نماید.

اعتراض به سیاست منصور

اشاره

سیاست منصور همه جا در خلاف جهت کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بروز کرده و کمر قتل نیکان را بسته، و دست به هتك ناموس و غارت اموال زده و آزادگان را در زندانها شکنجه می‌داد و اندیشمندان را تار و مار کرده و بر اولاد پیامبر (ص) سخت گرفته و آنان را در تنگنا قرار داده بود. و همه اینها باعث به وجود آمدن امواجی از خشم و کینه بر ضد او گشت، و برخی از بزرگان اسلام شروع به اعتراض کردند، که ما در ذیل بعضی از آنها را بیان می‌کنیم:

عبدالله بن طاووس

عبدالله بن طاووس یمانی [۷۳۴] به همراه مالك بن انس، بر منصور وارد شدند، منصور رو به ابن‌طاووس کرد و گفت: از پدرت حدیثی برای من نقل کن: پدرم نقل کرد: «در روز قیامت، عذاب آن کسی از همه کس سخت‌تر است [صفحه ۴۷۵] که در سلطنت خداوند دخالت کند و در حکم خود، ظلم و جور روا دارد.» منصور با شنیدن این سخن برآشفت و آثار خشم زیادی در چهره‌اش نمودار شد مالك به کشته شدن رفیقش یقین پیدا کرد، اطراف لباسش را جمع کرد تا مبادا به خون عبدالله آغشته شود. منصور رو به عبدالله کرد و گفت: آن قلمدان را به من بده! عبدالله نداد، منصور داد زد: چرا قلمدان را ندادی؟ ترسیدم که به وسیله‌ی آن فرمان معصیتی را بنویسی. منصور پاسخی نداشت و دستور داد تا عبدالله را بیرون کردند و عبدالله برگشت و در حالی منصور را ترك گفت که آثار خشم و غضب در چهره‌ی منصور پیدا بود [۷۳۵] .

سفیان ثوری

سفیان ثوری [۷۳۶] ، بر منصور وارد شد، و همین که در جای خود آرام گرفت، با تمام گستاخی و جرأت رو به منصور کرد و گفت: «از خدا بترس! تو، در این جایگاه، وسیله‌ی شمشیرهای مهاجران و انصار نشسته و به این مقام رسیده‌ای، در حالی که فرزندان ایشان از گرسنگی می‌میرند، عمر بن خطاب سفر حج کرد، جز پانزده دینار در آن سفر خرج نکرد، و زیر درخت منزل می‌گرفت!» منصور به مسخره گفت: تو می‌خواهی من هم مثل تو باشم؟ [صفحه ۴۷۶] تو لازم نیست مثل من باشی، بلکه پائین‌تر از آنچه خود هستی و بالاتر از آنچه من هستم باش! منصور فریاد زد: «برو بیرون!» ثوری رو به او کرد و تیری از منطق جوشان خود را به طرف او هدف گرفت و گفت: من از موقعیت یك نفر به خوبی آگاهم که اگر او تنها اصلاح شود، کار همه‌ی امت اصلاح می‌شود. آن یك نفر کیست؟ توئی یا امیرالمؤمنین! سپس او را ترك گفت و برگشت، در حالی که دل منصور از دست سخن وی آتش گرفته بود [۷۳۷] .

ابن‌ابی‌ذئب

گروهی از بزرگـان فقهـای اسـلام بر منصور - هنگامی که زمام خلافت را به دست گرفت - وارد شدنـد و مجلس بسیار باشکوه و مهم بود، منصور روی فرش‌هـایی نشسته بود که با انواع در و گوهرهای گرانبها آراسته بوده و اطرافش را جمعی از محافظان گرفته بودنـد که شمشیرها را از غلاف درآورده، و منتظر صـدور فرمان منصور بودند تا دسـتور قتل هر کس را که می‌خواهد صادر کند و آنهـا اجرا کننـد! همین که مجلس اسـتقرار و آرام یافت، منصور، با گوشه چشم، نگاهی پر از خشم و کین بر آنان کرد و گفت: «اما بعـد، ای گروه فقیهان، مطالبی از شـما به امیرالمؤمنین رسـیده است که باعث ناراحتی و خشم او گردیده است، در حالی که شـما از همه‌ی مردم به اطاعت و خیرخواهی در نهان و آشـکار نسبت به کسـی که خداوند او را خلیفه بر شـما قرار داده است سـزاوارترید.» رئیس مذهب مالکی، مالك بن انس پس از شـنیدن این سخنان شروع به اظهار اطاعت و تکذیب گفته‌ی سخن‌چینان نسبت به فقهاء کرد، و گفت: یا امیرالمؤمنین، خـدای تعالی می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسـقی خبری آورد، بررسـی کنید که [صفحه ۴۷۷] مبادا از روی نادانی به گروهی صـدمه بزنید، و بر آنچه کرده‌اید پشـیمان شوید.» [۷۳۸] . منصور با شـنیدن این سخنان، آرام گرفت و آتش خشمش فرو نشست و توجهی به آنها کرد و گفت: «آیا من از نظر شما از کدام دسته‌ام؟ آیا از رهبران عدالتم و یا از رهبران جور؟» مالك، پناه به خدا برد، و پیامبر (ص) را واسطه قرار داد تا از پاسخ این پرسش معافش بدارد، منصور او را معاف داشت، ابن سمعان که از «وعاظ السلاطین» بود، رو به مالك کرد و گفت: او سایه‌ی خدا در روی زمین و راز عدالت و باعث امنیت بین مردم است، و به منصور گفت: «به خـدا سوگنـد که تو، یـا امیرالمؤمنین بهترین مردانی! به زیارت بیت الله می‌روی، و با دشـمنان جهـاد می‌کنی، و راههـا را امن نگـاه می‌داری، و به وسـیله‌ی تو ضـعیف از دست قوی در امان است تا او را نخورد، و اسـتواری دین وابسته به تو است، و تو بهترین افراد، و عادلترین رهبرانی!» ابن‌سمعان، با این سخنان پستی که، منطق مزدوران و خودفروختگان است خود را به منصور نزدیك کرد، زیرا این سـخن برخاسته از طبعی پست، و منافق‌گونه بوده است منصور رو به ابنا بی‌ذئب [۷۳۹] کرد و گفت: «تـو را به خـدا سوگنـد می‌دهم، بگو ببینم من از نظر تو چه نوع آدمی هسـتم؟» ابن ابی‌ذئب همچون شـیری غران، که هیچ ترسی از آن منظره‌ی هولناك به خود راه نداده و از آن سلطه‌ی ستمگرانه نهراسید! و صاحب وجدانی زنده و باطنی نیرومند از ایمان و عقیده بود، شروع به پاسخ کرد و گفت: [صفحه ۴۷۸] «به خدا سوگند که تو در نظر من بدترین مردانی، مال خدا و رسول و سهم خویشان پیامبر (ص)، یتیمان و مسـتمندان را به خود اختصاص داده، و ضعیف‌کشـی کرده‌ای و از آن طرف قوی را نیز در تنگنا قرار داده و اموالشان را گرفته‌ای، تو فردای قیامت در پیشـگاه خـدا چه برهانی داری؟». منصور در برابر خشونت حق چاره‌ای نـداشت جز این که خشـمگین شـده و فریـاد برآورد: «وای بر تو!! چه می‌گویی؟ آیا می‌فهمی که چه می‌گویی؟ ببین در برابر چه کسانی هستی؟ در حالی که اشاره به جلادان می‌کرد!» او درباره‌ی دلیل بی‌اعتنا بودنش چنین گفت: «آری، شمشیرها را دیدم، البته این همان مرگ است که ناگزیر فرا خواهـد رسـید، اما زود رسـیدنش بهتر از تأخیر آن است!...» و از جا بلند شد و رفت و وجود او، با این صـراحتی که برخاسته از وجدان آگاه و زنده‌ی او بود، درآمیخته بوده است [۷۴۰] .

عبدالرحمن بن زیاد

عبـدالرحمن بن زیاد آفریقایی، از وطن خود به قصـد دیـدار منصور آمـد و در آسـتانه‌ی کاخ او یك ماه ماند و نتوانست وارد شود، پس از این که اجازه دادنـد، وارد شـد و چون مجلس آرام گرفت، منصور رو به او کرد و گفت: چکار داری؟ بر شـهرهای ما ظلم و جور حاکم شده است، من آمدم تا جریان را به اطلاع شـما برسانم اما دیدم، تمام سـتمها از کاخ تو برمی‌آید، در آنجا اعمال ناروا و ظلم و جور را آشـکارا می‌دیـدم تصور می‌کردم، که به دلیـل دوری آن جا از دربار تو است، اما هرچه نزدیکتر شـدم دیـدم که کار بـدتر است!...» منصور از سـخن او، برآشـفت و دسـتور داد او را از کـاخ بیرون کردنـد [۷۴۱] . [صـفحه ۴۷۹] و بـار دیگر، وی نزد

منصور آمد، منصور پرسید: قدرت من نسبت به قدرت بنی‌امیه چگونه است؟ من در زمان سلطنت بنی‌امیه، ستمی را که ندیده بودم، در زمان قدرت شما دیدم! ما یار و یاوری نداریم. عمر بن عبدالعزیز به حق می گفت: حکومت و پادشاهی به منزله‌ی بازاری است، آنچه در آنجا مصرف دارد، جلب می‌شود، اگر پادشاه نیکوکار باشد، مردم نیکی خود را عرضه می کنند، و اگر بدکار باشد، فسق و فجور خود را ابراز می‌دارند. منصور با شنیدن این سخنان، سر به زیر افکند و چیزی نگفت [۷۴۲] .

مصلح کبیر

بزرگترین انتقادکننده‌ی منصور، که در آن زمان به انتقاد سیاسی پرداخت که با حق و عدالت سازگار نبود، همان مصلح کبیر است - تاریخ از گفتن نام اصلی وی بخل ورزیده است، - که به منصور جرائمش را گوشزد کرده، و از اعمال و رفتارش حساب کشید، و اینک عین گفتار او را نقل می کنیم: در آن میان که منصور مشغول طواف بود، ناگهان با همین مرد مواجه شد که می گفت: «بار خدایا! از پیدایش ظلم و فساد در روی زمین، و آن طمعی که بین حق و طرفداران حق فاصله انداخته است، به پیشگاه تو شکوه دارم!...» این سخنان همانند صاعقه‌ای بر سر منصور طاغوت ستمگر، فرود آمد، وقتی که از طواف خود فارغ شد، دستور داد تا آن مرد را آوردند، همین که در مقابل وی ایستاد، منصور از او پرسید: آن چه حرفی بود که می‌زدی؟ او از منصور امان خواست، و گفت: اگر حقیقت روشن شد و او حق را گرفت، کسی متعرض او نشود! پس از آن که منصور امان داد، گفت: «همانا کسی به خاطر طمع دنیا، بین حق و طرفداران حق فاصله انداخته است تویی یا امیرالمؤمنین! [صفحه ۴۸۰] وای بر تو!! چگونه در دل من طمع است، در صورتی که طلا و نقره در دست من و ترش و شیرین در اختیار من است؟!! خداوند تو را پاسدار مسلمانان و اموال ایشان قرار داده است، و تو مابین خود با مسلمانان، مانعی از گچ و آجر، و درهای آهنین، و دربانهای مسلح درست کرده‌ای و به دربانان دستور داده‌ای که، جز فلانی و فلانی کس وارد نشود، و اجازه نداده‌ای که مظلوم و ستمدیده‌ای و یا ضعیف، فقیر، گرسنه و برهنه‌ای، و نه هیچ کس از آن افرادی را که در این مال، حقی دارند، بگذارند تا نزد تو بیاید و چون این افراد می‌بینند که تو آنها را ویژگان خود قرار داده، و بر دیگر افراد رعیت مقدم داشته‌ای، اموال مردم را برای تو اخذ می کنند و به مردم نمی‌دهند، و اموال را جمع می کنند، و بین مردم تقسیم نمی کنند. و با خود می گویند: این (که خلیفه است) به خدا خیانت کرده است، پس ما چرا خیانت نکنیم، و او خود را مسخر ما کرده است، و تصمیم می گیرند که اخبار مربوط به مردم را - جز آنچه را که خود بخواهند - به تو نرسانند، و هر عاملی که از طرف تو فرستاده شود و برخلاف نظر آنها رفتار کند، او را از کار برکنار می کنند و بدگویی می کنند تا او را از چشم تو بیندازند و بی‌ارزش کنند، وقتی که این قبیل کارها از طرف تو و از سوی آنها بین مردم پخش می‌شود، مردم آنها را با شوکت و عظمت می‌شمرند! در نتیجه، اولین کاری را که کارگزاران تو نسبت به آنها انجام می‌دهند، هدیه‌هایی را به آنها می‌دهند تا این که آنان را در مورد ظلم و جور بر رعیت، پشتیبانی کنند. آنگاه قدرتمندان و ثروتمندان رعیت، نیز به خاطر این که به افراد زیردست خود بتوانند ظلم کنند، همین کار را می کنند، به این ترتیب پهنه زمین خدا به خاطر طمع از ظلم و فساد پر می‌شود، و این قبیل افراد، شریک سلطنت تو می گردند، در حالی که تو غافلی. و اگر ستمدیده‌ای بخواهد نزد تو بیاید، آنها مانع می‌شوند و اجازه‌ی ورود نمی‌دهند، و اگر بخواهند شکایت نامه‌ای به تو بدهند، باز هم جلوگیری می کنند، و از طرفی تو کسی را تعیین می کنی که ببیند به چه کسی ظلم می‌شود، اما مظلوم، مکرر نزد او می‌آید و می‌رود و از ترس ندیمان تو او را برمی گردانند و اگر در حضور تو فریاد برآورد، آن قدر می‌زنند تا عبرت دیگران باشد، در صورتی که تو نگاه می کنی و فکر نمی کنی که با این حال از [صفحه ۴۸۱] اسلام چه می‌ماند! پس یا امیرالمؤمنین! اگر تو این اموال را برای فرزندانت جمع می کنی، که خداوند به تو نشان داده که چگونه کودکی از شکم مادر به دنیا می‌آید و در روی زمین هیچ چیز از خود ندارد، و هیچ مالی وجود ندارد مگر اینکه در نزد کسی و متعلق به شخصی است، اما خداوند کم‌کم، به آن کودک لطف می کند و ثروتمند می‌شود، و مردم به او توجه می کنند. این

تـو نیستی که به او می‌دهی بلکه خداونـد به هر کس بخواهـد، بی‌حساب مرحمت می‌کنـد! امـا اگر مـال را برای اسـتوار سـاختن و اسـتحکام بخشیدن به سـلطنت خود جمع‌آوری می‌کنی، خداونـد بنی‌امیه را به تو نشـان داد، که چگونه، نه از اموالی که جمع‌آوری کرده بودنـد، از قبیل، طلا و نقره، و نه از افراد و سپاه، و اسـلحه و مرکب‌های سواری - وقتی که اراده‌ی خداوند درباره‌ی آنها تعلق گرفت - سودی بردند و هیچ کاری برای آنها ساخته نشد. و اما اگر این اموال را برای هدفی بالاتر از این اهداف جمع می‌کنی، پس به خـدا سوگنـد که مقـام و مرتبه‌ای والاـتر از مقـامی که تـو داری وجـود نـدارد، مگر یـک مقـام که آن هم، جز بـا تغییر این روش نمی‌رسی...» [۷۴۳] . براستی این انتقادگر بزرگ با این مطالب، پرده از روی تمام ظلم و جورهایی که مسلمانان می‌دیده‌اند و منصور و کارگزاران خیانتکارش بر سـر مردم می‌آوردند، برداشـته است! عمالی که اخبار رعیت و شکنجه و ظلم‌هایی را که آنها می‌دیدند، به منصور نمی‌رساندند، و اگر مظلومی می‌خواست نزد وی شـکایتی بکند، مانع از ورود وی به دربار می‌شدند. و اگر فریاد شـکایت و دادخواهی را برمی‌آورد، او را چنان سرکوب می‌کردند تا عبرت دیگران گردد. منصور هم خود را از مردم، دور نگه داشته و هیچ اهمیتی به مصالـح آنهـا نمی‌داد، و هرگز در رفع گرفتاریهـای ایشان نمی‌اندیشـید، روی گنـج اموال و انـدوخته‌ها (چون افعی خفته) ایستاده بود و کمترین کمکی به مسلمانان (درمانده) نمی‌کرد. [صفحه ۴۸۲]

عمرو بن عبید

منصور با عمرو بن عبید [۷۴۴] ملاقـاتی داشت، عمرو، با تمام جرأت و تصـمیم، گفت: «در پشت در بارگاه تو کمترین عملی مطابق قرآن و سـنت پیـامبر (ص) نمی‌شود. چه کنم؟ من که به تو گفتم، مهر و امضای من در اختیار تو، تو و یارانت بیاییـد و به من کمک کنیـد! ما را به وسـیله‌ی انجام عـدالت خود، دعوت کن! تا ما نیز، همکاری و کمک خویش را از تو دریغ نـداریم، در دربار تو هزار مظلمه وجود دارد، یکی از آنهـا را برطرف کن تـا مـا بـدانیم که راست می‌گویی...» [۷۴۵] هیـچ پنـد و موعظه‌ای در منصور کارگر نیفتاد، او همواره - بدون آن که از کیفر الهی بترسد و یا از روز جزا بیمناک باشد - بر ظلم و سرکشی خود ادامه داد.

امام موسی و منصور

امام موسی علیه‌السلام، شاهد تمام مصیبت‌ها و شدایدی بود که بر سر خاندان و بستگان او آمد، و دلش را اندوهی عمیق، و ناراحتی شدیـد فرا گرفته بود، و بـا قلبی محزون، خشم خود را فرو خورد و تحمل کرد. [صـفحه ۴۸۳] امام علیه‌السلام در صحنه‌های سیاسی شرکت نکرد، و به انقلاب علویان نپیوست، چون یقین داشت که جنبش آنان به سستی گراییده و به نتیجه نخواهد رسید. این بود که منصور از رنـج و آزار او، خودداری کرد! و از او خواست تا در روز عیـد نوروز، نمایندگی او را بپذیرد و به نمایندگی او، هدیه‌ها و تحفه‌هـایی را که رجـال و بزرگـان و سـران لشـکر طبـق معمـول به خلیفه تقـدیم می‌کننـد، دریـافت کنـد - این سـنت را معاویـهٔ بن ابی‌سـفیان در اسـلام گـذاشت و سـلاطین پس از او نیز، به روش او و در همین خط حرکت کردند - امام علیه‌السـلام از پذیرش این پیشنهاد سرباز زد و فرمود: «من اخباری را که از جدم رسول خدا (ص) رسیده است بررسی کردم، و چیزی درباره‌ی این عید ندیدم، و او از سـنت‌های ایرانی است که اسـلام آن را محو کرده، و پناه به خدا، که من بر آنچه که اسـلام محو کرده است، گرایش داشـته باشم.» اما منصور، به مشـروع نبودن آن توجهی نکرده و به امام اصرار ورزید تا از او نیابت کند، چون این عمل باعث جلب سپاهیان ایرانی می‌شـد که بر جشن نوروزی عـادت داشـتند، تـا اینکه امام علیه‌السـلام چاره‌ای ندیـد، و در جای منصور، نشـست و بزرگان و سران می‌آمدنـد و تبریـک می‌گفتنـد، و هـدایا و تحفه‌ها می‌آوردنـد، و در کنار امام، کسـی از طرف منصور بود که آنچه می‌رسـید یـادداشت می‌کرد، و در همان اوقات، پیرمرد بسـیار سالخورده و فرتوتی وارد بر امام علیه‌السـلام شـد در حالی که هـدیه‌ای به همراه داشت، گرانتر از جواهر، و پربهـاتر از تمـام هـدایایی که آورده بودنـد، در برابر امام علیه‌السـلام ایسـتاد و گفت: «سـرورم! من مردی

مستمندم، مالی ندارم که به شما هدیه دهم، ولی من سه شعر هدیه می‌کنم که جدم درباره‌ی جد شما امام حسین علیه‌السلام سروده است...» مرحبا به تو و به هدیه‌ی تو، شعرت را بخوان. پیرمرد شروع به خواندن کرد و گفت: عجبت لمصقول علاك فرنده یوم الهیاج و قد علاك غبار و لاسهم نفذتك دون حرائر یدعون جدك و الدموع غزار ألا تضعضعت السهام و عاقها عن جسمك الاجلال و الاکبار [۷۴۶] . [صفحه ۴۸۴] آن روز با شنیدن این اشعار، شادیها به عزایی آکنده از غم و اندوه نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام، تبدیل شد، و امام علیه‌السلام رو به آن پیرمرد کرد، در حالی که غم و اندوه او را فرا گرفته بود، فرمود: «هدیه‌ی تو را پذیرفتم، خداوند آن را برای تو پربرکت گرداند، بنشین...» آنگاه امام علیه‌السلام، سر به طرف آن خدمتگزار بلند کرد و فرمود: نزد منصور برو، و به اطلاع منصور برسان که این مقدار مال جمع شده است، می‌خواهد چه کند؟ خدمتکار نزد منصور رفت و سخن امام علیه‌السلام را به او ابلاغ کرد، منصور به وی گفت: تمام هدایایی که رسیده است، متعلق به خود امام است. فوری برگشت و جریان را به عرض امام علیه‌السلام رساند، امام نیز تمام آن هدایا را به آن پیرمرد - به خاطر این چند شعر سوزناک که در مرثیه جدش سیدالشهداء گفته بود - بخشید [۷۴۷] . این روایت بیان نکرده است که، امام علیه‌السلام در کدام شهر، از طرف منصور نماینده شد، آیا در مدینه بود، و یا در بغداد؟ این جهت را به اهمال واگذاشته است علاوه بر آن که منصور معروف به بخل و خست بود، این خود باعث تردید در این روایت می‌گردد.

هلاکت منصور

منصور تصمیم گرفت به سفر مکه برود، و معتقد بود که در این سفر از بین می‌رود، و در میان امواجی از خیالات و افکار دست و پا می‌زد، و با خود می‌گفت: «من در ماه ذی حجه به دنیا آمده‌ام، و در ماه ذیحجه عهده‌دار خلافت شدم، و به دلم افتاده و با خودم فکر می‌کنم که در ماه ذی حجه‌ی امسال خواهم مرد» [۷۴۸] . [صفحه ۴۸۵] پسرش مهدی را ولیعهد قرار داد، و او را پس از خود به پادشاهی برگزید، و به او وصیتی کرد که تا حدود زیادی حکایت از سیاست خطرناك و سهمگین او می‌کند، سیاستی که فقر و ترس و زندانها را در بین مسلمانان رایج کرد، در آن وصیت آمده است: «من برخی از مردم نگونبخت را پس از خود بجا گذاشتم، که آنها سه دسته‌اند؛ مستمندی که امیدی جز این ندارد که تو او را بی‌نیاز سازی و بیمناکی که جز امان دادن تو آرزویی ندارد! و زندانیانی که هیچ امید آزادی ندارند، مگر به دست تو! وقتی که تو زمام امر را به دست گرفتی، بر آنها طعم آسایش را بچشان، و زیاد هم میدان را بر آنها باز نگذار... و من برای تو اموال زیادی را جمع کرده‌ام، که پیش از من هیچ خلیفه‌ای این قدر مال جمع نکرده است! و خدمتگزارانی برای تو گرد آورده‌ام که پیش از من هیچ خلیفه‌ای اینقدر، فراهم نکرده است و برای تو شهری ساخته‌ام که در اسلام نظیر ندارد...» [۷۴۹] . براستی او تنها سه دسته از تیره‌روزان مردم را پس از خود، بجا نگذاشت، بلکه تمام مردم را که پس از خود گذاشت، این چنین، از ترس او بیمناك، و از امنیت و آزادی محروم بودند، و فقر و گرسنگی را در بین آنها رایج کرده، و زندان‌ها را از آزادگان و مصلحان پر ساخته بود. کاروان منصور از بغداد حرکت کرد، بیابان‌ها را درمی‌نوردید، همین که از کوفه مقداری دور شد، درد بسیار شدیدی او را فرا گرفت، و افکار وحشتناك پشت سرهم از ذهن او می‌گذشت تا اینکه ربیع را خواست و گفت: «عجله کن! زودتر مرا به حرم امن پروردگارم برسان تا از گناهانم به آنجا پناه ببرم!». به آخرین مراحل از سفر رسیده بود که ربیع گفت: به چاه میمون رسیده‌ایم و وارد حرم گشته‌ایم. منصور گفت: «سپاس خدا را! آیا می‌توانی مرا به کعبه برسانی؟» حال منصور وخیم شده بود، ربیع نمی‌توانست او را راه ببرد، همانجا ایستاد، و مانع ملاقات مردم [صفحه ۴۸۶] شد، و در سپیده‌دم روز شنبه ششم ذی‌حجه‌ی سال) ۱۵۸ ه) بود که طاغوت ستمگری که به مردم انواع ظلمها و ترس و خوف را روا داشته بود، به هلاکت رسید. آن صفحه‌ی پر از ظلم و جور و جنایات، در هم پیچید، و مسلمانان در تمام مراحل تاریخ خود حاکمی ستمگرتر و زشت‌خوتر و سنگدلتر از منصور، به خاطر نداشتند. از عمر امام موسی علیه‌السلام، آن زمان سی سال گذشته بود، و شکوفایی

زنـدگی خود را در عهـد این طـاغوت گذرانـد، در حـالی که دل شکسـته و غمین بود، از غم مسـلمانان و گرفتاری‌های علویان و از شکنجه و درد و رنج آنان، در هاله‌ای از غم و غصه بسر می‌برد. و ما همین جا امام علیه‌السلام را ترک می‌کنیم تا در دوران خلافت مهدی، او را ملاقات کنیم. [صفحه ۴۸۹]

امام هفتم در دوران مهدی عباسی

اشاره

جهان اسـلام با تمام شادیها و شادمانیها از حکومت مهـدی اسـتقبال کرد و این بـدان خاطر بود که مردم در دوران حکومت منصور، سختی، بیچارگی و ظلم و بی‌داد زیادی، دیـده بودنـد و تمام اینها با مرگ وی به پایان رسیده بود. و از آن طرف مهـدی از پـدرش نرمخوتر و به بخشـندگی و دست و دل بازی و عـدم قساوت و غلظت معروف بود. هنگامی که مهـدی بر اریکه‌ی حکومت نشـست، فرمـان عفو سـلطنتی صـادر کرد که تمـام افراد سیاسـی در بنـد و زنـدانیان بجز کسانی که مرتکب قتلی شـده و یا مفسـد فی الارض بوده‌انـد آزاد گردنـد. همـان طـوری کـه فرمـان داد تمـام امـوال منقـول و غیر منقـول را که پـدرش به ظلم و سـتم مصـادره کرده به صاحبـانش برگرداننـد. این بـود که امـوال مصـادره شـده از امـام صـادق علیه‌السـلام را نیز به فرزنـدش امـام موسـی علیه‌السـلام بـاز گرداندند. انگیزه‌ی تمام این کارها، آن بود که او می‌دید آرامش و پایداری سـلطنتش تا حد زیادی مربوط به اینها می‌شود، چون او با ثروت انبوهی روبرو شـده بود که پـدرش - منصور - با کوشـش فراوان آنها را جمع‌آوری کرده، هم به خود و هم بر امت سـخت گرفته، نه خود بهره‌ای برده و نه از این همه ثروت فراوان، جامعه خیری دیده بوده است، متأسفانه مهدی نیز تمام این ثروتها را در راه لهو و لعب و بی‌حیایی و بخشـش به مزدوران و افراد بی‌بند و بار صـرف کرده و طبقه‌ی ضـعیف هیچ بهره‌ای از آن نبردند. چون وی هیچ امکان رفاهی برای آنان قائل نشده و جز به اشباع کردن شهوات خود و ولخرجی در راه هرزگی و بی‌بند و باری و تبهکاری، به چیزی اهمیت نمی‌داد. به هر حال مهـدی، قابل قیاس با پـدرش نبود و در بیشتر اوصاف و رفتارش، مغایر پدرش بود، جز این که وی خصومت بی‌چون و چرای علویان و شـیعیان و پیروان ایشان را [صفحه ۴۹۰] از پدرش به ارث برده بود، این بود که کینه‌ی شدیدی نسبت به آنهـا داشت و این کینه‌توزی را از پـدرش - منصور - به ارث برده بود. او معتقـد بود که حکومت و سـلطنت جز با نابودی علویـان و پیروانشان میسـر نیست... و ما در ذیل به بیان برخی از ویژگی‌ها و اعمال و رفتار وی و آنچه را که امام موسـی علیه‌السـلام در دوران او دید، می‌پردازیم:

بی‌بند و باری و تبهکاریهای مهدی

خلافت اسلامی، سایه‌ی الهی در روی زمین است، پس ناگزیر باید نمایانگر اهداف و واقعیت و فداکاری اسلامی باشد، و ناچار باید از هرزه‌گرایی‌هـا و مفاسـد برکنار، و از لهو و لعب و تبهکاری مبرا باشـد. اما حاکمان اموی و عباسـی، چنین نبودنـد و از بسـیاری از آنهـا گزارشـی نرسـیده اسـت که از محرمـات الهی - از منکرات و هرزگیهـا - خـودداری کرده باشـند. آنهـا خلافـت اسـلامی را به میدان‌های رقص، کامجویی و تبهکاری مبدل کردند، و اگر آنها جامه‌ی خلافت را از تن خود می‌کندند، اسـلام را از این مفاسد باز داشـته و نمـونه بودن اسـلام، حفـظ شـده بود. در دوران مهـدی لهو و لعب رایـج شـد و هرزگی گسـترش یـافت و بی‌بنـد و بـاری و بی‌حیایی بر مردم سایه افکنـد. اشـعار «بشار» رواج یافت، مردم اشـعار عاشـقانه‌ی او را نسـبت به زنان حفظ کردند، از آن طرف افراد بزرگوار و غیرتمنـد، سـخت ناراحت بودنـد. یزیـد بن منصور بر مهـدی وارد شـد و از او خواست تا دسـتور دهـد «بشار» از حد خود تجاوز نکنـد و او را از گفتن غزلهای رسوا باز دارد، مهدی بشار را خواست و او را از این روش منع کرد. بشار در اشـعار ذیل به این

مطلب اشاره دارد: قـد عشت بین الریحان و الراح و ال زهر فی ظل مجلس حسن و قـد ملأت البلاد ما بین فغ فور [۷۵۰] الی القیروان فـالیمن بشـعر تصـلی له العوائق و الثب ب صـلاهٔ الغواهٔ للوثن ثم نهانی المهـدی فانصـرفت نفسـی صـنیع الموفق اللقن [صـفحه ۴۹۱] فالحمد لله لا شـریک له لیس بباق شیء علی الزمن [۷۵۱] . با همه‌ی اینها بشار به طور پنهانی اشـعار عاشقانه‌ی خود را می‌گفت و به هرزگی خویش ادامه می‌داد و در این باره می‌گویـد: یا منظرا حسـنا رأیته من وجه جاریهٔ فدیته بعثت الی تسومنی ثوب الشـباب و قد طویته و الله رب محمـد ما ان غـدرت و لا نو یته أمسـکت عنه و ربما عرض البلاء و ما ابتغیته ان الخلیفـهٔ قد أبی و اذا ابی شـیأ أبیته و نهانی الملک الهما م عن النساء فما عصیته بل قد وفیت و لم اضع عهدا و لاؤیا و أیته و أنا المطل علی العدی و اذا غلی الحمد اشتریته و أمیـل فی انس النـدیم من الحیاء و ما اشـتهیته و یشوقنی بیت الحبیب اذا غـدوت و این بیته حال الخلیفـهٔ دونه فصبرت عنه و ما قلیته [۷۵۲] . [صـفحه ۴۹۲] و نیز می‌گویـد: دفنت الهوی فلست بزائر سـلیمی و لاـ صـفراء ما قرقر القمری ترکت المهـدی الأنام وصالها و راعیت عهدا بیننا لیس بالختر و لولا امیرالمؤمنین محمد لقلبت فاها او لکان بها فطری لعمری لقد او قرت نفسی خطیئهٔ فما أنا بالمزداد وقرا علی وقر. [۷۵۳] . ابتـدای کار، عرصه بر مهـدی تنگ بود، اما بعـدها میـدان باز شـد و او در امواجی از بی‌بند و باری و هرزگی غلتیـد و بـه عنـوان نخسـتین پایه‌گـذار لهـو و لعـب در حکـومت عباسـی شـناخته شـد، جاحـظ گویـد: «در آغـاز کـار او از پـذیرش آوازه‌خوانـان خودداری می‌کرد، آنگـاه بـا خود گفت: لـذت و خوشـی در مجـالست بـا کسـانی که بـاعث شادمـانی گردنـد، امـا از دورادور چه خیر و لذتی عاید می‌شود؟» [۷۵۴] . از خوش صدایی و آواز زیبای ابراهیم موصـلی اطلاع یافت، او را نزد خود طلبید و مقرب ساخت. [۷۵۵] و همین که رو به هرزگی و فساد گـذاشت، مردم نسبت به او بـدگمان شـده و به انواع تهمت‌ها متهم کردند، بشار بن برد عقیلی در هجو خود از او به همین مطلب اشاره کرده، می‌گویـد: خلیفـهٔ یزنی بعماته یلعب بالدف و بالصولجان ابدلنا الله به غیره و دس موسـی فی حر الخیزران [۷۵۶] . [صفحه ۴۹۳] جاحظ می‌گوید: او مغبچگان را دوست داشت و از شـنیدن آواز لذت می‌برد و شـیفته کنیزکی به نام «جوهر» بود که او را خریـده بود و خود درباره‌ی او شـعری دارد. [۷۵۷] بقدری در باده‌گساری افراط کرد کـه وزیرش - یعقـوب بـن داود - او را نهی کرد و گفت: «آیـا بـا وجـود نمـاز خوانـدن در مسـجد، شـراب می‌خـوری؟» امـا به نصـیحت وی گوش نـداد و برخی از شـاعران هرزه‌گو از این ماجرا اطلاع یافتنـد، و این مـداومت بر باده‌گساری و بی‌اعتنایی به قول وزیرش را، به او تبریک گفته و چنین سرودند: فدع عنک یعقوب بن داود جانبا و اقبل علی صهباء طیبهٔ النشر [۷۵۸] .

ولخرجی و اسرافکاری مهدی

مهـدی، تمام میراث پـدرش منصور را - که از مسـلمانان به چنگ آورده بود - در راه شـهوات خود خرج کرد و مهدی تمام آنها را در راه کامجوئیها و هرزگیها صـرف کرده و جامعه را نیز گرفتار فقر و محرومیت، به حال خود واگـذاشت، بقدری ولخرجی می‌کرد که مردم را به حیرت واداشـته بود، مهمترین شـکل ولخرجی و مورد اسراف وی، در مراسم تزویج بانو زبیده برای پسرش هارون بود که جشن بزرگی آراست و در این جشن پنجاه هزار، هزار (پنجاه ملیون) درهم صـرف کرد، و در کاخ جاویـد کنار دجله مهمانی‌ای برپا نمود، از چنـد ماه قبل مردم را دعوت نمود و از سراسـر دنیا مردم را دعوت کرد و همه با اشتیاق آمدنـد! و خود را در میان انبوه ثروت و نعمت یافتند، و مهمان دربار مهدی شدند. او وسائل و اثاث گوناگون برای مهمانان آورد، از جمله، ظرف‌هایی که از طلا و نقره ساخته شده بود و فرشـها و قالی‌های گران‌قیمت ارمنی بود که عباسـیان - موقعی که به امکانات دولت اموی دست یافتند - آنها را به چنگ آورده بودند. این فرش‌ها از [صـفحه ۴۹۴] اموال ولیـد بن یزید بود که به آنها فخرفروشـی می‌کرد و عرصه‌ی مجلس و دیوارهـای کـاخ خود را با آنها تزیین می‌نمود. و بیش از تمام هـدایا، خلفا به آنها افتخار می‌کردنـد، جهانگرد معروف، «مارکوپولو» درباره‌ی آنها می‌گوید: «هیچ چشمی، بهتر و زیباتر از آنها را ندیده بود.» و نیز جامه‌هایی با حاشیه‌های طلاباف و عطرهایی با رنگها و انـواع گونـاگون و جـواهراتی کـه صـندوق‌های بزرگ را از آنهـا پر کرده بودنـد، و زر و زیورهـای گران قیمـت و کـاخ پر از

پسـربچگان، خدمتگزاران و غلامان، را به صحنه آورده بود. وقتی که شب زفاف فرا رسید، زبیده پیراهنی پوشیده بود که، تمامش از درهای شاهوار بود و کسـی تا آن روز نظیر آن را ندیده بود و به خاطر ارزش زیاد آن، کسی از اهل خبره نمی‌توانست بهایی برایش تعیین کنـد! و جامه‌ی بی‌آستینی همسـر هشام بن عبـدالملک بر تن کرده بود که تمام آن پیراهن از طلا بود، و هیـچ دوخت و دوزی در او به کار نرفته بود، جز دو بنـد، بقیه زربفت بود و آن را با زر و زیور، بقـدری آراسـته بودند که به علت زیادی جواهرات قدرت راه رفتن، نـداشت. «متز» می گوید: «این کاری بود که در دربار کسـری‌های ایران و قیصـرهای روم و پادشاهان غرب سابقه نداشت.» زنان بنی‌هاشم می‌آمدنـد و خلیفه به هر کـدام از آنها جامه، و متاعی، به علاوه کیسه‌ای که در آن چند دینار بود و ظرفی پر از نقره، اعطـا می کرد و خـدمتگزاران ظرف‌هـای طلا را پر از درهم و ظرف‌های نقره را پر از دینار می کردنـد و با بوهای مشک و عنبر معطر می‌نمودنـد و آنها را به بزرگان می‌دادنـد. [۷۵۹] . «شابشتی» در کتاب خود – الـدیارات – نقل می کنـد که مهـدی عباسـی وقتی که ام‌جعفر – دختر برادرش – را برای پسـرش رشـید، تزویج کرد، تدارکی دید که برای هیچ زنی پیش از او، آن همه ابزار؛ صندوقهای جواهر، زر و زیورها، تاجها و اکلیلها، قبه‌های طلا و نقره، عطرها تـدارک دیده نشده بود. و به زن هشام – عبدهٔ – پیراهنی بی‌آستینی داد – او می گوید: – در اسـلام نظیر آن پیراهن و مانند دانه‌های قیمتی آن را [صفحه ۴۹۵] کسی ندیده بود، در پشت و سینه‌اش دو رشته از یاقوت سرخ بود و بقیه آن از درهای بزرگی که نظیر نداشت! و گفته‌اند که قیمت‌گزاران به خاطر نفاست آن دره، نتوانستند آن را قیمت‌گـذاری کنند! [۷۶۰] . این بـود، نمونه‌ای [۷۶۱] از ولخرجی و اسـرافکاری‌های او نسـبت به اموال مسـلمانان، اموالی که اسـلام نهایت احتیاط را در مورد آن ورزیده، و دسـتور داده تا در راه مصالح مردم صـرف شود، و بر زمامداران حرام کرده است که از آنهـا چیزی برای خود برداشت کننـد. و از جمله نمونه‌ی ولخرجیهـای وی و بی‌ارزش شـمردن اموال دولتی، آن بود که یـک دانه یاقوت سـرخ که در نهایت نفاست بود به سـی صـد هزار دینار خریـد، و با چند کیسه اموال دیگر روی هم که ریختند همانند کوهی شـد، تمـام آنها را وقتی که پسـرش هادی دست او را بوسـید، به او بخشـید [۷۶۲] . بـدین وسـیله به میزان اسـراف و ولخرجی مهدی عباسـی پی می‌بریم و چه کسـی قدرت داشت که در آن زمان به خلیفه اعتراض کند و بگوید: این اموال مال مردم است و مردم هیچ بهره‌ای نمی‌برند و به تو حق تصرف در این اموال را نداری!

نفوذ زن

زن طبیعتـا چنان است که هیجانها و احساسات و عواطفش، او را وا می‌دارد تا در پی برآوردن تمایلات خود باشـد، آن وقت چگونه قابل قبول است که در امور اجتماعی دخل و تصرف کند؟ این مطلب را منصور و سفاح به خوبی می‌دانستند، از این رو هیچ کدام از اینها فرصتی ندادند تا زن وارد امور سیاسـی شود، اما همین که خلافت به مهدی رسـید، قدرت نفوذ زن ظاهر شد، زیرا که همسرش خیزران، قـدرت و نفوذ زیادی در کاخ، و ندیمان خلیفه، و دربانان، و پزشـکان و دیگران داشت، و هر کس را دلش [صـفحه ۴۹۶] می‌خواست مقرب می‌ساخت و هر که را نمی‌خواست مقرب نمی‌داشت، در مورد بختیشوع بن جرجیس – پزشک مشهور – شروع به سختگیری کرد و مهـدی – خلیفه – را وادار کرد تا او را به جنـدی شاپور برگردانـد [۷۶۳] ، و از همـان روز نفوذ آن زن، روزافزون شد و گسترش یافت تا بدانجا که در اواسط و اوخر دولت عباسی باعث نگرانی عموم و عدم استقرار و آرامش مردم گردید.

رشوه و ستم

مهدی سـرگرم هرزگی و کامجویی‌هایش و غافل از رعیت و کار آنها بود و کارگزاران گرگ‌صفتش مشغول غارت اموال و چپاول ثروت مردم بودند. رشوه به طور وحشـتناکی در نزد تمام دولتمردان بخصوص در نواحی مصر رواج یافته بود، والی آن جا موسی بن مصـعب بود و او در مورد گرفتن مالیات، شدت عمل به خرج می‌داد، مقدار مالیاتها را افزایش داد به طوری که مردم از پرداخت آن

ناتوان ماندند. همچنین بر بازاری‌ها و دامداران مالیات بست، کار رشوه‌گیری در امور مالیاتی معمول بود و به همین مطلب آن شاعر اشاره کرده و می‌گوید: لو یعلم المهدی ماذا الذی یفعله موسی و ایوب بارض مصر حین حلابها لم یتهم فی نصح یعقوب [۷۶۴]. مهدی خود نیز به ظلم و جور به مردم و اجحاف بر حقوق مردم پرداخته و دستور داده بود مالیات بازاری‌های بغداد را جمع کنند و برای این کار اجرتی تعیین کرده بود [۷۶۵] روی شهروندانی که مالیات می‌دادند، فشار زیادی وارد ساخت به حدی که قابل تصور نیست [۷۶۶] و اگر کسی فریادش به شکایت و یا دادخواهی بلند می‌شد، [صفحه ۴۹۷] سرانجامش به گورستان و یا زندان‌ها بود.

توجه به حدیث‌پردازان

مهدی گروهی از علماء نابکار را مقرب دربار خود ساخت که دل‌هایشان با تعلیمات دینی صفا نیافته بود. این علمای غیر متعهد، ستمگران را تأیید می‌کردند و به آنها لقب‌ها و اوصاف نیک می‌دادند تا بدانها نزدیک شده و به دنیای ایشان برسند. آنان جایگاه والایی را که اسلام عرضه کرده بود، فراموش کرده و به دنبال حرص و طمع روان شده و در راه مادیات، خود را هلاک ساخته، و پیشانی خود را در برابر فرمانروایان و سلاطین، به خاک مذلت، ساییده بودند. این بود که در پیرامون سلاطین، هاله‌ای از قداست و تعظیم بوجود آورده و به مردم وانمود کرده بودند که، آنان تجسم‌بخش اراده‌ی خداوندی بوده و هرگز اشتباه نمی‌کنند! این قبیل علماء هستند که همواره آبروی اسلام را برده و معالم و آثار اسلامی را، بد جلوه داده‌اند. در دربار مهدی، گروهی از این خود فروختگان تقرب یافته و شروع به نشخوار کردن مشتی سخنان بیهوده و به هم بافتن دروغ‌ها، در ستایش و تعریف مهدی نموده بودند، اینان کسانی چون ابومعشر سندی، دروغگوترین انسان در زیر این آسمان [۷۶۷] و مانند غیاث بن ابراهیم که عشق و علاقه‌ی مهدی را به کبوتر معرفی کرده و از ابوهریره نقل کرده است: «مسابقه، جز با حیوانات سواری و یا تیراندازی - اضافه کرد - و یا کبوتر بازی ممنوع است...» مهدی در برابر این حدیثی که او ساخت، دستور داده ده هزار درهم به او دادند و همین که او رفت، رو به هم مجلسیان خود کرد و گفت: «گواهی می‌دهم که او به رسول خدا (ص) دروغ بست و پیامبر خدا (ص) هرگز چنین سخنی را نگفته است، اما او خواست تا بدین وسیله به ما تقرب جوید...» [۷۶۸]. با علم مهدی به این که، آن مرد به رسول خدا دروغ بسته است، به وی صله و [صفحه ۴۹۸] جایزه می‌دهد، به این ترتیب، او به حرکت جعل حدیث نیرو می‌دهد و به رشد آن کمک می‌کند که خود از بزرگترین مصائبی است که گریبان اسلام را فرا گرفته و باعث کسر شأن آن شد، و بسیاری از خرافات را وارد اسلام کرد، و ما در آن جا که مشکلات زمان امام علیه‌السلام را بازگو می‌کنیم در این مورد مطالب زیادی را خواهیم گفت.

دشمنی وی با علویان

مهدی از پدرش منصور، دشمنی با علویان و شیعیان آنها را، به ارث برده و باطنش آکنده از خشم و کین آنها بود، و علت این همه دشمنی مربوط به این می‌شد که، عباسیان هیچ حقی در حکومت نداشتند، و انقلاب بر ضد حکومت اموی، به خاطر علویان که حامل عدل و حق اسلامی بودند، به وجود آمده بود. این انقلاب در باطن و واقعیت خود، سرشت تشیع را داشت، و انقلابیون آن را شعار خود قرار داده و به خاطر آن مبارزه کردند، بنی‌عباس نیز خود را بر این اساس وارد انقلاب کردند، به این نشانی که مهدی عباسی بر ابوعون که از عزیزترین یاران و از همه نزد او، مقدم‌تر بود، وارد شد، و از او خواست که خواسته‌های خود را بطلبد تا او برآورده سازد، ابوعون به وی گفت: درخواست من آن است که از فرزندم عبدالله بگذری، چون او را زیاد تحت فشار قرار داده و سخت گرفته‌اید. ای ابوعبدالله! او در خط ما نیست و در خلاف جهت ما و نظر تو، حرکت می‌کند او به ابوبکر و عمر عقیده ندارد و به آنها بدگویی می‌کند. یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند که او بر سر همان هدفی است که، ما بر آن اساس قیام کردیم و مردم را دعوت کردیم، حال اگر برای شما تغییر نظر پیدا شده، من او را بر آنچه شما دوست دارید وامی‌دارم تا تسلیم رأی شما گردد...»

[۷۶۹] . این داستان، به روشنی دلالت می‌کند که نهضت بر ضد حکومت اموی، نهضت شیعی - در تمام ابعاد و به تمام معنی کلمه - بوده است. در این جا رویداد [صفحه ۴۹۹] دیگری وجود دارد که خود دلیلی دیگر بر این مطلب است، و آن رویداد این است که قاسم بن مجاشع، وصیت نامه‌ی خود را نزد مهدی عباسی فرستاد، تا آن را گواهی کند، و در وصیت نامه چنین آمده بود: «خدا خود گواهی دهد، و فرشتگان و صاحبان علمی که پرچمداران عدل و قسطند، گواهند که خدایی جز خدای یکتا نیست که او قادر و حکیم است و دین واقعی در نزد خدا، اسلام است، وی گواه بر این‌ها است. و همچنین گواهی می‌دهد که محمد بنده و فرستاده‌ی خدا است و علی بن ابی‌طالب وصی رسول خدا و پس از وی وارث امامت است.» همین که مهدی، قسمت‌های آخر وصیت نامه را خواند، آن را از دستش انداخت و به بقیه نگاهی نکرد. [۷۷۰] . خواص بنی‌عباس، به این مطلب اعتراف داشته و عقیده‌ی قطعی داشتند که انقلاب به خاطر تشیع برپا شده است اما عباسیان حکومت را ربودند و به خاطر طمع و بقای بر حکمروایی خود مسیر انقلاب را عوض کردند. به هر حال، مهدی عباسی تا وقتی که بود در ژرفای دلش، کینه شدیدی نسبت به علویان داشت، اما مظاهر این کینه و ستیز به شرح زیر است:

صرف اموال در راه نکوهش علویان

مهدی، اموال زیادی را در راه نکوهش اهل بیت و کاستن مقام ایشان صرف کرد. گروهی از شعرای جیره‌خوار وقتی که فهمیدند وسیله‌ی پیشرفت آنها نکوهیدن اهل بیت و زیاده‌روی در نکوهش آنان است، شروع به دروغ‌پردازی در هجو ایشان کردند و از جمله این خود فروختگان، «بشار بن برد» معروف به زندقه و الحاد است که بر مهدی عباسی وارد شد و قصیده‌ای را که در آن باره سروده بود، برایش خواند: یابن الذی ورث النبی محمدا دون الأقارب من ذوی الارحام الوحی بین بنی‌البنات و بینکم قطع الخصام فلات حین خصام [صفحه ۵۰۰] ما للنساء مع الرجال فریضة نزلت بذالک سورة الأنعام أنی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثة الأعمام [۷۷۱] . مهدی پس از شنیدن این اشعار - به خاطر تشویق این شاعر و دیگر خودفروختگان، بر نکوهش اهل بیت علیهم‌السلام - دستور داد هفتاد هزار درهم به وی دادند، همین که امام موسی علیه‌السلام، قصیده‌ی بشار را شنید، سخت متأثر شد و آن شب را با نگرانی و ناراحتی زیاد خوابید، و شنید که هاتف غیبی اشعاری را در برابر اشعار بشار می‌خواند، و آن اشعار این است: أنی یکون و لا یکون و لم یکن للمشرکین دعائم الاسلام لبنی البنات نصیبهم من جدهم و العم متروک بغیر سهام ما للطلیق و للتراث و انما سجد الطلیق مخافة الصمصام و بقی ابن‌شلة واقفا متلددا فیه و یمنعه ذو و الارحام ان ابن‌فاطمة منوه باسمه حاز التراث سوی بنی‌الاعمام [۷۷۲] . وقتی که این روش مهدی در بین مردم شایع شد، شعرا با هجو گفتن اهل بیت علیهم‌السلام، خود را به آنها نزدیک کردند، از جمله مروان بن ابی‌حفص که در حضور مهدی این قصیده را سرود که در همین قصیده می‌گوید: [صفحه ۵۰۱] هل تطمسون من السماء نجومها بأکفکم او تسترون هلالها او تدفعون مقالة عن ربکم جبریل بلغها النبی فقالها شهدت من الانفال آخر آیة بتراثهم فأردتم ابطالها [۷۷۳] . همین که مهدی این اشعار را شنید، از روی جانمازی خود، بی‌اختیار، به روی فرش غلتید، و از خود بی خود شده و رو به او کرد و گفت: این اشعار چند بیت است؟ صد بیت. دستور داد صد هزار درهم به وی دادند و به او گفت: «این نخستین باری است که به شاعری در خلافت عباسی اینقدر جایزه می‌دهم!» [۷۷۴] . آری! این اموال فراوان را برای کاستن از مقام والای اهل بیت علیهم‌السلام و کم کردن اهمیت آنان به او بخشید، در حالی که او و دیگر خاندانش به مقام خلافت اسلامی نرسیدند مگر به نام علویان و مبارزات و فداکاری‌های ایشان.

سرکوبی یعقوب وزیر، به دست مهدی

یعقوب بن داود، در نزد مهدی نفوذ زیادی پیدا کرد، تا آن جا که او را دوست صمیمی خود گرفته و شریک در تمام کارهای خود

قرار داد، و این مطلب را در دیوان رسمی خود اعلان کرد، که مسلم خاسر در همین باره می گوید: قل للامام الذی جائت خلافته تهدی الیه بحق غیر مردود نعم القرین علی التقوی اعنت به اخوک فی الله یعقوب بن داود [۷۷۵] . [صفحه ۵۰۲] یعقوب، بر حکومت مهدی مسلط شد و تمام کارهای وی را در اختیار خود گرفت و هر طور که دلش می‌خواست رفتار می کرد، به طوری که گروهی از مخالفان و حسودان نسبت به این نفوذ فراوان او، کینه بردند و از مهدی عباسی خواستند تا او را از مقام خود، بر کنار سازد، اما مهدی این پیشنهاد را نپذیرفت و از گفته‌ی آنها سرباز زد، و حسودان وی، انواع وسائل را در مورد دور کردن او از مقامش به کار می‌بردند، تا این که مهدی از کنار دیواری عبور می کرد، دید روی آن دیوار نوشته‌اند: لله درک مهدی من رجل ان الخلیفهٔ یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم التمسوا خلیفهٔ الله بین النای و العود [۷۷۶] . وقتی که تمام راهها به روی بدخواهان یعقوب بسته شد، به مهدی گفتند، او به علویان گرایش دارد، و از یاران و طرفداران آنها است، و موقعی که علویان بر ضد پدر تو شوریدند وی با آنها بوده و در نزد ابراهیم بن عبدالله نویسنده بوده است، و او به همراه محمد در مدینه بر ضد منصور شورید. مهدی وقتی که این مطالب را شنید، حالش دگرگون شد، و سرش را عقب برد، و در امواجی از افکار و خیالات فرو رفت، و تصمیم گرفت تا او را بیازماید و از حقیقت حالش آگاه شود. یعقوب را به کاخ خویش دعوت کرد، در حالی که بساط آدمکشی را گسترده و خود نیز لباس غضب پوشیده بود! و در کنار آن فرش، کنیز زیبارویی بود، و مهدی اظهار خوشنودی و شادمانی کرد، و هرچه در آن مجلس از فرش‌های قیمتی بود همه را با آن کنیز به او بخشید و از او خواست تا نسبت به یک کار مهمی اقدام کند و آن کار، این بود که مردی از آل علی را - که می‌خواسته کارش یکسره شود - از بین ببرد. پس از این که او را قسم‌های مؤکدی داد که حتما این کار را بکن، یعقوب پذیرفت، و دست علوی را گرفت و رفت. یعقوب وقتی که در جایگاه خود مستقر شد با آن علوی صحبت کرد و دید مردی ادیب و شخص کامل و پخته‌ای است. مرد علوی به انواع وسایل گوناگون از او خواست [صفحه ۵۰۳] تا او را ببخشد و آزاد کند، یعقوب پذیرفت و او را آزاد کرد و مبلغی پول هم به وی داد، تا زندگی و گرفتاری خود را با آن حل کند، اما آن کنیز که مهدی به یعقوب داده بود جاسوس بود و نزد مهدی رفت و جریان را به طور کامل برای او نقل کرد، مهدی مأموران و جاسوسان را دنبال آن علوی فرستاد او را گرفتند، وقتی که او را نزد وی آوردند، در جایی پنهان کرد آنگاه دستور داد تا یعقوب را حاضر کردند، وقتی که یعقوب نزد مهدی حضور یافت درباره‌ی آن مرد علوی پرسید؟ گفت: حکم اعدام درباره‌ی او اجرا شد. مهدی گفت: یعنی، او مرده است؟ یعقوب گفت: آری، مهدی از او خواست تا دستش را روی سر بگذارد و قسم یاد کند که او را کشته است. یعقوب قسم خورد، مهدی به غلام خود گفت: آن کسی را که داخل این خانه است نزد ما بیاور! علوی را آوردند وقتی که یعقوب آن مرد را دید حیرت‌زده شد و نتوانست حرفی بزند، مهدی گفت: خون تو بر ما حلال شد، و اگر بخواهم خونت را بریزم، می‌توانم بریزم، آنگاه دستور داد او را در زندان «مطبق» [۷۷۷] برای ابد زندانی کنند! و تمام اموالش را مصادره کرد، و او در زندان ماند، تا وقتی که حکومت به دست هارون الرشید افتاد، یحیی بن خالد برمکی برای آزادی یعقوب واسطه شد، هارون او را بخشید، از زندان - با جسمی لاغر و چشم کم‌سو و با ذلت و خواری بیرون آمد [۷۷۸] و این داستان نیز بر کینه‌ی فراوان مهدی نسبت به علویان و شیعیان ایشان، دلالت دارد. [صفحه ۵۰۴]

مهدی و امام موسی

اشاره

مهدی در آغاز حکومتش، برخورد بدی با امام علیه‌السلام نداشت، و صدمه‌ای به او نرساند، و تنها، در آزردن او، به مراقبت و تحت نظر شدید او بسنده کرد، اما وقتی که آوازه‌ی آن بزرگوار در همه جا پیچید و مشهور گشت، مهدی عداوت خود را آشکارا ساخت

و تصمیم به بند کشیدن آن حضرت گرفت، اما دیری نپایید که - به خاطر کرامتی که از طرف خدا دید و ما آن را خواهیم گفت - آزاد کرد.اینک بعضی از جریان‌هایی که برای امام به وسیله مهدی اتفاق افتاد، با شرح گرفتاری آن بزرگوار، در ذیل بیان می‌کنیم:

استدلال امام، بر حرمت میگساری

مهدی به بیت الله الحرام رفت و پس از ادای مناسک حج، برای زیارت قبر پیامبر (ص) راهی مدینه شد، و در آن جا اموال زیادی به مردم مدینه داد، و در مجلسی که با امام علیه‌السلام نشسته بود، از امام این سؤال را کرد: «آیا شراب در قرآن حرام شده است؟ در صورتی که مردم معنی آیات قرآن را می‌دانند اما حرمت شراب را از آن نمی‌فهمند. آری، در کتاب خدا شراب حرام است. در کجای قرآن حرام شمرده شده است؟ خدای متعال فرموده است: [براستی که پروردگارم زشتیها را چه ظاهری و چه پنهانی، و گناه و ستم بناحق را حرام گردانید] [۷۷۹] . امام علیه‌السلام مقصود آیه کریمه را برای او بیان کرده و فرمود: اما جمله‌ی «ما ظهر منها» یعنی: زنای آشکارا، و برافراشتن پرچمها و علامت‌هایی است که بدکاران برای تبهکاریها در جاهلیت برفراز می‌کردند، و اما عبارت: «و ما بطن» یعنی: [صفحه ۵۰۵] زنانی را که پدرانشان با آنان ازدواج کردند، زیرا پیش از بعثت پیامبر (ص) اگر مردی، زنی داشت، و خود می‌مرد، پس از وی آن زن با پسر آن مرد - اگر مادرش نبود - ازدواج می‌کرد، و خداوند این را حرام فرمود، و اما کلمه «اثم» همان شراب است که خداوند در جای دیگر قرآن فرموده است: [ای پیامبر! از شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در آن دو، گناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم دارند.] [۷۸۰] آری «اثم» در قرآن، همان شراب و قمار است که «گناه آنها بزرگ است» مهدی تعجب خود را پنهان نداشت و نگاهی به علی بن یقطین کرد و گفت: به خدا سوگند که این فتوای هاشمی بود. راست گفتی، به خدا قسم یا امیرالمؤمنین، سپاس خدای را که این علم از شما خانواده بیرون نرفته است. این سخن بر مهدی گران آمد، ناراحت شد و رو به علی بن یقطین کرد و گفت: «راست گفتی ای رافضی» [۷۸۱] .

تعیین حدود فدک

چون مهدی مظالم را به صاحبانش باز می‌گرداند، امام موسی علیه‌السلام نزد او آمد دید که مشغول همین کار است؛ فرمود: «آنچه از ما به ظلم گرفته‌اند چرا باز پس داده نمی‌شود؟ یا اباالحسن! از شما چه چیز را به ستم گرفته‌اند؟ فدک. حدود فدک را بفرمایید! یک طرف آن کوه احد است و یک سمت آن عریش مصر، یک طرف ساحل دریا و یک طرف دیگر هم دومهٔ الجندل است. [صفحه ۵۰۶] تمام این قسمت‌ها حدود فدک است؟ آری.» مهدی دگرگون شد و در چهره‌اش آثار خشم ظاهر گشت، چون امام علیه‌السلام فرموده است که تمام سرزمین‌های مملکت اسلامی را از آنها گرفته‌اند! این بود که مهدی رو به امام کرد و گفت: «این مقدار که خیلی زیاد است!» [۷۸۲] .

توسعه‌ی مسجد الحرام

مهدی دستور داد تا مسجد الحرام و مسجد النبی را توسعه دهند و این فرمان در سال) ۱۶۱ ه) صادر شد [۷۸۳] صاحب خانه‌های مجاور این دو مسجد از فروش خانه‌های خود به دستگاه حکومتی خودداری کردند. مهدی از فقهای زمان، پرسید، که آیا جایز است آنها را مجبور به فروش کند یا نه، فقها در جواب گفتند: سزاوار نیست که چیزی را به غصب وارد مسجد سازیم، علی بن یقطین در آن مجلس حاضر بود، و به مهدی پیشنهاد کرد در این مسأله نظر امام موسی علیه‌السلام را بپرسند، رأی او را پسندیدند، مهدی به فرماندار خود در مدینه نوشت و به او دستور داد تا از امام علیه‌السلام بپرسد، وقتی که نامه به فرماندار رسید او نزد امام رفت، و سؤال را به امام علیه‌السلام عرضه کرد، امام در پاسخ، پس از بسم الله الرحمن الرحیم، چنین نوشت: «اگر کعبه پس از منزل

گزیدن مردم درست شده، مردم سزاوارتر از ساختمان کعبه‌اند و اگر مردم به آستانه کعبه آمده و منزل کرده‌اند، پس کعبه سزاوارتر به صحن و سرای خود است.» همین که نامه رسید، مهدی دستور داد تا خانه‌ها را خراب کردند و به صحن دو مسجد افزودند. صاحبان منازل، نزد امام علیه‌السلام به شکایت آمدند و از او خواستند تا نامه‌ای برای ایشان به مهدی بنویسد تا در مقابل خانه‌های ایشان، بهایی به آنها بپردازد، امام قبول کرد و به مهدی نامه‌ای در این باره نوشت، وقتی که نامه‌ی امام علیه‌السلام رسید [صفحه ۵۰۷] بهای خانه‌های آنها را فرستاد و آنان را راضی کرد [۷۸۴] و این نوع تصرف از آن نوع تصرفی است که امروز به «تصرف برای مصلحت عامه» تعبیر می‌شود - به طوری که بعضی از معاصران فهمیده‌اند - نیست، بلکه حکمی است شرعی، تابع دلایل خاص خود می‌باشد که آن دلائل صراحت دارند بر این که مسجد جامع، حدودی دارد که هر کس آنجا فرود آید، و بخواهد در آن جا بنایی بسازد، حرمتی برایش نیست. محدث «حافظ ابوخطاب» این داستان را به امام صادق علیه‌السلام با منصور نسبت داده [۷۸۵] که صحیح نیست چون تاریخ چنین اقدام بر آبادانی درباره‌ی دو مسجد از منصور را نقل نکرده است.

دستگیری امام

وقتی که شهرت امام علیه‌السلام همه جا پیچید، و نام و آوازه‌اش در سراسر جهان پخش شد، مهدی خشم و کینه خود را نتوانست پنهان دارد، و بر تخت و مقام خود ترسید، و بر آن شد که، سلطنت وی جز با دستگیری امام برقرار نخواهد ماند، این بود که به کارگزار خود در مدینه نوشت، و دستور داد تا امام را دستگیر کرده و فوری به نزد وی بفرستد، چون نامه به دست او رسید، نزد امام علیه‌السلام رفت و مطلب را به عرض امام رساند، امام علیه‌السلام آماده‌ی سفر شد و حرکت کرد، تا به منزل زباله رسید، ابوخالد با غم و اندوه از آن بزرگوار استقبال کرد، امام نگاهی از روی مهر و شفقت به او کرد و فرمود: چه شده شما را گرفته می‌بینم؟! آقاجان چطور گرفته نباشم، در حالی که شما رو به این طاغوت می‌روید؟ و من هیچ اطمینانی برای شما ندارم! امام علیه‌السلام نگرانی او را فرو نشاند و به وی اطلاع داد که در این سفر به او صدمه‌ای نمی‌رسد. و برای او زمانی را تعیین کرد که در آن زمان از آنجا گذر خواهد کرد. سپس امام علیه‌السلام، حرکت کرد و راهی بغداد شد، وقتی که به بغداد رسید، مهدی دستور داد تا او را دستگیر کرده و در زندان نگهدارند، [صفحه ۵۰۸] مهدی آن شب را خوابید، و در خوابش امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را دید در حالی که متأثر و غمگین بود فرمود: «یا محمد! آیا شما امیدوارید که سلطنت کنید و در روی زمین تباهی کنید و قطع رحم نمایید. [۷۸۶] . مهدی با نگرانی و وحشت از خواب برخاست و دربان خود، ر بیع را طلبید، وقتی که حاضر شد، دید مهدی دارد آیه‌ی شریفه را تکرار می‌کند. به ربیع دستور داد تا امام موسی علیه‌السلام را حاضر سازد، چون امام تشریف آورد، مهدی از جا بلند شد، و با او معانقه کرد و در کنار خود نشاند، آنگاه با محبت و نرمش عرض کرد: «یا اباالحسن! من امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را در خواب دیدم، این طور بر من می‌خواند - به آیه شریف اشاره کرد - آیا قول می‌دهی که بر من و بر هیچ یک از فرزندانم، شورش نکنی؟ «به خدا سوگند، من این کار را نکرده‌ام و شورش در شأن من نیست.» ربیع، تو راست گفتی، سی هزار دینار به ایشان داده و او را به مدینه نزد خانواده‌اش بفرستید! ربیع از جا بلند شد، او را بدرقه کرد، و کارها را روبه راه ساخت و همان شب وسائل سفر را فراهم نمود، صبح نشده در بین راه بودند [۷۸۷] ، کاروان امام، بیابان را می‌نوردید، تا به محل «زباله» رسید، ابوخالد در همان روزی که امام برایش تعیین کرده بود بی‌صبرانه منتظر قدوم آن حضرت بود، همین که امام تشریف‌فرما شد، [صفحه ۵۰۹] ابوخالد به حضور وی شتافته، و دست‌ها و شانه‌هایش را می‌بوسید، و غرق در شادی بود، امام علیه‌السلام متوجه مسرت فراوان او شده و فرمود: «آنها دوباره به سراغ من می‌آیند و من از دست آنها خلاصی ندارم!» [۷۸۸] . امام با این جمله، اشاره به رفتار هارون و دستگیری و زندانی ساختن آن بزرگوار داشته تا آن جا که آخرین لحظات عمرش را نیز در زندان بسر آورد. مهدی، جز همین مرتبه، امام علیه‌السلام را به بغداد نطلبید در صورتی که بیست سال از عمر شریفش را در زمان

وی بسر برد، و در طول این مدت به نشر علم و تربیت علمی دانشجویان به انواع علوم و آداب پرداخت و این مدت از مهمترین دوران زندگی آن حضرت بود که کاخ‌های دانش، فضیلت و اخلاق را استوار ساخت.

وفات مهدی

مورخان درباره‌ی مرگ وی اختلاف نظر دارند، بعضی گفته‌اند که وی به شکار رفت و به دنبال آهویی تاخت، تا آن جا که آهو وارد خرابه‌ای شد، در آن خرابه تنگ بود، وقت ورود، کمرش به بالای در خرابه گرفت و ستون فقره‌اش را برید و همان روز مرد. و برخی گفته‌اند که یکی از کنیزانش از دست کنیز دیگری که مهدی او را دوست می‌داشت، و به او عشق می‌ورزید، ناراحت بود، زهری را برای کشتن او به غذایی آغشته کرده بود، و مهدی بی‌خبر از همه جا آن غذا را خورد و مرد. به هر حال همین که از دنیا رفت، خانواده و کسانش بر او گریه کردند، و غم و اندوه بر آنها سایه افکند، و پس از مرگش برخی از کنیزان لباس غم و سوگ بر تن کرده بودند، و ابوعتاهیه اشاره به آنان کرده، می‌گوید: رحن فی الوشی و اقبلن علیهن المسوح کل نطاح من الدهر له یوم یطوح لست بالباقی و لو عمرت ما عمر نوح فعلی نفسک نح ان کنت لابد تنوح [۷۸۹] . [صفحه ۵۱۰] تا این جا سخن ما درباره‌ی دوران خلافت مهدی و آنچه در آن دوران بر سر امام علیه‌السلام آمد، به پایان رسید. [صفحه ۵۱۳]

امام در دوران هادی عباسی

اشاره

موسی هادی، در بحران شباب و در عین شادابی و سرسبزی، و سرشار از نیرو، و ثروت فراوان، با حکومت اسلامی روبرو شد، و مردم با او بیعت کردند، در حالی که او هنوز عمر زیادی نداشت، و به طوری که مورخان نوشته‌اند، بیست و پنج ساله بوده است [۷۹۰] ، غرق در شهوت و غرور، و پیوسته سرگرم فسق و فجور بود، که خداوند بندگان خود را در همان آغاز سلطنتش از چنگ او خلاص کرد! و دوران حکومتش دیری نپایید، و اگر عمر درازی می‌کرد، مسلمانان در دوران او با بدترین و دشوارترین مشکلات روبرو می‌شدند. هادی، طاغوتی ستمگر بود، که هیچ باکی از خونریزی و به ناحق ریختن خونها نداشت، و براستی که در ریختن خون علویان حد و حصری نداشت و بدترین شکنجه‌ها را بر آنان تحمیل می‌کرد، و تصمیم بر نابودی امام موسی علیه‌السلام داشت که خداوند، پیش از آن که بر خود بجنبد کمرش را شکست. و ما ناگزیر از بررسی کوتاهی از زندگی وی هستیم:

ویژگیهای هادی

اشاره

موسی هادی، صفات ناپسندی داشت که در راه و رفتارش مشخص بود، تا آن جا که دور و نزدیک را خشمگین ساخته و همه‌ی مردم از او ناراحت بودند، و مادرش خیزران نیز کینه‌ی او را در دل گرفت، به قدری نسبت به او خشم و کین داشت که همانها باعث کشتن وی شد... اما ویژگیهای هادی به شرح زیر است: [صفحه ۵۱۴]

غرور و طغیان او

هادی در موقعی عهده‌دار خلافت شد که در بحران جوانی بود، همین خود باعث غرور و سرکشی او شد، و از جمله مظاهر غرور وی آن که هر وقت راه می‌رفت، مأموران با شمشیرهای برهنه و عمودها و تیرکمانهای آماده، در پیشاپیش او حرکت می‌کردند

[۷۹۱] ، تا بدین وسیله ابهت پادشاهی و سلطنت و برتری خود را به مردم برساند.

هرزگی و بی‌بند و باری او

هـادی، فردی بی‌حیـا و بی‌بنـد و بـار بـود، بـه هرزگی و لهـو و لعب رو آورده، و امـوال فراوانی را سـخاوتمندانه در راه شـهوت‌ها و خوشـی‌هایش صـرف می‌کرد. به ابراهیم موصـلی به خاطر سه شـعر آوازی که خوانده بود، و باعث مسرت و خوشنودی او شده بود، پنجاه هزار دینـار داد [۷۹۲] و برای آوازی کـه خوانـد و او را شادمـان سـاخت سـی هزار دینـار بخشـید [۷۹۳] وی به آواز علاـقه‌ی شدیدی داشت و بسیاری از اموال خزانه‌ی دولت را بر خوانندگان صرف می‌کرد، اسحاق موصلی می‌گوید: اگر هادی برای ما زنده مانـده بود، مـا در و دیوار خانه‌هایمـان را از طلاـ می‌سـاختیم [۷۹۴] هـادی به شـدت غرق در شـرب خمر گشـته، و نخستین خلیفه‌ی عباسـی بود، که همیشه در حـال باده‌گساری و مستی و دائم‌الخمر بود [۷۹۵] و پس از او، هارون الرشـید از او پیروی کرد [۷۹۶] ، و دیگر پادشاهان عباسی پس از هارون به راه او رفتند.

بدخویی هادی

او زشت‌خو و بـداخلاق بود، جاحظ درباره‌ای می‌گوید: هادی تندخو، خشن، [صـفحه ۵۱۵] کم گذشت، بدگمان بود، کمتر کسی بود که نسبت به او جانب احتیاط را داشته باشد و از خلق و خوی او مطلع باشد و از او دوری نکند و فاصله نگیرد، و هیچ چیزی نزد او بدتر از آغاز به سؤال نبود [۷۹۷] .

دشمنی وی با علویان

این طـاغوت مغرور، در نـابودی و سـرکوب علویـان کوشـش زیـادی داشت این بود که در بین آنها ترس و وحشت انـداخت و تمام مقرری و نصـیبی که مهـدی عباسـی برای ایشان تعیین کرده بود، همه را قطع کرد و به تمام نواحی نوشت که هرجا علویان را یافتند، آنها را به بغداد بفرسـتند [۷۹۸] . علویان در مـدت کوتاه این حکومت ترس و وحشت، به انواع شـکنجه‌ها و سـتمها گرفتار شدنـد و قدرت حاکم، به ظلم و سـرکوبی و ناراضـی کردن آنها پرداخت و همین‌ها باعث شد که علویان قدم در میدانهای مبارزه بگذارند و نهضت بزرگ خود را به منظور نجات امت از زیر ظلم و طغیان ایشان، اعلام دارند. و ما اینک جریان این نهضت را بازگو می‌کنیم:

فاجعه‌ی فخ

اشاره

نام محلی است در نزدیکی مکه معظمه. م. غمبارترین فاجعه‌ای که جهان اسـلام با آن روبرو شـد، همان پیشامد ناگوار فخ بود که با حـادثه‌ی کربلاـ در دردها و آلامش برابری می‌کرد. امام جواد علیه‌السـلام از میزان تأثیر فراوان این حادثه بر اهل بیت علیهم‌السـلام، سخن گفته است، می‌فرماید: «پس از کربلا کشـتارگاهی بزرگتر از فخ برای ما اهل بیت نبوده است» در این فاجعه‌ی بزرگ، حرمت پیـامبر (ص) دربـاره‌ی عترت و اولاـدش از میـان رفت و عباسـیان نیز هماننـد امویان - که در فاجعه‌ی ناگوار کربلا مرتکب جرائم و جنایاتی شدند - جنایاتی را مرتکب شدند، و سرهای علویان را بر روی نیزه‌ها کردند و همراه [صفحه ۵۱۶] اسیران در اطراف دنیا و میان شهرها گرداندند، و بدنهای پاک و پاکیزه را روی زمین، بدون آن که دفن کنند، به خاطر، انتقامجویی از اهل بیت علیهم‌السلام افکندند. و بدین وسـیله مصیبت کربلا را در تمام ابعاد دردناکش تجدید کردند. در ذیل برخی از قسمتهای این فاجعه‌ی دردناک را

بیان می‌کنیم و موضع امام موسی علیه‌السلام را نسبت به آن فاجعه و آنچه بر او گذشت می‌آوریم:

حسین، انقلابی بزرگ

کسی که نهضت را بر ضد حکومت عباسی سرپا کرد، حسین بن علی، بود. و پیش از آنکه از نهضت وی سخن بگوییم، درباره‌ی نسب و ویژگی‌ها و اوصاف وی صحبت می‌کنیم: الف - نسب نورانی او: اما نسبت والای او چنین است، وی حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام بوده که مردم، به زینب و همسرش علی بن حسن، به خاطر عبادتشان «دو همسر شایسته» می‌گفتند. چون ابوجعفر منصور، پدر، برادر، عموها و عموزاده‌ها و همسر زینب را کشت وی همواره لباس عزایی، از مو به تن می‌کرد و زیر آن لباس دیگری نمی‌پوشید تا وقتی که به دیدار رحمت پروردگارش شتافت، او در میان خاندانش در دلخراش‌ترین نوع ناله می‌کرد و می‌گریست، به حدی که بر حیات او بیمناک شدند و هیچ وقت، به خاطر این که مبادا عملش برخلاف باشد و نکند که برای آرامش قلبش به منصور بد گفته باشد، به او بد نمی‌گفت، و بیش از عبارات زیر چیزی بر زبان نمی‌آورد: «ای آفریننده‌ی آسمانها و زمین، و ای دانای نهان و آشکار، که بین بندگان حاکمی، بین ما و این قوم به حق حکم کن که تو بهترین حاکمانی». او فرزندش حسین را در کودکی روی دست، بالا و پایین می‌انداخت و می‌گفت که او پرچم انقلاب را در برابر عباسیان برمی‌افرازد، و به او می‌گفت: تعلم یابن زید و هند [۷۹۹] . کم لک بالبطحاء من معد [صفحه ۵۱۷] من خال صدق ما جد وجد [۸۰۰] . ب - نشو و نمای حسین: حسین در خانه‌ای که غرق اندوه و غم بود، بزرگ شد، و مصیبت و سوز و گداز بر شهیدان از خاندانش که، منصور همه‌ی آنها را نابود کرده بود، او را در خود می‌فشرد، او جز گریه و زاری چیزی در خانه نمی‌دید، دلش را غمی عمیق و اندوهی تلخ فرا گرفته بود و از همان آغاز که هنوز ناخن‌هایش نرم بود، تصمیم بر انتقام گرفتن و مبارزه و نابودی مخالفان خود داشت. ج - صفات برجسته‌ی وی: شخصیت حسین با تمام صفات والا، از دانش، تقوا و پرهیزگاری، درستی و پارسایی در دنیا، آمیخته بود، از سخی‌ترین افراد روزگار خود بود. مورخان، داستان‌های زیادی از کرم و بخشش او را نوشته‌اند، ابوالفرج از حسن بن هذیل چنین نقل کرده است: من با حسین بن علی، صاحب داستان فخ، همراه بودم، وارد بغداد شد، باغی را به نه هزار دینار خرید، با هم از خانه بیرون شدیم، و وارد بازار «اسد» گشتیم، گذر ما به باب خان، افتاد، مردی آمد، یک سله به همراه داشت، به حسین رو کرد و گفت: غلامی را مأمور کن تا این سله را از من بگیرد، پرسید: تو کیستی؟ گفت: من غذای خوب درست می‌کنم، هرگاه مردی از جوانمردان به این جا وارد شود، غذا را به او هدیه [صفحه ۵۱۸] می‌کنم، حسین بن غلامش گفت: ای غلام! سله را از او بگیر! و به آن مرد گفت: برو، بعدا نزد ما برگرد، تا سله‌ی خودت را بگیری. حسن بن هذیل می‌گوید: سپس مردی نزد ما آمد با جامه‌های کهنه و گفت: از آنچه خداوند به شما داده است، به من مرحمت کنید! حسین رو به من کرد، گفت: سله را به او بده و به او گفت: هرچه داخل سله هست بردار و ظرف خالی را به ما بده، آنگاه به من گفت: وقتی که ظرف را آورد، پنجاه دینار به او بده و موقعی که صاحب سله آمد به او نیز صد دینار بده. از باب دلسوزی عرض کردم: فدایت شوم، شما ملکی خریده‌اید، باید وامتان را بپردازید، فقیری از شما چیزی خواست، به او غذا را دادید او به همان غذا قانع بود، اما شما راضی نشدید و دستور دادی پنجاه دینار نیز به او دادند، و مردی غذایی برای شما آورد که شاید به یک، یا دو دینار می‌ارزید، شما دستور دادی، صد دینار به او دادند، فرمود: ای حسن! ما پروردگاری داریم که از خوبی‌ها آگاه است، هر وقت آن فقیر بیاید، صد دینار به او می‌دهم، هرگاه صاحب سله بیاید، دویست دینار می‌دهم به خدایی که جان من در دست قدرت او است من از آن می‌ترسم که او از من نپذیرد، زیرا که طلا و نقره و خاک در نزد من یکسان است [۸۰۱] . براستی که اینان نفوس کریمه‌ای بوده و حامل وزشهایی از نسیم جدشان رسول خدا بودند که برای خوشبخت ساختن مردم و برطرف ساختن بدبختی‌ها آمده بودند. حسن بن هذیل، نقل می‌کند که برای حسین بن علی باغ محصوری را به چهل هزار دینار

خریـدم و تمـام میوه‌هـای آن را در بیرون خـانه به دیگران داد، حتی یک دانه برای خانواده‌اش وارد خانه نساخت، پیمانه به پیمانه به مـن می‌داد و من آن را برای فقرای اهـل مـدینه می‌بردم [۸۰۲] . براستی که او، معـدنی از معـادن نیکی و احسـان بود، مال در نزد او قیمتی نداشت جز آن که بدان وسـیله گرسـنه‌ای را سیر و برهنه‌ای را بپوشاند. روش او، روش پدرانش بود که به همه‌ی مردم، خیر و نیکی را ارزانی می‌داشـتند. آنچه از پیامبر (ص) درباره‌ی او رسیده است: از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، وقتی که بر [صفحه ۵۱۹] فخ گـذر کرد، بـا اصـحاب خـود نمـاز میت برگزار نمـود آنگـاه فرمـود: «در این جـا مردی از خانـدان من بـا گروهی از مؤمنـان کشـته می‌شونـد، برای ایشان کفن و حنوط از بهشت می‌آورند، ارواحشان پیش از بدنهایشان به بهشت می‌روند» [۸۰۳] . محمد بن اسحاق از ابوجعفر، محمـد بن علی علیهماالسـلام نقل می‌کنـد که فرمود: پیامبر (ص) به فـخ گذر کرد، از مرکب فرود آمد، به نماز ایسـتاد، رکعت اول را خواند، پس از رکعت دوم هنوز نماز را تمام نکرده بود که شروع به گریستن کرد، مردم وقتی که دیدند، پیامبر (ص) می‌گریـد، آنها نیز گریه کردند، وقتی که نماز تمام شد، پیامبر (ص) فرمود: «چرا گریه می‌کردید؟ عرض کردند: یا رسول الله! چون مـا دیـدیم شـما گریه می‌کنیـد مـا نیز گریه کردیم. فرمود: وقتی که من رکعت اول را خوانـدم، جبرئیـل بر من نـازل شـد و گفت: یا محمـد! مردی از فرزنـدان تو در این جا کشته می‌شود، و اجر هر شـهیدی با او، دو برابر شـهیدان دیگر است.» [۸۰۴] . آنچه از امـام صادق علیه‌السـلام درباره‌ی او رسیده است: نضر، می‌گوید: من مرکبی را به جعفر بن محمد علیهماالسلام، کرایه دادم، و از مدینه به جانب مکه رهسپار شدیم، وقتی که از «بطن مر» عبور کردیم، به من فرمود: «یا نضـر! وقتی که به فخ رسـیدیم، یادآوری کن! عرض کردم: مگر شـما آن جا را نمی‌شناسـید؟ چرا می‌شـناسم، اما می‌ترسم خوابم ببرد. نضـر می‌گویـد: وقتی که به فـخ رسـیدیم، نزدیک کجاوه‌ی امام رفتم، دیـدم خوابیـده است آهسـته صـدا زدم، دیـدم بیـدار نشـد. کجاوه را تکان دادم، بیـدار شد، عرض کردم: به فخ رسـیده‌ایم، فرمود: کجاوه‌ی مرا پایین بیاورید، من پایین آوردم، آنگاه فرمود: افسار شتر را بگیر، گرفتم و آن را به کنار جاده بردم و شتر را خوابانـدم. فرمود: وسایـل و مشک آب را [صـفحه ۵۲۰] برای من حاضـر کن. پس آن حضـرت وضو گرفت و نماز خوانـد، سپس سوار شـد، گفتم: فـدایت شوم، می‌بینم شـما کارهایی کردید، آیا این کارهای شـما جزو مناسک حج بود؟ فرمود: نه، و لیکن در این جا مردی از خاندان ما با جمعی کشته می‌شوند که ارواح آنان پیش از اجسادشان به بهشت می‌روند.» [۸۰۵] .

انگیزه‌ی نهضت حسین

مورخـان اجمـاع دارنـد بر ایـن کـه، انگیزه‌ی نهضـت بزرگ حسـین، برمی‌گردد به آن شـکنجه‌های هولنـاک و ظلم فراوانی که وی مشاهده می‌کرد. موسی هادی، استانداری را به نام عمر بن عبدالعزیز - نوه‌ی عمر بن خطاب [۸۰۶] - بر مدینه گمارده بود که مردی تندخو، سـنگدل و بداخلاق بوده و به مخالفت و دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام معروف بوده و در راه خوار ساختن علویان و ظلم و جور بر آنهـا، تنـدروی کرده و هر روز از آنهـا تعهـد گرفته بود تـا در نزد وی حاضـر شونـد، برای این که خودش شـخصا بر آنها نظارت داشته باشد! و هر کدام از آنها را ضامن دیگری قرار داده بود تا به موقع نزد وی حاضر سازند، و مأمورانش هر یک از حسن بن محمـد بن عبدالله بن حسن، مسـلم بن جندب و عمر بن سـلام، را گرفته و مدعی شدند که آنها را در حال باده‌گساری گرفته‌اند، دسـتور داد، آنها را تازیانه بزننـد، حسن را هشـتاد تازیانه و ابن‌جنـدب را پانزده تازیانه و به ابن سـلام، هفت تازیانه زدند و طنابی به گردنشان انداختند و دستور داد تا در شهر بگردانند و آنها را رسوا کنند! این بود که آن زن هاشمیه، صاحب پرچم سیاه، در روزگار محمـد بن عبـدالله، کسـی را نزد والی فرسـتاد، و گفت: نه! این کار از کرامت بدور است تو حق نداری آبروی کسـی از بنی‌هاشم را ببری، و بـا آنهـا چنین رفتار زشتی را روا داری تو سـتمگری، از این کارت دست بردار، و آنها را آزاد کن. والی که از خانـدان عمر بود، مردی به نام ابوبکر بن عیسـی حائک - غلام [صفحه ۵۲۱] انصار - را بر طالبیان گمارد، همه‌ی آنها را روز جمعه حاضـر کرد، و او اجـازه نـداد که دوباره به خانه‌هایشان برگردنـد، تا وقت نماز که آنها اصـرار زیادی برای انجام فریضه کردنـد تا این که پس از

پافشاری زیاد اجازه داد نماز خواندند و پس از ادای نماز، همه‌ی آنها را در حجره‌ای تا وقت عصر زندانی کرد، آن همه نه به خاطر چیزی، تنها برای تقرب به والی. پس از این که آنها را عرضه کرد، والی، حسن بن محمد را خواست و او حاضر نبود، رو کرد به یحیی و حسین بن علی و گفت: «یا باید او را حاضر کنید، و یا این که هر دوی شما را بازداشت می‌کنم، الان سه روز از حضور وی گذشته است؟...» اما آنها با ملایمت رد کردند، جز این که در برابر آن فرومایه راه چاره‌ای ندیدند، تا این که یحیی ناگزیر شد معامله به مثل کند و جواب داد. آن مرد، خشم‌آلود نزد والی رفت و جریان را به اطلاع او رساند و او دستور داد تا هر دو را نزد وی بیاورند، وقتی که در برابر او حاضر شدند، شروع به تهدید کرد، حسین از یاوه‌گوئیهای او خندید و با مسخره و استهزاء گفت: «ای ابوحفص شما خشمناکید؟!!» والی، ناراحت شد و چهره‌اش را در هم کشید، چون حسین کنیه‌ی او را گفته بود، و وی را با عنوان استاندار، و امیر نخوانده بود، رو به حسین کرد و گفت: «آیا مرا مسخره می‌کنی و به کنیه خطاب می‌کنی؟» حسین، فوری با تیری از منطق رسای خود او را هدف‌گیری کرده و گفت: «ابوبکر و عمر که بهتر از تو بودند، وقتی با کنیه مخاطب می‌شدند، اعتراض نمی‌کردند، تو از کنیه بدت می‌آید، می‌خواهی به عنوان استاندار مخاطب شوی!!» والی، خشمگین شد، نتوانست خودش را نگه دارد، گفت: «این حرفت بدتر از حرف اولت بود». پناه به خدا! خداوند به من اجازه حرف بد نمی‌دهد، و من کسی نیستم که حرف بد بزنم!! آیا من تو را احضار کردم که به من مباهات کنی و مرا بیازاری؟ یحیی از گستاخی ظالمانه‌ی او نسبت به حسین، خشمناک شده گفت: [صفحه ۵۲۲] آخر تو از ما چه می‌خواهی؟ می‌خواهم شما دو نفر، حسن بن محمد را حاضر کنید. ما چنین کاری را نمی‌توانیم انجام دهیم! او هم مثل بعضی از مردم، معلوم نیست کجا است تو به دنبال خاندان عمر بن خطاب بفرست و همه‌ی آنها را، همان طوری که ما را جمع کرده‌ای، جمع کن، و بعد یکی یکی مردهای آنها را از نظر بگذران، خواهی دید که در بین آنها کسانی هستند که بیشتر از حسن، غیبت داشته‌اند، آن وقت به ما انصاف خواهی داد. والی فرمان عقل خود را از دست داد، شروع کرد به قسم خوردن، که زن طلاق باشم و تمام بردگانم آزاد باشند اگر حسین را آزاد کنم تا این که در مدت امروز و امشب، حسن را حاضر کند! - و اضافه کرد - اگر حاضر کرد چه بهتر، اگر نه او به سویقه [۸۰۷] رفته و آن جا را خراب می‌کند و می‌سوزاند. و هزار تازیانه به حسین خواهد زد! و اگر دستش به حسن برسد، خون او را می‌ریزد! یحیی با شنیدن این سخنان از جا جست، به طوری که از ناراحتی زیاد، جایی را نمی‌دید و تصمیم گرفت قیام کند و با این حکومت درآویزد، گفت: «من با خداوند عهد می‌کنم و هر بنده‌ای که دارم آزاد باشد اگر من امشب طعم خواب را بچشم، مگر این که حسن بن محمد را نزد تو حاضر کنم، و یا او را پیدا نکنم و در خانه‌ی تو را نکوبم تا بدانی که من او را آورده‌ام!» یحیی و حسین از نزد وی خشمگین بیرون شدند، در حالی که از ستم او سخت رنجیده بودند، حسین نگاهی به یحیی کرد، با اعتراض به قولی که به آن مرد عمری داد تا حسن را حاضر سازد، گفت: «به خدا سوگند که بد کاری کردی، قول دادی و قسم خوردی تا او را نزد وی حاضر کنی، تو از کجا حسن را پیدا می‌کنی؟» یحیی گفت: منظور وی توریه بوده و قصد وی از حضور، مقابله با او بوده، گفت: «به خدا قسم، من نمی‌خواستم حسن را نزد او حاضر کنم، اگر نه، من عاق [صفحه ۵۲۳] رسول خدا (ص) و علی علیه‌السلام می‌شدم، بلکه هدف من این بود، که چشمم خواب نرود، مگر در خانه‌ی او را کوفته و با شمشیرم اگر بتوانم وارد شوم و او را بکشم...» حسین، پس از آن با حسن دیدار کرد و به او گفت: «آیا آنچه بین من و این فاسق رد و بدل شد، شنیدی؟ بنابراین هرجا می‌خواهی برو!» نه! به خدا قسم، پسر عمو، بلکه هم اکنون با شما می‌آیم، تا این که دست مرا به دست او بسپاری، خدا نخواسته است که او به من دست پیدا کند، در حالی که من روز قیامت در نزد محمد (ص) حاضر شوم، و آن بزرگوار به خاطر ریخته شدن خون تو خصم من باشد. بلکه من به قیمت جان خودم، تو را حفظ می‌کنم. شاید خداوند مرا از آتش دوزخ باز دارد...» در این کلمات که برخاسته از روحیه‌ای دور از خیانت و مکر و پاکیزه از علاقه به دنیا است روح شرافت و بزرگواری تجسم یافته است. علویان، و هر که رابطه‌ای با آنها داشت از مؤمنان و صالحان، همه اجتماع کردند، و سخنان بی‌شرمانه‌ی والی را که به آنها گفته بود، بازگو کردند. و تصمیم گرفتند که به خانه او

هجوم آورنـد، این بود که رفتند و وارد خانه‌ی او شدند، اما آن ترسو به گونه‌ی پست و ذلت‌باری، خانه را ترک گفته بود، یحیی به کسانی که در خانه بودنـد، گفت: «این حسن، ما او را آورده‌ایم، شـما به عمری بگوییـد: بیایـد و اگرنه به خـدا قسم که از دست من بیرون خواهد رفت» این رویداد، انگیزه‌ی اصـلی نهضت حسـین و مخالفت او شد، و سلطه‌ی احمق‌ها او را وادار به رو در رو ایستادن کرد، چون او می‌دیـد، یـا بایـد تن به ذلت داده و تسـلیم فرمانی باشـد که روح بلنـد علویان پـذیرا نیست، علویانی که رسم مناعت و عزت نفس را در دنیای عرب و جهان اسلام به همه آموختند و اما مرگ در راه شرف، که شعار علویان بود، تا آن جا که می گفتند: «هیچ قومی از حرارت شمشیر نهراسـید، مگر آن که دچار ذلت شد.» سـرانجام، حسـین راه مبارزه و پیکار را انتخاب کرد، و تصمیم گرفت با برگزیدگان از خاندان خود، در زیر سایه‌های سرنیزه‌ها آزادمردانه و با شرافت جان بسپارد. [صفحه ۵۲۴]

شهادت حسین

حسـین پرچم نهضت را برافراشت، و جهاد مقدس را اعلام کرد، و طالبیون به او پیوسـتند، و جز اندکی از وی تخلف نکردند. آنگاه با جمعی از ویژگان به خدمت امام موسـی علیه‌السـلام رسید تا با او درباره‌ی نهضـتش مشورت کند، وقتی که حسین وارد شد و در مجلس اسـتقرار یافت، مقصود خود را به امام علیه‌السـلام عرضه کرد، امام رو به او کرد و گفت: «تو، به طور مسـلم کشـته می‌شوی، پس شمشیرها را تیز کن، زیرا این مردم فاسق اظهار ایمان می‌کنند، اما در دل دورویی و شرک خود را، پنهان می‌دارند، و ما همه از آن خـداییم و بسوی او بـاز می‌گردیم، و در پیشـگاه خـدا از این گروه، بـازخواست خواهـد شـد.» امـام علیه‌السـلام می‌دیـد که این حرکت، ناگزیر از هم می‌پاشد، و علویان به دست دشمنان حیله‌گر، قربانی خواهند شد، اما حسین نیز چاره‌ای جز قیام ندارد، به دلیل آن شکنجه‌ها و فشارهایی که بر او وارد شده است! حسین از نزد امام، برخاست و مردم اطراف او را گرفتند و با ایشان نماز گذارد و پس از آن که از نمـاز فارغ شـد، برای سـخنرانی در بین مردم بپا خاست و پس از حمـد و ثنای الهی گفت: «منم فرزنـد رسول خـدا (ص) که در حرم رسول خدا، شـما را به سنت رسول خدا (ص) دعوت می‌کنیم [۸۰۸] . ای مردم! آیا شما آثار رسول خدا (ص) را در سـنگ و چوب می‌جوییـد، و پاره‌ی تن او را ضایع می‌کنیـد» [۸۰۹] . همین که خطابه‌ی شـیوای او به پایان رسـید، گروههایی رو آوردنـد، و بر اساس کتاب خـدا و سـنت رسول خـدا (ص) و دعوت بر رضا از آل محمد (ص) بیعت کردند [۸۱۰] . [صفحه ۵۲۵] بعضی گفته‌اند: که وی به بیعت کنندگان گفت: «من با شما بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) بیعت می‌کنم و بر این که فرمان خدا را ببرید، و نافرمانی نکنید، و شـما را به رضا از آل محمد، دعوت کرده و بر این که من در بین شـما، مطابق کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) و عدالت در بین مردم، و تقسیم برابر، رفتار کنم. و شما با من قیام کنید و با دشمنان ما پیکار نمایید و ما اگر به عهد خود با شما وفا کردیم، شما نیز به ما وفادار باشید و اگر وفا نکردیم، بیعتی در گردن شما نداریم» [۸۱۱] . این خطابه دلیل بر آن است که نهضت اصـلاحی وی در صدد اجرای عدالت اجتماعی، و بالا بردن سطح زندگی، و پیاده کردن احکام قرآن، و اقامه‌ی عدل اسلامی می‌باشد. پس از این که: مردم با وی بیعت کردند، به قصد مکه بیرون شد، در حالی که خاندان و اصحابش که بالغ بر سیصـد مردمی شدنـد به همراه او بودنـد. در مـدینه کسـی را به نـام دینـار خزاعی والی مـدینه قرار داد، و با عجله حرکت خود ادامه می‌داد، تـا این که به «فخ» رسـید، و در آن جا اردو زد، همان جا بود که سـپاهیان عباسـی، به رهبری عباس بن محمـد، و موسـی بن عیسـی، در رسـیدند، و در روز «ترویه» به هنگام نماز صبح دو سپاه در آویختند، سپاهیان جور و ضلالت بر این مشتی افراد مؤمن که جز، نجـات جـامعه از دست اوبـاش حـاکم - که باعث فساد در روی زمین بودنـد - هـدف دیگری نداشـتند، حمله‌ور شدنـد. پس از درگیری شدیـد بین نیروی حق، و نیروی باطل، حسـین به وسـیله‌ی تیر نابه‌هنگام حماد ترکی - پلیـد تبهکار - که او را هـدف گرفته بود، از پا در آمد، و بیشتر اصحاب او نیز به شهادت رسیدند، و سرهای آنان را بریدند [۸۱۲] تا به نزد خلیفه عباسی ببرند. و سپاهیان عباسـی که شـرف و انسـانیت را درک نمی‌کردنـد، شـروع به دفن اصـحاب فاجر و تبهکار خود نمودنـد، و بـدن حسـین و اصـحاب

آزاده‌ی او را همچون قربانیان بی‌سر، بدون غسل و کفن واگذاشته، سرها را نزد موسی بن عیسی بردند و در مجلس او [صفحه ۵۲۶] جماعتی از علویان و در رأس آنها امام موسی علیه‌السلام بودند، وقتی که چشم امام به آنها افتاد منظره‌ی غم‌انگیز و اندوهبار آنها دلم امام را به درد آورد، و شروع به وصف و تمجید از حسین، و ابراز تأثر و اندوه نمود و کلماتی را درباره‌ی او ایراد کرد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون، به خدا سوگند مسلمانی صالح که بسیار روزه‌دار و نمازگزار بوده و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده از دست رفت. در میان خاندانش کسی چون او نبود...» [۸۱۳] . براستی کشته شدن حسین از رویدادهای مهم آن عصر و مصیبت بزرگی برای اسلام بود، با قتل او حرمت پیامبر (ص) را - که سزاوارترین حرمتها بود، تا رعایت شود - از بین بردند، شاعران شیعه شروع به گریه و ندبه و مرثیه‌خوانی کرده و شدیدترین گریه‌ها و دلخراش‌ترین ندبه را بر قتل او نمودند. از جمله کسانی که بر او مرثیه گفته، عیسی بن عبدالله است که می‌گوید: و لابکین علی الحسین بعولهٔ و علی الحسن [۸۱۴] . و علی بن عاتکهٔ الذی اثووه لیس له کفن [۸۱۵] . ترکوا بفخ غدوهٔ فی غیر منزلهٔ الوطن کانوا کراما قتلوا لا طائشین و لا جبن غسلوا لمذلهٔ عنهم غسل الثیاب من الدرن هدی العباد بجدهم فلهم علی الناس المنن [۸۱۶] . و شاعر دیگری آنها را در قصیده‌ای مرثیه گفته است، که از آن جمله می‌گوید: [صفحه ۵۲۷] یا عین أبکی بدمع منک منهتن [۸۱۷] . فقد رأیت الذی لاقی بنوحسن صرعی بفخ تجر الریح فوقهم اذیالها و غوادی الدلج المزن حتی عفت أعظم لو کان شاهدها محمد ذب عنها ثم لم تهن [۸۱۸] . ماذا یقولون و الماضون قبلهم علی العداوهٔ و البغضاء و الأحن ماذا یقولون: ان قال النبی لهم ماذا صنعتم بنا فی سالف الزمن لا الناس من مضر حاموا و لا غضبوا و لا ربیعهٔ و الاحیاء من یمن یا ویحهم کیف لم یرعوا لهم حرما و قد رعی الفیل حق البیت ذی الرکن [۸۱۹] . براستی شهادت حسین شهید (فخ) از رویدادها مهم اسلام بود که باعث اندوه دردناکی در دل مسلمانان شد که همواره با ناراحتی و سوز فراوان از آن یاد می‌کنند.

ورود اسرا به دربار هادی

سرهای آزادمردان پاک را، به نزد طاغوت زمان هادی فرستادند و به همراه آن سرهای مقدس اسیرانی بودند که به طناب و زنجیر بسته، و در دست و پایشان غل و آهن نهاده بودند! و آنها را با تمام ذلت و خواری، وارد کردند. آن طاغوت تبهکار، بی‌درنگ دستور داد تا همه آنها را بکشند، و با قساوت تمام آنها را کشتند و بدنهایشان را در دروازه‌ی زندان به دار آویختند [۸۲۰] و در بین اسیران مردی بود که سخت رنجور و بیمار [صفحه ۵۲۸] بود، از هادی التماس کرد و گفت: «من غلام شمایم یا امیرالمؤمنین!» اما هادی بر سر او داد کشید و گفت: آیا غلام من، بر من خروج می‌کند؟ همراه موسی هادی چاقویی بود، گفت: به خدا سوگند که با این چاقو بند از بندت جدا می‌کنم! آن مرد لحظه‌ای خاموش ماند و چیزی نگذشت که بیماری و درد وی شدت گرفت و ناگهان افتاد و مرد [۸۲۱] . سرهای علویان را مقابل آن طاغوت نهادند، و با خود این اشعار را زمزمه می‌کرد: بنی عمنا لا تنطقو الشعر بعد ما دفنتم بصحراء الغمیم القوافیا فلسنا کمن کنتم تصیبون نیله فیقبل ضیما او یحکم قاضیا و لکن حکم السیف فیکم مسلط فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا فان قلتم انا ظلمنا فلم نکن ظلمنا و لکنا أسانا التقاضیا [۸۲۲] . و این اشعار از غرور و طغیان وی و روح انتقامجویی او حکایت می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ بویی از رحم و شفقت نبرده بوده است.

تهدید امام موسی

اشاره

همین که موسی هادی، ریشه‌ی علویان را از بیخ و بن برکند، شروع به تار و مار کردن، و کشتار باقیمانده آنان کرد و به یاد بزرگ

و سرور علویان، امام موسی علیه‌السلام افتاده و چنین گفت: «به خدا سوگند که حسین بدون دستور او قیام نکرده و جز محبت و شور او را بر [صفحه ۵۲۹] سر نداشته است زیرا که وی صاحب وصیت و دارای مقام امامت در میان این خاندان است، خدا مرا بکشد، اگر او را زنده بگذارم!» و در تهدید خود اضافه کرد: «اگر نبود که از مهدی به نقل از منصور شنیده‌ام که جعفر - یعنی امام صادق علیه‌السلام - چه فضیلت و برازندگی دینی در میان اهل بیت دارد، و رفتار و فضیلت او چگونه است و از سفاح درباره‌ی مقام و فضیلت او نشنیده بودم، قبر او را می‌شکافتم و بدنش را در آتش می‌سوزاندم!» قاضی ابویوسف که در مجلس وی حاضر بود رو به او کرده و گفت: «زنانش طلاق، و تمام بردگانش آزاد، و تمام ثروتش صدقه، و همه‌ی چهارپایانش مصادره باشند، و بر ذمه‌ی او که تا مکه پیاده رود، اگر موسی بن جعفر تصمیم به خروج داشته باشد نه او چنین عقیده‌ای داشته، و نه فردی از اولاد او، و نه چنین چیزی، سزاوار است که از آنها سر بزند!». و پیوسته به نرمی با او صحبت کرد، تا این که آتش خشم او فرو نشست [۸۲۳] و این موضع والا، دلیل بر بزرگی و شرف ابویوسف است.

به مسخره گرفتن امام او را

تهدید هادی نسبت به امام علیه‌السلام به گوش آن بزرگوار رسید، و خانواده و یارانش، در حالی که ترس و نگرانی سراسر وجود آنها را فرا گرفته بود، با ناراحتی خدمت امام شتافتند، و همه پیشنهاد کردند که امام علیه‌السلام، به خاطر این که از شر این طاغوت محفوظ بماند، از انظار مخفی شود. امام علیه‌السلام لبخندی زد، چون او به علم غیب می‌دانست که آن ستمگر به زودی از بین می‌رود، و به شعر کعب بن مالک [۸۲۴] . [صفحه ۵۳۰] تمسک جست: زعمت سخینهٔ [۸۲۵] ان ستغلب ربها و لیغلبن مغالب الغلاب [۸۲۶] . و شعر دیگری خواند: زغم الفرزدق ان سیقتل مربعا ابشر بطول سلامهٔ یا مربع [۸۲۷] . و این سخنان دلیل بر مسخره گرفتن تهدید هادی نسبت به آن بزرگوار بوده، و او به خوبی می‌دانسته است که خداوند، به زودی - پیش از آن که صدمه و زیانی به او برساند - کمر او را خواهد شکست.

نفرین امام بر هادی

امام علیه‌السلام رو به قبله ایستاد و شروع به ناله و زاری در درگاه خداوند نموده و التماس می‌کرد تا او را از شر این طاغوت خلاص کند و این دعای گرانقدر را می‌خواند: «الهی کم من عدو انتضی علی سیف عداوته و شحذ لی ظبهٔ مدیته و ارهف لی شیاحده و داف لی قواتل سمومه، و سدد نحوی صوائب سهامه و لم تنم عین حراسته و أضمر ان یسومنی المکروه، و یجر عنی ذعاف مرارته، [صفحه ۵۳۱] فنظرت الی ضعفی عن احتمال الفوادح، و عجزی عن الانتصار ممن قصدنی بمحاربته، و وحدتی فی کثیر ممن ناوانی، و ارصادهم لی فیما لم اعمل فیه فکری فی الارصاد لهم بمثله، فأیدتنی بقوتک و شددت ازری بنصرک، و فللت لی شیاحده، و خذلته بعد جمع عدیده، و حشده، و أعلیت کعبی علیه، و وجهت ما سدد الی من مکائده الیه، و رددته علیه، و لم یشف غلیله، و لم تبرد حرارات غیظه، و قد عض علی أنامله، و ادبر مولیا قد اخفقت سرایاه، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. پروردگارا! چه بسیار دشمنانی که به روی من شمشیر عداوت خود را کشیده، و نوک نیزه‌اش را برایم تیز کرده، و دم برنده‌ی آن را به سمت من آماده گرفته، و زهرهای کشنده‌ی خویش را مهیا ساخته، و رساترین تیرها را به طرف من هدف‌گیری کرده است، و چشم مراقبت او از من نخفته، و در دل کینه مرا نهان داشته تا مرا به بدی کشاند، و زهر تلخ خودش را بر من بچشاند، و به ضعف و ناتوانی من نگریسته، مرا به نبرد خویش خوانده است. در برابر بسیاری از کسان، که در اندیشه‌ی من بوده، و در کمین من نشسته بودند، و فکر من نمی‌رسید که چگونه با ایشان معامله‌ی به مثل کنم و من هم در کمین آنها باشم، تو با توانایی خویشس مرا کمک کردی، و به یاری خود، بازوانم را استوار

ساختی، و تیزی تیغ دشمن را کند نمودی، و او را - پس از آن که امکانات خود را آماده کرده و بر سر خشم آمده بود - منکوب کردی، و مرا بر او برتری دادی، و هر حیله‌ای که برایم فراهم کرده بود، به خودش بازگرداندی، با این همه تشنگی او فرو ننشست، و سوزش خشم او سرد نشد، انگشتهایش را بر من گزید، و پا به فرار گذاشت و پرچمهایش سرنگون گشت، پس ای پروردگار! سپاس تو را از آن جهت که تو توانای مغلوب نشدنی، و بردبار ناشتابی، بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یاد کنندگان احسانت قرار ده! [صفحه ۵۳۲] الهی و کم من باغ بغانی بمکایده، و نصب لی أشراک مصایده، و وکل بی تفقد رعایته، و اضبأ الی اضباء السبع لطریدته انتظارا لانتهاز فرصته، و هو یظهر لی بشاشهٔ الملق، و یبسط وجها غیر طلق فلما رأیت دغل سریرته، و قبح ما انطوی علیه بشریکه فی صلبه، و اصبح مجلبا الی فی بغیه، ارکسته لأم رأسه، و انتیت بنیانه من اساسه، فصرعته فی زبیته و اردیته فی مهوی حفرته، (و جعلت خده طبقا لتراب رجله، و شغلته فی بدنه و رزقه)، و رمیته بحجره و خنقته بوتره، و ذکیته بمشاقصته، و کبیته بخنجره، و رددت کیده فی نحره، و ربقته بندامته، و فتنته بحسرته، فاستخدم فاستخذأ و تضائل بعد نخوته، و انقمع بعد استطالته ذلیلا مأسورا فی ربق حبائله التی کان یؤمل ان یرانی فیها یوم سطوته، و قد کدت یا رب لولا رحمتک ان یحل بی ما حل بساحته، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چقدر از ستمکاران که با نیرنگهای خویش به من ستم کرده، و برای من دام شکاری گسترده، و مرا به دست فرصت‌طلبی خویش سپردند، و در آن فرصت، همچون درنده‌ای که به طرف طعمه‌ی خود می‌جهد، به من حمله بردند، و برای دست آوردن فرصت، اظهار تملق کرده و برخلاف واقع، روی خوش نشان می‌داد و چون تو حیله‌ی باطنی او، و زشتی کار او را نسبت به هم‌کیش خود، دیدی، او برگشت و مرا زیر ستم خود کشید، تو او را به روی سر، بر زمین زدی، و ریشه‌اش را از بن برکندی، و در چاهی انداختی که خود فراهم کرده بود، و بی‌آبرو کردی و گرفتار خود و معاش زندگی‌اش ساختی، و به سنگ خودش کوفتی، و با زه کمان خودش خفه کردی، و رشته‌ی پشیمانی‌اش را به گردنش افکندی، و دچار ندامتش ساختی، و پس از تکبرش ریشه کن، و بعد از سرکشی، ذلیل و خوار شده، و به ریسمان کمند خویش دربند شد، او آرزو داشت تا مرا در روز قدرت خود ببیند. پروردگارا! اگر رحمت تو نبود، نزدیک بود، برسد مرا آنچه باید می‌رسید. ای پروردگار توانا! سپاس تو را سزاست که هرگز مغلوب نشوی و بردباری که [صفحه ۵۳۳] شتاب نکنی، بر محمد و آل محمد درود بفرست، و مرا از شکرگزاران نعمتها، و یادکنندگان احسانهایت قرار ده! الهی و کم من حاسد شرق بحسرته، و شجی بغیظه، و سلقنی بحد لسانه، و وخزنی بمؤق عینه، و جعل عرضی غرضا لمرامیه، و قلدنی خلالا لم یزل فیه، فنادیتک یا رب مستجیرا بک، واثقا بسرعهٔ اجابتک، متوکلا علی ما لم أزل أعرفه من حسن دفاعک، عالما انه لا یضطهد من آوی الی ظل کنفک، و أن لا تفزع الفوادح من لجأ الی معقل الانتصار بک، فحصنتنی من بأسه بقدرتک، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسیار حسودانی که از حسرت خود گلوگیر، و دشمنی که به خشم خود گرفتار شد، و همو که مرا با تندزبانی خود آزرده، و با مژه‌ی چشمش تند نگریسته، و مرا هدف نکوهش خود قرار داده و دشمنی خود را با من ثابت کرد، تا این که تو را فریاد زدم. پروردگارا! به تو پناه آورده و امیدوار به زود پذیری تو، و بر آنچه از نیکی دفاع تو سراغ داشتم، توکل جستم و می‌دانستم آن که در سایه‌ی رحمت تو جا دارد، هرگز ستم نکشد این بود که به قدرت خویش از ستم او مصونم داشتی، پس تو را سپاس، ای پروردگار توانایی که هرگز مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب نکنی، بر محمد خاندان او درود فرست، و مرا سپاسگزار نعمتها و متذکر احسانهایت قرار ده! الهی و کم من سحائب مکروه قد جلیتها، و سماء نعمهٔ امطرتها، و جداول کرامهٔ اجریتها، و اعین احداث طمستها، و ناشیهٔ رحمهٔ نشرتها، و جنهٔ عافیهٔ ألبستها، و غوامر کربات کشفتها، و امور جاریهٔ قدرتها اذ لم یعجزک اذ طلبتها، و لم تمتنع علیک اذا أردتها فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه ابرهای ناراحتی و بدی که

برطرف ساختی، و آسمان نعمتی که [صفحه ۵۳۴] بباراندی، و رودهای کرامتی که جاری ساختی، و چشمه جوشان فتنه را که از جوشش انداختی، و نهان رحمتی که شاخ و برگ دادی و سپر عافیتی که بر من پوشاندی، و رنج گرفتاری‌ها که از من دور کردی، و امور جاری که مقدر ساختی آنگاه که اراده کردی، تو را عاجز نکرده و از فرمان تو امتناع نورزیدند. پس ای پروردگار، سپاس سزاوار تو است، تو آن مقتدری که مغلوب نشوی، و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها، و یادکنندگان نیکی‌هایت قرار ده! الهی و کم من ظن حسن حققت و من کسر املاق جبرت، و من مسکنهٔ فادحهٔ حولت، و من صرعهٔ مهلکهٔ انعشت، و من مشقهٔ ارحت، لا تسئل یا سیدی عما تفعل، و هم یسئلون، و لا ینقصک ما انفقت، و لقد سئلت فأعطیت، و لم تسئل فابتدأت، و استمیح باب فضلک فما اکدیت، ابیت الا انعاما و امتنانا، و الا تطولا یا رب و احسانا و ابیت یا رب الا انتهاکا لحرماتک، و اجتراء علی معاصیک، و تعدیا لحدودک، و غفلهٔ عن وعیدک و طاعهٔ لعدوی و عدوک، لم یمنعک. یا الهی و ناصری اخلالی بالشکر عن اتمام احسانک، و لا حجزنی ذلک عن ارتکاب مساخطک، اللهم: فهذا مقام عبد ذلیل اعترف لک بالتوحید، و اقر علی نفسه بالتقصیر فی اداء حقک، و شهد لک بسبوغ نعمتک علیه، و جمیل عادتک عنده، و احسانک الیه، فهب لی یا الهی و سیدی من فضلک ما اریده الی رحمتک، و اتخذه سلما اعرج فیه الی مرضاتک، و آمن به من سخطک بعزتک و طولک، و بحق نبیک محمد صلی الله علیه و آله و الأئمهٔ صلوات الله علیهم اجمعین، یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. آفریدگارا! چه خوش گمانی‌ها که به وجود آوردی، و چه شکست‌هایی که جبران نمودی، و بیچارگی کمرشکنی که از من رفع کردی، و سقوط مهلکی که دوباره [صفحه ۵۳۵] به نشاط آوردی، و رنجی که به آسایش مبدل کردی. آنچه را تو انجام دهی کسی نپرسد، دیگرانند که مؤاخذه شوند، آنچه تو ببخشی چیزی از کرمت کاسته نگردد و هرچه درخواست کنند یا نکنند، مرحمت نمایی، حتی پیش از آنکه درخواست کنند تو شروع به به احسان کردی و هر بخششی خواستند، تو دریغ نداشتی، کاری جز احسان و نعمت و بخشش نکردی. پروردگارا تو را اعمال من از قبیل هتک حرمت‌ها و گستاخی بر نافرمانی‌ها و تجاوز به حدود تو، و غفلت از وعده‌های عذابت، و فرمانبری از دشمن خویش و دشمن تو (شیطان)، مانع فیض نشود. و ای آفریدگار و ای یاورم! ناسپاسی من، مانع کامل ساختن احسان تو نگردد، و مرا نیز این همه احسان مانع از ارتکاب موجبات خشم تو نگردد، بار خدایا! اینک بنده‌ی ذلیل تو بر یگانگی تو اعتراف کرده، و به تقصیر خویش در انجام وظیفه اقرار دارد، و به فراوانی نعمتها و خوش‌رفتاری تو، و نیکوکاری‌ات نسبت به خود گواهی دهد، پس ای خدا، ای سرورم از فضل خویش آنچه از جهت تو خواسته و نردبان ترقی خود برای رسیدن به رضای تو ساخته به عزت و احسانت و به حرمت پیامبرت محمد (ص) و امامان صلوات الله علیهم اجمعین، مرحمت کن! سپاس تو را تو آن مقتدری که مغلوب نشوی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح فی کرب الموت، و حشرجهٔ الصدور، و النظر الی ما تقشعر منه الجلود، و تفزع له القلوب، و انا فی عافیهٔ من ذلک کله، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسا بندگانی که شامگاهان و بامدادان را بگذرانند، در رنج مردن، و رسیدن جان بر لبشان، و نگریستن بر آنچه مو را در اندام آدمی می‌لرزاند، و دلها از آن در وحشت افتد، در حالی که من تندرستم، و از همه‌ی اینها آسوده. پس سپاس تو را ای پروردگار مقتدری که مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب [صفحه ۵۳۶] نورزی، بر محمد و خاندان او رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان الطاف خویش قرار ده! الهی و کم من عبد أمسی و أصبح سقیما موجعا مدنفا من انین و عویل، یتقلب فی غمهٔ و لا یجد محیصا، و لا یسیغ طعاما و لا یستعذب شرابا و لا یستطیع ضرا و لا نفعا و هو فی حسرهٔ و ندامهٔ، و انا فی صحهٔ من البدن، و سلامهٔ من العیش، کل ذلک منک، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسیار بندگانی که شام و

بامداد کرده در حال بیماری و دردمندی، و از رنج آزرده، و ناله و شیون می‌کرده است، از غم به خود می‌پیچیده و هیچ چاره‌ای نداشته است، نه خوراکی به او خوشایند بود و نه آبی برایش گوارا، نه قدرت بر دفع ضرر و نه توان جلب منفعتی را داشته و در حسرت و پشیمانی بسر می‌برده است. در صورتی که من در تندرستی و سلامت از تمام آنها زندگی را می‌گذرانم. پس سپاس تو را سزا است ای پروردگار توانایی که هرگز مغلوب نشوی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد، درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح خائفا مرعوبا مسهدا مشققا وحیدا و جاهلا هاربا طریدا او منجحزا فی مضیق او مخبأة من المخابیء قد ضاقت علیه الارض برحبها، فلا یجد حیلة و لا منجی و لا مأوی و لا مهربا و أنا فی امن و أمان و طمأنینة و عافیة من ذلک کله، فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بارالها! چقدر از بندگانی که در حال ترس و هراس، بیمناک و لرزان، تنها و ناآگاه، گریزان و در حال فرار، و خزیده به تنگنا و پنهان شده در دخمه‌ها شام و بامداد خود را می‌گذرانند، به طوری که زمین بر آنان تنگ شده و هیچ راه چاره و خلاصی پیدا نمی‌کنند، و مسکن و مأوی نمی‌یابند، و راه فراری ندارند. در حالی که من در [صفحه ۵۳۷] امن و امان، و آسایش و سلامت از همه‌ی اینها بسر می‌برم. پس شکر تو را ای پروردگار توانایی که مغلوب نگردی، و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد (ص) و خاندان محمد، درود فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمت‌ها و ذاکرین الطافت قرار ده! الهی و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح مغلولا مکبلا با الحدید بایدی العداة لا یرحمونه فقیدا من بلده و ولده و اهله، منقطعا عن اخوانه، یتوقع کل ساعة بأیة قتلة یقتل و بای مثلة و أنا فی عافیة من ذلک کله فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا- تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. بار خدایا! چه بسیار بندگانی که صبح و شام کنند، در حالی که به غل و زنجیر، در دست دشمنان بی‌رحم، گرفتار و در بند، و بدور از شهر و دیار و فرزند و عیال، و جدای از دوستان و یاران بسر می‌برد، و هر ساعت منتظر است که چگونه کشته خواهد شد و با بریدن کدام عضو او را مثله خواهند کرد، در صورتی که من از همه‌ی این‌ها به سلامت هستم. پس تو را سپاس، ای پروردگاری که توانایی و مغلوب نمی‌شوی و بردباری، شتاب نمی‌ورزی، بر محمد (ص) و آل او رحمت فرست، و مرا از جمله سپاسگزاران نعمت‌ها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و کم من عبد امسی و اصبح یقاسی الحرب و مباشرة القتال بنفسه قد غشیته الاعداء من کل جانب بالسیوف و الرماح و آلة الحرب یتقعقع فی الحدید مبلغ مجهودة و لا- یعرف حیلة و لا- یهتدی سبیلا و لا یجد مهربا قد ادنف بالجراحات او متشحطا بدمه تحت السنابک و الأرجل یتمنی شربة من ماء او نظرة الی اهله و ولده لا یقدر علیها و أنا فی عافیة من ذلک کله. فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من [صفحه ۵۳۸] الذاکرین. معبودا! چه بسا بندگانی که در رنج کارزار، و در حال درگیری و پیکار شام و بامداد می‌گذراند، در حالی که دشمنان او را از هر سر با شمشیرها و نیزه‌ها و دیگر ابزار جنگ محاصره نموده‌اند، و او در پوششی از آهن تمام توان خود را صرف می‌کند، و راه چاره و گریزگاهی نمی‌شناسد و پیدا نمی‌کند، به دلیل زخمهای فراوان از کار مانده، و یا در خون غلتیده است، زیر سم اسبها و دست و پای مخالفان، در آرزوی جرعه‌ای آب و یا در آرمان دیدار زن و فرزند مانده است، و دستش نمی‌رسد، در صورتی که من از تمام اینها برکنار و سلامتم. پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانای مغلوب نشدنی هستی و بردباری که شتاب نمی‌کنی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست، و مرا از سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده. الهی و کم من عبد امسی و اصبح فی ظلمات البحار و عواصف الریاح و الاهوال و الامواج، یتوقع الغرق و الهلاک، لا یقدر علی حیلة او مبتلی بصاعقة او هدم او حرق او شرق او خسف او مسخ او قذف، و انا فی عافیة من ذلک کله فلک الحمد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناة لا تعجل، صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین. معبودا! چه بسا بنده‌ای که صبح و شام کند در تاریکی‌های دریاها و در برابر وزش تندبادها، ترس و بیم‌ها و موج‌ها، در حالی که هر لحظه انتظار

غرق شـدن و هلاک شـدن می‌رود، و او راه چاره‌ای نمی‌یابد، و یا گرفتار صاعقه، خرابی، سوختن، گلوگرفتگی، فرو رفتن بر زمین، مسخ شـدن، در تهمت افتـادن می‌باشـد، در صورتی که من از همه‌ی اینها برکنار و تندرسـتم، پس تو را سپاس ای پروردگاری که توانـایی مغلوب نمی‌شـوی و بردبـاری شـتاب نمی‌ورزی، بر محمـد و آل محمـد (ص) درود فرسـت و مرا از سپاسـگزاران نعمتهـا و یادکننـدگان احسـانت قرار ده! الهی و کم من عبـد امسـی و اصبـح مسافرا شاحطا عن اهله و وطنه و ولـده متحیرا فی المفاوز تائها مع الوحوش و البهائم و الهوام، وحیدا فریدا لا یعرف [صـفحه ۵۳۹] حیلـهٔ و لا یهتدی سبیلا او متأذیا ببرد او حر او جوع او عری او غیره، من الشدائـد مما أنا منه خلو، فی عافیـهٔ من ذلک کله، فلک الحمـد یا رب من مقتدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا یعجل، صل علی محمد و آل محمـد و اجعلنی لنعمائـک من الشـاکرین و لآلائک من الـذاکرین. بارالها! چه بسیار بنـدگانی که شام و بامـداد را دور از کسان خود و خـانه و خـانواده و فرزنـدان بسر می‌برد، در حالی که میان دشـتها سـرگردان، و راه را گم کرده با وجود حیوانات وحشـی، و دیگر حیوانـات و درنـدگان، یکه و تنها، راه چاره‌ای نـدارد، و راه را نمی‌شـناسد. و یا از سـرما و گرما، گرسـنگی و برهنگی و دیگر سختیهـا رنـج می‌برد، در صورتی که من از همه‌ی اینهـا برکنـار و آسوده و در امـانم. پس تو را سپاس ای پروردگـاری که توانایی، مغلوب نمی‌شوی، و بردباری، شـتاب نمی‌کنی بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و مرا از جمله سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! الهی و سیدی و کم من عبـد امسـی و اصبـح فقیرا عائلا عاریا مخففا مهجورا جایعا خائفا ظمآن ینتظر من یعود علیه بفضل، او عبد وجیه هو اوجه منی عندک و اشد عبادهٔ لک مغلولا مقهورا قد حمل ثقلا من تعب العناء و شدهٔ العبودیهٔ و کلفهٔ الرق و ثقل الضریبهٔ او مبتلا ببلاء شدید لا قبل له الا بمنک علیه و انا المخدوم المنعم المعافی المکرم فی عافیهٔ مما هو فیه، فلک الحمد علی ذلـک کله یا رب من مقتـدر لا یغلب، و ذی اناهٔ لا تعجل، صل علی محمـد و آل محمـد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الـذاکرین. بارالها، ای آقای من! چه بسا بنده‌ای که نیازمند، عیالوار، برهنه، بینوا، سـرافکنده، دور افتاده، گرسـنه، بیمناک، تشـنه، شب و روز را می‌گذراند، و انتظار می‌برد که کسی به او بخششی کند، و یا بنده‌ای که در نزد تو با آبروتر از من، و عبادتش بیش از من است، در زنجیر و گرفتـار، در حـالی که از رنـج ریـاضت و زحمت بنـدگی، و مشـقت مملوکی، و یا گرانی پرداخت اجرت و یا گرفتـاری بـه بلاـی دشـوار، بـار گرانی را بـه دوش می‌کشـد، و تـاب تحمـل آن را نـدارد، جز به یـاری تـو. [صـفحه ۵۴۰] امـا من، خـدمتگزاری پرورده‌ی نعمـت، و سـالم و در عزت و از آن همه گرفتـاری در امـانم، پس تـو را سپاس ای پروردگـاری که توانـایی مغلوب نمی‌شوی، و بردباری شـتاب نمی‌ورزی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست، و مرا از سپاسـگزاران نعمت‌ها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان ای بخشنده‌ترین بخشندگان و ای صاحب اختیار بخشش‌کنندگان. الهی و کم من عبد امسی و اصبح علیلا مریضا سقیما مدنفا علی فرش العلهٔ و فی لباسها یتقلب یمینا و شمالا لا یعرف شیئا من لذهٔ الطعام و لا من لذهٔ الشـراب ینظر الی نفسه حسـرهٔ لاـ یسـتطیع لهـا ضـرا و لا نفعا و انا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک فلا اله الا أنت سـبحانک من مقتـدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمـد و آل محمـد و اجعلنی لک من العابـدین و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای معبود و ای سـرورم، چه بسیار بندگانی که در حال بیماری، مریضی، دردمندی و بـدحالی روی بسـتر بیمـاری شـب و روز را بگذرانـد در حـالی که میـان بسـتر از پهلـو به پهلـویی می‌گردد، و از لـذت خـوردن و آشامیدن چیزی نمی‌فهمد، و با حسرت به خود می‌نگرد و توان هیچ سود و زیانی را برای خود ندارد، در صورتی که من، به لطف و کرم تو از همه‌ی اینهـا آسوده‌ام، پس معبودی جز تو نیست که پاک و منزه و توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شـتاب نورزی، بر محمـد و آل محمد (ص) درود فرست و مرا از عابدان، و سپاسـگزاران نعمت‌ها و ذاکران احسان خود قرار ده، و مشـمول رحمت خویش گردان، ای صاحب اختیار بخشـندگان! مولای و سیدی و کم من عبـد امسـی و اصبـح و قـددنا من حتفه و احدق به ملک الموت فی اعوانه یعالج سکرات الموت و حیاضه، تدور عیناه یمینا و شمالا ینظر الی احبائه و اودائه و اخلائه، قد منع عن الکلام و حجب عن الخـاطب ینظر الی نفسه حسـرهٔ فلا یسـتطیع لها ضـرا و لا نفعا و أنا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک، فلا اله الا انت

سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا یعجل صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لک من [صفحه ۵۴۱] العابدین، و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولای من و ای آقای من! چه بسیار بندگانی که شب و روز را می‌گذرانند در حالی که روز مرگ او نزدیک شده، و ملک الموت با یارانش او را در محاصره‌ی خود گرفته‌اند، در سختی جان کندن و در محدوده‌ی مرگ، چاره می‌جوید، چشمانش به راست و چپ نگران است، به جانب دوستان، علاقمندان و یارانش می‌نگرد، از سخن گفتن منع شده و از پاسخ دادن محروم است، و با حسرت به خود می‌نگرد، هیچ سود و زیانی به حال خود ندارد. در حالی که من از همه‌ی آنها به لطف و کرم تو در امانم، پس معبودی جز تو نیست، پاک و منزه و توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از عبادت‌کنندگان و سپاسگزاران نعمت‌ها و از جمله ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خود گردان، ای صاحب اختیار بخشندگان. مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح فی مضایق الحبوس و السجون و کربها و ذلها و حدیدها یتداوله اعوانها و زبانیتها فلا یدری أی حال یفعل به و ای مثله یمثل به فهو فی ضر من العیش و ضنک من الحیوهٔ ینظر الی نفسه حسرهٔ لا یستطیع لها ضرا و لا نفعا و أنا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک، فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لک من العابدین و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین. ای مولا و ای آقای من! چه بسیار بنده‌ای که صبح و شام کند در تنگنای زندانها و سیاهچال‌ها با گرفتاریها و شکنجه‌ها، و بندهای آهنین آنها، کارکنان آن جا و مأمورانش او را دست به دست کنند، و او نمی‌داند که چه رفتاری با وی خواهند کرد و سرانجام با بریدن کدام عضو از اعضای بدنش مثله خواهند نمود، و او در زیان و ضرر زندگی و تلخی و تنگنای معیشت بسر می‌برد، به خود با حسرت نگاه می‌کند و هیچ [صفحه ۵۴۲] سود و زیانی از دستش ساخته نیست. در حالی که من از همه‌ی این گرفتاریها به لطف و کرمت برکنار و آسوده‌ام! پس معبودی جز تو که پاک و منزهی وجود ندارد، ای توانایی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و خاندانش درود فرست، و مرا جزو عابدان و سپاسگزاران نعمت‌ها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان ای بخشنده‌ترین بخشندگان. سیدی و مولای و کم من عبد امسی و اصبح قد استمر علیه القضاء و احدق به البلاء و فارق اودائه و احبائه و اخلائه و امسی حقیرا اسیرا ذلیلا فی ایدی الکفار و الاعداء، یتداولونه یمینا و شمالا، قد حصر فی المطامیر و ثقل بالحدید، لایری شیئا من ضیاء الدنیا و لا من روحها، ینظر الی نفسه حسرهٔ لا یستطیع لها ضرا و لا نفعا و انا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک، فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لک من العابدین، و لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین، و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای آقا و ای مولای من! چه بسیار بنده‌ای که صبح و شام کند، در حالی که قضای الهی درباره‌ی او رفته، و در محاصره بلا و گرفتاری قرار گرفته و از دوستان و علاقمندان و یارانش دور افتاده است، و در حال اسارت، بیچاره و ذلیل و خوار، در دست کافران و دشمنان، روز را پشت سر گذاشته، و او را به طرف شب می‌کشانند، در سیاهچال‌ها گرفتار، و در غل و زنجیر بسته شده، به طوری که هیچ روشنی دنیا را نمی‌بیند و از سرسبزی و خرمی جهان چیزی به چشم او نمی‌خورد، به حسرت بر خود می‌نگرد، در حالی که هیچ سود و زیانی را توانایی ندارد. در صورتی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرمت، آسوده و برکنارم، پس معبودی جز تو نیست که پاک و منزهی و آن توانایی هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد (ص) و آل محمد، رحمت فرست. و مرا از جمله عابدان و سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده، و مشمول رحمت خویش گردان، ای صاحب بخشندگان. [صفحه ۵۴۳] مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح قد اشتاق الی الدنیا للرغبهٔ فیها، الی ان خاطر بنفسه و ماله حرصا منه علیها قد رکب الفلک و کسرت به و هو فی آفاق البحار و ظلمها ینظر الی نفسه حسرهٔ لا یقدر لها علی ضر و لا نفع، و انا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک فلا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناهٔ لا یعجل صل علی محمد و آل محمد و اجعلنی لک من العابدین و لنعمائک من الشاکرین و

لآلائک من الـذاکرین و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولا و ای آقای من! چه بسیار بندگانی که به خاطر دلبستگی در اشتیاق دنیا، صبح و شام خود را می‌گذرانند، به طوری که جان و مال خود را به خاطر حرص و طمع دنیا به خطر می‌اندازند، در حالی که کشتی نشستگانی هستند که کشتی آنها شکسته، و او در کنار دریا و تاریکی‌های آن افتاده، به خود با حسرت می‌نگرد و هیچ سود و زیانی را توانایی ندارد در صورتی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرم تو آسوده‌ام، پس معبودی جز تو نیست، پاک و منزه آن مقتدری هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست، و مرا از عابدان و سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده و به رحمت خود ببخش ای صاحب بخشندگان. مولای و سیدی و کم من عبد امسی و اصبح قد شربت الأرض من دمه و اکلت السباع و الطیور من لحمه و انا خلو من ذلک کله بجودک و کرمک لا باستحقاق منی یا لا اله الا انت سبحانک من مقتدر لا یغلب و ذی اناة لا تعجل صل علی محمد و آل محمد، و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین، و لآلائک من الذاکرین، و ارحمنی برحمتک یا مالک الراحمین. ای مولا و ای سرورم! چه بسیار بنده‌ای که شب و روز را بگذراند در حالی که قضای حتمی بر او گذشته و گرفتار بلا و درگیر کافران و دشمنان است و نیزه‌ها و شمشیرها و تیرها او را هدف گرفته و بزودی کشته خواهد شد و زمین از خون او سیراب و درندگان و پرندگان از گوشت او خواهند خورد، در حالی که من از همه‌ی اینها به لطف و کرم تو - نه به شایستگی خودم - آسوده‌ام، ای معبودی که جز تو معبودی نیست، تو منزه [صفحه ۵۴۴] و مقتدری هستی که مغلوب نگردی و بردباری که شتاب نورزی، بر محمد و آل محمد (ص) رحمت فرست و مرا از سپاسگزاران نعمتها و ذاکران احسانت قرار ده و مشمول رحمت خویش گردان! ای صاحب بخشایندگان. و عزتک یا کریم لأطلبن مما لدیک و لألحن علیک و لألجأن الیک و لأمدن یدی نحوک مع جرمها الیک فبمن اعوذ یا رب و بمن الوذ، لا احد لی الا انت، افتردنی و انت معولی و علیک معتمدی، اسئلک باسمک الذی وضعته علی السماء فاستقلت، و علی الجبال فرست و علی الارض فاستقرت و علی اللیل فاظلم و علی النهار فاستنار، ان تصلی علی محمد و آل محمد، و ان تقضی لی حوائجی کلها و تغفر لی ذنوبی کلها صغیرها و کبیرها و توسع علی من الرزق ما تبلغنی به شرف الدنیا و الآخرة یا ارحم الراحمین. به عزت خودت ای کریم، از آنچه در نزد تو است می‌جویم، و بر تو اصرار می‌ورزم و دستم را - با همه‌ی گنهکاری‌هایش - به سوی تو دراز می‌کنم، ای پروردگار! به که پناه ببرم، و به چه کسی پناهنده شوم، جز تو کسی را ندارم، آیا تو هم که تنها پناهگاه منی مرا از در خانه‌ات می‌رانی در حالی که توکل و اعتماد من به تو است؟ تو را به آن نامت می‌خوانم که بر آسمانها آن نام را قرار داده‌ای و استقرار یافته‌اند، و بر کوهها نهاده‌ای تا استوار گشته‌اند، و بر زمین، قرار داده‌ای، تا آرام گرفته است، و بر شب گذاشته‌ای تا تاریک گشته، و بر روز نهاده‌ای تا روشن شده است. اینک بر محمد و آل محمد درود فرستی و تمام حاجت‌های مرا برآوری و همه‌ی گناهان مرا بیامرزی - چه کوچک و چه بزرگ - و روزی را به مقداری که باعث آبرو و شرف دنیا و آخرت من گردد، بر من گشایش بخشی، ای بخشنده‌ترین بخشایندگان! مولای بک استعنت فصل علی محمد، و آل محمد، و اغثنی و بک استجرت فاجرنی و اغننی بطاعتک عن طاعة عبادک، و بمسئلتک عن مسئلة خلقک، و انقلنی من ذل الفقر، الی عز الغنی، و من ذل المعاصی الی عز الطاعة، فقد فضلتنی علی کثیر من خلقک جودا منک و کرما لا باستحقاق منی. الهی فلک الحمد علی ذلک کله صل علی محمد و آل [صفحه ۵۴۵] محمد و اجعلنی لنعمائک من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین و ارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین! ای مولای من! از تو کمک می‌طلبم، پس بر محمد و آل محمد (ص) دروود فرست، و مرا یاری کن، و به تو پناه می‌آورم مرا پناه ده، و به فرمانبرداری خود از فرمانبری بندگانت بی‌نیازم گردان، و به درخواست از خود، از درخواست مخلوقت بی‌نیازم ساز، و مرا از خواری تنگدستی به عزت توانگری دگرگون کن، و از ذلت گناهکاری به عزت طاعت و بندگی برگردان، توئی که مرا بر بسیاری از مخلوقت - به لطف و کرم خویش - برتری داده‌ای نه چون من استحقاق داشته‌ام. پس بارلها! تو را سپاس به خاطر تمام این نعمت‌ها، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از جمله سپاسگزاران نعمتها و یادکنندگان احسانت قرار ده! و مشمول رحمت خویش گردان، ای بخشنده‌ترین

بخشایندگان [۸۲۸] . و پس از فراغت امام علیه‌السلام، از دعای شریف خود، نگاهی به یاران خود کرد در حالی که نگرانی و ترس را از دل آنها برطرف می‌ساخت، و پرتوی از دانش خود که برگرفته از علم و دانش جدش رسول خدا (ص) بود، بر آنها جلوه‌گر می‌ساخت، فرمود: «شما نباید ترس و بیمی به خود راه دهید، زیرا نامه‌ای از عراق نخواهد رسید، مگر این که نخستین نامه‌ای که برسد، مربوط به خبر مرگ موسی هادی است.» اصحاب از آن حضرت خواستند تا پرده را به یکسو زنند، و حقیقت را بر آنها بگوید، عرض کردند: [صفحه ۵۴۶] «خدا شما را تندرست بدارد، قضیه از چه قرار است؟» «سوگند به حرمت این قبر - به قبر پیامبر (ص) اشاره فرمود - که موسی هادی، امروز از دنیا رفت! به خدا سوگند که این مطلب، همان طوری که شما حرف می‌زنید و من می‌شنوم، برایم مسلم است...» پس گروه اصحاب، پراکنده شدند، و بی‌صبرانه منتظر رسیدن نامه‌رسان از عراق بودند، و خیلی زود نامه‌رسان رسید و مژده‌ی هلاکت طاغوت را به آنها داد. و یکی از افراد اهل بیت، این کرامت و معجزه‌ای را که از دست امام علیه‌السلام سر زد، به شعر درآورده، می‌گوید: و ساریة لم تسیر فی الأرض تبتغی محلا و لم یقطع بها العبد قاطع سرت حیث لم تحد الرکاب و لم تنخ محلا و لم یقصر لها البعد مانع تمروراء اللیل و اللیل ضارب بجثمانه فیه سمیر وهاجع تفتح ابواب السماء و دونها اذا قرع الابواب منهن قارع اذا وردت لم یردد الله وفدها علی اهلها و الله راء و سامع و انی لأرجو الله حتی کأنما اری بجمیل الظن ما هو صانع [۸۲۹] . [صفحه ۵۴۷]

هلاکت موسی هادی

خداوند دعای ولی خود، عبد صالح علیه‌السلام را مستجاب کرد، و دشمن وی طاغوت ستم‌پیشه را هلاک ساخت، و بندگان خویش و مردم سراسر کشور را از شر وجود او خلاص کرد، اما علت مرگ وی را بعضی از مصادر، غده‌ای دانسته‌اند که در داخل بدن او پیدا شده بود، و سرانجام او را از پا درآورد [۸۳۰] ، اما اکثر مصادر به صراحت گفته‌اند، که مادرش خیزران بر او خشمگین شد، از آن روز که وی جلو نفوذ خیزران را - به خاطر آن داستان مشهور - گرفته بود، و خیزران از او نسبت به فرزندش هارون می‌ترسید - که او را از تمام دنیا و هستی دنیا بیشتر دوست داشت [۸۳۱] - این بود که به کنیزان خود، دستور داد تا او را خفه کنند، و کنیزان در موقعی که او خواب بود، اقدام به قتل او کردند [۸۳۲] . به هر حال طومار زندگی این طاغوت در هم پیچید، و روزگارش به طول نیانجامید و تنها یک سال و چند ماه خلافت کرد، اما همین مدت کوتاه بر مسلمانان سخت و گران بود، و با دشوارترین مشکلات و بدترین مصائب و دشواری‌ها روبرو گردیدند، سرهای فرزندان پیامبرشان را روی نیزه‌ها دیدند که شهر به شهر و دیار به دیار می‌گرداندند و اسیران آنها را مشاهده می‌نمودند که کشته و به دار آویخته می‌شدند، و درباره‌ی آنان حرمت رسول اکرم (ص) و حرمت اسلام را که بر همه‌ی مسلمانان فرض و لازم بود، رعایت نمی‌کردند. اما آنچه که بیشتر دل مسلمانان را به درد آورد، و بر غم و رنج آنها افزود، این بود که موسی هادی، به لهو و لعب، هرزگی و بی‌شرمی رو آورده و خزانه‌ی مرکزی را در راه شهوات خود صرف می‌کرد، و انبوه ثروت‌ها را - بدون هیچ توجهی به آن همه تأکید اسلام که در اموال مسلمین باید نهایت احتیاط را کرد و با حرمت صرف اموال، در غیر [صفحه ۵۴۸] مصالح مسلمین و پیشرفت اقتصادی آن - به خوانندگان و نوازندگان بخشید. امام موسی علیه‌السلام، این رویدادهای طاقت‌فرسا را می‌دید، و بسیاری از پیامدهای ناگوار آنها را لمس می‌کرد، از این رو بیش از همه ناراحت و رنجور بود. می‌دید که حق پایمال شده و عدالت بر باد رفته است، و هیچ سایه‌ای از زندگی اسلامی به چشم نمی‌خورد، و سلطه‌های حاکم آن روز، با تمام آثار اسلامی در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و اداری به مبارزه برخاسته بودند. تا این جا سخن ما، در بخش اول از این کتاب به پایان می‌رسد، و با خوانندگان عزیز، در جلد دوم، دیدار خواهیم داشت، و در آن جا برخی از شؤون و احوال امام علیه‌السلام را به طور گسترده، به عرض آنان خواهیم رساند. بحمدالله تعالی و با عنایت ثامن الائمه علیه‌السلام، موفق شدم، ترجمه‌ی مجلد اول از زندگانی باب الحوائج الی الله، عبد صالح حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام را به پایان

رسانم، امید آن که توفیق ترجمه جلد دوم این کتاب نیز نصیبم گردد، و ذخیره‌ای برای عالم آخرتم باشد آمین یا رب العالمین.

محمد رضا عطائی

پاورقی

[۱] ماضی النجف و حاضرها: ۳ / ۷۷.

[۲] این کتاب چنان که از نام آن پیدا است موضع گیریهای امام در برابر اسرائیل و صهیونیزم را در دوران مبارزه گرد آورده و به عربی عرضه نموده است.

[۳] گروه ۱۵ خرداد عده‌ای از روحانیون مبارز خارج از کشور بودند که ماهنامه‌ی ۱۵ خرداد را منتشر نموده و کتابهائی نیز انتشار دادند از آن جمله همین کتاب و من هنا المنطلق و جهاد اکبر و....

[۴] الفقه الاسلامی، مدخل لدراسهٔ نظام المعاملات: ص ۱۶۰.

[۵] سوره‌ی شوری: آیه ۲۲.

[۶] تفسیر رازی:۷ / ۴۰۶، در المنثور: ۷ / ۷، تفسیر نیشابوری، و ابونعیم به سند خود از جابر نقل کرده است: مرد عربی خدمت پیامبر (ص) آمد، عرض کرد: یا محمد، اسلام را بر من عرضه کن. فرمود: گواهی می‌دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست، او تنها و بی‌شریک است، و محمد، بنده و فرستاده‌ی خدا است. عرض کرد: از من مزدی در برابر این راهنمائیت می‌خواهی؟ فرمود: نه، جز محبت و دوستی خویشاوندان. عرض کرد: خویشان من، یا خویشان شما؟ فرمود: خویشان من، عرض کرد: دست بده تا با شما بیعت کنم، بر هر کس که تو را و خویشاوندان تو را دوست ندارد لعنت خدا باد! پیامبر خدا (ص) فرمود: آمین.

[۷] ای اهل بیت رسول خدا! دوستی شما از طرف خدا در قرآن مجید - که از جانب او فرود آمده - واجب گردیده است.

[۸] صحیح ترمذی: ۲ / ۳۰۸، اسد الغابهٔ:۲ / ۱۲.

[۹] حیاهٔ الامام الحسن: ۱ / ۹۰.]

[۱۰] مجمع الزواید: ۹ / ۱۶۸.

[۱۱] المراجعات: ص ۵۴.

[۱۲] المراجعات: ص ۴۱ - ۴۰.

[۱۳] المراجعات: ص ۱۴۴.

[۱۴] نهج‌البلاغهٔ محمد عبده: ۲ / ۲۵۹.

[۱۵] مقصود شاعر از آن افرادی که مردم را چون گوسفندان می‌پنداشتند، بنی‌امیه بوده است. م.

[۱۶] الهاشمیات، یعنی: آل محمد (ص)، نزدیکان به بزرگواری و بخشندگی و دور از جور و ستم، در راه احقاق حقند و در کارهایی که دیگر مردم در خطایند، آنان خطا نمی‌کنند، و استحکام‌بخش ارکان دینند. و به هنگام شدت جنگ، آنان مدافعان و پشتیبانان با کفایت از حریم حقند. و هنگامی که مردم قحطی‌زده شوند، آنان بارانهای رحمت و بخشنده و پناه یتیمان و بیوه‌زنانند. آنان خردمندانی بزرگ، نمونه‌های کامل خوش سیرتی و در کارهای خطیر، از اهمیت کار کاملاً آگاهند. سیاستمداران و عهده‌داران امور مردمند، نه همچون کسانی که سرپرستی مردم و شبانی گوسفندان نزد آنها برابر است.

[۱۷] التنبیه و الرد علی اهل البدع: ص ۱۴.

[۱۸] رجال کشی: ص ۲۹۸.

[۱۹] اللهوف: ص ۳۳.

[۲۰] مقاتل الطالبیین.

[۲۱] عقاید الزیدیهٔ.

[۲۲] شرح النهج: ۳ / ۱۵.

[۲۳] الهاشمیات، یعنی: با دست به من اشاره می‌کردند و به زبان می‌گفتند: بدانید که این شخص زیانکار است، در صورتی که خود زیانکارترند گروهی مرا به جرم دوستی شما کافر دانستند و گروهی گفتند: او تبهکار و گناهکار است از روی فریب و گمراهی به من خورده می‌گیرند که شما را دوست دارم بلکه مرا مسخره می‌کنند که جای بسی تعجب است مرا ترابی خوانند و عشق و اندیشه‌ی مرا منتسب به «ابوتراب (ابوتراب کنیه‌ای بود که پیامبر (ص) به علی علیه‌السلام داده بود، مع الوصف دشمنان اهل بیت به اهانت آن را به کار می‌بردند، در حدیثی از عمار بن یاسر است که می‌گوید در غزوه‌ی ذات العشیره در خدمت پیامبر (ص) بودیم، در مراجعت به منزلی رسیدیم، و در آن جا من با علی بن ابیطالب (ع) از سپاه فاصله گرفتیم، و به جمعی که مشغول کاری بودند تماشا می‌کردیم، چرت بر ما عارض شد و خوابمان برد، و باد و گرد و خاک زیادی روی ما پاشیده بود، و ما چیزی نفهمیدیم مگر سخن پیامبر (ص) را که به علی (ع) فرمود: یا اباتراب!. م)» دانند، و من در بین آنها چنین شهرت و لقب دارم.

[۲۴] شرح النهج: ۱ / ۲۱۴.

[۲۵] سوره‌ی احزاب: آیه ۳۳. تمام مآخذ زیر، تصریح دارند که این آیه مبارکه مخصوص اهل بیت علیهم‌السلام است. تفسیر رازی: ۶ / ۷۸۳، تفسیر ابن‌جریر طبری: ۲۲ / ۵، مسند امام احمد بن حنبل: ۴ / ۱۰۷، سنن بیهقی: ۲ / ۱۵۰، صحیح مسلم: ۲ / ۳۳۱، الخصائص الکبری: ۲ / ۲۶۴، مشکل الآثار:۱ / ۳۳۴.

[۲۶] سوره‌ی هود: آیه ۱۱۳، یعنی: به ستمگران گرایش نکنید که آتش دوزخ شما را برسد در حالی که جز خدا دوستانی نداشته باشید، سپس یاری نشوید.

[۲۷] الفکرهٔ الافریقیهٔ الآسیویهٔ فی ضوء مؤتمر باندونج: ۱۱۱.

[۲۸] الاغانی: ۴ / ۱۵۰.

[۲۹] العقد الفرید: ۴ / ۱۶۰.

[۳۰] الکامل، ابن‌اثیر: ۵ / ۸۴.

[۳۱] اعیان الشیعهٔ: ۴ / ۴۸۰.

[۳۲] از جمله اصحاب صفه بود.

[۳۳] همان شهر «مدینه» است که پس از هجرت پیامبر (ص) به «مدینهٔ الرسول» تغییر نام داد. م.

[۳۴] مروج الذهب: ۳ / ۳۱۶.

[۳۵] الاتحاف بحب الأشراف: ص ۵۵.

[۳۶] حمیده: به ضم حاء، و فتح میم، و سکون یاء دو نقطه، و فتح دال، در کتاب خطی: «نفحهٔ العنبریهٔ» در کتابخانه‌ی عمومی کاشف الغطا، چنین آمده است و در همان جا می‌گوید: بعضی گفته‌اند: نام این بانو: «نباته» بوده است.

[۳۷] اصول کافی: ۱ / ۴۷۶، بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۳۲.

[۳۸] مرآهٔ العقول: ۱ / ۴۵۱، معالم العترهٔ.

[۳۹] کشف الغمهٔ:۳ / ۲.

[۴۰] اعلام الوری، بحارالأنوار، و در مناقب: ۴ / ۳۲۳ آمده است: با نام حمیدهٔ مصفاهٔ دختر صاعد بربری.

[۴۱] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۳۹.

[۴۲] تحفة الازهار و زلال الانهار، سید ضامن بن شدقم، نسخه خطی موجود در بخش کتب خطی کتابخانه کاشف الغطاء.

[۴۳] انوار البهیة: ص ۷۸.

[۴۴] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۳۲، اصول کافی: ۱ / ۴۷۷، اعیان الشیعه: ۲ / ۵ – ۴.

[۴۵] انوار البهیة: ص ۷۸.

[۴۶] ابواء: به فتح و سکون، و واو، و الف ممدوده، نام روستایی از نواحی دوردست مدینه است، آرامگاه پاک حضرت آمنه بنت وهب، مادر پیامبر گرامی (ص) نیز در آن جاست، وجه تسمیه آن جا به این نام – بطوری که گفته‌اند – چون بیماری وبا در آن جا زیاد می‌شد، اما ثابت لغوی می‌گوید: «چون سیلابها بدانجا منتهی می‌شدند به این نام، مشهور شد» و این قول بهتر است. معجم البلدان ۱ / ۹۲.

[۴۷] بحارالانوار: ۱۱ / ۲۳۰، دلائل الامامة.

[۴۸] وفیات الأعیان: ۴ / ۳۹۵.

[۴۹] تهذیب التهذیب: ۱۰ / ۳۴، طبقات الکبری: ۱ / ۳۳، نورالأبصار: ص ۱۳۵، مناقب: ۴ / ۳۲۳، کشف الغمة: ۲ / ۳.

[۵۰] اعیان الشیعة:۴ / ۳، و در تحفة الازهار آمده است که آن بزرگوار، پیش از طلوع فجر روز سه‌شنبه ماه صفر سال) ۱۲۷ ه) به دنیا آمد، و در بحرالانساب، روز یکشنبه هفتم ماه صفر ذکر شده، و در «دروس» نیز همین تاریخ نقل شده است.

[۵۱] اعیان الشیعة: ۴ / ۳.

[۵۲] دلائل الامامة: ص ۵۰ – ۴۹.

[۵۳] الاتحاف بحب الأشراف: ص ۵۴.

[۵۴] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۵۵] فصول المهمه‌ی ابن‌صباغ، اخبار الدول: ص ۱۱۲.

[۵۶] عمدة الطالب: ص ۱۸۵، النفحة العنبریة: ص ۱۵. و در آنجا اضافه کرده است که آن بزرگوار، شجاع و دلیر، و بخشش زیادی داشت.

[۵۷] مناقب، ۴ / ۳۱۸، یعنی: هرگاه دیده‌ی بی‌عیب و حقیقت‌بین کسی تو را ببیند، دلش را تسخیر می‌کنی و اگر قافله‌ای آهنگ تو را کنند بوی خوش تو آنان را به سویت رهبری کند. و من در تمام کارها و گرفتاری‌هایم تو را تنها وسیله نجات یافتم، و هر کس چنین باشد ضرر نکرده است و تو او را کفایت می‌کنی.

[۵۸] نام محلی که ابوالعلاء معری منسوب بدانجا است. م.

[۵۹] سقط الزند. یعنی: به نظر می‌رسد که جد شما موسی علیه‌السلام به خاطر جلالت نفسش صاحب سوره‌ی اعراف است.

[۶۰] یعنی: سلطنت تنها از آن اوست. اخبار الدول: ص ۱۱۲.

[۶۱] اخبار الدول: ص ۱۱۳، یعنی: من غلام آن آقایی هستم که تا هر وقت که باشم باید سلامم به او برسد، و چون غلام شخص بزرگی هستم، پس آزاده‌ام و روزگار مطیع من است.

[۶۲] تحفة الازهار و زلال الانهار.

[۶۳] الکنی و الألقاب: ۱ / ۱۷۶.

[۶۴] مختصر تاریخ العرب: ص ۲۰۹.

[۶۵] تاریخ بغداد: (۱ / ۱۲۰) الشیعه و التاریخ.

[۶۶] تحفة العالم: (۱ / ۲۰). چون برای از بین بردن اثر زهر کشنده پادزهر را بکار می‌برند از اینرو مرقد امام هفتم علیه‌السلام را در

رفع گرفتاریهای طاقت‌فرسا به پادزهر تشبیه کرده است. م.

[۶۷] دیوان خطی سید مهدی آل بحرالعلوم در کتابخانه علامه سید صادق آل بحرالعلوم یعنی: ای هم نام موسی کلیم! شتابان از شهر و دیارم به قصد زیارت تو که نیازها را برمی‌آوری آمده‌ام. نیازهای ما جز در خانه‌ی امید جد جواد الائمه علیهم‌السلام برآورده نمی‌شود.

[۶۸] ای همنام کلیم به درگاه تو شتافتم در حالی که سوار بر مرکب عشق بوده و ره توشه‌ام دوستی تو است، اندوه رسیده‌ام، و بیچارگی کمرم را خمیده است از شهر و دیارم به امید اینکه نیازها را برمی‌آوری آمده‌ام حاجتهای من برآورده نمی‌شود، مگر در آستانه باب الحوائج دائمی، در کنار دریای جود، موسی بن جعفر، در نزد باب امید جد جواد الائمه علیهم السلام.

[۶۹] مخمس، یکی از انواع مسمط است که چهار مصرع آن با یک قافیه و مصراع‌های پنجم در تمام آنها دارای قافیه همسانی است، و مبتکر مسمط در زبان پارسی ابوالنجم منوچهری دامغانی است. م.

[۷۰] نیکوکاری تو برای مردم تازگی ندارد، و هر کس رو به تو آورد پناه می‌دهی و به او توجه می‌کنی و زمانی که از هر سو عرصه بر من تنگ شود (ای همنام موسی کلیم) به سوی تو می‌شتابم در حالی که سوار بر مرکب عشق بوده و ره‌توشه‌ام دوستی تو است. تو باران رحمتی برای دلهای تفدیده، و اگر فیض بی‌انتهای شما نبود، عالم هستی از هم پاشیده بود سوگند به خداوند تبارک و تعالی، هیچ جا حاجات من برآورده نمی‌شود، جز در خانه امید، جد جواد الائمه علیهم‌السلام.

[۷۱] دیوان عبدالباقی: ص ۱۳۳. یعنی: دست به دامن شو و با حال توسل اگر عرصه بر تو تنگ و کار بر تو دشوار شد به پدر امام رضا و جد امام محمد جواد - علیهم‌السلام - حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام پناهنده شو.

[۷۲] النجوم الزاهره یعنی: در طرف مشرق قبر یحیی بن جعفر و در سمت مغرب آرامگاه موسی بن جعفر است که آن در نزد خدای بخشنده واسطه‌ی ما و این به سوی خداوند، رهبر و امام بزرگوار ما است.

[۷۳] تاریخ بغداد.

[۷۴] یعنی: او از دودمانی است که دوستی آنان، دین و دشمنی ایشان، کفر و تقرب به ایشان باعث نجات و مانع عذاب است، بلا و بدی با دوستی آنان رفع، و احسان و نعمت به وسیله‌ی ایشان فرو می‌ریزد.

[۷۵] دیوان جوهری: ۳ / ۱۷۸ - ۱۷۷، یعنی: آن کسانی که خانه‌ها و آرامگاههایشان برای نیازمندان، نشانه‌ی بزرگواری آنها است، و آنانی که تاریکی جهالت را برطرف کرده و چراغ تابان عقلشان همه جا تابیده است.

[۷۶] توماس هنری هکسلی) ۱۸۹۵ - ۱۸۲۵ م) بیولوژیست انگلیسی، و از طرفداران سرسخت داروینیسم بوده است. م.

[۷۷] گریگور ژوهان مندل) ۱۸۸۴ - ۱۸۲۲ م) کشیش اطریشی، و بنیانگذار علم وراثت می‌باشد. م.

[۷۸] سوره نوح: آیه ۲۶.

[۷۹] النظام التربوی فی الاسلام.

[۸۰] علم النفس فی الحیاة.

[۸۱] تهذیب التهذیب: ۲ / ۱۰۴.

[۸۲] تهذیب التهذیب: ۲ / ۱۰۴.

[۸۳] مناقب: ۲ / ۱۴۷.

[۸۴] اثر خانواده و اجتماع در نوجوانهایی که زیر سیزده سالند، مؤسسه‌ی یونسکو: ص ۳۵.

[۸۵] مجله‌ی زندگی تو: ۶ / ۱۵۷، مقاله‌ی پروفسور «ثورندک».

[۸۶] این مطالب و بهتر از اینها را با بیان و استدلال بیشتری استاد ما - آیة الله العظمی سید ابوالقاسم خویی در بحثهای مربوط به علم

اصول به روشنی بیان کرده است. او با دلایل کوبنده بر بطلان جبر و تفویض استدلال کرده و «امر بین امرین» را به ثبوت رسانده است، و این همان عقیده‌ای است که ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام دارند، و ما آنچه از درس استاد استفاده کرده‌ایم در کتاب خود «تقریرات آیة الله خوئی» در علم اصول به رشته‌ی تحریر درآورده‌ایم.

[۸۷] امالی مرتضی: ۱ / ۱۰۶ - ۱۰۵، بحارالأنوار: ۴ / ۱۴۹، یعنی: کارهایی که باعث نکوهش ما می‌گردند به هنگام ارتکاب از سه صورت بیرون نیستند: یا پروردگار به تنهایی آنها را انجام می‌دهد در آن صورت با این که ما انجام داده‌ایم ملامتی بر ما نیست. و یا این که خداوند در ارتکاب آن با ما شریک بوده که در قیامت او نیز باید چون ما سرزنش شود! و یا این که برای خداوند در تبهکاری بنده گناهی نیست پس گناه مربوط به کسی است که مرتکب شده است.

[۸۸] دعائم الاسلام: ص ۶۴.

[۸۹] حرکات الشیعة: ص ۷۳.

[۹۰] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۹۱] مناقب: ۲ / ۳۸۰.

[۹۲] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۳۶.

[۹۳] تأسیس الشیعة لعلوم الاسلامی ص ۲۳۲.

[۹۴] اعیان الشیعه ۱ / بخش ۲ ص ۳۵ - ۳۴.

[۹۵] رجال نجاشی: ص ۵.

[۹۶] حیاة الامام الحسن: ۲ / ۲۸۰ به نقل از تاریخ ابن‌عساکر.

[۹۷] زهری، می‌گوید: هیچ فرد قرشی را ندیده‌ام که افضل از علی بن الحسین علیهماالسلام باشد، و نیز گوید: کسی را فقیه‌تر از او ندیده‌ام. ابن‌وهب از قول مالک نقل می‌کند که در میان اهل بیت رسول خدا (ص) کسی مانند علی بن الحسین علیهماالسلام نبود. تهذیب التهذیب: ۷ / ۳۰۵.

[۹۸] تهذیب التهذیب: ۷ / ۳۰۵.

[۹۹] به خاطر مهارتش در علوم، به باقر ملقب شد و این لقب را پیش از این که آن حضرت به دنیا بیاید پیامبر (ص) به وی داد. همان طوری که در حدیث جابر بن عبدالله انصاری آمده است که رسول خدا (ص) به وی فرمود: «امید است که تو زنده بمانی تا فرزندی از فرزندان مرا از نسل امام حسین (ع) به نام محمد ملاقات کنی، او علم را به خوبی می‌شکافد، وقتی که او را ملاقات کردی سلام مرا به وی برسان!» این حدیث در کتاب «فصول المهمة» ابن‌صباغ، (ص ۱۹۳ (و قریب به این مضمون هم در کتاب «عیون الأخبار» ابن‌قتیبه، ۱ / ۲۱۲ آمده است. [

[۱۰۰] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۲، یعنی: هرگاه مردم در پی علم قرآن برآیند قریش خاندان قرآن‌اند و اگر پسر دختر پیامبر در آن باره سخن گوید به معانی و فواید زیادی دست یازد. ستارگانی که برای رهروان شب تار می‌درخشند و مردم را در پرتو هدایت خویش راهنمایند.

[۱۰۱] مرآة الجنان: ۱ / ۲۴۸.

[۱۰۲] رجال کشی: ص ۸۸.

[۱۰۳] رجال کشی: ص ۱۱۲.

[۱۰۴] رجال کشی: ص ۱۱۳.

[۱۰۵] رجال کشی: ص ۱۱۷.

[۱۰۶] تهذیب التهذیب: ۹ / ۳۵۰.

[۱۰۷] رسائل جاحظ، از سند وبی: ص ۱۰۶.

[۱۰۸] الصواعق المحرقهٔ: ص ۱۲۰.

[۱۰۹] موالی جمع مولی به معنی بردگان و غلامان بوده که از زمان بنی‌امیه، به مردم غیر عرب، بویژه ایرانیان گفته می‌شد. م.

[۱۱۰] جعفر بن محمد (ع): ص ۵۹.

[۱۱۱] ارشاد، اعلام الوری، المعتبر، الانوار، الذکری.

[۱۱۲] الصواعق المحرقهٔ: ص ۱۲۰.

[۱۱۳] تاریخ کوفه: ص ۴۰.

[۱۱۴] الامام الصادق و المذاهب الأربعهٔ: ۱ / ۶۲.

[۱۱۵] حسن بن علی بن زیاد وشاء بجلی کوفی، از بزرگان و شخصیت‌های شیعه، و خواص اصحاب امام رضا علیه‌السلام است که از جمله صمیمی‌ترین یاران آن حضرت، هزار کتاب فراهم آمده را نام می‌برد، از آن جمله: کتاب (ثواب الحج)، (المناسک)، (النوادر)، (مسائل الرضا) و کتابهای دیگر، (تعلیقات ص ۱۰۳ (.

[۱۱۶] المجالس السنیهٔ: ۵ / ۲۸.

[۱۱۷] جعفر بن محمد: ص ۵۹.

[۱۱۸] تاریخ کوفه: ص ۴۰۸.

[۱۱۹] کرنیلیوس فاندیک) ۱۸۹۵ – ۱۸۱۵ (مستشرق و طبیب، در اصل هلندی بوده، اما بزرگ شده آمریکا است و از جمله اساتید اولیه‌ای است که در دانشگاه آمریکایی بیروت به تدریس اشتغال داشت و جزء گروه مترجمان کتاب مقدس به عربی است، و یکی از آثار وی کتاب: «اصول الباثولوجیهٔ» است. م.

[۱۲۰] وسائل الشیعهٔ: کتاب شهادات، باب هشتم.

[۱۲۱] فهرست ابن‌ندیم: ص ۳۰۸.

[۱۲۲] فهرست ابن‌ندیم: ۲۵۰، فهرست شیخ طوسی: ۱۲۱.

[۱۲۳] دوست ما مرحوم شیخ محمد خلیلی، بر این کتاب، تعلیق و شرح کاملی نوشته است، و آنچه از علوم و اسرار و مباحث پزشکی وجود داشته که با علم جدید هماهنگ بوده، بیان کرده است و نام آن را «امالی الامام الصادق» گذاشته و در دو مجلد است.

[۱۲۴] الاعلام: ۱ / ۱۸۶ چاپ اول، مرآهٔ الجنان:۱ / ۳۰۴.

[۱۲۵] الالحاد فی الاسلام: ص ۱۸۹.

[۱۲۶] الاعلام: ۱ / ۱۸۶، التحفهٔ الاثنی عشریهٔ: ص ۸. نعمان، نام ابوحنیفه است. م.

[۱۲۷] التوسل و الوسیلهٔ: ص ۵۲.

[۱۲۸] التوسل و الوسیلهٔ: ص ۵۲.

[۱۲۹] سوره هود: آیه ۱۱۳ یعنی: شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست باشید وگرنه آتش کیفر آنان در شما هم خواهد گرفت و در آن حال جز خدا هیچ دوستی نخواهید یافت و هرگز کسی شما را یاری نخواهد کرد.

[۱۳۰] تذکرهٔ الحافظ ذهبی.

[۱۳۱] شرح موطأ زرقانی: ۱ / ۸.

[۱۳۲] مناقب مالک، زاوی.

[۱۳۳] خطط مقریزی: ۴ / ۱۴۴.

[۱۳۴] الامام جعفر الصادق: ص ۸۰ - ۷۹، و قریب به این مضمون در حلیهٔ الاولیاء (ج ۳ ص ۱۳۵ (آمده است.

[۱۳۵] تحف العقول: ص ۷۶.

[۱۳۶] کافی: «باب ظلم».

[۱۳۷] خصال صدوق.

[۱۳۸] روضه‌ی کافی.

[۱۳۹] اصول کافی: ۲ / ۲۰۹.

[۱۴۰] مجالس شیخ طوسی.

[۱۴۱] اصول کافی: ۲ / ۷۶.

[۱۴۲] اصول کافی: ۲ / ۷۶.

[۱۴۳] فرزند موسی بن جعفر است که این به لباس سبز امامت آراسته است و آن لباس سبز نقابت را بر تن دارد سید در روز دوشنبه پنجم ذی القعده‌ی سال) ۶۶۴ ه) بدرود زندگی گفت.

[۱۴۴] الانوار البهیهٔ: ص ۹۱.

[۱۴۵] تقی‌الدین احمد) ۷۲۸ - ۶۶۱ ه)، از علمای مذهب حنبلی، در حران به دنیا آمد. پس از دوران تحصیلاتش در دمشق به مکه و مصر مسافرت کرد. پاره‌ای از نظرات وی در اصول و فروع باعث شد که علمای شافعی جلوی تعلیمات او را گرفتند و اساس نظرات وهابیه از اوست. از آثار وی: «الفتاوی» و کتاب «السیاسهٔ الشرعیهٔ فی اصلاح الراعی و الرعیهٔ» است. م.

[۱۴۶] السیاسهٔ الشرعیهٔ: ص ۱۷۳ - ۱۷۲.

[۱۴۷] الملل و الاهواء: ۴ / ۸۷.

[۱۴۸] این حدیث را مسلم و نسایی در صحاح خود نقل کرده‌اند.

[۱۴۹] مقدمه‌ی ابن‌خلدون: ص ۱۵۱.

[۱۵۰] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۲۶.

[۱۵۱] صحیح بخاری: ۹ / ۶۲، و صحیح مسلم: ۱۲ / ۲۱۳.

[۱۵۲] صحیح ترمذی:۶ / ۷۳.

[۱۵۳] مآثر الانافه فی معالم الخلافهٔ: ۱ / ۵۹، یعنی: آن که پاسدار دنیا است، سزاوار است تا آنگاه که همه‌ی مردم بخوابند او نخوابد، و چگونه به خواب می‌رود چشمان آن کسی که زیر فشار دو امر مهم: نقض و ابرام است.

[۱۵۴] دولهٔ القرآن: ص ۸۲.

[۱۵۵] الاحکام السلطانیهٔ: ص ۴، مقدمه: ص ۱۳۵.

[۱۵۶] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۳۳، یعنی: «خداوند چنین می‌خواهد، تا هر نوع پلیدی را از شما خانواده‌ی نبوت ببرد، و شما را از هر عیب و نقصی پاک و منزه گرداند» مطابق اخبار شیعه و اهل آیه راجع به شخص پیامبر و علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام است، و اگر مربوط به زنان پیامبر بود، باید ضمیر مؤنث (به جای کم - به سیاق جملات قبل، کن) می‌بود. م.

[۱۵۷] سوره‌ی یس: آیه‌ی ۸۳. یعنی «فرمان نافذ خداوند، چون چیزی را اراده کند به محض اینکه گوید: موجود شو، موجود خواهد شد.».

[۱۵۸] ما در جلد اول از زندگانی امام حسن علیه‌السلام ص ۷۴ – ۶۹ درباره‌ی دلالت این آیه بحث مفصلی داریم.

[۱۵۹] الاسلام: ص ۲۸۵ – ۲۸۳.

[۱۶۰] عقائد الامامیة: ص ۵۴ – ۵۱.

[۱۶۱] سوره‌ی جمعه: آیه‌ی ۲.

[۱۶۲] اصل الشیعه و اصولها: ص ۱۰۳، چاپ العرفان.

[۱۶۳] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۲۶.

[۱۶۴] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۶۸.

[۱۶۵] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۵۵، و مضمون آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی بقره.

[۱۶۶] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۵۵، و مضمون آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی بقره.

[۱۶۷] بحارالأنوار: ۱۳ / ۱۲۷.

[۱۶۸] سوره‌ی انعام: آیه‌ی ۳۸.

[۱۶۹] سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۳.

[۱۷۰] سوره‌ی انبیاء: آیات ۷۲ و ۷۳.

[۱۷۱] سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۶۸.

[۱۷۲] سوره‌ی روم: آیه‌ی ۵۶.

[۱۷۳] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۶۸.

[۱۷۴] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۳۶.

[۱۷۵] سوره‌ی قلم: آیات ۴۱ – ۳۶.

[۱۷۶] سوره‌ی محمد: آیه‌ی ۲۴.

[۱۷۷] سوره‌ی انفال: آیات ۲۳ – ۲۱.

[۱۷۸] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۹۳.

[۱۷۹] سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۱.

[۱۸۰] سوره‌ی یونس: آیه‌ی ۳۵.

[۱۸۱] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۶۹.

[۱۸۲] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۴۷.

[۱۸۳] سوره‌ی نساء: آیات ۵۴ و ۵۵.

[۱۸۴] سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۱.

[۱۸۵] سوره‌ی قصص: آیه‌ی ۵۰.

[۱۸۶] سوره‌ی محمد: آیه‌ی ۸.

[۱۸۷] سوره‌ی مؤمن: آیه‌ی ۳۵.

[۱۸۸] عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۲۲ – ۲۱۶ و اصول کافی.

[۱۸۹] کنز العمال: ۶ / ۳۹۲ و کتابهای دیگر.

[۱۹۰] کنز العمال: ۶ / ۱۵۴.

[۱۹۱] حلیة الاولیاء: ۱ / ۶۳.

[۱۹۲] کنز العمال: ۶ / ۱۵۳، مجمع الزوائد: ۸ / ۳۵۳.

[۱۹۳] الریاض النضرة: ۲ / ۱۷۸.

[۱۹۴] الریاض النضرة: ۲ / ۱۷۸، و در کنوز الحقایق مناوی: ص ۱۲۱ آمده است که فرمود: هر پیامبری را جانشین و وارثی است، علی جانشین و وارث من است.

[۱۹۵] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۱۲۹، نزهة المجالس: ۲۱ / ۱۸۴.

[۱۹۶] منهاج السنة: ۴ / ۲۱۰.

[۱۹۷] المراجعات: ص ۲۲۷.

[۱۹۸] صحیح مسلم، کتاب الامارة، مسند امام احمد بن حنبل: ۵ / ۸۹، صحیح بخاری: ۴ / ۱۶۴.

[۱۹۹] المراجعات: ص ۲۷۷.

[۲۰۰] حلیة الاولیاء: ۱ / ۸۶.

[۲۰۱] کشف الغمه: ص ۱۵۱، اصول کافی.

[۲۰۲] شرح حال این بزرگوار در جمع راویان و اصحاب امام علیه‌السلام خواهد آمد.

[۲۰۳] بحار: ۱۱ / ۲۳۴، الارشاد.

[۲۰۴] شرح حالش خواهد آمد.

[۲۰۵] بحارالانوار: ۱۱ / ۲۳۴.

[۲۰۶] بحارالانوار:۱۱ / ۲۳۴.

[۲۰۷] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹، بحار: ۱۱ / ۲۳۴.

[۲۰۸] بحار:۱۱ / ۲۳۵.

[۲۰۹] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹، بحار: ۱۱ / ۲۳۵.

[۲۱۰] معاذ بن کثیر کسائی کوفی، از خواص امام صادق علیه‌السلام و از فقهای شیعه و از جمله‌ی اعلام است. شرح حال وی در «تعلیقات» ص) ۳۳۵ (آمده است.

[۲۱۱] کشف الغمه: ص ۲۴۴، اصول کافی: ۱ / ۳۰۸، بحار: ۱۱ / ۲۳۵، ارشاد: ص ۲۶۴.

[۲۱۲] اصول کافی: ۱ / ۳۰۹.

[۲۱۳] ارشاد، ص ۲۶۵، اصول کافی: ۱ / ۳۱۰.

[۲۱۴] کشف الغمه: ص ۲۴۴، ارشاد: ص ۲۶۵.

[۲۱۵] کشف الغمه: ص ۲۴۴، ارشاد: ص ۲۶۶.

[۲۱۶] بحار: ۱۱ / ۲۳۶.

[۲۱۷] بحار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۲۱۸] زرارة بن اعین شیبانی از بزرگان شیعه، و در پیشاپیش علمای فقه و حدیث و کلام می‌باشد - چنان که ابن‌ندیم گفته است - امام صادق علیه‌السلام او را گرامی داشته و برای فتوا در بین جامعه شیعه تعیین فرمود، و به فیض بن مختار گفت: «هرگاه حدیثی خواستی به این شخص نشسته مراجعه کن - و با دست مبارک به زراره اشاره فرمود -» و باز فرمود: «اگر زراره و نظایر او نبودند هر آینه احادیث پدرم، از بین رفته بود». زراره مقدار زیادی از فقه و احادیث اهل بیت را روایت کرده است، البته دشمنان و مخالفانش

او را به انواع تهمتها و نارواها متهم کرده‌اند، اما اینها چیزی از بزرگی و مقام او را نمی‌کاهد، زیرا همه، عظمت علم و دین زراره را می‌شناسند. در سال ۱۵۰ ه وفات یافته است. به شرح حال وی در کتابهای: نجاشی، کشی، فهرست، تعلیقات، لسان المیزان و جز اینها مراجعه شود.

[۲۱۹] بحار: ۱۱ / ۲۳۷.

[۲۲۰] بحار: ۱۱ / ۲۲۷.

[۲۲۱] ظریف بن ناصح، از اهل کوفه است که در بغداد بزرگ شده و در حدیث مورد وثوق است. چندین کتاب تألیف کرده، از جمله: کتاب (الدیات)، (الحدود) و (النوادر) این مطالب در تعلیقات (ص ۱۸۶ (آمده است.

[۲۲۲] زید بن علی (ص ۱۹۳ (به نقل از قرب الاسناد خطی.

[۲۲۳] دائرهٔ المعارف فرید وجدی: ۹ / ۵۹۴، ملل و نحل.

[۲۲۴] همان مصدر.

[۲۲۵] ارشاد: ص ۲۷۲.

[۲۲۶] صفوهٔ الصفوهٔ: ۲ / ۹۸.

[۲۲۷] جوهرهٔ الکلام: ص ۱۳۹.

[۲۲۸] کشف الغمه: ص ۲۷۶.

[۲۲۹] وفیات الأعیان: ۴ / ۲۹۳، و کنز اللغهٔ: ص ۷۶۶.

[۲۳۰] وفیات الأعیان: ۴ / ۲۹۳، مناقب: ۲ / ۳۷۹.

[۲۳۱] ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی، غلام بنی‌یبان بود. چند سالی در مجلس درس ابوحنیفه حاضر شد و نزد ابویوسف فقه آموخت، کتابهای زیادی تألیف کرد و ناشر نظرات علمی ابوحنیفه بود. شافعی می‌گوید: من از علم محمد بن حسن، بقدر بار شتری بهره بردم، و نیز گفته است: من کسی را ندیدم که مسأله‌ای از او بپرسند، مگر این که در چهره‌اش اثر ناراحتی پیدا می‌شد جز محمد بن حسن. سال ۱۸۷ ه در شهر ری به سن ۵۸ سالگی از دنیا رفت، این مطالب در کتاب (طبقات الفقهاء): ص ۱۱۴ آمده است.

[۲۳۲] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۹۸.

[۲۳۳] ربیع بن یونس، دربان منصور بود و پس از ابوایوب وزیر او شد و منصور سخت به او علاقه و اعتماد داشت. روزی به وی گفت: وای بر تو ای ربیع، چقدر دنیا گوارا بود، اگر مرگ نبود! ربیع در جواب گفت: دنیا جز به مردن گوارا نشده است. پرسید: چطور؟ پاسخ داد: اگر مردن نبود، شما در این جایگاه ننشسته بودید، منصور گفت: راست گفتی. منصور - به هنگام مردنش - به او گفت: ما آخرت را به یک خواب فروختیم! می‌گویند: ربیع پدر سرشناسی نداشت، یکی از هاشمیون نزد منصور آمده بود و شروع به سخن کرد و همواره می‌گفت: پدرم خدا بیامرزد چنین بود و چنان بود، زیاد خدا بیامرزی می‌داد. پس ربیع به وی گفت: چقدر در حضور امیرالمؤمنین پدرت را خدا بیامرزی می‌دهی؟ آن مرد هاشمی در جواب گفت: عذر تو پذیرفته است، چون تو ارزش پدران را نمی‌دانی! پس زیاد شرمنده شد. از جمله اتفاقهای عجیبی که برای ربیع با منصور، روی داد این بود که وقتی وارد مدینه شد، منصور به وی گفت: یک مرد عاقل عالمی را برای من پیدا کن تا ما را با خانه‌های مدینه آشنا کند، چون خانه‌های فامیلم از خاطرم رفته و فاصله زیادی شده است! ربیع جوانی از داناترین و عاقلترین مردم برای او پیدا کرد که هرگز سخنی را بدون مقدمه آغاز نمی‌کرد تا این که منصور می‌پرسید و او با بهترین عبارت و زیباترین بیان و کاملترین معنی پاسخ می‌داد، نظر منصور را جلب کرد و دستور داد مبلغی به او بدهند. پرداخت آن به تأخیر افتاد، و دوباره ضرورتی ایجاب کرد تا آن جوان را احضار کنند. منصور در حالی که آن جوان به همراهش بود، در خانه‌ی عاتکه اموی حضور یافت، آن جوان رو به منصور کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین

این خانه عاتکه است که احوص بن محمد انصاری درباره‌ی آن گفته است: «یا بیت عاتکة الذی اتغزل حذر العدی و به الفؤاد موکل انی لأمنحک الصدود و اننی قسما الیک مع الصدود لامیل» منصور درباره‌ی گفتار او به فکر افتاد! و با خود گفت این جوان بدون پرسش برخلاف عادت خود آغاز سخن نمی‌کرد مگر برای هدف خاصی و شروع به مرور قصیده کرد و شعر به شعر بررسی کرد تا به این شعر رسید: و اراک تفعل ما تقول و بعضهم مذق الحدیث یقول ما لا یفعل منصور رو به ربیع کرد و گفت: آیا آن مبلغی که برای این مرد دستور داده بودم پرداختی؟ ربیع گفت: به دلیلی تأخیر افتاد. منصور گفت: هرچه زودتر دو برابر به او بپردازید. و این ظریف‌ترین اشاره از طرف آن جوان و بهترین نحوه‌ی دریافت مطلب از طرف منصور است. ربیع در سال ۱۷۰ ه وفات یافت. وفیات الأعیان: ۱ / ۲۳۳ - ۲۳۱، چاپ بولاق.

[۲۳۴] بحار: ۱۱ / ۲۹۸.

[۲۳۵] تاریخ ابوالفداء: ۲ / ۱۲.

[۲۳۶] انوار البهیة: ص ۹۳، یعنی، به خاطر سجده‌های طولانی پینه‌های بزرگی پدید آمد و پیشانی و انتهای بینی‌اش برآمدگی پیدا کرد، آن بزرگوار جای خلوتی که آرزو داشت در زندان نصیبش شد، و آن جا فرصتی برای شکر نعمت پروردگار به دست آورد.

[۲۳۷] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۶۱.

[۲۳۸]. و همواره می‌گفت: سه خصلت افسر زهد و پارسایی است: اول - آن که برخلاف هوای نفس حرکت کردن، نه مطابق هوای نفس. دوم - آن که پارسایی در عمل به پارسایی قلبی بینجامد. سوم - آن که هرگاه انسان با خود خلوت می‌کند، به خاطر آورد که چگونه به قبر وارد و از آن جا خارج خواهد شد. و تشنگی، گرسنگی، برهنگی و طول روز قیامت را یاد کند، و حساب، صراط، طولانی بودن حساب، و رسوایی صحرای محشر را به یاد آورد، و هنگامی که اینها را یاد کند از یاد دنیای فریبنده باز خواهد ماند، پس از این که چنین شد از دوستداران زهاد خواهد بود، و هر که دوستدار آنان شود با آنهاست. و می‌گفت: هر که می‌خواهد معرفت به خدا پیدا کند، باید ببیند به وعده‌های الهی دلبسته‌تر است یا به وعده‌های مردم. و به یکی از یارانش گفت: از توانگران دوری کن، زیرا وقتی که تو دلبسته آنها شدی و در آنها طمع داشتی، آنان را خدای خود قرار داده‌ای نه خدای عزوجل را. این مطالب در «حلیة الاولیاء» جلد ۸ صفحه ۵۹ تا ۷۱، آمده است و صاحب کتاب، سخنان زیادی از حکمت‌ها و سفارش‌های ارزنده‌ی او را نقل کرده و در «لسان المیزان» جلد ۳ صفحه ۱۵۲ - ۱۵۱ آمده است که شقیق اوصاف زیادی دارد که این مختصر را گنجایش آن نیست. او در سال) ۱۹۴ ه) در جنگ کولان به شهادت رسید.

[۲۳۹] سوره‌ی حجرات: آیه‌ی ۱۲.

[۲۴۰] سوره‌ی طه: آیه‌ی ۸۲.

[۲۴۱] اخبار الدول: ص ۱۱۲، جوهرة الکلام: ص ۱۴۱ - ۱۴۰، مختار صفوة الصفوة: ص ۱۵۳، جامع کرامات الأولیاء: ۲ / ۲۲۹، نورالأبصار: ص ۱۳۵، مثیر الغرام، معالم العترة، المناقب، البحار، کشف الغمة، و دیگر منابع.

[۲۴۲] مطالب السؤول: ص ۸۴، بحار: ۱۱ / ۵۵، مناقب. از شقیق بلخی آنچه را که از او (امام) دیده و آنچه را که مشاهده کرده است، بپرس؟ (شقیق) گوید: وقتی که عازم حج بودم کسی را دیدم رنگ پریده، لاغراندام و گندم‌گون. تنها راه می‌رفت و زاد و توشه‌ای نداشت و من همواره درباره‌ی او می‌اندیشیدم. و گمان کردم که او از مردم، گدایی می‌کند! و نفهمیدم که او خود، حج اکبر است. سپس به چشم دیدم او را - در حالی که ما فرود آمده بودیم - بدون هیچ قیدی، روی تل شن قرمز، شنها را در ظرف می‌ریزد و می‌آشامد، پس او را در حالی که عقلم حیران بود، صدا زدم: جرعه‌ای بر من بنوشان! وقتی مرا از آن نوشانید، دیدمش، آرد نرم آمیخته به شکر است. از حاجیان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این امام موسی بن جعفر (علیهماالسلام) است.

[۲۴۳] مناقب: ۲ / ۲۷۹.

[۲۴۴] بحار: ۱۱ / ۲۶۵.

[۲۴۵] کشف الغمه: ص ۲۴۷.

[۲۴۶] در النظیم در مناقب ائمه، از: یوسف بن حاتم شامی، از کتب خطی کتابخانه آیة الله حکیم.

[۲۴۷] بحار: ۱۱ / ۲۶۵.

[۲۴۸] اصول کافی: ۲ / ۱۳۴.

[۲۴۹] تاریخ بغداد:۱۳ / ۲۸، کنز اللغة: ص ۷۶۶.

[۲۵۰] عمدة الطالب: ص ۱۸۵.

[۲۵۱] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۷.

[۲۵۲] نقمی نام مکانی در اطراف مدینه که مخصوص خاندان ابی‌طالب بوده است، معجم البلدان: ۸ / ۳۱۰.

[۲۵۳] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۸.

[۲۵۴] نام بیابانی است در اطراف حجاز که زمین‌های کشاورزی در آن جا هست.

[۲۵۵] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۳۰ – ۲۹، البدایة و النهایة: ۱۰ / ۱۸۳.

[۲۵۶] نام محل یا روستایی در نزدیکی مدینه، معجم البلدان: ۲ / ۱۷۵، چاپ بیروت.

[۲۵۷] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۹، کشف الغمه: ص ۲۴۳.

[۲۵۸] وسائل، باب امر به معروف.

[۲۵۹] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۳۹.

[۲۶۰] فروع کافی باب الولائم.

[۲۶۱] وسائل.

[۲۶۲] النظام الترویی فی الاسلام.

[۲۶۳] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۲۹ – ۲۸، کشف الغمه: ص ۲۴۷.

[۲۶۴] سوره‌ی فصلت: آیه‌ی ۳۴.

[۲۶۵] بحار: ۱۱ / ۲۷۷.

[۲۶۶] فصول المهمه ابن‌صباغ: ص ۲۲۰.

[۲۶۷] الکنی و الالقاب: ۲ / ۱۵۰، به نقل از منهاج الکرامه علامه مناوی همین داستان را در کواکب الدریة: ص ۲۰۸ نقل کرده است با این تفاوت که وی نام امام موسی علیه‌السلام را ذکر نکرده است.

[۲۶۸] تاریخ بغداد: ۷ / ۳۷.

[۲۶۹] قناعت چه عزتی را به من بخشید که هیچ عزتی بالاتر از عزت قناعت نیست از قناعت برای خود سرمایه‌ای فراهم کن و پس از قناعت از سرمایه‌ی تقوا بهره گیر! این دو حالت را داشته باش تا از بخیل بی‌نیاز و در بهشت به وسیله‌ی صبر مدت کوتاه دنیا خوشبخت باشی!.

[۲۷۰] کواکب الدریة: ۱ / ۲۰۸.

[۲۷۱] تاریخ بغداد: ۷ / ۷۷. یعنی: مردانی که به کارشان امیدواری بود و آنانی که هر کار بدی را، بد می‌دانستند، رفتند. و به جای آنها کسانی ماندند که از یکدیگر تعریف می کنند، تا کج‌بینی، مدافع کج‌بین دیگر گردد!.

[۲۷۲] بشر در سال ۲۲۷ ه از دنیا رفت و در بغداد به خاک سپرده شد، و مسجد جامعی به نام او کنار مسجد امام اعظم موجود است.

اما قبر مشهور به آرامگاه شیخ بشار - آن طوری که بعضی گمان کرده‌اند - قبر بشر حافی نیست بلکه آرامگاه بشار است که به زهد و پارسایی شهرت داشت.

[۲۷۳] المناقب: ۳ / ۴۰۷، چاپ نجف.

[۲۷۴] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۵.

[۲۷۵] دائرة المعارف محمد فرید وجدی: ۹ / ۹۵۴.

[۲۷۶] ینابیع المودة: ۳ / ۳۲.

[۲۷۷] ابن‌ساعی، شاید از آن رو عراق را بخصوص نام برده که حاجتمندان و گرفتاران از همه جا به قصد تشرف به حرم مطهر امام هفتم، آن جا می‌روند و توسل جسته و حاجت می‌گیرند، اگرنه در ایران و شام و هند و پاکستان و هر جا که از موالیان اهل بیت اطهار هستند، نیازمندان و درماندگانشان به باب الحوائج - امام موسی بن جعفر - متوسل و پیش از هر دری، در خانه‌ی آن بزرگوار را می‌زنند. م.

[۲۷۸] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۳۹.

[۲۷۹] مرآة الجنان: ۱ / ۳۹۴.

[۲۸۰] مختار صفوة الصفوة: ص ۱۵۲.

[۲۸۱] تهذیب التهذیب: ۱۰ / ۳۴.

[۲۸۲] اخبار الدول: ص ۱۱۲.

[۲۸۳] میزان الاعتدال: ۳ / ۲۰۹.

[۲۸۴] الاعلام: ۳ / ۱۰۸.

[۲۸۵] به پاورقی شماره‌ی - ۲ - ص ۱۹۲ مراجعه شود. م.

[۲۸۶] النور الجلی فی نسب النبی: ص ۹۷، خطی نفیس که یک نسخه از آن به خط مؤلف در کتابخانه استاد شیخ علی خاقانی موجود است.

[۲۸۷] خلاصه‌ی تهذیب الکلام: ص ۳۳۴.

[۲۸۸] التقریب: ص ۳۶۶.

[۲۸۹] احسن القصص: ۴ / ۲۹۳.

[۲۹۰] شرح زهر الآداب: ۱ / ۱۳۲.

[۲۹۱] فصول المهمه: ص ۲۱۴.

[۲۹۲] اعلام الوری فی اعلام الهدی: ص ۱۷۸.

[۲۹۳] تاریخ علویین ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

[۲۹۴] سبک الذهب فی سبک النسب: خطی، که یک نسخه از آن در کتابخانه‌ی عمومی امام کاشف الغطاء موجود است.

[۲۹۵] النفحة العنبریة فی انساب خیر البریة: ص ۱۵.

[۲۹۶] المناقب: ۲ / ۳۸۳.

[۲۹۷] تحفة الازهار و زلال الأنهار.

[۲۹۸] المجدی: کتاب خطی نفیسی است در کتابخانه امام کاشف الغطاء.

[۲۹۹] اسعاف الراغبین که در حاشیه کتاب نورالابصار، به چاپ رسیده است: ص: ۲۱۳.

[۳۰۰] الصواعق المحرقة: ص ۱۲۱.

[۳۰۱] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۴۵.

[۳۰۲] الطبقات الکبری: ص ۳۳.

[۳۰۳] جامع کرامات الاولیاء: ۲ / ۲۲۹.

[۳۰۴] مطالب السؤول: ص ۸۳ چاپ ایران.

[۳۰۵] ارشاد: ص ۲۷۱.

[۳۰۶] بحارالأنوار: ۱۱ / ۲۶۵.

[۳۰۷] نور الابصار: ص ۱۳۵.

[۳۰۸] یعنی: تو را با خوبیها و نیکی‌ها واگذاشتند تا هرچه خواهی از آنها برگیری و انتخاب کنی و تو خوبترین خوبها را گل‌چین کردی و خوبیها به لطف تو فضیلت بیشتری یافتند.

[۳۰۹] کشف الغمه: ص ۲۵۵.

[۳۱۰] تاریخ بغداد: (ج ۱۳ ص ۲۸ – ۲۷).

[۳۱۱] الفقه الاسلامی مدخل لدراسة نظام المعاملات فیه: (ص ۱۶۰).

[۳۱۲] ینابیع المودة (ص ۳۶۴).

[۳۱۳] عمدة الطالب: ص ۱۸۵.

[۳۱۴] جوهرة الکلام فی مدح السادة الاعلام: ص ۱۳۹.

[۳۱۵] سبائک الذهب: ص ۷۳.

[۳۱۶] هارون الرشید: ۱ / ۱۷۷.

[۳۱۷] امام علیه‌السلام را به خاطر کظم غیظ آن بزرگوار و به دلیل حلم فراوانش کاظم گفتند نه به جهت علم و دانش آن حضرت، زیرا مناسبتی بین علم و عنوان کاظم وجود ندارد!.

[۳۱۸] النجوم الزاهرة: ۲ / ۱۱۲.

[۳۱۹] محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا حکیم متأله مشهوری است. او در حکمت اعلم زمان خود بود و در تمام فنون حکمت مهارت داشت. – همان طوری که صاحب السلافه، می‌گوید: – از جمله آثار او: اسفار اربعه، شرح اصول کافی، تفسیر بعضی از سوره‌های قرآنی، «کسر الاصنام الجاهلیة»، «شواهد الربوبیة» و نظایر اینها است وی در بصره به سال ۱۰۵۰ ه در سفری که به مکه می‌رفت از دنیا رفت. الکنی و الالقاب: ۲ / ۳۷۲.

[۳۲۰] سوره‌ی زمر: آیات ۱۷ و ۱۸.

[۳۲۱] سوره‌ی بقره: آیات ۱۶۳ و ۱۶۴.

[۳۲۲] تفسیر المنار: ۲ / ۶۰.

[۳۲۳] الله یتجلی فی عصر العلم: ص ۴۸.

[۳۲۴] الله یتجلی فی عصر العلم: ص ۴۸.

[۳۲۵] التکامل فی الاسلام:۴ / ۶۶.

[۳۲۶] الله یتجلی فی عصر العلم: ص ۱۱ – ۱۰.

[۳۲۷] التکامل فی الاسلام: ۶ / ۱۲۸.

[۳۲۸] داخل پرانتز مضمون قرآنی و اقتباس از آیه است، نه عین آیه مبارکه. م.

[۳۲۹] سوره‌ی مرسلات: آیات ۲۵ و ۲۶.

[۳۳۰] سوره‌ی نازعات: آیات ۳۰ و ۳۱.

[۳۳۱] سوره‌ی عبس: آیات ۲۴ تا ۳۱.

[۳۳۲] الارض و التربة الحسینیة، ص ۱۳ – ۱۰.

[۳۳۳] تفسیر رازی: ۲ / ۶۶ – ۶۵.

[۳۳۴] تفسیر رازی: ۲ / ۶۸.

[۳۳۵] سوره‌ی انبیاء: آیه‌ی ۳۰.

[۳۳۶] سوره‌ی ذاریات: آیه ۲۲.

[۳۳۷] یعنی: آیا تو گمان می‌بری که جثه‌ی کوچکی هستی؟ در حالی که جهان بزرگی در تو نهفته است!.

[۳۳۸] در کتابهای زیست‌شناسی تعداد استخوانهای بدن را دویست و یک عدد می‌نویسند. م.

[۳۳۹] در سراسر این بحثها، علاقمندان می‌توانند به منابع ذیل که به صورت کامل بررسی شده، مراجعه نمایند: الله و العلم الحدیث، امالی الامام الصادق (ع)، الله یتجلی فی عصر العلم، العلم یدعو للایمان.

[۳۴۰] که به ترتیب، باد: قبله، شمال، صبا و دبور، نیز می گویند. م.

[۳۴۱] تفسیر طبری: ۲ / ۶۵.

[۳۴۲] سوره‌ی حجر: آیه ۲۲.

[۳۴۳] الله و علم الحدیث: ص ۱۷۵ – ۱۷۴.

[۳۴۴] تفسیر الجواهر: ۱ / ۱۵۵.

[۳۴۵] سوره‌ی نحل: آیه ۱۲.

[۳۴۶] سوره‌ی مؤمن: آیه ۶۶.

[۳۴۷] عین متن آیه نیست بلکه مضمون آیه چهارم سوره‌ی مبارکه‌ی جاثیه است.

[۳۴۸] سوره‌ی حدید: آیه ۱۸.

[۳۴۹] سوره‌ی رعد: آیه ۴.

[۳۵۰] سوره‌ی روم: آیه ۲۴.

[۳۵۱] سوره‌ی انعام: آیه ۱۵۱.

[۳۵۲] سوره‌ی روم: آیه ۲۸.

[۳۵۳] سوره‌ی انعام: آیه ۳۲.

[۳۵۴] سوره‌ی صافات: آیات ۱۳۶ تا ۱۳۸.

[۳۵۵] سوره‌ی عنکبوت: آیات ۳۳ و ۳۴.

[۳۵۶] تفسیر ابن کثیر: ۴ / ۲۰.

[۳۵۷] روح المعانی: ۷ / ۳۱۳.

[۳۵۸] سوره‌ی عنکبوت: آیه ۴۳.

[۳۵۹] تفسیر رازی.

[۳۶۰] سوره‌ی بقره: آیه ۱۶۹.

[۳۶۱] سوره‌ی بقره: آیه ۱۷۱.

[۳۶۲] سوره‌ی یونس: آیه ۴۲.

[۳۶۳] سوره‌ی فرقان: آیه ۴۴.

[۳۶۴] سوره‌ی حشر: آیه ۱۳.

[۳۶۵] سوره‌ی بقره: آیه ۴۳.

[۳۶۶] التبیان: ۱ / ۱۸۸، چاپ ایران.

[۳۶۷] المنار: ۱ / ۱۰۰.

[۳۶۸] مجمع البیان: ۱ / ۹۸.

[۳۶۹] سوره‌ی انعام: آیه ۱۱۶.

[۳۷۰] سوره‌ی لقمان: آیه ۲۵.

[۳۷۱] سوره‌ی عنکبوت: آیه ۶۳.

[۳۷۲] روح المعانی: ۶ / ۴۲۳.

[۳۷۳] سوره‌ی سبا: آیه ۱۳.

[۳۷۴] سوره‌ی ص: آیه ۲۴.

[۳۷۵] سوره‌ی غافر: آیه ۲۸.

[۳۷۶] سوره‌ی هود: آیه ۴۰.

[۳۷۷] سوره‌ی انعام: آیه ۳۷.

[۳۷۸] سوره‌ی مائده: آیه ۱۰۳.

[۳۷۹] سوره‌ی بقره: آیه ۲۶۸.

[۳۸۰] سوره‌ی آل عمران: آیه ۶.

[۳۸۱] سوره‌ی آل عمران: آیه ۱۸۹.

[۳۸۲] سوره‌ی رعد: آیه ۱۹.

[۳۸۳] سوره‌ی زمر: آیه ۸.

[۳۸۴] سوره‌ی ص: آیه ۲۸.

[۳۸۵] سوره‌ی غافر: آیه ۵۲.

[۳۸۶] سوره‌ی ذاریات: آیه ۵۴.

[۳۸۷] یعنی: تمام آیات متشابه و محکم.

[۳۸۸] سوره‌ی ق: آیه ۳۶.

[۳۸۹] سوره‌ی لقمان: آیه‌ی ۱۱.

[۳۹۰] سوره‌ی منافقون: آیه ۳.

[۳۹۱] سوره‌ی بقره: آیه ۲۱۷.

[۳۹۲] مقصود از صاحب وافی، ملامحسن معروف به فیض کاشانی صاحب تفسیر صافی و کلمات مکنونه است و مقصود از استاد او

نیز احتمالا ملاصدرا صاحب اسفار باشد که هم استاد و هم پدرزن فیض کاشانی بود. م.

[۳۹۳] مقصود از صاحب وافی، ملامحسن معروف به فیض کاشانی صاحب تفسیر صافی و کلمات مکنونه است و مقصود از استاد او نیز احتمالا ملاصدرا صاحب اسفار باشد که هم استاد و هم پدرزن فیض کاشانی بود. م.

[۳۹۴] سوره‌ی نازعات: آیه ۳۶.

[۳۹۵] وافی.

[۳۹۶] سوره‌ی زمر: آیه ۹.

[۳۹۷] اصول کافی: ۱ / ۲۰ - ۱۳، و در کتاب وافی نیز ۱ / ۲۸ - ۲۶ نقل شده است.

[۳۹۸] سوره‌ی الرحمن: آیه ۶۰.

[۳۹۹] مقصود آن است که، آیات با عظمت آفرینش همچون آسمانها، زمین، خورشید و ماه که از آنها به آیات آفاقی نیز تعبیر می‌شود و همچنین با آفرینش ارواح، عقول و نفوس و ادراک که به آنها آیات انفسی می‌گویند، بر عظمت قدرت خود استدلال فرموده است.

[۴۰۰] یعنی صفات خدا عین ذات است نه عارض بر ذات و چون ذات مقدس او نامرئی است.

[۴۰۱] یعنی با چشم سر دیده نشود، بلکه تنها به نور معرفت دیده شود.

[۴۰۲] یعنی او محیط بر همه چیز است، چگونه ممکن است محاط باشد!.

[۴۰۳] یعنی او فوق زمان و آفریدگار زمان است. و هم او، قائم به ذات است نه به صفات.

[۴۰۴] حجابها مخصوص موجودات مادی و حادثند و بر خدا زیبنده نیست.

[۴۰۵] یعنی: صفات ممکن بر ذات واجب او روا نیست، البته مقصود از امکان در این جا امکان عام است که شامل امتناع نیز می گردد.

[۴۰۶] ذات صانع که کامل است از مصنوع ناقص جدا است و همین طور، خدای متعال که نامتناهی است و او را حدی نباشد، با مخلوقی چون انسان محدود و متناهی، فرق دارد. و دلایل اثبات اینها در کتابهای فلسفه و کلام آمده است.

[۴۰۷] وحدت ذات و صفات او از تکرار اعداد مبرا است، چه! وحدت علم، قدرت، اراده و سایر صفات او، در خارج و ذهن، دوم ندارد، پس این وحدت در باب اعداد راه ندارد، همان طوری که وجود خدا در خارج و ذهن بی‌نظیر است، وحدت او نیز مخصوص خود اوست.

[۴۰۸] ایجاد خدا به معنی افاضه و ابداع است، و حرکت و عمل از عوارض جسم است و او مبرا است.

[۴۰۹] چون نیاز به ابزار از خصوصیات ممکن است و ممکن الوجود که نیاز به غیر دارد، نه واجب تعالی.

[۴۱۰] تماس نیز از خصوصیات جسم است و خداوند منزه از جسم و جسمانیات است.

[۴۱۱] عقول نه از جهت استتار به او نمی‌رسند، بلکه خود قاصر و ناتوانند.

[۴۱۲] ابعاد و مسافات و همچنین زمان از خصوصیات ممکن است، خداوند بالاتر از همه‌ی اینها و مبرا است.

[۴۱۳] قبل از هر چیز، انسان باید صانع و مدبر عالم را بشناسد، و شناخت مراتبی دارد: الف: تصدیق و باور داشتن به وجود خدا ب: تنها به خدایی او معتقد بودن و هیچ چیز را شریک او نداشتن. ج: اخلاص و ایمان به این که قدرت و دیگر صفات او عین ذات مقدس او است.

[۴۱۴] یعنی، اگر صفت او را عین ذات ندانند، محدود ساخته است، چون هر صفت غیر ذات، خود ناگزیر تحت یکی از نه مقوله است و حد معینی دارد، اگر نه وجود بر آن عارض نمی گردد، در صورتی که خداوند خود افاضه کننده‌ی وجود است!.

[۴۱۵] یعنی، هر کس خدا را محدود سازد، او را از جمله معدودات شمرده است و قبلا گفتیم که نسبت شمارش به خدا محال است.

[۴۱۶] یعنی، هر معدودی نیازمند به غیر است و هر نیازمندی مسبوق به عدم است؛ و هر کس خدا را در زمره‌ی معدودات شمارد، ازلی بودن او را انکار کرده است.

[۴۱۷] یعنی، هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد، برای خدا صفت زاید بر ذات قائل شده که قبلا بطلان آن را بیان کردیم.

[۴۱۸] چنین عقیده‌ای مستلزم جسم دانستن خدا است که آن هم نسبت به خدا محال است.

[۴۱۹] یعنی: سایر جاها را تهی از خدا دانسته در صورتی که هیچ ذره‌ای در عالم خالی از خدا نیست.

[۴۲۰] کلمه‌ی «ماهو» در سؤال از چیستی اشیاء می‌آید (ماء حقیقیه) و در پاسخ ویژگیهای کلی ذاتی مرکب از جنس و فصل قریب گفته می‌شود، در صورتی که وجود خدا، بدون ماهیت و در نتیجه بدون صفت است.

[۴۲۱] چون عقول متناهی است، نمی‌تواند محیط بر نامتناهی باشد.

[۴۲۲] اصول کافی: ۱ / ۱۴۰ - ۱۳۹.

[۴۲۳] صحاح، قاموس و اساس البلاغه.

[۴۲۴] البدایهٔ: ۱ / ۱۰۹.

[۴۲۵] شیخ کلینی از ابوبصیر نقل کرده است. وافی، باب بداء ۱ / ۱۱۳.

[۴۲۶] شیخ کلینی همین روایت را از فضل بن یسار به نقل از ابی‌جعفر - امام باقر - علیه‌السلام نقل کرده است، همان مصدر.

[۴۲۷] سوره‌ی رعد: آیه ۳۹.

[۴۲۸] تفسیر البیان: ۱ / ۲۷۶ - ۲۷۱.

[۴۲۹] حکومتهای اهل بیت و دولت حق، در وقت خود فرا می‌رسد، و تو را از آنچه خداوند مقدر کرده است، راهی نیست، و اگر بداء نبود، آن را حتمی می‌شمردیم، و صفت بداء، همانند صفت کسی است که تصمیمش عوض می‌شود، در حالی که اگر بداء نبود، دوباره تصمیم نمی‌گرفت و همچون آتشی می‌بود که (بدون اختیار)، همواره شعله‌ور است!.

[۴۳۰] شرح اصول کافی به نقل از رازی در پایان کتاب «المحصل».

[۴۳۱] تفسیر رازی.

[۴۳۲] فجر الاسلام: ۱ / ۳۵۴.

[۴۳۳] مقصود آن است که علم خدا شش مرتبه دارد به ترتیب ذیل: ۱ - علم که عبارت از تصور شیء است (در این جا) و اولین مرتبه اختیار است. ۲ - مشیت. ۳ - اراده که همان تصمیم بر انجام و یا ترک فعل است. ۴ - تقدیر، یعنی زمان و مکان که فعل پس از تصورش و تصور اوصافش در آنها انجام می‌گیرد. ۵ - قضاء که ایجاب عمل است. ۶ - ایجاد شیء. این مراتب، ترتب ذاتی دارند.

[۴۳۴] یعنی تقدیر با ترتب ذاتی‌ای که بر قضاء دارد، اجرای حکم از آن برمی‌خیزد.

[۴۳۵] یعنی در هر مرحله‌ای بداء امکان دارد.

[۴۳۶] یعنی: انواع طبیعت و طبایع جسمانی عالم، در علم ازلی و در مشیت و اراده ذاتی او موجودند.

[۴۳۷] اشاره به ترکیب اجسام از عناصر مختلف است.

[۴۳۸] یعنی آنچه متعلق قضای الهی قرار گرفته و اجرا می‌شود، همان اعمال قطعی عالم کون است و موجودات این عالم، صاحبان اجسام با بوی و رنگ خاص‌اند که با حواس ادراک می‌شوند.

[۴۳۹] آن مرحله‌ای را که بداء امکان دارد، بیان می‌فرماید.

[۴۴۰] مقصود، بیان ویژگیهای مراتب ششگانه علم الهی است، که امام علیه‌السلام در حدیث خود بیان داشته است.

[۴۴۱] اصول کافی: ۲ / ۳۹ – ۳۸.

[۴۴۲] اعیان الشیعه: ۴ / ۵۷.

[۴۴۳] بدیهی است که مقصود از امور دنیا، بماهو دنیا است، نه آن دنیایی که مقدمه‌ی آخرت و اموری که از آنها به سیاست مدن و تدبیر منزل (اداره‌ی زندگی مشروع خود و دیگران) تعبیر می‌شود که خود از اقسام حکمت عملی است. و دنباله‌ی حدیث نیز که پیروی از سلطان را به عنوان سنبل دنیاپرستی می‌آورد، مؤید این مطلب است. م.

[۴۴۴] سوره‌ی جمعه: آیه ۱۰.

[۴۴۵] العمل و حقوق العامل فی الاسلام: ص ۱۳۵.

[۴۴۶] با این که مخاطب باید حسن بن علی باشد، در این جا، علی مخاطب قرار گرفته است با مراجعه به مآخذی از قبیل: من لا یحضره الفقیه (۳ / ۵۲) هم که شد همین طور ضبط شده است معذالك احتمال سقط می‌رود، ممکن است عبارت «یا حسن بن علی» و یا «یابن علی» بوده باشد. م.

[۴۴۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۵۳.

[۴۴۸] العمل و حقوق العامل فی الاسلام: ص ۱۴۰.

[۴۴۹] کلمه‌ی استرجاع عبارت است از: «انا لله و انا الیه راجعون». م.

[۴۵۰] یعنی: هر راه غلطی که دیگران رفتند نرو و هر سخن باطلی را، جهت خوشایند آنان نگو. م.

[۴۵۱] وسائل: باب امر به معروف.

[۴۵۲] وسائل: باب امر به معروف.

[۴۵۳] اصول کافی: ۲ / ۵۵۳.

[۴۵۴] اصول کافی: ۲ / ۵۳، یعنی: ای خدا! تو را به حق کسی که حق بزرگی بر تو دارد، تقاضا می‌کنم که بر محمد و خاندانش درود فرستی و به من توفیق دهی تا مطابق شناختی که درباره‌ی خود به من آموخته‌ای عمل کنم. و آنچه از روزی نصیبم نکرده‌ای، به من ارزانی داری.

[۴۵۵] اصول کافی: ۲ / ۵۵۵، یعنی: بار خدایا! به همه‌ی آفریده‌هایت مظالم و حقوقی را که بر عهده‌ی من است، از کوچك و بزرگ، باز گردان، با تسهیل خودت و عافیت، و آنچه را که من توانایی ندارم، و از ادای آن ناتوانم و تنم، و یقین و نفسم بر آن توانا نیست، تو از طرف من آن‌ها را ادا کن از فضل شایانت وانگهی چیزی از آن‌ها را بر من بجا مگذار که از حسناتم آن را بپردازی، ای بخشنده‌ترین بخشایندگان. گواهی می‌دهم که هیچ شایسته‌ی پرستشی، جز خدای یکتا، نیست، او شریکی ندارد، و گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده‌ی او است، و دیانت همان است که او دستور داده، و اسلام همان است که او معرفی کرده، و کتاب چنان است که او فرو فرستاده، و سخن همان است که او بازگو فرموده است، و این که خداوند حق است و آشکار، خداوند، محمد و خاندانش را به خوبی یاد کند، و محمد و خاندانش را درود فرستد.

[۴۵۶] مهج الدعوات: / ۳۷۳. یعنی: بر خدای زنده‌ای که نمی‌میرد، توکل می‌کنم، و به صاحب عزت و شوکت پناه می‌برم، و از صاحب بزرگی و ملکوت، یاری می‌طلبم. آقای من! من از تو امان می‌طلبم، پس مرا وامگذار، و بر تو توکل دارم، مرا خوار مساز، و به سایه‌ی گسترده‌ی لطفت پناه آورده‌ام، مرا طرد مکن، تو خود هدف منی، و راه فرارم به سوی تو است، تو نهان و آشکار مرا می‌دانی و چشم برهم زدنها و نهفته‌های در دل را می‌دانی، خدایا دست ستمگران از جن و انس را، از من بازدار، و مرا شفا ببخش و عافیت ده، ای بخشنده‌ترین بخشایندگان.

[۴۵۷] وافی:۳ / ۷۸.

[۴۵۸] الدر النظیم.

[۴۵۹] تحف العقول: ص ۴۰۹، ما این حدیث را به صورت موضوعی و فراگیر در کتاب خود «العمل و حقوق العامل فی الاسلام» بیان کرده‌ایم.

[۴۶۰] الاتحاف بحب الاشراف: ص ۵۵.

[۴۶۱] نزهة الناظر فی تنبیه الخاطر: ص ۴۵.

[۴۶۲] ظاهرا مرکب امام علیه‌السلام استر بوده است، و فضل بن ربیع، به مسخره می گوید مرکبت راهوار نیست اگر در پی سبقت باشی موفق نمی‌شوی و اگر دیگری در پی تو باشد به تو می‌رسد. م.

[۴۶۳] زهر الآداب.

[۴۶۴] ابویوسف، همان یعقوب بن ابراهیم انصاری است که در سال ۱۱۳ ه به دنیا آمده، و در سال ۲۸۲ ه نیز در بغداد درگذشته است وی از اصحاب حدیث بوده است، سپس به رأی و قیاس رو آورد، او فقه را از محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی آموخت و پس از آن از ابوحنیفه، و عهده‌دار مسند قضا از طرف هارون الرشید شد. طبقات الفقهاء: ص ۱۱۳.

[۴۶۵] المناقب: ۳ / ۴۲۹.

[۴۶۶] سوره ق: آیه ۱۶.

[۴۶۷] بحارالأنوار: ۱۲ / ۲۸۳.

[۴۶۸] سوره‌ی انفال: آیه ۷۳، یعنی: کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند، تا هجرت نکنند به شما هیچ پیوندی ندارند.

[۴۶۹] سوره‌ی انعام: آیه‌ی ۸۴ و ۸۵، یعنی: از نژاد ابراهیم است: داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، و هارون، و چنین پاداش می‌دهیم نیکوکاران را، و هم زکریا، یحیی، عیسی و الیاس که همه از خوبانند.

[۴۷۰] سوره‌ی آل عمران: آیه ۶۰، یعنی: هر که با تو در آن باره احتجاج کند، پس از این که تو را علم حاصل شد، پس بگو: بیایید، تا بخوانیم فرزندانمان و فرزندانتان را و زنانمان و زنانتان را و خودمان و خودتان را، سپس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان.

[۴۷۱] بحار: ۱۲ / ۲۷۵ – ۲۷۴.

[۴۷۲] ظاهرا مقصود: کتاب، سنت و قیاس عقلی مورد قبول است.

[۴۷۳] ظاهرا مقصود: کتاب، سنت و قیاس عقلی مورد قبول است.

[۴۷۴] سوره‌ی انعام: آیه ۱۴۹، یعنی: بگو خدا راست دلیل تمام و رسا، و اگر خواسته بود هر آینه همه شما را هدایت کرده بود.

[۴۷۵] سوره‌ی حج: آیه ۲۵، یعنی: مقیم آن و کسی که از خارج وارد گردد یکسانند.

[۴۷۶] سوره‌ی انبیاء: آیه ۴۷، یعنی: و اگر به وزن دانه‌ای از خردل باشد، بیاوریم آن را، و ما کافی هستیم به عنوان حسابگران.

[۴۷۷] سوره‌ی مائده: بخشی از آیه ۴۵، یعنی: (در مقام قصاص) نفس به نفس است.

[۴۷۸] نوعی حشره‌ی بدبویی است کوچکتر از جعل.

[۴۷۹] مناقب: ۳ / ۴۲۹ – ۴۲۷.

[۴۸۰] بحارالأنوار: ۴ / ۱۴۸.

[۴۸۱] کتاب مختصری به نام پاسداران ولایت – هشام بن حکم – سالها پیش این جانب نوشته‌ام که اخیرا توسط بخش ترجمه‌ی بنیاد پژوهش‌های اسلامی، به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. م.

[۴۸۲] بخشی از آیه ۳۴ سوره‌ی آل عمران، یعنی: فرزندانی که برخی‌شان از برخی، و خداوند شنوا و دانا است.

[۴۸۳] بحارالأنوار: ۴ / ۱۴۷.

[۴۸۴] سوره‌ی فرقان: آیه ۴۵. یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترد.

[۴۸۵] مناقب: ۳ / ۴۲۷.

[۴۸۶] امالی: ص ۱۵۰ دشواریها را با حوصله دفع کن تا شاید، روزی فرا رسد که دشواری نبینی! پس چه بسا جوانمردی ناشناخته است و چشمها به او دوخته شده، در حالی که چهره‌ی او را (دشمنان) بد جلوه دادند. و چه بسا که ادیب زبان خود را از ترس، نگهداشته است، در حالی که او توانای در گفتار است و بسا که شخص سنگین و متینی از ناراحتی لبخند می‌زند در حالی که دلش در آتش غم می‌سوزد.

[۴۸۷] منم فرزند منی و مشعر و عرفات و زمزم و مکه، و خانه‌ی معظم کعبه جدم پیامبر مصطفی و پدرم کسی است که ولایتش بر هر مسلمانی واجب است و مادرم بتول است که - به هنگام مقایسه‌ی وی با مریم - از پرتو او روشنایی می گیریم و دو سبط رسول خدا عمو و پدر منند و اولاد پاك او نه ستاره‌ی تابناکند هر وقت تو، به ریسمان ولایت آنان چنگ زدی - روزی که رستگاران پاداش می گیرند - رستکار و متنعم می‌شوی پیشوایان این مردم پس از پیامبرشان هستند، و اگر تو نمی‌دانسته‌ای بدین وسیله بدان! من علوی و فاطمی هستم که بدان وسیله، ترس فرو می‌نشیند، در حالی که روزگار آدمی را هدف می گیرد به این ترتیب این فضا با همه‌ی وسعتش بر من تنگ است در حالی که با هیچ نردبانی به آسمان نتوان رفت پس من به سرایی رسیدم که این شعر را بر آن نوشتم، تو نیز اگر خواستی بخوان و مختصر توقفی کن! و خود را در همه حال تسلیم امر خدا کن! زیرا کسی که تسلیم خدا و امر خدا نباشد، مسلمان واقعی نیست.

[۴۸۸] یعنی: هوشیار و عاقل نباشد. م.

[۴۸۹] سوره‌ی طلاق: آیه ۳، یعنی: هر که بر خدا توکل کند، خداوند او را بس است.

[۴۹۰] سوره‌ی اعراف: آیه ۳۲، یعنی: بگو! که حرام کرد زینت خدای را که بیرون آورد برای بندگانش و روزی‌های پاکیزه را؟.

[۴۹۱] در تحف العقول، به جای موسی بن بکر، ابواحمد خراسانی، و به جای هشام بن سالم، هشام بن حکم، آمده است، و دیگر عبارات نیز، اندکی متفاوت است. م.

[۴۹۲] سوره‌ی بقره: آیه ۳۴، یعنی:... جز ابلیس که خودداری کرد و گردنکشی نمود و از جمله‌ی کافران گردید.

[۴۹۳] سوره‌ی توبه: آیه ۶۰، یعنی: البته صدقه از آن فقرا، درماندگان و کارکنان جمع‌آوری و... وامداران است.

[۴۹۴] این کتاب، اخیرا توسط این جانب ترجمه شده و بنیاد محترم پژوهشهای آستان قدس رضوی، مبادرت به چاپ آن نموده است. م.

[۴۹۵] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۳۳۶.

[۴۹۶] شرح ابن ابی‌الحدید: ۳ / ۴۷۵، سخنان آزادگان را که به این خاطر، بنی‌امیه را نقد کرده‌اند، ما در کتاب خود: حیاة الامام الحسن بن علی (۲ / ۳۳۸) آورده‌ام. خداوند آن را که علی و حسین را که زمامدار و امامند دشنام دهد، از رحمت خود دور سازد! آیا کسانی را دشنام می‌دهد که نیاکانشان پاك و دائی‌ها و اجدادشان بزرگوارند؟ پرندگان و کبوتران در امانند و حال آن که خاندان پیامبر با آن مقام در امان نیستند! خاندان پیامبر و خاندان اسلام! شما، از نظر خاندان، پاك و از نظر خانواده شایستگانید. رحمت و درود خدا بر ایشان فرستد هرگاه که ایستاده‌ای، برای سلام سرپا بایستد.

[۴۹۷] زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که ذهن خالی و دل پاك کودك آماده‌ی پذیرش هرگونه مطلبی است که معلم عرضه کند، و از این جا است که نقش پیامبرگونه‌ی معلمان به خوبی روشن می‌شود. م.

[۴۹۸] ما این مطلب را در مقدمه‌ی خود بر کتاب «معاویه در پیشگاه محکمه‌ی جزاء» بررسی کرده‌ایم.

[۴۹۹] مشهور و مضبوط در اکثر کتب، «جعده» بدون یاء است، محتمل است، غلط چاپی باشد. م.

[۵۰۰] حیاة الامام الحسن.

[۵۰۱] عقاید الزیدیه.

[۵۰۲] شرح ابن ابی‌الحدید: ۳ / ۱۵.

[۵۰۳] همان کتاب.

[۵۰۴] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۳۴۸.

[۵۰۵] اشاره به فتح مکه و عفو عمومی و امان دادن به ابوسفیان - بزرگ بنی‌امیه - و محبت به آنها است. م.

[۵۰۶] اشاره به زمان جاهلیت و پیش از هجرت پیامبر (ص) دارد. م.

[۵۰۷] مختصر تاریخ العرب: ص ۷۵.

[۵۰۸] تاریخ ابن‌عساکر: ۶ / ۴۰۷.

[۵۰۹] مقصود: ابوبکر بن ابی‌قحافه خلیفه اول است که از قبیله تیم بوده است. م.

[۵۱۰] مقصود، عمر بن خطاب خلیفه دوم است که از قبیله عدی بوده است. م.

[۵۱۱] حیاة الامام الحسن بن علی: ۲ / ۱۴۹، کنایه از این که باعث غرور اولاد پیامبر (ص) می‌شد. م.

[۵۱۲] سدیف بن میمون، شاعر توانا، ادیب برجسته و خطیب ماهر و بلیغ در کاربرد مناسبات و نتیجه‌گیری از سخن است. نمری می‌گوید: کسی در زمان سدیف بهتر از او شعر نمی‌گفته، و طبعی چون طبع او و توانایی سرایندگی او را نداشت، او غلام زنی از قبیله‌ی خزاعه بود، که آن زن همسری از قبیله لهیبین داشت و سدیف، با این دعاء دوستی بنی‌هاشم را طلبیده است. مداینی احتمال داده است که وی غلام و شاعر بنی‌عباس بوده است، این مطلب در طبقات الشعراء (ص ۳۹ / ۴۰ (، و در «العمدة» (ص ۴۵ (آمده است که سدیف، موقعی که محمد بن حسن در مدینه بر ابوجعفر منصور خروج کرد، به وی گفت: انا لنأمل ان ترتد الفتنا بعد التباعد و الشحناء و الأحن و تنقضی دولة احکام قادتها فینا کاحکام قوم عابدی وثن فانهض ببیعتکم ننهض بطاعتنا ان الخلافة فیکم یا بنی‌حسن! یعنی: همانا ما آرزومندیم که دوستی ما - پس از: دوری، زشتی و کینه‌توزی - به حال اول برگردد و منقضی شود آن دولتی که احکام زمامداری‌اش در میان ما چون احکام مردمان بت‌پرست بوده است. پس شما برای گفتن بیعت بپا خیزید، ما نیز برای اطاعت برمی‌خیزیم زیرا که خلافت - یا بنی‌الحسن! - از آن شما است. همین که این اشعار به اطلاع منصور رسید، به عبدالصمد نوشت تا او را زنده به گور کند و عبدالصمد نیز آن کار را کرد و در تاریخ ابن‌عساکر آمده است که منصور او را پس از کتک زدن در چاه افکند.

[۵۱۳] طبقات الشعراء: ص ۳۸ - ۳۷.

[۵۱۴] تاریخ الاسلامی السیاسی: ۱ / ۳۹۸.

[۵۱۵] ملوک الطوایف و نظرات فی تاریخ الاسلام: ص ۳۸۱.

[۵۱۶] الجهشیاری: ص ۵۲ - ۵۱.

[۵۱۷] تاریخ الحرکات الفکریة فی الاسلام: ص ۴۲.

[۵۱۸] تاریخ الحرکات الفکریة فی الاسلام: ص ۴۲.

[۵۱۹] طبری: ۸ / ۱۲۹، تاریخ ابن‌اثیر: ۵ / ۲۳.

[۵۲۰] الوزراء و الکتاب: ص ۲۴.

[۵۲۱] روز یا روزهای اول فروردین ماه (آغاز فصل بهار) عید ملی ایرانیان. م.

[۵۲۲] الحرکات الفکریهٔ فی الاسلام: ص ۴۲، تاریخ التمدن الاسلامی: ۲ / ۲۲.

[۵۲۳] تاریخ التمدن الاسلامی: ۲ / ۲۱.

[۵۲۴] الحرکات الفکریهٔ: ص ۴۲.

[۵۲۵] تاریخ التمدن الاسلامی: ۴ / ۸۰ – ۷۹.

[۵۲۶] تاریخ التمدن الاسلامی: ۴ / ۷۹.

[۵۲۷] ساکنان اصلی ساحل نیل. م.

[۵۲۸] تاریخ الاسلام: ۱ / ۴۷۴.

[۵۲۹] الوزراء و الکتاب: ص ۱۱۸.

[۵۳۰] طبری: ۸ / ۱۲۹.

[۵۳۱] الادارهٔ الاسلامیهٔ: ص ۱۱۴.

[۵۳۲] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۵۵.

[۵۳۳] حیاهٔ الامام حسن: ۲ / ۲۰۲ به نقل از طبقات الشعراء: ص ۴۳۹: یعنی: ای خلیفه‌ی خدا! ما گروه مسلمانی هستیم که صبح و شام نماز می‌گذاریم محققا بدگویان، روزی که تو آنها را مأمور کردی خلاف امر تو را انجام دادند، و مصائبی را - اگر بدانی - بار آوردند! صداها را خفه کردند، و پشت‌ها را با تازیانه‌ها، در حالی که سرپا و دست بسته نگه داشته بودند، بریدند. تا آن جا که نه برای کف دست‌هایش گوشتی، و نه برای دلش، ادراکی باقی گذاشتند. آنقدر ضربات سختی وارد کردند و به زمین کوبیدند، که تازیانه‌ها قلم او را ناتوان باقی گذاشتند. حیوانات بارکش او را گرفتند و او زمین‌گیر ماند، در حالی که قادر به انتقال از آن دیار نبود. این قوم، امیرالمؤمنین را به فریاد می‌طلبد، در حالی که در برابر وی بیابان وسیعی است که باد نابودی تا به آخر آن وزیده است. مانند هدهدهایی که صیادان بالهایشان را شکسته، رهگذری را به فریاد می‌طلبد. ای خلیفه‌ی خدا! قبیله‌ی من، همگی در حال ذلت و خواری وارد شب تار شدند. و اگر گروهی مسلمان نبودند، هر آینه نه زکات می‌دادند، و نه، لا اله الا الله، می‌گفتند! آنان، یمامه را جدا ساختند، در حال مطرود که گویی، گروهی هستند که از دست ستمگران خوار شده‌اند فصلی که ما هستیم فصل بهار است، صاحبان شیر، جز تلخی، ذلت و پژمردگی نچشیده‌اند، و قضای حتمی است که توانگر عائله‌مندشان بعد از توانگری، دچار سختی شود و فقیرشان فقیرتر گردد من قومی را پشت سر گذاشتم که کارهای خود را به تو وا می‌گذارند، و یا اندکی آن جا می‌مانند!.

[۵۳۴] البیان و التبیان: ۳ / ۳۵۸، یعنی: اگر تو حافظ زیردستان خود هستی پس بدان! کارگزاران سرزمین تو در شهرها گرگ‌هایی هستند. هرگز به کسی که از آنها خواهش کند، پاسخ نمی‌دهند، تا با شمشیرهای خود، گردن‌ها را بزنند. با دو دست در قبضه‌ی شمشیر، مردمان آگاه از ضربت آن شمشیرها جلوگیری و مجازات می‌شوند.

[۵۳۵] البیان و التبیان: ۳ / ۳۵۹، یعنی: کسانی را که تو به اطراف کشور گسیل داشته‌ای، دستور تو را بازیچه گرفته و حرام را حلال شمرده‌اند! روی منبرهای سرزمین ما را، روپوشهای چرکین گرفته است، همه ستم می‌کنند و هم ستم را تحمل می‌کنند! و تو می‌خواهی آنها حافظ امانت و عدالت باشند، چقدر دورند از مسلمانی و امانت.

[۵۳۶] السیادهٔ العربیهٔ: ص ۲۸.

[۵۳۷] یعنی: نام و یاد خاندان سعدی را رها کن که ما از نظر افراد و هم از نظر ثروت فزونی داریم و ما به زور و جبر، صاحب اختیار مردمانیم، آنان را خوار و سرکوب می‌سازیم و ایشان را بر گودال و پستی و ذلت وارد می‌کنیم و در مقابل جز خواری بر آنان روا

نمی‌داریم.

[۵۳۸] نظام الحکم و الادارهٔ فی الاسلام: ص ۲۸۵.

[۵۳۹] فرازی از فرمان امام علی علیه‌السلام به مالک اشتر نخعی - نهج‌البلاغه. م.

[۵۴۰] خطط المقریزی: ۴ / ۳۹۵.

[۵۴۱] همان مأخذ.

[۵۴۲] عقد الفرید: ۲ / ۲۷۰.

[۵۴۳] طبری: ۸ / ۱۳۴، ابن‌اثیر: ۵ / ۱۹.

[۵۴۴] عقد الفرید: ۲ / ۲۷۱.

[۵۴۵] چنان که می‌دانیم، کنیه چیزی است که برای مردان با کلمه (اب) و برای زنان با کلمه (ام) آغاز می‌شود - مانند: ابوالقاسم، امفروهٔ - و صدا زدن به کنیه در عرب دلیل احترام و تکریم است. م.

[۵۴۶] ضحی الاسلام: ۱ / ۳۴ - ۱۸.

[۵۴۷] یعنی: بین ترقوه و زبان کوچک حرارتی است، که نمی‌گذارد آرام بگیری و آسان بگذری تا سرد شود!.

[۵۴۸] یعنی: همین قدر در غم عاشق شیدا بس، که ببیند جایگاه معشوقه‌اش خالی و کس نیست.

[۵۴۹] ابن‌اثیر: ۵ / ۵۷.

[۵۵۰] امالی مرتضی: ۱ / ۷۹.

[۵۵۱] مروج الذهب (۳ / ۱۴۷)، یعنی: شرابی که چون زعفران زرد رنگ است، بازرگانان آن را از عسقلان برای ما آورده‌اند، ذره‌ای خاک را بر تو می‌نمایانند، در حالی که لبه‌ی جام، مانع از تماس انگشتان با آن است. شراب، حباب‌هایی دارد که هرگاه جابجا شوند، آن را چون برق شمشیر یمانی جلوه‌گر سازند.

[۵۵۲] امالی:۱ / ۸۹.

[۵۵۳] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۷۳.

[۵۵۴] ابن عایشه همان عبدالرحمن بن عبیدالله است که عایشه مادر او، ام‌محمد دختر عبدالله بن عبیدالله از قبیله تیم قریش می‌باشد. کنیه‌ی عبدالرحمن، ابوسعید و سمیهٔ مادر زیاد بن ابیه یکی از مادربزرگهای او است، و در این باره، خود می‌گوید: ای دریغ از دست ستم این روزگار و بهره‌گیری زنازادگان از بهره‌های زشت! دریغ بر این که من به وسیله رگه‌ای (فرزندی از فرزندان) از سمیه، بدون وقفه، شبها را پشت سر می‌گذارم! این مطلب در طبقات الشعراء ص ۳۳۸ - ۳۳۷ آمده است.

[۵۵۵] یعنی: صبحگاه روز قربانی سیاه چشمانی را دیدم که صبر مرا ربودند! مانند ستارگانی که شبانگاه بدور ماه طواف می‌کنند. به امید پاداش الهی بیرون شده بودم، اما سنگین بار بازگشتم.

[۵۵۶] مروج الذهب: ۳ / ۱۴۸.

[۵۵۷] باید به جای یمنیها، نزاریها باشد، که در متن به غلط به جای (نزاریین)، (یمانیین) آمده، غلط چاپی است. م.

[۵۵۸] یعنی: ماه آسمان و تمام ستارگان از ما هستند، که مشارالیه دست هدایت یافتگانند از زمانی که خداوند قبیله ما را نزار نامید، خدا را یافتیم و خداوند آنان را مقیم مکه و کبوتران حرم ساخت، تمامی صفات نیک را برای ما خالص قرار داد و برای مردم پشت گردن، و برای ما پیشانی است (مصرع آخر کنایه از این که ما از دیگران در داشتن مکارم اخلاق و صفات نیک مقدمیم.).

[۵۵۹] یعنی: ای سرزنش کننده، دست از نکوهش خود بردار، که سرزنش چهل ساله‌ات تو را بس است. آیا تبه‌کاری‌های شبها تو را غمنده نکرد، که موها و رستنگاه موی سرت را سفید کرده است. من بزرگان قبیله‌ی خویش درود می‌فرستم! ای مدینه! از ما به تو

درود باد! و اگر قوم اسرائیل از شما هستند، پس شما وسیله‌ی عجم‌ها بر ما فخرفروشی می‌کنید!.

[۵۶۰] یعنی: کمیت از ما نمی‌خواهد انتقام بگیرد، بلکه به خاطر یاری قبیله‌ی خود، ما را هجو می‌کند قبیله نزار به خوبی می‌داند که قبیله‌ی من، به یاری کردن پیامبر (ص) افتخار دارند.

[۵۶۱] در الغدیر آمده است که دعبل پس از سرودن این قصیده پیامبر (ص) را در خواب دید که او را از بدگویی کمیت، نهی فرمود. م.

[۵۶۲] مروج الذهب: ۳ / ۱۶۳ – ۱۵۹.

[۵۶۳] کامل ابن‌اثیر: ۵ / ۱۷.

[۵۶۴] تاریخ طبری: ۹ / ۳۸، یعنی: شب را در حالی بسر بردم که ستارگان متوقف بودند، هرگاه از ناراحتی برمی‌خاستم، از نو حرکت آغاز می‌کردند. به خاطر آشوبی که همه جا گسترده شده و تمام اهل نماز (مسلمین) را فرا گرفته بود. هر که در خراسان و عراق و هر که در شام بود، کارش غم و غصه خوردن بود. مردم، به دلیل آن آشوب، در فضایی تیره و تار هرکدام به نوعی دچار مظلمه بودند. طوری شد که آدم نادان و دانا، همسان دچار شکنجه و سختی شوند. مردم چنان گرفتار غم و اندوه شده بودند که نزدیک بود زنان باردار – از شدت گرفتاری – سقط جنین کنند. هر بامداد، بی‌خبر و نگران از حوادث به انتظار گرفتاریها و بلایا می‌بودند. مردم از پیامدهای آن حوادث چیزی انتظار نداشتند، جز آنچه که زبان گوینده از گفتنش عاجز بود. چون شیون دختران و یا فریاد زنان باردار که در اطرافشان قابله‌ها حلقه زده باشند. خلاصه آن که بر سر ما روزگاری آمد که به همراه خود بسی شداید تلخ و دلهره‌ها، آورد.

[۵۶۵] تاریخ ابن‌اثیر: ۵ / ۱۰۵، یعنی: من شما را به خدا پناه می‌دهم از فتنه‌هایی که مانند کوه‌ها بلند می‌شوند، سپس فرو می‌ریزند، مردم از دست سیاست شما به ستوه آمده‌اند، پس به ستون دین چنگ زنید و از روش خود دست بردارید. گوشت خود را طعمه‌ی گرگان جامعه نکنید، اگر گرگها گوشت شما را بخورند، عادت می‌کنند، شکمهای خود را با دستهای خویش ندرید، آن وقت پشیمان می‌شوید و حسرت و بی‌تابی سودی نخواهد داشت.

[۵۶۶] نام محلی در بلقاء شام.

[۵۶۷] الامامة و السیاسة: ۲ / ۱۴۱ – ۱۴۰.

[۵۶۸] الفخری: ص ۱۲۳ – ۱۲۲.

[۵۶۹] احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: ص ۲۹۴ – ۲۹۳.

[۵۷۰] محلی در نزدیکی مدینه بر سر راه مکه، که در همان جا مادر بزرگوار پیامبر (ص) حضرت آمنه مدفون است. م.

[۵۷۱] مقاتل الطالبیین: ص ۲۵۶.

[۵۷۲] طبری: رویدادهای سال ۱۲۸ ه.

[۵۷۳] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۲۹۵.

[۵۷۴] به نوشته‌ی مورخان، ابومسلم تمام کسانی را که با قلمرو اختیارات او مخالف بودند، از پا درآورد. این که دستور کشتن جوانهایی را داده بود که به حد رشد رسیده باشند ظاهرا کشتن افراد نابالغ و نوجوان را آن روز قبیح می‌دانستند. م.

[۵۷۵] عقد الفرید: ۱ / ۱۵۸.

[۵۷۶] عیدان، مثنی عود است و در حالت جری عیدین باید می‌شد که به غلط عیدان نوشته شده است. م.

[۵۷۷] یعنی: میان خاکستر، جرقه آتش می‌بینم، از آن می‌ترسم که آتش برافروزد و بسوزاند. آتش، با دو چوب برافروخته می‌شود، جنگ نیز ابتدا با سخن آغاز می‌گردد. پس اگر عقلای قوم آن را خاموش نساختند، آتشگیره و هیزمش، اجساد فراوان خواهد بود.

من از زیـادی تعجب با خود می‌گفتم: که کاش می‌دانسـتم، آیا بنی‌امیه بیدارنـد و یا در خواب فرورفته‌انـد؟! پس اگر هم تاکنون در خواب بوده‌اند بگو! برخیزند که وقت قیام فرا رسیده است.

[۵۷۸] به یزید بگو: که راستی، بهترین گفته‌ها است و من یقین دارم، دروغ سودی ندارد، بداند که، سرزمین خراسانی که من در آن تخمی را دیـده‌ام که اگر جوجه شود، شـگفت‌آفرین خواهـد شـد جوجه‌هـا در مـدت دو سـال رشـد کرده‌انـد پرهای بلنـد و نیرومند بدنشان را پوشانده اما هنوز پرواز نمی‌کنند. و اگر چاره‌جویی نشود و به پرواز آیند، آنها آتش جنگ را روشن خواهند کرد، اما چه آتشی!.

[۵۷۹] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۰۵.

[۵۸۰] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۰۴، یعنی: به قبیله‌ی ربیعه، در مرو و به یمنی‌ها بگو که به خشم آینـد پیش از آن که وقت خشم بگـذرد، آنان پرچم جنگ را برافرازند که آن گروه، آتشـی برافروخته‌اند که در شـعله‌های خود هیزم‌وار می‌سوزاند. شما را چه شده است که جنگ را میان خود برپا می‌کنید گویا خردمندان، سستی در خردتان پدید آمده است! شـما دشمنانتان را آزاد می‌گذارید که شما را محاصـره کرده‌انـد، این کسانی که متحـد شده‌اند نه دین دارند و نه شـرف. آنها مانند شـما از نژاد عرب نیسـتند که ما بشناسـیم و از موالیـانی که دارای نسب خالص باشـند هم نیسـتند. آنان گروهی هسـتند با عقیـده‌ی عجیبی که نه من آن را از پیامبر شـنیده و نه در کتابها آمده است! هر کس از من درباره‌ی دین آنها بپرسد (می‌گویم:) دین آنان عبارت از این است که تمام عربها باید نابود شوند.

[۵۸۱] وفیات الأعیان: ۱ / ۲۸۲، یعنی: من با دوراندیشـی و رازداری به دست آوردم آنچه را که، پادشاهان بنی‌مروان دسـته‌جمعی به دست نیاورنـد. من همواره در ریختن خون ایشان می‌کوشـیدم و آن گروه ناآگاهانه در شام خفته بودند. تا این که ضـربت شمشـیرم آنها را از خوابی بیدار ساخت که پیش از آنان، کسی چنان خوابی نرفته بود. و هر کس گوسفندان را در زمین پر از درنده بچراند و خود به خواب رود، شیر درنده جای شبان را خواهد گرفت.

[۵۸۲] مروج الذهب: ۲ / ۲۰۴.

[۵۸۳] در تاریخ طبری «و الثائر المبیر» آمده است، یعنی: انتقامگیر مهلك!.

[۵۸۴] در تاریخ (طبری به جای (استنزالهم)، (استذلالهم) آمده است که در معنی چندان تفاوتی ندارند.

[۵۸۵] تاریخ ابن‌اثیر: ۴ / ۳۲۵.

[۵۸۶] شرح ابن‌ابی‌الحدید: ۷ / ۱۳۷.

[۵۸۷] مختصر اخبار الخلفاء.

[۵۸۸] اگر آنان خون مرا می‌آشامیدند، آشامنده را سیراب نمی‌کرد و خون همه‌ی آنها نیز اکنون مرا سیراب نمی‌کند.

[۵۸۹] خویشان ما خودداری کردنـد از این که با ما به عـدالت رفتار کننـد، این بود که سوگندهای قاطع ما که خونبار بود، حق ما را گرفت. هرگاه سران قوم در هم آمیزند، آنان را چون تخمان مرغابی زمین گذاریم، تا در هم شکنند.

[۵۹۰] شرح ابن ابی‌الحدید: ۷ / ۱۳۱.

[۵۹۱] عبدالله و عبیدالله. م.

[۵۹۲] یعقوبی: ۳ / ۸۵ – ۸۴ عقد الفرید: ۳ / ۱۹۹ – ۱۹۸.

[۵۹۳] کامل: ۵ / ۲۰۶.

[۵۹۴] مختصر تاریخ الخلفاء: ص ۴. خداوند از ستم‌های مروان و امیه نگذرد، بد موضعی برای اظهار دشمنی داشتند. آنان چون قوم عاد بودند که خداوند هلاکشان کرد، همان طوری که گمراهان قوم عاد را هلاك کرد. بنابراین کسـی از بنی‌هاشم مرا در گفتارم – هرچند که من پرحرفی کنم – تکذیب نخواهد کرد.

[۵۹۵] محاضرات: ص ۴۹.

[۵۹۶] یعنی: سلطنت به وسیله‌ی بزرگانی از بنی‌عباس، روی پایه‌های محکمی استوار گشت. وسیله بزرگان که قبلا در پیشاپیش بوده‌اند، و سران بزرگوار پرعظمت. ای فرمانروای پاکان از نکوهش! و ای کسی که بالادست تو کسی نیست! تو هم مهدی اولاد هاشم و هم هادی آنانی، بسا مردمانی که پس از نومیدی به تو امید بسته‌اند. هیچ لغزشی را بر فرزندان عبد شمس، چشم‌پوشی نکن و هیچ فرد خرد و کلانی از آنان را باقی نگذار. آنها را جایی بفرست که خدا فرستاده است، به سرای خواری و هلاکت و بدبختی! از ترسشان با تو اظهار دوستی کنند، مثل ایشان نسبت به شما، مثل (کارد و خیار است). به خاطر آورید شهادت امام حسین و زید، و کسی را که کنار مهراس (مهراس: نام آبی است در احد، مقصود از مقتول در آن جا حضرت حمزه است. م.) کشته شد، و رهبری که شامگاه در حران، به حالت غربت و ناشناس در دل قبر مدفون گشت.

[۵۹۷] مختصر اخبار الخلفاء: ص ۱۰.

[۵۹۸] عقد الفرید: ۳ / ۲۰۷. بنی‌امیه امیدوار بودند که بنی‌هاشم از آنها راضی خواهند شد، و خون زید و حسین (ع) از بین خواهد رفت. هرگز سوگند به پروردگار محمد و خدای او مگر کافران، و خائنان آن ها همه نابود شوند.

[۵۹۹] یعنی: بنی‌امیه! من همه‌ی شما را نابود کردم چرا نمی‌کردم، در حالی که این اولین وظیفه‌ی من نسبت به شما بود نفس آنگاه، دلخوش می‌شود که همه‌ی شما را آتش فرا گیرد عوض آن آتشی که شما برافروختید، چه بد عوضی! خدا از لغزش شما نگذرد! از شیر بیشه‌ها - که بر دشمنان هجوم می‌برد - شما آرزو داشتید! اگر خشم من نسبت به شما فرو نشست بدان خاطر بود، که نسبت به شما آن را می‌خواستم که پروردگارم می‌خواست!.

[۶۰۰] کامل: ۵ / ۲۰۵.

[۶۰۱] در زهر الآداب «الم ترحوشبا لما تبنی» آمده است.

[۶۰۲] آیا جوشن را نمی‌بینی که کاخ‌هایی می‌سازد، که سودش برای بنی‌نفیله است. وی آرزوی عمر نوح را دارد، در حالی که حکم الهی هر شب تازه می‌شود. در «زهر الآداب» به جای (جوشن) جوشب، و در «مقاتل» عوض عمر نوح، عمر هزار ساله، آمده است.

[۶۰۳] من خواهان زنده بودن او هستم و او طالب کشتن من است، عذرپذیر خود را نسبت به دوست مرادی خویش بیاورا!.

[۶۰۴] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۹۷، یعنی: چگونه وی چنین قصدی دارد، در حالی که تو نسبت به او، به منزله‌ی شاهرگ قلب او هستی؟! و چگونه، چنین قصدی دارد در صورتی که، به وسیله تو تمام حاجت‌هایش برآورده می‌شود؟ و چگونه چنین قصدی نسبت به تو دارد، در حالی که تو بزرگ و راهنمای هاشمیانی؟!.

[۶۰۵] شذرات الذهب: ۱ / ۱۵۹.

[۶۰۶] مقاتل الطالبیین: ص ۵۵۵.

[۶۰۷] مقاتل الطالبیین: ص ۵۵۵.

[۶۰۸] ای برافروزنده‌ی آتشی که روشنائی‌اش برای دیگران است و ای هیزم شکنی که هیزم‌هایت به ریسمان دیگران بسته می‌شود!.

[۶۰۹] مروج الذهب: آداب سلطانیه، ص ۱۳۷.

[۶۱۰] طبری: رویدادهای سال ۱۳۲ ه، ابوسلمه در پانزدهم ماه رجب همان سال کشته شد و این جریان یک ماه پس از هزیمت رفتن مروان بود.

[۶۱۱] ملل و نحل: ۱ / ۲۴۱.

[۶۱۲] تاریخ بغداد: ۱۰ / ۲۰۸.

[۶۱۳] البدایة و النهایة: ۱۰ / ۶۴.

[۶۱۴] الکنی و الالقاب: ۲ / ۱۵۱، به نقل از ربیع الابرار.

[۶۱۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۴۸.

[۶۱۶] مروج الذهب: ۳ / ۱۸۱.

[۶۱۷] ابن‌اثیر: ۴ / ۳۴۷.

[۶۱۸] ای کاش ظلم و جور بنی‌مروان برای ما ادامه داشت و کاش عدالت بنی‌عباس طعمه‌ی آتش شده بود!.

[۶۱۹] الأغانی: ۱۰ / ۱۰۶.

[۶۲۰] مختصر تاریخ عرب: ص ۱۸۴.

[۶۲۱] ابن‌هبیره، عمر بن سعد بن عدی فزاری، که شش سال از طرف یزید بن عبدالملک استاندار عراق عرب و عجم بود، کنیه‌اش ابوالمثنی است، فرزدق درباره‌ی ابن‌هبیره خطاب به عبدالملک می‌گوید: أولیت العراق و رافدیه فزاریا احذید القمیص تفتق بالعراق أبوالمثنی و علم قومه أکل الخبیص ای عبدالملک! مردی از قبیله‌ی فزار خیانتکار را بر عراق استاندار و قائم مقام خود کردی - یعنی ابوالمثنی - که باعث اختلاف بین مردم عراق شده و به کسان خود خوردن حلوا را آموخته است. الکنی و الالقاب: ۱ / ۴۳۴، به نقل از معارف ابن‌قتیبه.

[۶۲۲] عصر عباسی: ص ۶۸.

[۶۲۳] دانق که جمع آن دوانق و دوانیق است، معرب دانک می‌باشد که یک ششم درهم بوده و منصور را به علت بخل شدید (به اصطلاح یک پولی!) دوانیقی گفتند. م.

[۶۲۴] کامل ابن‌اثیر: یعنی، وای بر حال قوم من، قوم ما چه امیرالمؤمنینی دارد! که پنج درهم بین ما تقسیم کرد، سپس چهار درهم از ما باز ستاند!.

[۶۲۵] الفخری: ص ۱۱۸.

[۶۲۶] عنوان المجد: ص ۱۶۱.

[۶۲۷] الفخری: ص ۱۱۵.

[۶۲۸] تاریخ بغداد: ۱ / ۵۷، یعنی: گاهی جوانمردی به بزرگواری می‌رسد در حالی که پیراهنش پاره و جیب آن وصله‌دار است!.

[۶۲۹] عصر مأمون: ۱ / ۲۹۴.

[۶۳۰] الاغانی: ۱۸ / ۱۴۸، یعنی: بیشتر مردم مرا نمی‌شناسند و موقعی که برخورد می‌کنند، نمی‌دانند از کدام نوع مردهم هستم! و جامه‌ای باز می‌شود و پیچیده می‌شود، و شنلی خریداری می‌شود و بعد گرانبها می‌گردد برای برده‌ی برده، و یا برای آقای آقا ای وای، بر سر بیت‌المال چه می‌آورند.

[۶۳۱] یعنی: او مهدی است جز این که چهره‌ی او، چون ماه تابان است این دو نظیر همند، و هنگامی که هر دو می‌درخشند، برای بیننده تشخیص آنها مشگل است ماه در تاریکی چراغ شب است و این در روز چراغ تابنده است لیکن خداوند این را روی منبرها و بالای تخت‌ها بر آن برتری داده است و همچنین وسیله‌ی شوکت سلطنت این فرمانروا است، در حالی که نه امیر و نه وزیر است کم شدن ماه باعث بی‌نوری او می‌شود، اما این در موقع کاستی ماهها نورافشانی می‌کند پس ای فرزند پاکیزه‌ی خلیفه‌ی خدا! که به وسیله‌ی او، افتخار فخرکنندگان زیاد می‌شود اگر بر سلاطین می‌گذشتی همه‌ی آنان از پست و بلند عالم، نزد او می‌آمدند براستی، پدرت بر پادشاهان پیشی گرفت، به حدی که آنها در غم و یا حسرت ماندند و تو پس از وی شتابان حرکت می‌کنی و به هنگام حرکت، تو را هیچ سستی راه ندارد پس مردم می‌گویند: این دو تن فرقی ندارند، مانند کلمات: سزاوار و شایسته (مترادف و

همسانند) اگر بزرگ جلو بیفتد شایستگی دارد، او دارای فضیلت بزرگ، بر کوچک است و اگر کوچک به حد بزرگ برسد برای آن است که، کوچک مولود بزرگ است!.

[۶۳۲] الاغانی: ۱۳ / ۱۱۰، تاریخ خلفا: ص ۲۶۷.

[۶۳۳] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸.

[۶۳۴] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۲، یعنی: ما از رهبر، امید فزونی داشتیم، اما رهبر برگزیده، در کلاه‌ها فزونی داد کلاه‌ها را بر سر مردان که می‌بینم گویی که آنان یهودیان فرومایه‌ای هستند که کلاه مخصوص بر سر نهاده‌اند.

[۶۳۵] عصر مأمون: ۱ / ۹۳.

[۶۳۶] تاریخ طبری.

[۶۳۷] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸ ه.

[۶۳۸] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۵۸ ه.

[۶۳۹] تاریخ طبری.

[۶۴۰] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۷.

[۶۴۱] عصر مأمون: ۱ / ۹۳.

[۶۴۲] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۲۱.

[۶۴۳] سوره‌ی توبه: آیه ۳۵ - ۳۴.

[۶۴۴] یعنی: شخصی را ملاقات می‌کنی که مردم از راز او آگاه نیستند و گوشها از مقصود او چیزی نشنیده‌اند هرگاه اراده کند کاری بکند، به مجرد اراده، انجام می‌دهد و اگر گفت کاری را می‌کنم، حتما انجام می‌دهد.

[۶۴۵] تاریخ طبری: ۹ / ۳۱۶، یعنی: همانا قنات من، آن چشمه‌ساری است که آزمون کارشناسان و روغن و آتش، آن را نومید نمی‌سازد هر وقت خیانت‌کاری را پناه دهم، آسایش خود را می‌یابد و اگر شخص ایمنی را بترسانم، در به روی او بسته می‌شود. به جانب من بیائید و آسوده خاطر باشید که من برای هر کسی، از همسایه، همسایه‌ترم!.

[۶۴۶] ابن‌اثیر: ۴ / ۳۵۵، یعنی: تو مدعی بودی که وام (قتلی که مرتکب شده‌ای) باز پرداخت ندارد اکنون پیمانه را ای ابومسلم، کامل دریافت کن از همان جامی بنوش که خود به مردم می‌نوشاندی، که آن جام از حنظل در کام تو تلخ‌تر است.

[۶۴۷] یعقوبی: ۲ / ۳۹۹.

[۶۴۸] طبری: ۶ / ۲۶۶.

[۶۴۹] طبری.

[۶۵۰] مروج الذهب: ۳ / ۳۳۰.

[۶۵۱] ابن‌اثیر: ۵ / ۲۶۱.

[۶۵۲] سوره‌ی نور: آیه ۵۵.

[۶۵۳] یعقوبی: ۳ / ۱۱۱ - ۱۱۰.

[۶۵۴] تاریخ طبری: ۳ / ۱۹۷.

[۶۵۵] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۲۱.

[۶۵۶] ابوجعفر منصور: ص ۴۱۶.

[۶۵۷] تاریخ یعقوبی: ۲ / ۳۴۹.

[۶۵۸] به خدا سوگند که بنی‌امیه درباره‌ی علویان، ده یک آنچه را که بنی‌عباس کردند، نکردند.

[۶۵۹] یعنی: هیچ قبیله‌ای از قبایلی که ما می‌شناسیم از یمانی، بکر، مضر، وجود ندارد، جز این که در خون علویان شریک است، همان طوری که قصابان در ذبح حیوانی شرکت می‌جویند. از قتل، اسارت، سوختن و غارت کردن، کاری که جنگجویان در روم و ایران کردند! به نظر من بنی‌امیه اگر کشتند، بهانه‌ای داشتند، اما برای بنی‌عباس هیچ عذر و بهانه‌ای نمی‌بینم.

[۶۶۰] نهج البلاغه محمد عبده: ۲ / ۱۸.

[۶۶۱] مقاتل الطالبیین: ص ۵۲۱.

[۶۶۲] قریب به این عبارت در تاریخ ابن‌عساکر: ۴ / ۳۳۳ آمده است.

[۶۶۳] روض النضیر: ۱ / ۷۵، یعنی: نیک خواهان نزد من آمده و مرا بیم دادند که گویا من، در معرض برکناری از صحنه‌ی زندگی هستم. در پاسخ آنان گفتم که مرگ آبشخوری است که ناگزیر من هم باید کاسه‌ای از آن بنوشم!.

[۶۶۴] ای پسر زید! آیا - پدرت - زید به تو نگفت: هر که دل به زندگی بندد، با ذلت بسر برد. همچون زید باش که تو پاره‌ی جگر زیدی و در بهشت سایه‌ی جاودانه را برگزین!.

[۶۶۵] یعنی: می‌بینم غنیمت (حق) ایشان در بین دیگران تقسیم گشته، و دست ایشان از حق خود خالی است.

[۶۶۶] مختصر اخبار خلفاء: ص ۲۶، یعنی: دوستی ایشان، دیانت، و محبتشان هدایت و دشمنی با ایشان و یاری ایشان تقوا است.

[۶۶۷] در تاریخ طبری آمده است که... پسران من قیام خواهند کرد.

[۶۶۸] کامل: ۴ / ۳۷۱ - ۳۷۰.

[۶۶۹] طبری: ۹ / ۱۸۱.

[۶۷۰] در طبری به جای (رافع محلته) رافع مجلسه، آمده است.

[۶۷۱] کامل: ۴ / ۳۷۱.

[۶۷۲] ابن‌حسن، پسر زید بن حسن بن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام، او از پدر و پسر عمویش عبدالله بن حسن روایت نقل کرده، و گروهی از قول او روایت کرده‌اند، ابن‌حبان او را در ردیف افراد ثقه نام برده است. منصور او را پنج سال والی مدینه قرار داد و سپس بر وی خشم گرفت و به زندان افکند تا این که مهدی عباسی او را رها کرد، بقیه عمر را در زمان او بسر برد. زبیر می‌گوید: حسن، مردی فاضل و بزرگوار بود. علی بن هرمه در چند قصیده او را ستوده است، او پدر بانوی بزرگوار، نفیسه است، وی در راه مکه - بنا به گفته‌ی خطیب - در سن ۸۵ سالگی در محلی به نام حاجز از دنیا رفت، و علی بن مهدی بر او نماز خواند. تهذیب التهذیب: ۲ / ۲۷۹.

[۶۷۳] سوره‌ی صافات، آیه: ۱۰۶.

[۶۷۴] مقاتل الطالبیین: ص ۲۱۶.

[۶۷۵] در طبری به جای «بعد هذا»، «بعد هؤلاء مساوی پس از اینها» آمده است.

[۶۷۶] مقاتل الطالبیین: ص ۲۲۰ - ۲۱۹.

[۶۷۷] بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۸۳.

[۶۷۸] سوره‌ی طور: آیه ۴۸.

[۶۷۹] سوره‌ی قلم: آیه ۴۸.

[۶۸۰] سوره‌ی نحل: آیه ۱۲۶.

[۶۸۱] سوره‌ی طه: آیه ۱۳۲.

[۶۸۲] سوره‌ی بقره: آیات ۱۵۷ - ۱۵۶.

[۶۸۳] سوره‌ی زمر: آیه ۱۰.

[۶۸۴] سوره‌ی لقمان: آیه ۱۷.

[۶۸۵] سوره‌ی اعراف: آیه ۱۲۸.

[۶۸۶] سوره‌ی والعصر: آیه ۳.

[۶۸۷] سوره‌ی بقره: آیه ۱۵۵.

[۶۸۸] سوره‌ی آل عمران: آیه ۱۴۶.

[۶۸۹] سوره‌ی احزاب: آیه ۳۵.

[۶۹۰] سوره‌ی یونس: آیه ۱۰۹.

[۶۹۱] سوره‌ی زخرف: آیه ۳۳.

[۶۹۲] سوره‌ی مؤمنون: آیات ۵۶ - ۵۵.

[۶۹۳] بحارالانوار: ۴۷ / ۳۰۱ - ۲۹۹، اقبال: ص ۵۱ - ۴۹.

[۶۹۴] بحارالانوار: ۴۷ / ۳۰۲.

[۶۹۵] بدایه و نهایه: ۱۰ / ۸۱.

[۶۹۶] ساجور حلقه‌ی چوبی است که به گردن سگ می‌اندازند.

[۶۹۷] طبری: ۶ / ۱۷۹.

[۶۹۸] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۵.

[۶۹۹] طبری: ۹ / ۳۹۸.

[۷۰۰] مقاتل الطالبیین: ص ۲۴۳.

[۷۰۱] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۵.

[۷۰۲] الغدیر: ۳ / ۲۳۸، یعنی: پاداشی که به فرزندان حسن دادید بد پاداشی بود، آنان که پدر و مادرشان شاخص هدایت بودند نه بیعت، و نه سوگند، و نه خویشاوندی و نه عهد و پیمانی، هیچ چیز شما را از ریختن خون ایشان باز نداشت. نه گذشتی نسبت به اسیرانی کردید - که بی‌دلیل اسیر شما بودند - در برابر گذشتهایی که نسبت به اسیران شما در بدر کردند. و نه هرگز تازیانه‌ی خود را از دیباج باز داشتید، و نه از دشنام به دختران پیامبر خودداری کردید! نه به خاطر رسول خدا (ص) پاره‌ی جگرش از تازیانه‌ها برکنار ماند، پس چرا حرمت اهل بیت را پاس نداشتید! فرزندان حرب از ایشان - با این که گناهان ایشان بزرگ بود - از دست شما کمتر مجازات دیدند. شما چقدر نسبت به دین، مکر و دشمنی آشکار کردید و چه خونهایی از رسول خدا به گردن شما است! شما، خود را پیروان او می‌پندارید، در صورتی که از خون پاک فرزندانش چنگالهایتان رنگین است هیهات، نه شما خویشاوندان پیامبرید و نه فامیل او! زیرا که از نظر خو و خصلت‌ها از او دورید دلبستگی سلمان به پیامبر (ص) باعث خویشاوندی او است، در حالی که بین نوح و پسرش خویشاوندی نیست.

[۷۰۳] بدایه و نهایه: ۱۰ / ۸۱.

[۷۰۴] یعنی کنیز خریداری شده و از اقوام و ملل دیگر نبوده، و از قبیله قریش و عرب بوده است. م.

[۷۰۵] غایة الاختصار (ص ۱۲ (.

[۷۰۶] مقاتل الطالبیین: ص ۲۴۳، یعنی: همانا ما امیدواریم، محمد همان امامی باشد که به وسیله‌ی او، کتاب آسمانی احیاء شود و به

وسیله‌ی او اسلام، پس از تباهیش، اصلاح گردد، و یتیم درمانده و محتاج، احیاء گردد و زمین ما را پس از آن که از گمراهی پر شده، پر از عدالت کند و آرزوهای ما را برآورد.

[۷۰۷] شذرات الذهب: ۱ / ۲۱۳.

[۷۰۸] مقاتل الطالبیین: ص ۲۴۳.

[۷۰۹] طبری: ۹ / ۲۱۹.

[۷۱۰] طبری.

[۷۱۱]. و بعدها اکثر آنها از وی برگشتند و به امامت موسی بن جعفر علیهماالسلام - همان طوری که بعدها توضیح خواهیم داد - قائل شدند. تنقیح المقال: ۲ / ۱۷۴.

[۷۱۲] طبری: ۹ / ۲۲۴.

[۷۱۳] مقاتل الطالبیین.

[۷۱۴] در روایتی: و لم یسلم أخي، آمده است.

[۷۱۵] یعنی: ای بهترین جنگجویان، آیا به خاطر مقامات - کسی بخواهد به چون تویی بگرید - می‌گرید؟ خدا می‌داند که اگر من از آنها می‌ترسیدم، و در دلم از آنها ترس و بیمی داشتم. آنها نمی‌توانستند او را بکشند و اجازه نمی‌دادم برادرم به دست آنها بیفتد، یا با هم می‌مردیم، و یا با هم زندگی می‌کردیم.

[۷۱۶] مقاتل الطالبیین: ص ۳۴۲.

[۷۱۷] یعنی: بزودی برای تو در پهن دشتها، همراه نیزه‌ها خواهم گریست، زیرا که با آنها هر که بخواهد، به انتقام می‌رسد. و ما مردمی هستیم که برای فقدان کسی از ما، اشکمان جاری نمی‌شود، هرچند که کمرشکن باشد. و من آن کسی نیستم که برای برادرش اشک ببارد که آن اشکها را، از آب چشمش به سختی بفشرد، بلکه من قلبم را به هجومی تسکین می‌دهم، که شراره‌ی آتشی، به پیشقراولان آن درافکنم.

[۷۱۸] یعنی: خودم را چون حلقه‌ای، آماج نیزه‌ها قرار دادم، البته زمامداران چنین کارها را می‌کنند!.

[۷۱۹] یعنی: اگر آتش جنگ بین آنان برافروخته شود، - پس از آن که سرد بوده - آنها را خواهد سوزاند در حالی که تو بر حرارت آن آتش پایدار خواهی ماند، و حمله و یورش بر آنها خواهی برد!.

[۷۲۰] کامل: ۵ / ۱۸، یعنی: اگر کارها را مرد دانا تدبیر کند، حتما به نتیجه می‌رسد و او در نظر پیروانش با شکوه و نفوذ می‌گردد تمرد و سرپیچی از پیشنهاد کسی که به تو مهر می‌ورزد رنج تو را که از او شنیده بوده‌ای، زیادتر می‌کند! بهترین کارها آن است که تو از آن استقبال کنی، نه آن که با رنج زیاد به دنبال آن بروی اما پوست اگر کنده شود و بماند، گندیده می‌شود و پرداختن آن به دست سازندگان دشوار می‌گردد!.

[۷۲۱] کامل: ۵ / ۱۹.

[۷۲۲] مروج الذهب: ۳ / ۲۲۴.

[۷۲۳] بحارالانوار:۴۷ / ۳۰۷ - ۳۰۶، عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۱۱.

[۷۲۴] طبری: ۶ / ۳۲۰ چاپ اول.

[۷۲۵] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.

[۷۲۶] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.

[۷۲۷] اشاره به آیات: سوره‌ی شعراء / ۸۸، مرسلات / ۳۸، فرقان / ۲۷.

[۷۲۸] در تذکرة الخواص: ص ۲۳۰، آمده است که سخن فاطمه دختر عبدالله (و ارحم صغار بنی‌یزید) اشتباهی از زبانش در آمده است اگرنه عبدالله بن حسین فرزندی به نام یزید نداشته است و کسی در بین خاندان ابوطالب به نام یزید وجود ندارد، جز یزید بن معاویهٔ بن عبدالله بن جعفر که بنی‌هاشم به خاطر این نام به او اعتراض کردند و از این رو از وی فاصله گرفتند. یعنی: به کودکان بنی‌یزید رحم کن که آنان به خاطر فقدان تو، یتیم گشته‌اند نه فقدان یزید! و به بزرگسالانشان رحم کن که در زندان، زیر کنده‌ها و زنجیرها کمرشان خمیده است! اگر تو ما را به خاطر جرمی که مرتکب شده‌ایم مؤاخذه و کیفر کنی، باید همه‌ی ما، در هر جا که هستیم کشته شویم! اما اگر برطبق خویشاوندی نزدیکی که داریم رفتار کنی بین جد ما و جد شما فاصله‌ای نیست!.

[۷۲۹] بحارالانوار: ۴۷ / ۱۹۹ – ۱۹۵، مهج الدعوات: ۱۹۲.

[۷۳۰] سوره‌ی هود: آیه ۱۱۱.

[۷۳۱] ابوهریره‌ی ابار، از شعرای پرهیزگار اهل بیت علیهم‌السلام بوده است. ساوی در «الطلیعه» می‌گوید: ابوهریره ابار عجلی از راویان و شاعران متعبد بوده، امام باقر و امام صادق علیهماالسلام را ملاقات کرده و ساکن بصره بوده است. صاحب معالم، ابوهریره‌ی ابار را غیر از ابوهریره‌ی عجلی می‌داند، و ابن‌شهر آشوب در مناقب ج ۳ ص ۳۴۱ اشعار او را در مدح امام باقر (ع) آورده است. م.

[۷۳۲] مؤلف محترم مأخذی که در پاورقی داده، اصول کافی است، تا جایی که موفق شدم و در بخشهایی که احتمال می‌دادم بررسی کردم نیافتم، به بحار مراجعه کردم و در مجلد۴۷ / ۲۳۳ به نقل از مقتضب الاثر، ص ۵۴ و مناقب: ۳ / ۳۹۸ آمده و همچنین اعیان الشیعه: ۷ / ۲۶۱ از آنها نقل کرده است. م. یعنی: می‌گویم: ای آنانی که شتافتند و جسد مطهر امام را بر بالای شانه‌های خود حمل کردند، آیا می‌دانید که چه چیز را به زیر خاک می‌برید؟ کوه ثبیرا – بلندترین کوه بین مکه و عرفات – را که در بالاترین قله و بلندا قرار گرفته است. بامدادان بالای قبر او را خاک می‌ریزند، در حالی که قبلا بر فرق سر همه جا داشت.

[۷۳۳] جواهر: کتاب الطهاره.

[۷۳۴] صفة الصفوه.

[۷۳۵] مجالس: ۵ / ۳۲۸.

[۷۳۶] عبدالله بن طاووس بن کیسان یمانی، مردی فقیه و آگاه به علوم عربی بوده است، و به شدت نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام، دشمنی و عداوت می‌ورزید، وی در زمان خلافت منصور از دنیا رفت. تهذیب التهذیب: ۵ / ۲۶۸ – ۲۴۷.

[۷۳۷] شذرات الذهب: ۲ / ۱۸۸.

[۷۳۸] او شیخ الاسلام و بزرگ حافظان بود، ابواسامه می‌گفت: هر کس به تو گفت که مانند سفیان را دیده است، باور نکن. ابن‌ذئب می‌گفت: من کسی را در عراق نظیر سفیان ثوری شما، ندیده‌ام. وی در سال ۹۷ ه به دنیا آمد و هنوز نوجوان بود که به دنبال علم رفت، پدرش از علمای کوفه بود، و در بصره – به دلیل اینکه همواره حق را می‌گفت و بر دستگاه خلافت سخت معترض بود – در حال خفا از جور مهدی از دنیا رفت، وفاتش در ماه شعبان سال ۱۶۱ ه بود – تذکرة الحفاظ: ۱ / ۱۹۲ – ۱۹۰. ثوری بسیاری از علوم خود را از امام صادق علیه‌السلام فرا گرفت، چون از جمله شاگردان امام صادق بوده است.

[۷۳۹] المسامرات: ۱ / ۹۸.

[۷۴۰] سوره‌ی حجرات: آیه ۶.

[۷۴۱] وی ابن ابی‌ذئب، محمد بن عبدالرحمن قرشی عامری مدنی، مرد فقیهی است. احمد بن حنبل درباره‌ی او می‌گوید: ابن‌ابی‌ذئب از مالک فاضل‌تر بود، جز این که مالک در علم رجال از او آگاهی بیشتری داشت. واقدی می‌گوید: او از همه‌ی مردم باتقواتر و برتر بود. وی در سال ۸۰ ه به دنیا آمد، او بدون ترس از قدرت حاکمان، حق را می‌گفت. مهدی عباسی وارد مسجد النبی

(ص) شد و کسی نماند، مگر این که به احترام او، از جا بلند شدند، جز ابن ابی‌ذئب، به او گفتند: بلند شو! این امیرالمؤمنین است، او در جواب گفت: مردم برای پروردگار جهان قیام می‌کنند!. وی در سال ۱۵۹ ه از دنیا رفت. تذکرة الحفاظ: ۱ / ۱۸۱ – ۱۷۹.

[۷۴۲] الامامة و السیاسة: ۲ / ۱۸۷ – ۱۸۵.

[۷۴۳] تاریخ بغداد: ۱۰ / ۲۱۵.

[۷۴۴] تاریخ خلفاء: ص ۲۶۸.

[۷۴۵] مختصر اخبار الخلفاء: ۱۸ – ۱۷.

[۷۴۶] عمرو بن عبید بصری، بزرگ معتزله در زمان خود و یکی از پارسایان مشهور بود، جدش از اسیران فارس و پدرش اول جولائی بود، بعدها از مأموران حجاج در بصره شد، و عمویش به علم و پارسایی معروف بود، و درباره‌ی اوست که منصور گفته است: «کلکم یطلب صیدا غیر عمرو بن عبید» همه‌ی شما در پی شکار هستید بجز عمرو بن عبید! او چندین رساله، خطبه و کتاب دارد، از جمله: التفسیر، الرد علی القدریة. در نزدیکی مکه از دنیا رفت. و منصور، مرثیه‌ای درباره‌ی او سروده است. با این که شنیده نشده، خلیفه‌ای جز منصور، کس دیگری را جز او مرثیه گفته باشد. الأعلام:۲ / ۷۳۶.

[۷۴۷] عیون الأخبار: ۲ / ۲۳۷.

[۷۴۸] یعنی: در شگفتم از شمشیری که در روز کارزار، تو را چون شاخه‌ی پیروزی بلند کرده بود، در حالی که گرد و غبار از میدان برخاسته بود و تیرهایی که – در برابر چشم پرده‌نشینان – به بدن تو فرو رفته و جدت را می‌طلبیدند، در حالی که اشک‌ها فرو می‌باریدند هان! آن تیرها در برابر عظمت و بزرگی تو، خاضع شده و از فرو رفتن در پیکر تو ناتوان ماندند!.

[۷۴۹] مناقب:۲ / ۳۸۰، بحارالانوار:۱۱ / ۲۶۴.

[۷۵۰] ابن‌اثیر: ۵ / ۴۳.

[۷۵۱] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۴۹.

[۷۵۲] فغفور، نام سلسله‌ای از سلاطین چین است.

[۷۵۳] یعنی: میان، خوشی، باده و گل، و در سایه‌ی انجمنی خوش، بسر می‌بردم! و سراسر دنیا – از قلمرو فغفور چین تا قیروان و سرزمین یمن، همه جا – از شعر من پر شده بود. شعری که در برابر آن ضعیف و قوی همچون پرستش بت‌پرستان از بت، سر تسلیم فرود آورده بودند آنگاه مهدی مرا از گفتن شعر نهی کرد، این بود که نفس من از کار موفق خوشایند باز ایستاد پس خدای بی شریک را سپاس که هیچ چیز در روزگار پایدار نمی‌ماند!.

[۷۵۴] یعنی: چه منظر زیبایی! آن چهره‌ی زیبای کنیزی را که دیدم، جانم به فدایش! به من پیغام داده، و لباس جوانی را به بهای سنگینی به من عرضه کرده بود، در حالی که من آن را کناری گذاشته‌ام. به خدای پروردگار محمد سوگند که من، نه او را فریب می‌دهم و نه آرزوی جوانی دارم. از کارهای جوانی خودداری کرده‌ام و بسا که در معرض آزمون قرار گرفته‌ام و دنبال آن نرفته‌ام. خلیفه مرا مانع شده است و هرگاه او از چیزی منعم کند، من خودداری می‌کنم پادشاه بزرگ مرا از زنان نهی کرده است و من هم نافرمانی او را نکردم! بلکه من به قولم وفا کردم و عهد و پیمانی را که بستم، آن را زیر پا ننهادم و به وعده‌ام عمل کردم. من نسبت به دشمنان سهل گیرم و هرچند بهای شکر و سپاس گران باشد، خریدارم. و از روی شرم به انس با ندیمان و به آنچه علاقمندم، گرایش دارم. وقتی که فردا فرا رسد، خانه‌ی دوست مرا به خود جلب می‌کند، اما خانه او دیگر کجا است؟ خلیفه مرا از آن مانع شده است و من هم خودداری کردم، و ناراضی نیستم!.

[۷۵۵] هوای نفسم را دفن کردم، نه با سلمای کوچک، و نه با شراب دیداری دارم، و نه با ترانه‌ی قمری! به خاطر مهدی (رهبر) مردم، از وصال او دست شستم، پیمانی در بین ما است، که رعایت می‌کنم، حیله‌ای در کار نیست اگر امیرالمؤمنین محمد – ستوده –

نبود هر آینه دهان او را می‌گشودم و بدان افطار می‌کردم، به جان خودم سوگند که خود را از گناه سنگین کرده‌ام، دیگر من آن کسی نیستم که بار به روی بار بیفزایم!.

[۷۵۶] التاج: ص ۳۵.

[۷۵۷] الأغانی: ۵ / ۵.

[۷۵۸] شذرات الذهب: ۲ / ۲۶۵، یعنی: خلیفه‌ای که با عمه‌های خود زنا می‌کند، و با دف و طنبور سرگرم است خداوند عوض او را به ما مرحمت کند! - که با زور سرنیزه به موسی خیانت کرد.

[۷۵۹] اخلاق الملوک: ص ۳۴.

[۷۶۰] الفخری: ص ۱۶۷، یعنی: یعقوب بن داوود را از خود دور کن! و به باده‌ی خوشرنگ و بو، روی آورا!.

[۷۶۱] بین الخلفاء و الخلعاء، ص ۲۶ - ۲۵، به نقل از «الدیارات» دیرالسوسی.

[۷۶۲] الدیارات: ص ۱۰۰.

[۷۶۳] تحفة العروس: ص ۳۶.

[۷۶۴] جماهر: ص ۶۱.

[۷۶۵] اخبار الحکماء قفطی: ص ۱۰۱.

[۷۶۶] الولاة و القضاة: ص ۱۲۵، یعنی: اگر مهدی عباسی می‌دانست که موسی و ایوب، در سرزمین، مصر موقعی که آن جا رفتند، چه می‌کردند، یعقوب را با وجود درستکاری متهم نمی‌کرد!.

[۷۶۷] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۱۳۴.

[۷۶۸] جهشیاری: ص ۱۰۳.

[۷۶۹] تاریخ بغداد: ۶ / ۳۴۶.

[۷۷۰] تاریخ بغداد: ۲ / ۱۹۳.

[۷۷۱] تاریخ طبری: رویدادهای سال ۱۶۹.

[۷۷۲] طبری: ۶ / ۳۹۷.

[۷۷۳] یعنی: ای پسر کسی که وارث محمد (ص) است نه آن خویشان دیگری که از ارحام او هستند! دستور وحی، بین دخترزادگان و بین شما، دشمنی را از بین برده، وقت خصومت نیست با وجود مردان، به زنان ارثی نمی‌رسد سوره‌ی انعام بیانگر این مطلب است! (در سوره‌ی انعام هیچ چیزی که اشاره‌ای به این مطلب باشد وجود ندارد! بلکه راجع به ارث حکمی در آن نیست) کجا می‌تواند چنین چیزی باشد و نشدنی است! ارث عموها،، از آن دخترزادگان باشد؟!.

[۷۷۴] احتجاج طبرسی: ص ۲۱۴، بعضی گفته‌اند: این اشعار از محمد بن یحیی تغلبی است چنان که در کتاب: (الشعر فی بغداد ص ۱۱۰ (آمده است، معنی اشعار چنین است: کجا می‌شود؟ ممکن نیست، و نشدنی است که به مشرکان آثار اسلامی مترتب شود دخترزادگان سهم خود را از جدشان می‌برند در حالی که عمو، بدون هیچ سهمی است آزادشدگان را چه رابطه با ارث!! آزادشده‌ای که تنها از ترس شمشیر، تسلیم شده است؟ در حالی که (ابن‌شله) بشار، سرگردان مانده و ارث را از خویشاوندان و ارحام پیامبر منع می‌کند براستی که پسر فاطمه، که نامش گرامی است، ارث را می‌برد، نه پسرعموها!.

[۷۷۵] یعنی: آیا شما از آسمان نور ستارگان را با دستهایتان می‌توانید خاموش کنید و یا مهتاب آن را بپوشانید؟ و یا سخن پروردگارتان را، رد می‌کنید که جبرئیل بر پیامبر نازل کرده و پیامبر آن را فرموده است آخرین آیه سوره انفال بر وارث بودن ایشان گواهی می‌دهد، و شما می‌خواهید آن را باطل شمارید!.

[۷۷۶] تاریخ بغداد: ۳ / ۱۴۴.

[۷۷۷] یعنی: به رهبری که خلافتش به درستی هدایت، می‌شود، نه مردود و ناروا بگویید: نیکو همدمی باتقوا را به کمک گرفته‌ای برادر دینی‌ات یعقوب بن داود را.

[۷۷۸] ابوالفداء: ۲ / ۱۰، یعنی: دستت درد نکند، مهدی! با این شخصیت و مردی که خلیفه در حقیقت یعقوب بن داود است خلافت شما از بین رفته، ای مردم! خلیفه خدا را در بین نی و مزمار بجویید!.

[۷۷۹] مطبق، زندان تاریک بزرگی بود که منصور بین راه بصره و کوفه دم دروازه ساخته بود، و خیابانی که این زندان در آن قرار گرفته بود، به نام همان زندان – مطبق – نامیده می‌شد. این زندان دارای بنایی استوار با پایه‌هایی محکم، از مهمترین زندان‌های بغداد بود، و تا زمان متوکل سرپا بود. (بغداد در عهد خلافت عباسی ص ۳۴ (. و در کتاب (الفخری ص ۲۲۱ (آمده است که «مطبق» چندین اطاق بزرگ و کوچک و سلولها داشت، که زندانیان را در آنجا زندانی می‌کردند، و یعقوب بن داود را با ریسمانی به سیاهچالی فرود آوردند که در آنجا روشنایی به چشم نمی‌خورد.

[۷۸۰] الوزراء و الکتاب: ص ۱۲۱ – ۱۱۹، الفخری: ص ۱۶۳ – ۱۶۱. و در کتاب الفرج بعد الشدهٔ: ۱ / ۱۴۱، آمده است که یعقوب بن داود گفت: بر روی من در «مطبق» گنبد مانندی بنا کردند و من پانزده سال در آن جا ماندم.

[۷۸۱] سوره‌ی اعراف: آیه ۳۳.

[۷۸۲] سوره‌ی بقره: آیه ۲۱۹.

[۷۸۳] بحارالانوار: ۴ / ۴۸.

[۷۸۴] عمدهٔ الاخبار فی مدینهٔ المختار: ص ۳۱۶.

[۷۸۵] تاریخ یعقوبی: ۳ / ۳۹۳.

[۷۸۶] بحارالانوار: ۴ / ۲۴۸.

[۷۸۷] نبراس: ص ۲۴.

[۷۸۸] سوره محمد: آیه ۲۲، آیه مبارکه چنین است: «فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم»». م.

[۷۸۹] تاریخ بغداد: ۱۳ / ۳۱ – ۳۰، وفیات الاعیان: ۴ / ۴۹۳. ابن‌شهر آشوب در مناقب: ۲ / ۲۶۴ می‌گوید: مهدی در نیمه‌ی شب حمید بن قحطبه را خواست، و به او گفت: صمیمیت پدر و برادرت نسبت به ما از آفتاب روشن‌تر است اما وضع خودت را ما نمی‌دانیم! حمید گفت: مال و جان، زن و فرزند و پدر و مادرم را در راه شما نثار می‌کنم، مهدی گفت: خدا مقام تو را پاسدارد! و با او پیمان بست و دستور داد تا امام کاظم علیه‌السلام را سحرگاه، ناگهانی بکشد، مهدی آن شب خوابید، و در خواب خود، علی علیه‌السلام را دید، که رو به او کرده و این آیه را «فهل عسیتم...» می‌خواند، از خواب بیمناک برخاست و حمید را از دستوری که داده بود، بازداشت، و امام کاظم علیه‌السلام را مورد احترام قرار داده و اموالی به او بخشید.

[۷۹۰] نور الابصار: ص ۱۳۶، بحارالانوار:۱۱ / ۲۵۲.

[۷۹۱] الفخری: ص ۱۵۷، یعنی: آن زنان با جامه‌هایی به رنگ عزا، و لباس‌هایی مویی درآمدند، هر مرد مبارزی، یکروز، با روزگار مبارزه دارد تو جاودانه نیستی هرچند که عمر نوح کنی، پس اگر ناگزیر از آنی که بر تو بگریند تو خود بر خویشتن نوحه‌سرایی کن!.

[۷۹۲] خلاصهٔ الذهب المسبوک: ص ۷۵.

[۷۹۳] حضارهٔ الاسلام فی دار السلام: ص ۸۴.

[۷۹۴] عصر عباسی: ص ۱۲۸.

[۷۹۵] الأغانی: ۵ / ۲۴۱.

[۷۹۶] الأغانی: ۵ / ۶.

[۷۹۷] جهشیاری: ص ۱۴۴.

[۷۹۸] طبری: ۶ / ۴۸۹، الأغانی: ۵ / ۲۱۶.

[۷۹۹] التاج فی اخلاق الملوک: ص ۳۵.

[۸۰۰] یعقوبی: ۳ / ۱۳۶.

[۸۰۱] هند، مادر زینب بوده، و او دختر ابوعبیدهٔ بن عبدالله بن زمعهٔ بن اسود ابن‌مطلب بن اسد بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی قصیر بود، وی پیش از عبدالله بن حسن همسر عبدالملک بن مروان بوده است، وقتی که عبدالملک مرد، میراث خویش را از وی گرفت، عبدالله به مادرش فاطمه گفت: هند را برای من خواستگاری کن! فاطمه او را رد کرد و گفت: آیا به طمع مال او افتاده‌ای در صورتی که تو به این سن رسیده‌ای ثروتی نداشتی. عبدالله مادرش را به حال خود گذاشت و خود نزد پدر زینب رفت وی ضمن خوش‌آمدگویی، پیشنهاد او را پذیرفت و گفت: او را به همسری تو در می‌آورم، ناراحت نباش، و نزد دخترش رفت و به او گفت: دخترم! اینک عبدالله بن حسن آمده و از تو خواستگاری می‌کند، زینب گفت: شما چه گفتید؟ گفت: من شما را به همسری او درآوردم، زینب نیز تأیید کرد و ازدواج صورت گرفت، مادر عبدالله بی‌خبر بود، هفت روز که گذشت نزد مادرش آمد، در حالی که لباسش معطر بود، و جامه‌هایش را عوض کرده بود، مادرش از او پرسید: پسرم! این لباس‌ها از کجاست؟ گفت: از آن کسی که تو فکر می‌کردی، همسری مرا نخواهد پذیرفت. اغانی: ۱۸ / ۲۰۹.

[۸۰۲] مقاتل الطالبیین: ص ۴۳۲ – ۴۳۱، یعنی: آیا نمی‌دانی ای پسر زید و هند که تو در حجاز چقدر طرفدار داری؟ از دائی‌ها و اجداد بزرگوار، مخلص و شوکتمند؟!.

[۸۰۳] مقاتل الطالبیین: ص ۴۴۱ – ۴۳۶.

[۸۰۴] مقاتل الطالبیین: ص ۴۴۱ – ۴۳۶.

[۸۰۵] مقاتل الطالبیین: ص ۴۴۱ – ۴۳۶.

[۸۰۶] مقاتل الطالبیین: ص ۴۴۱ – ۴۳۶.

[۸۰۷] مقاتل الطالبیین: ص ۴۳۷.

[۸۰۸] کامل: ۵ / ۷۴، در مقاتل الطالبیین: ص ۲۴۳ آمده است که موسی هادی، اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه ساخت، و او نیز مردی از فرزندان عمر بن خطاب معروف به عبدالعزیز بن عبدالله را جانشین خود قرار داد.

[۸۰۹] سویقه: نام منزلی – متعلق به بنی‌حسن – در نزدیکی مدینه، و از جمله صدقات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. معجم البلدان: ۵ / ۱۸.

[۸۱۰] طبری در تاریخ خود می‌نویسد که حسین در پایان خطبه خود گفت: «من شما را به کتاب خود و سنت پیامبر می‌خوانم، پس اگر به این قولم وفا نکردم، دیگر بیعتی در گردن شما ندارم».

[۸۱۱] مقاتل: ص ۴۸۴.

[۸۱۲] طبری: ۱۰ / ۲۵.

[۸۱۳] مقاتل: ص ۴۹۰.

[۸۱۴] طبری در تاریخ خود ج ۱۰ ص ۲۸ می‌گوید: عدد سرهایی که بریده شد، صد و اندی بود.

[۸۱۵] مقاتل: ص ۴۵۳.

[۸۱۶] مقصود، حسن بن محمد بن حسن مجتبی علیه‌السلام است، که در این جریان اسیر شد، و با بدترین وضعی او را گردن زدند.

[۸۱۷] مقصود از ابن‌عاتکه، عبدالله بن اسحاق بن حسن مثنی است. الاستقصاء: ۱ / ۶۷.

[۸۱۸] مروج الذهب: (ج ۳ ص ۲۴۹ - ۲۴۸ (، یعنی: باید اشک بباریم بر سید و سرورمان حسین، و بر حسن و بر فرزند عاتکه که او را بی‌کفن، دفن کردند، آنان را بامدادان، دور از وطن، در فخ واگذاشتند، بزرگوارانی بودند - بی‌باک و بدون ترس و هراس کشته شدند ذلت و زبونی را همانند چرکی که از لباس بشویند، از خود شستند و زدودند! مردم به وسیله‌ی جد ایشان هدایت یافتند، بنابراین ایشان را بر مردم منتی است.

[۸۱۹] در معجم البلدان به جای «منهتن»، «منهمر» آمده است.

[۸۲۰] در معجم: ثم لم یهن، ثبت شده است.

[۸۲۱] مقاتل الطالبیین: ص ۴۶۰، یعنی: ای چشمان من! سیل‌آسا اشک ببارید! به خاطر آن مصائبی که بر سر فرزندان حسن آمد، و من خود دیدم کشته‌ها در بیابان فخ افتاده، در حالی که باد بر آن بدنها می‌وزید و قطره‌های شبنم صبحگاهان بر آنها می‌نشست به طوری، استخوانهایشان را در آن بیابان افکندند که اگر محمد (ص) آنها را دیده بود، دلش از غصه آب می‌شد، با وجود این که پیش از آنها دشمنی و کینه‌توزی و حقد، در بین گذشتگان بوده است، آنها چه می‌گویند؟ اگر پیامبر (ص) از آنان بپرسد که شما در طول روزگار با ما چه کردید، آنها چه پاسخی خواهند داد؟ نه مردم قبیله مضر، نه ربیعه و نه قبایلی از یمن، هیچ کدام نه از ایشان حمایت کردند، و نه هم بر آنان خشم بردند، وای بر اینان چگونه پاس حرمت آنان را نداشتند! در حالی که فیلها حرمت صاحب رکن را درباره‌ی بیت پاس داشتند.

[۸۲۲] تاریخ طبری: ۱۰ / ۲۹.

[۸۲۳] مقاتل الطالبیین: ص ۴۵۳.

[۸۲۴] معجم البلدان: ۶ / ۳۰۸، یعنی: عموزاده‌های ما! دیگر نباید شما - پس از آن که در بیابانی دفن شدید - اشعاری را با قافیه‌های حزن‌آور بخوانید ما چون کسانی نیستیم که دست شما، به او برسد، و مقهور و مغلوب شود، و یا به داوری بنشیند بلکه حکم شمشیر، در میان شما سایه افکند، و ما هم بدانچه شمشیر راضی شد، راضی شدیم اگر شما بگویید، ما ستم کردیم، نه ما ستم نکرده‌ایم بلکه ما با هم، به گونه بدی به ستیز برخاسته و طرح دعوا کردیم.

[۸۲۵] بحارالانوار: ۱۱ / ۲۷۸.

[۸۲۶] کعب بن مالک بن ابی‌کعب خزرجی شاعر رسول خدا (ص) و یکی از آن هفتاد نفری است که در عقبه با پیامبر (ص) بیعت کردند، و در تمام جنگها - به جز جنگ بدر - به همراه پیامبر (ص) بود، و او می‌گوید: و ببئر بدر اذ یرد وجوههم جبریل تحت لوائنا و محمد (ص). و در مدح هاشم می‌گوید: یا هاشما ان الاله حباکم ما لیس یبلغکم اللسان المفصل قوم لاصلهم السیادة کلها بیض الوجوه تری بطون اکفهم قدما و فرعهم النبی المرسل تندی اذا غبر الزمان المحمل وی در زمان خلافت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پس از این که بینایی خود را از دست داده بود، از دنیا رفت. معجم الشعراء: ص ۳۴۲.

[۸۲۷] سخینه، نوعی غذا است که از آرد درست می‌کردند، بقدری قریش آن را مورد استفاده قرار داده بودند که به آن نام مشهور شدند.

[۸۲۸] یعنی: قریش می‌پنداشتند که بر پروردگارشان پیروز می‌گردند و حال اینکه آنان باید مغلوب می‌شدند، و در دست خداوند بسیار غالب، محکوم به شکست‌اند.

[۸۲۹] فرزدق معتقد بود که به زودی مربع را از پا در می‌آورد، بشارت باد تو را ای مربع! به سلامتی و طول عمر!.

[۸۳۰] آمده است و همچنین جملاتی در قسمتهای مختلف اضافه دارد که همه را ترجمه کردیم. م.

[۸۳۱] مناقب: ۲ / ۳۷۸. «بسا رهروی که در زمین راه نرود»، یعنی: بسا دعایی که در زمین روا نگردد، بلکه به آسمان بالا رود، و دوری مسافت مانع آن نشود که به اجابت رسد، و از ستمگران انتقام گیرد، به آن جایی رود که هیچ سواره‌ای به آن جا نرسد و در هیچ جا نماند و بعد مسافت آن را از پیشروی باز ندارد او جلوتر از شب پیش می‌رود در حالی که شب، پرده‌ی تاریکی خود را بر شبرو خوابیده گسترده است درهای آسمان و بالاتر از آن، گشوده می‌شود، هرگاه از آن قبیل کوبندگان، درهای آسمان را بکوبند هرگاه وارد شود، خداوند آن را بر اهلش بدون اجابت نمی‌گذارد، چه خداوند بینا و شنوا است و من چنان به خداوند امیدوارم که گویا با اعتقاد و حسن ظن می‌بینم که او چه می‌کند.

[۸۳۲] طبری: ۱۰ / ۳۳.

[۸۳۳] طبری: ۱۰ / ۳۶.

[۸۳۴] جهشیاری: ص ۱۷۵، یعقوبی: ۳ / ۱۳۸.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹